

SHAHEDE YARAN

ماهنامه فرهنگی تاریخی
دوره جدید / شماره ۴۴ / تیرماه ۱۳۸۸ / بهاء ۱۰۰۰ تومان
یادمان شهید محراب اشرفی اصفهانی

یادمان

مکتوبت زلال





شهادت

معنویت زلال / دیباچه

پیام حضرت امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت چهارمین شهید محراب آیت الله اشرافی اصفهانی	۱
چهارمین شهید محراب در کلام مقام معظم رهبری	۲
شهادت‌شان این مطلب را ثابت کرد... / آیت الله هاشمی رفسنجانی	۳
زندگی، دیدگاه‌ها و تلاش‌های چهارمین شهید محراب	۴
مقامی بالاتر از شهادت نداریم... / شهید اشرافی اصفهانی از زبان خودشان	۵
مسأله ما دفاع است... / آخرین مصاحبه چهارمین شهید محراب	۹
گفت‌وگو با آیت الله اشرافی اصفهانی امام جمعه و نماینده حضرت امام در کرمانشاه	۱۳
نظرات آیت الله احمد جنتی پیرامون شخصیت آیت الله شهید اشرافی اصفهانی	۱۶
شهید اشرافی اصفهانی از نگاه مرحوم آیت الله سیدروح الله خاتمی	۱۹
اشرافی اصفهانی شخصیتی بی جای گزین... / حجت الاسلام سید محمد خاتمی	۲۱
شهید محراب و مبارزات انقلابی در گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت الله محمد یزدی	۲۲
آیت الله مرتضی مقتدایی در گفت‌وشنود با شاهد یاران	۲۳
امام جمعه شهید از زبان نخستین جانشینش در گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت الله محمدعلی موحدی کرمانی	۲۶
ساده‌زبستی شهید محراب در گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت الله حسین زرنندی	۲۹
گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت الله محمدعلی گرامی قمی	۳۲
شهید محراب در قامت یک پدر در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ حسین اشرافی اصفهانی	۳۵
شهید اشرافی اصفهانی در قامت یک پدر در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمد اشرافی اصفهانی	۳۷
شهید اشرافی اصفهانی در قامت یک پدر در گفت‌وشنود شاهد یاران با حاج احمد اشرافی اصفهانی	۴۲
گفت‌وگو با آیت الله جواد جبل عاملی از دوستان و همراهان چهارمین شهید محراب	۵۰
شهید اشرافی اصفهانی در آئینه خاطرات آیت الله سیدحسن طاهری خرم‌آبادی	۵۴
آیت الله محمد مؤمن قمی در گفت‌وشنود با شاهد یاران	۵۶
امام جمعه دیروز از زبان امام جمعه امروز در گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت الله مصطفی علماء	۶۱
حجت الاسلام و المسلمین حیدرعلی جلالی خمینی در گفت‌وشنود با شاهد یاران	۶۳
شهید محراب از زبان مسوولان منطقه در گفت‌وشنود شاهد یاران با دکتر علی اکبر رحمانی استان دار وقت کرمانشاه	۷۰
شهید اشرافی اصفهانی از زبان فرزند دوست نزدیکش در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین نورالله جبل عاملی	۷۷
شهید محراب در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین مجتبی عزیزی	۸۱
حجت الاسلام و المسلمین جواد علائی در گفت‌وشنود با شاهد یاران	۹۱
آخرین ساعات زندگی شهید در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین محمود رستگاری نجف آبادی	۹۵
خاطراتی از شهید محراب در گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت الله حسن ممدوحی کرمانشاهی	۱۰۰
گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین سید مجتبی میردامادی	۱۰۲
شهید اشرافی اصفهانی از دیدگاه نامه‌های امام خمینی (ره) و اسناد ساواک در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین اسماعیل محمدی	۱۰۶
شیوه تدریس شهید محراب در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین عبدالخالق تربتی	۱۰۹
ویژگی‌های یاران حضرت امام (ره) و شهید اشرافی اصفهانی در گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین غلام‌علی عباسی	۱۱۱
گفت‌وشنود شاهد یاران با حاج ملامحمد محمدی	۱۱۴
گفت‌وشنود شاهد یاران با حاج ملاعبدالقادر قادری امام جمعه شهرستان پاوه در خصوص رابطه شهید محراب با اهل سنت	۱۱۷
گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت الله عبدالخالق عبداللهی امام جماعت مسجد صباغ کرمانشاه	۱۲۱
گفت‌وشنود شاهد یاران با حسین صفرعلیان، از بستگان نزدیک شهید اشرافی اصفهانی	۱۲۴
شهید محراب در گفت‌وشنود شاهد یاران با مهندس عزیزالله پورکاظم	۱۳۰
گفت‌وشنود شاهد یاران با علی حسین کوهنشین، محافظ شهید اشرافی اصفهانی	۱۳۳
شهید محراب از زبان یکی از محافظانش در گفت‌وشنود شاهد یاران با سردار مصطفی سلطانیان	۱۳۸
روحیه‌ای جوان داشت... / سردار شهید محمد بروجردی در مورد آیت الله اشرافی اصفهانی	۱۴۲
گفت‌وشنود شاهد یاران با حاج ابوالقاسم شومالی، مؤسس و مدیر حوزه علمیه مکتب‌الزها (س) خمینی شهر	۱۴۳
گفت‌وشنود شاهد یاران با حاج روح‌الله بالغ سرایدار بیت شهید محراب اشرافی اصفهانی	۱۴۸
خاطرات خادم مدرسه آیت الله العظمی بروجردی کرمانشاه از شهید محراب	۱۵۱
روایت داستانی بره‌های از انقلاب و فعالیت‌های شهید اشرافی اصفهانی	۱۵۲
نگاهی به مقام علمی شهید اشرافی اصفهانی	۱۵۵
نگاهی به مسأله عرفان در زندگی شهید اشرافی اصفهانی / محمد کاریزوی	۱۵۷
کتابشناسی شهید محراب	۱۵۸
متن وصیتنامه چهارمین شهید محراب آیت الله اشرافی اصفهانی	۱۶۰
دیداری از مزار آیت الله اشرافی اصفهانی	۱۶۱
اشعار	۱۶۲



نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی، خیابان
ملک الشعراء بهار (شمالی)، شماره ۳،

انتشارات شاهد

صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸-۸۸۸۲۳۵۸۴

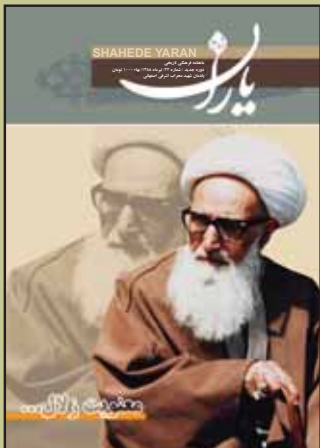
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yaran@shahedmag.com

www.shahedmag.com

www.shahed.isaar.ir

- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات
- نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد
- است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطلب نشریه با ذکر ماخذ بلامانع است.



شاهد یاران

صاحب امتیاز:

بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیرمسئول: دکتر حسین دهقان

سرمدبیر: دکتر عباس خامه یار

جانشین سرمدبیر: محمد علی فقیه

دبیر تحریریه: علی عبد

همکاران تحریریه: محمد کاریزوی، زینت ملایری

زهرا عبد، حمیده ایوبی، رویا کاظمی، فاطمه شیرازی

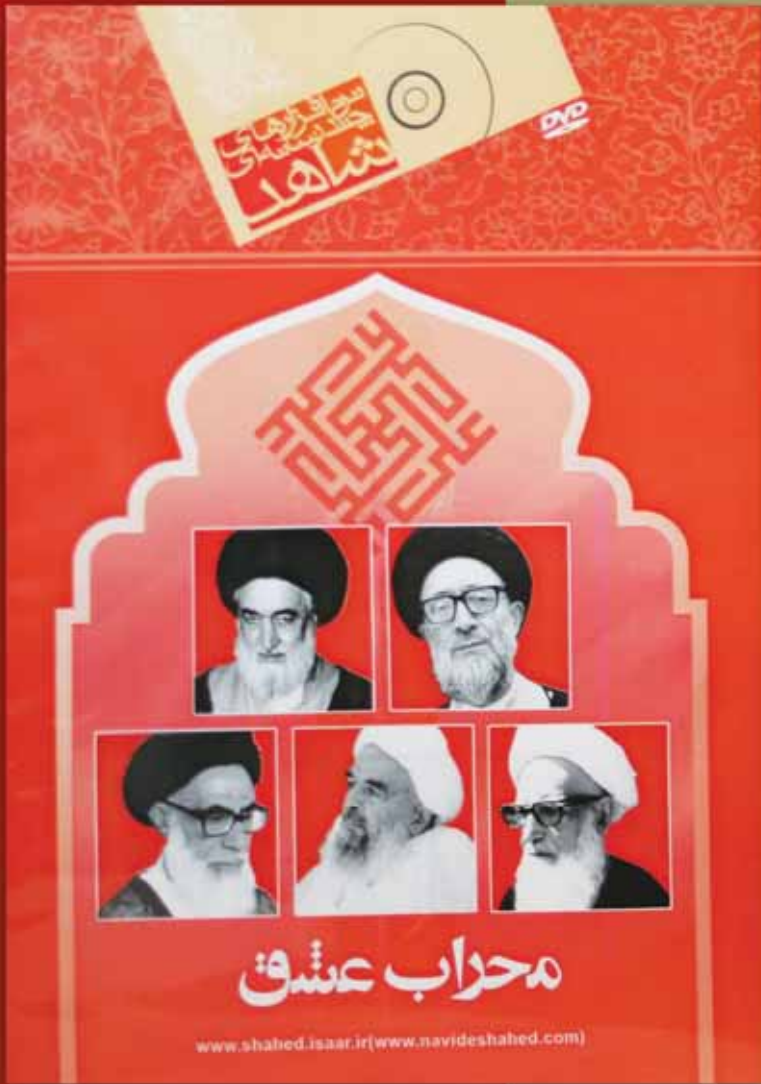
حروفچین: سمیه کاظمی

چاپ و توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ سپاه



بنیاد شهید
و امور ایثارگران



www.shahed.isaar.ir
(www.navideshahed.com)

تلفن انتشارات ۸۸۳۰۸۰۸۹

تلفن مرکز پخش ۸۸۳۰۹۵۲۳



سومین شماره
سالنامه نفیس
شاهد یاران
منتشر شد

علاقه‌مندان می‌توانند برای
تهیه سالنامه به فرستگاه‌های
نشر شاهد مراجعه کنند.

SHAHDE YARAN

www.shahedmag.com
www.shahed.isaar.ir

شاهد
یاران



Email: yanan@shahedmag.com

نشانی: تهران / خیابان آیت‌الله طالقانی / خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی) / شماره ۳ / انتشارات شاهد
سندوق پستی ۲۳۳۸ - ۱۵۸۷۵ تلفن ۸۸۸۲۳۵۸۲ - ۸۸۸۲۵۱۰۸ دورنگار ۹۲۴۴ - ۸۸۳



معنویت زلال...

مردان بزرگ، وقتی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند یا زمان و مکان واحدی آنان را دربرمی‌گیرد، هاله‌ای از گمنامی احاطه‌شان می‌کند. بزرگی و فضیلت هر کدام، عظمت و فضل دیگری را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. شاگردان و طلاب، در تعریف و تمجید و بیان سخنان اساتید خود، چنان مات و مبهوت شخصیت، رفتار و فضیلت هر یک از آنان می‌شوند که همه یک جمله را بر زبان می‌آورند و آن این است: "همه خوبند." همین جمله موجب می‌شود تا بسیاری از نقطه نظرها و فضیلت‌های آنان محدود به همان ایام باقی بماند. گاه نمی‌توان قلم برداشت و زندگی هر یک از بزرگان را به رشته تحریر درآورد. چرا که وقتی ده‌ها ستاره، ده‌ها آفتاب در کنار هم قرار می‌گیرند، شعاع نورشان چنان درهم می‌آمیزد که انسان، یارای دیدن هیچ یک از خورشیدها را ندارد و فقط جز یک نور، چیزی را نمی‌تواند ببیند. در زمانی که آیت‌الله میرزا عطاءالله اشرفی اصفهانی در قم مشغول درس و بحث بودند، آیات عظام دیگر هم چون عبدالکریم حائری، بروجردی، امام خمینی (ره)، عبدالجواد جبل‌عاملی، سیدمحمدتقی خوانساری، سیدمحمد کوه‌کمری، مرعشی نجفی، اراکی، صدرالدین صدر، مطهری، بهشتی و بسیاری دیگر مشغول نورافشانی بودند و هر کدام در هاله‌ای از گمنامی می‌زیستند. به جرأت می‌توان گفت که هیچ دورانی به اندازه دوران آیت‌الله اشرفی اصفهانی تا به این اندازه غنی نبوده است، و باز به جرأت می‌توان گفت علمای هیچ دورانی - در طول تاریخ تشیع - به اندازه دوران آیت‌الله اشرفی اصفهانی گمنام، مظلوم و غریب نبوده‌اند. در زمان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، اگر نام بعضی از این رادمردان در نزد اهل علم و ادب برده می‌شد، از وجود این فرزندان تاریخی اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، مردم ما از وجود این چهره‌ها مطلع شدند. با حرکت‌های نهضت اسلامی بود که سراسر ایران اسلامی، ستاره باران شد و در هر گوشه از این دیار، شاهد نورافشانی این ستارگان بودیم که هر کدام نیز در شکل‌گیری نهضت اسلامی نقش مؤثری داشتند. بی‌شک، آیت‌الله اشرفی اصفهانی هم در به بار نشستن درخت پربار انقلاب اسلامی نقش به‌سزایی داشت.

در این شماره می‌کوشیم روایت‌گر زندگی و مبارزات ادیب و فرزانه‌ای از سلاله پاکان باشیم که تمامی عمر شریف خویش را در راه پاسداری از اسلام ناب محمدی (ص) سپری کرد. شهید محراب حضرت آیت‌الله میرزا عطاءالله اشرفی اصفهانی یکی از مؤثرترین کسانی است که در پیشبرد اهداف مقدس انقلاب اسلامی به‌خوبی ایفای نقش کرد. وی، در طول بیش از هشتاد سال عمر پربرکت خود، معنای وارث انبیاء بودن و در خط سرخ شهادت حسین (ع) قرارداشتن را نشان داد و چگونه زیستن و چگونه رفتن را به ما آموخت. در این شماره سعی داریم گوشه‌هایی از ابعاد زندگی این مجاهد فی سبیل‌الله، این چهره دوست‌داشتنی را با یکدیگر مرور کنیم و به پیشگاه تشنگان علم و فضیلت و انسانیت و راهبان کوی حقیقت و معنویت تقدیم کنیم. امید که روح پرفروش آن عالم مجاهد خشنود شود و نسل‌های امروزی و فردایی جهان اسلام، با آگاهی و شناخت کامل، راه این عالم فرزانه را ببینند و سیره وی را نصب‌العین خود قرار دهند.

می‌دانیم که صفحات تاریخ پیاپی ورق می‌خورد، و از عالمان و دانشمندانی بزرگوار حکایت‌ها نقل می‌کند و درس زیستن و به تکامل رسیدن را به ما می‌آموزد. قصه شیرین و پرفراز و نشیب زندگی چهارمین شهید محراب، در میان قصه‌های دیگر، قصه گوهر کم‌یاب و درخشانی است که چشم‌ها را خیره می‌کند و هم‌چون آوایی دلکش، گوش‌ها را نوازش می‌دهد و دل‌ها از شنیدن سرگذشت ایشان به شور و هیجان می‌آید. به‌راستی این اختر تابناک و این دریای بی‌ساحل چگونه پی برد که به خیل سه یار سفر کرده - شهیدان محراب مدنی، دستغیب و صدوقی - خواهد پیوست و چهارمین عروج‌کننده خواهد بود؟



او از مصادیق بارز رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه بود...

■ پیام حضرت امام خمینی (ره)

به مناسبت شهادت چهارمین
شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُ وَاَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ

چه سعادت‌مندند آنان که عمری را در خدمت به اسلام و مسلمین بگذرانند و در آخر عمر فانی به فیض عظیمی که دل‌باختگان به لقاء الله آرزو می‌کنند نائل آیند. چه سعادت‌مند و بلند اخترند آنان که در طول زندگانی خود کمر همت به تهذیب نفس و جهاد اکبر بسته، و پایان زندگی خویش را در راه هدف الهی با سرافرازی به خیل شهدای در راه حق پیوستند. چه سعادت‌مند و پیروزند آنان که در نشیب و فرازها و پست و بلندی‌های حیات خویش به دام‌های شیطانی و وسوسه‌های نفسانی نیفتاده، و آخرین حجاب بین محبوب و خود را با محاسن غرق به خون خرق نموده و به قرارگاه مجاهدین فی سبیل‌الله راه یافتند. چه سعادت‌مند و خوشبخت‌اند آنان که به دنیا و زخارف آن پشت پا زده و عمری را به زهد و تقوا گذرانده و در آخرین درجات سعادت را در محراب عبادت و در اقامه جمعه با دست یکی از منافقین و منحرفین شقی، فائز و به والاترین شهید محراب که به دست خیانتکار اشقی‌الاشقیاء به ملاء اعلا شتافت، ملحق شدند.

و شهید عزیز محراب این جمعه ما از آن شخصیت‌هایی بود که این‌جانب یکی از ارادتمندان این شخص و الامقام بوده و هستم. این وجود پر برکت متعهد را قریب شصت سال است می‌شناختم. مرحوم شهید بزرگوار حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین حاج آقا عطاءالله اشرفی را در این مدت طولانی به صفای نفس و آرامش روح و اطمینان قلب و خالی از هواهای نفسانی و تارک هوا و مطیع امر مولا و جامع علم مفید و عمل صالح می‌شناسم، و در عین حال مجاهد و متعهد و قوی‌النفس بود.

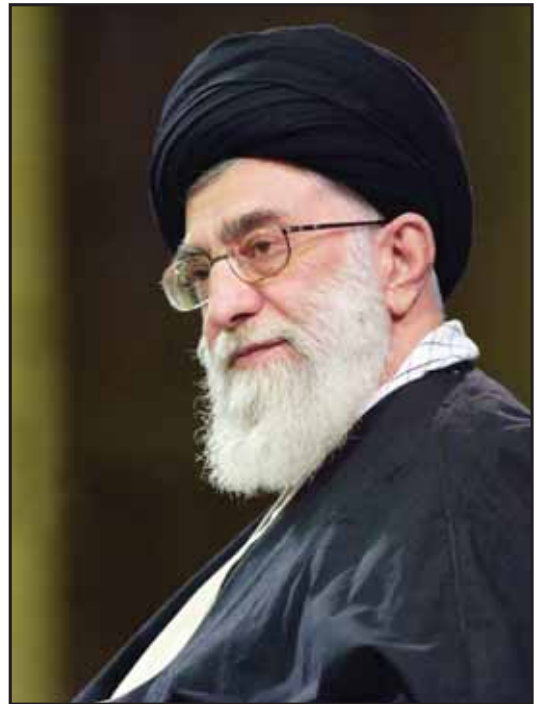
او در جبهه دفاع از حق از جمله اشخاصی بود که مایه دلگرمی جوانان مجاهد بود و از مصادیق بارز رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه بود و رفتن او تلمه بر اسلام وارد کرد و جامعه روحانیت را سوگوار نمود. خداوند او را در زمره شهدای کربلا قرار دهد و لعنت و نفرین خود را بر قاتلان چنین مردانی نثار فرماید. ننگ ابدی بر آنان که یک‌چنین شخص صالحی را که آزارش به موری نرسیده بود از ملت ما گرفتند و خود را در پیشگاه خداوند متعال و در نزد ملت فداکار، مغفوترتر و جنایتکارتر از قبل معرفی کردند. این بزرگوار مثل سایر شهدا عزیز ما به جوار حضرت حق پیوست، و ملت مجاهد و قوای مسلح سلحشور ما با عزمی راسخ‌تر به پیش‌برد انقلاب ادامه می‌دهند. و آنان که به ادعای واهی خود کوس طرفداری از خلق را می‌زنند و با خلق خدا آن می‌کنند که همه می‌دانند، در این جنایت عظیم چه توجیهی دارند؟ و با به شهادت رساندن عالمی خدمت‌گزار و پیرمرد بزرگوار هشتادساله چه قدرتی کسب می‌کنند و چه طرفی می‌بنند؟ و آنان که در سوگ این جنایتکاران اشک تمساح می‌ریزند و از جریان حکم خدا درباره آنان شکایت دارند، چه انگیزه‌ای دارند؟ آیا انتقام از جمهوری اسلامی به شهادت رساندن یک عالم پارساست، و به آتش کشیدن یک عده کودک و زن و مرد و توده‌های رنج‌کش است؟ آیا راه به حکومت رسیدن و قدرت را به دست آوردن، این نحوه جنایات است؟!

بارالها، ملت مجاهد ما در این برهه زمان با چه حوادثی و با چه چهره‌هایی مواجه است. عصری که حکومت‌های مسلمین آن‌چنانند، و رسانه‌های گروهی آن‌چنان، و ابرقدرت‌ها این‌چنین. عصری که باطل را

به‌صورت حق به خورد مردم می‌دهند و جنایات را به‌صورت صلح‌طلبی. عصری که دشمنان اسلام و مسلمین با ملت‌های مستضعف، آن می‌کنند که چنگیز نکرد. و اکثر حکومت‌های مسلمانان در جنایاتی که بر ملت‌های خود می‌رود از جنایان طرفداری می‌کنند. عصری که در خانه امن خدا از دشمنان اسلام و جنایتکاران به مسلمین نمی‌شود شکایت کرد. عصری که فریاد مرگ بر اسرائیل و آمریکا برخلاف اسلام تلقی می‌شود و عصری که برای استقرار حکومت اسلامی و پیاده کردن احکام اسلام در یک کشور، مدعیان اسلام به ستیز نظامی و تبلیغاتی با آن برمی‌خیزند و با اسلام عزیز به اسم اسلام می‌جنگند. بارالها، ملت مجاهد ایران در این عصر جاهلیت و تاریک مظلومند، و به‌جز اتکال به درگاه تو و اعتماد به عنایات تو پناهی ندارند، و از پیشگاه مبارک تو استمداد می‌کنند. و در راه حق به راه خود ادامه می‌دهند، و از این وحشی‌گری هراسی به خود راه نمی‌دهند. و عزتی که برای تو و رسول تو و مؤمنین است، برای زندگی عاریت چند روزه از دست نمی‌دهند.

بارالها، از تو رحمت برای شهدای عزیز و به‌ویژه شهید محراب این هفته. و سلامت و سعادت صبر برای ملت به‌ویژه بازماندگان شهدا و اهالی محترم باختران، و شفای عاجل برای آسیب‌دیدگان و انتقام از دشمنان اسلام را خواستارم. درود به روان پاک عزیزان شهید. درود بر بازماندگان شهید. سلام بر آسیب‌دیدگان و صلوات و سلام خداوند و مقربان درگاهش بر حضرت بقیه‌الله - اروحنا لمقدمه الفداء - والسلام علی عبدالله الصالحین.

روح‌الله الموسوی الخمینی. ۱۳۶۱/۷/۲۳



■ چهارمین شهید محراب در کلام مقام معظم رهبری

معنویت زلال...

مانده است. این معنوی بودن باید در انقلاب بماند و حفظ شود و اگر این مساله واقع شد، تمام چرخ‌های مملکت نیز به کار سالم خواهد پرداخت. لذا از اوایل انقلاب تا کنون، نقش روحانیت با معنویت و اصیل که واقعا از اعماق دل به معنویات اسلام عقیده دارند، در درجه اول اهمیت قرار دارد و تضمین‌کننده تداوم این انقلاب نیز همان معنویت زلال است.

زنده نگاه داشتن یاد شهدای گران‌قدر انقلاب، باعث تداوم انقلاب است و همان اثر و فایده‌ای که در وجود یک شهید در هنگام حیاتش بر او مترتب است، پس از شهادتش نیز همان اثر و فایده را برای انقلاب خواهد داشت.

بخش‌هایی از فرموده‌های مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - رئیس‌جمهور وقت - در سال ۱۳۶۴ در دیدار خانواده چهارمین شهید محراب در سومین سالروز شهادت ایشان



پدر شما شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی، عالمی ربانی، مجاهدی پارسا و عاشق حضرت امام بود و همواره از امام مدد می‌گرفت و من عمیقاً به ایشان ارادت می‌ورزیدم. این پیر سالخورده و روشن ضمیر در دوران جنگ تحمیلی لباس نظامی به تن می‌کرد و اسلحه به دوش می‌گرفت و در صحنه‌های گوناگون نبرد حضوری فعال داشت و همواره در دفاع از اسلام و انقلاب پیش‌قدم بود.

یاد و خاطره این بزرگواران هرگز نباید از تاریخ انقلاب اسلامی و اذهان مردم پاک شود و از کنارشان به سادگی گذشت. این خون‌های پاک شعله مقدس انقلاب اسلامی را پیوسته برافروخته‌تر و گدازنده‌تر خواهد کرد.

بخش‌هایی از فرموده‌های مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در سال ۱۳۶۸ در دیدار خانواده چهارمین شهید محراب در هفتمین سالروز شهادت ایشان

و معروف داشته‌اند زیرا این بزرگواران پایه‌های عظیم انقلابند.

این‌ها در مناطق مختلف زبان‌گویای رهبر و بازوی قوی بسیج عمومی به شمار می‌روند.

حضور فعال مرحوم اشرفی به‌عنوان امام جمعه باختران و در جبهه‌های نبرد با آن سنین بالای هشتاد سالگی با لباس نظامی بزرگ‌ترین انگیزه برای بسیج مردم و برای روحیه بخشیدن به جنگ‌آوران و رزمندگان سلحشور ما بود ایشان در سنگر نماز جمعه و در حساس‌ترین لحظات این انقلاب مانند شهیدان عزیز دیگر محراب هم‌چون مرحوم صدوقی، دستغیب و مدنی همیشه مدافع خط امام و حضورشان ضربه سختی بر پیکر استکبار جهانی و خط سیاسی آن‌ها بود و به همین جهت استکبار از همه آن‌ها انتقام سختی کشید.

خصوصیات دیگر شهید اشرفی جنبه شخصی ایشان بود مرحوم آقای اشرفی - رضوان‌الله علیه - یک انسان دوست‌داشتنی مطلوب بود این عالم بزرگوار با آن وزانت علمی و مقبولیت، بسیار متواضع با اخلاص با صفا و بی‌ادعا بود به‌طوری که احترام و تجلیل همگان را برمی‌انگیخت که البته این خصوصیات را اکثر این بزرگواران داشته‌اند.



انقلاب به معنی حقیقی کلمه، احتیاج به یک‌سری عوامل و انگیزه‌های معنوی دارد تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. انقلاب ما، یک انقلاب معنوی و خدایی و بر مبنای معارف الهی است که بیش از هر جا و هر انقلاب دیگر، به بعد معنویت و روحانیت خالص احتیاج داشته و دارد. زندگی آیت‌الله اشرفی اصفهانی نیز یک نمونه بارز و استثنائی از زندگی انسان روحانی است.

به برکت معنوی بودن رهبر انقلاب و نیروهای معنوی این انقلاب است که این انقلاب تا کنون باقی

طبیعی است که دشمنان آگاهی این ملت برپایی مراسم باشکوه و پرحماسه نماز جمعه و حضور ائمه جمعه، این یاری‌شوندگان محفل عام این آیین را به چشم بغض و کینه بنگرند و با هر شیوه درصدد ضربه زدن به این مراسم یا به این عناصر شریف باشند.



ائمه جمعه در سراسر کشور که از دست آن رهبر و پیشوای عظیم‌الشان این مأموریت حساس و خطیر اسلامی را دریافت کرده‌اند با درک اهمیت این مأموریت مقاوم‌تر و هوشیارتر از همیشه چهره زشت منافقان را خواهند شناساند و رسالت سنگین و پرمسئولیت امامت جمعه را مصمم‌تر از همیشه بر دوش خواهند کشید.



این حادثه غم‌انگیز در عین حال سند خونین افتخار آن عالم سالخورده و پارسایی است که با حضور در صحنه‌های نبرد حق علیه باطل چه در عرصه نبرد نظامی و در جبهه‌های جنگ و چه در پایگاه رفیع محراب امامت جمعه پایداری و شجاعت و حق‌شناسی خویش را عملاً به اثبات رسانده بود.



افشاگری آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی نسبت به خطوط وابسته و انحرافی و حضور آن بزرگوار در صحنه‌های نبرد نظامی و سیاسی و فکری بزرگ‌ترین عامل این جنایت فحیح بوده است.

خون این شهید عزیز مظلوم و همه خون‌های به ناحق ریخته شده آتش انقلاب را مشتعل‌تر و پیروزی نهایی را نزدیک‌تر می‌سازد.

بخش‌هایی از پیام مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - رئیس‌جمهور وقت - در سال ۱۳۶۱



احترام این شهید عزیز از دو جنبه حائز اهمیت است اول جنبه‌های عمومی که همه ائمه جمعه بزرگ



شهادت‌شان این مطلب را ثابت کرد...

■ شهید محراب در کلام آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی

غرب کشور، کرمانشاه آن موقع، تقریباً خط مقدم جبهه بود. گرچه ما نیروهای دشمن را عقب زده بودیم، ولی باز هم آنجا نقطه داغ جبهه بود. انسان می‌بیند که با انفاس قدسیه این شهید، مردم زیادی از منطقه غرب که امکان مهاجرت هم داشتند، از آنجا مهاجرت نمی‌کردند. چون ایشان آنجا ماند و در میان مردم بود. کرمانشاه را و غرب را، ایشان بانشاط و در خدمت دفاع مقدس و در خدمت انقلاب نگه داشت؛ علی‌رغم مشکلات فراوانی که مردم غرب در دوران دفاع مقدس داشتند. مردم جنوب هم همین‌طور، مردم خوزستان هم، وضع‌شان بهتر که نبود هیچ، بدتر هم بود. من حالا از غرب دارم می‌گویم و در جبهه‌ها که بودیم، در قرارگاه‌ها و در میدان‌ها، ما ایشان را با لباس بسیجی می‌دیدیم. گاهی هم با عمامه می‌آمدند و به‌گونه‌ای با رزمنده‌ها محشور بودند، که رزمنده‌ها ایشان را از خودشان می‌دانستند. در همین شرایط حوزه علمیه کرمانشاه را حفظ و تقویت کردند، مردم را در صحنه نگه داشتند و دل‌گرم کردند. ایشان، نیروهای رزمنده را با ملاطفت‌هایی که می‌کردند خیلی خوب نگه می‌داشتند و من این‌جوری می‌بینم که این شهدای محراب گرچه وجودشان مایه دلگرمی همه ما بود، ولی شهادت‌شان این مطلب را ثابت کرد که مخالفان انقلاب اسلامی، مخالفان علم، فضیلت، شهادت، ایثار و مبارزه بودند. ■
برگرفته فیلم مستند «محراب عشق» به کارگردانی مسعود سوقندی

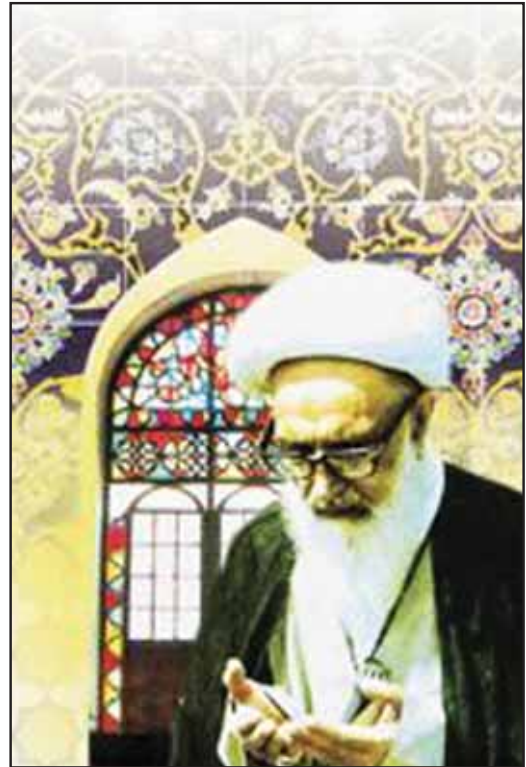
فکر می‌کردند که این‌گونه شخصیت‌ها را به‌آسانی می‌شود از مردم گرفت، ولی این‌جا را نخوانده بودند که خون این‌ها، بیش‌تر از حضور خودشان، می‌تواند مردم را در صحنه نگه دارد.
آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی را ما از جوانی می‌دیدیم که در حوزه یک استوانه‌ای بودند و طلبه‌ها به ایشان علاقه‌مند بودند. معظم له را یک شخصیت زاهد و پارسا و عالم و حقیقتاً سازنده

ولی خب، شهدای محراب یک وضع خاصی دارند. شهدای محرابی که این‌ها شهیدشان کردند، تقریباً همه‌شان از شخصیت‌های بزرگ علمی حوزه‌ها، آیت‌الله‌های خیلی مهم کشور، امتحان‌داده و دارای میلیون‌ها علاقه‌مند و عاشق در سراسر کشور بودند و حضورشان در نمازهای جمعه، با آن جمعیت انبوهی که بود، خود نشان‌گر نفوذشان بود.

در حوزه می‌دیدند، مأموریت‌های مهمی که آیت‌الله بروجردی و بعداً هم حضرت امام (ره) به ایشان دادند و آقای اشرفی اصفهانی هم با تواضع پذیرفتند، والا اگر ایشان در حوزه هم می‌ماندند جای بسیار والایی داشتند در بین علما و فضلا. در همه زمینه‌ها ایشان پشتوانه خوبی برای مردم منطقه محل خدمت‌شان بودند و به‌خصوص در

گروهک‌هایی که وابسته بودند و بعداً هم معلوم شد و البته هستند و امروز هم خیلی واضح است که در دامان آمریکا و اسرائیل و استکبار و ارتجاع هستند، فکر می‌کردند از راه ترور و انفجار و مبارزات به اصطلاح مسلحانه، می‌توانند این انقلاب عظیم مردم را در جهت خواسته‌های خودشان پیش ببرند. اشتباه بزرگی کردند، خیلی از این‌ها می‌توانستند با مردم همکاری بکنند و در انقلاب جا داشته باشند. وقتی که به جنایت‌های ترور و تخریب آلوده شدند، دیگر بدترین کارهایی را که ممکن بود انجام دادند، و به‌طور کلی سقوط کردند، یکی از نمونه‌های فاحش آن ترور شهدای محراب است. البته همه عزیزانی که از دست این‌ها آسیب دیدند، چه شهید شدند و چه مجروح شدند، همه‌شان بزرگ و مقدسند، چون منافقین به سراغ برگزیده‌ها می‌رفتند.

ولی خب، شهدای محراب یک وضع خاصی دارند. شهدای محرابی که این‌ها شهیدشان کردند، تقریباً همه‌شان از شخصیت‌های بزرگ علمی حوزه‌ها، آیت‌الله‌های خیلی مهم کشور، امتحان‌داده و دارای میلیون‌ها علاقه‌مند و عاشق در سراسر کشور بودند و حضورشان در نمازهای جمعه، با آن جمعیت انبوهی که بود، خود نشان‌گر نفوذشان بود. آن‌ها از روی یک تحلیل اشتباه، به این نتیجه رسیده بودند که اگر آن بسیج‌کنندگان انقلاب را از مردم بگیرند، مردم از انقلاب جدا می‌شوند و کسی این‌ها را به میدان نمی‌آورد، اشتباه‌شان این بود که



شهادت منتهای آرزوی مردان خدا...

زندگی، دیدگاه‌ها و تلاش‌های چهارمین شهید محراب

حضرت آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی در شعبان‌المعظم ۱۳۲۲ قمری برابر با سال ۱۳۸۱ خورشیدی در خانواده‌ای روحانی در سده (خیمینی شهر فعلی) دیده به جهان گشود.

وی، تنها فرزند ذکور حجت‌الاسلام میرزا اسدالله - از ائمه جماعت و اهل منبر - بود. مرحوم میرزا اسدالله دارای کمالات و سجایای اخلاقی فراوانی بود و خود، فرزند حجت‌الاسلام میرزا محمدجعفر، از اهل فضیلت سده، بود. جدّ اعلای ایشان نیز از علمای جبل عامل بود و نسب این خاندان به همین منطقه در لبنان می‌رسید که به گفته خود شهید محراب، اجداد آن‌ها در صدر اسلام به برکت وجود ابوذر - صحابی گران‌قدر رسول خدا (ص) - به اسلام گرویده بودند.

از طرف مادر نیز، نسب شهید به سادات می‌رسد. چرا که والده ایشان، علویه و از خانواده مؤیدی - از سادات معروف و صحیح‌النسب اصفهانی - بودند و نسب‌شان به حضرت امام‌حسن مجتبی (ع) می‌رسد.

باری، شهید، دوران کودکی را در سده سپری کرد و تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در همان‌جا در نزد مرحوم سید مصطفی فراگرفت. «عطاءالله» کوچک، به‌قدری دارای هوش و ذکاوت بود که در سن ۹ سالگی نصاب صبیان را از حفظ بود. در ۱۲ سالگی، برای ادامه تحصیل رهسپار شهر اصفهان شد و به‌مدت ۱۰ سال، در حوزه علمیه اصفهان، در محضر اساتیدی چون آیت‌الله‌های مرحوم فشارکی، درجه‌ای، نجف‌آبادی و مدرّس، دروس ادبیات، سطح و نیز یک دوره درس خارج فقه و اصول

را گذراند و سپس در سن ۲۰ سالگی راهی حوزه علمیه قم شد. ابتدا به‌مدت یک سال در مدرسه رضویه سکونت یافت و سپس به‌همراه مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی در حجره فوقانی شمالی مدرسه فیضیه رحل اقامت افکند. در نهایت به حجره شماره ۲۱ همین مدرسه منتقل شد و به‌مدت ۲۰ سال پیاپی، در همان حجره ماند. شهید، به‌سبب تنگدستی و فقر شدید نمی‌توانست

شهید اشرفی اصفهانی، از زمان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، به مبارزه علیه رژیم طاغوتی و منحط پهلوی، از طریق اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های روشن‌گرانه، پرداخت. به همین سبب بارها مورد خشم رژیم قرار گرفت.

خانه‌ای اجاره کند و خانواده‌اش را به قم بیاورد. ایشان در تمامی این ۲۰ سال، در محضر مراجع بزرگ تقلید، همانند آیات عظام، مرحومان حائری، بروجردی و علمای ثلاث - حجت، خوانساری و صدر - به کسب علوم اسلامی پرداخت و در سن ۴۰ سالگی به اخذ درجه اجتهاد نائل آمد. شهید، اجازه اجتهاد خود را از مرحوم آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدتقی خوانساری (ره)، در سال ۱۳۶۲

قمری، دریافت کرد. آیت‌الله اشرفی اصفهانی در سال ۱۳۳۵ خورشیدی برای اداره حوزه علمیه کرمانشاه و نیز امر تدریس، به نمایندگی از آیت‌الله العظمی بروجردی (ره) رهسپار آن دیار شد. شهید، در مدت ۲۶ سال اقامت در کرمانشاه، ضمن اداره حوزه علمیه و تدریس علوم اسلامی - از جمله سطوح عالی حوزه - به تبلیغ و ارشاد مردم منطقه پرداخت.

شهید اشرفی اصفهانی، از زمان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، به مبارزه علیه رژیم طاغوتی و منحط پهلوی، از طریق اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های روشن‌گرانه، پرداخت. به همین سبب بارها مورد خشم رژیم قرار گرفت. مثلاً یک‌بار - در آستانه پیروزی انقلاب - به‌وسیله مزدوران رژیم، شبانه دستگیر و روانه زندان کمیته شهرستانی تهران شد. اما پس از آزادی، لحظه‌ای از تلاش باز نایستاد و جزو علمایی بود که به همراه آیت‌الله شهید استاد مرتضی مطهری، ضمن تحصن در دانشگاه تهران، خواستار بازگشت فوری حضرت امام شد.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سوی حضرت امام خمینی (ره) عهده‌دار مسؤلیت امامت جمعه در کرمانشاه شد و حدود ۳ سال در این سنگر انجام وظیفه کرد. او همواره با ضد انقلاب، منافقین، رژیم صدام و اربابان آمریکایی و صهیونیستی‌اش، به مبارزه برمی‌خاست و در این راه دو بار مورد سوء قصد نافرجام قرار گرفت. این عالم ربانی و عارف وارسته سرانجام در روز جمعه ۲۳ مهر ۱۳۶۱ خورشیدی، پیش از ایراد

و شهید اشرفی اصفهانی به حق، مصداق این روایت شریف است، چنان‌که برای در آغوش گرفتن شاهد وصال شهادت، از خواهش‌ها و حتی امیال مباح و حلال نیز فاصله گرفت و فارغ از هر گونه تعلقی، خود را آماده جان‌بازی در راه مکتب نورانی سید و سالار شهیدان (ع) کرد. شهید اشرفی ۱۳ روز قبل از شهادت در محراب عبادت گفته بود: "امیدوارم چهارمین شهید محراب، من باشم".

اطاعت امر مولا

رسول اکرم (ص) می‌فرمایند: "خدای تبارک و تعالی فرمود: من مطیع کسی هستم که اطاعت کند."

در سوره نساء، آیه ۸۰، نیز داریم: "مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ؛ کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده".

پس، کسی که از پیامبر اعظم (ص) اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده و در آیه ۶۹ از همین سوره مبارکه نیز تأکید شده است که چنین کسی در روز رستاخیز هم‌نشین کسانی خواهد بود که خداوند نعمت خود را بر آنان تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان، و آن‌ها رفیقان خوبی هستند.

شهید اشرفی اصفهانی، مزد اطاعت از خدا و رسولش را از دست مبارک نخستین شهید محراب، مولای متقیان علی (ع)، دریافت کرد و این، بالاترین سعادت‌هاست.

جامع علم مفید

علم مفید، علمی است که عالم به علم خود عمل کند و نیز عملش برای آخرت و هدایت مردم، نافع باشد. اولین فایده علم به عالم برمی‌گردد؛ وقتی که به علمش عمل کند.

شهید محراب، ضمن این‌که خود را از زلال علم اهل بیت (ع) سیراب کرد و علاوه بر مقام منبع اجتهاد و فقاہت و علمیت، صاحب تألیفات وزینتی چون "مجمع الشتات" در هفت مجلد، "برهان قرآن" در یک مجلد و تقریرات و نوشته‌های چاپ نشده دیگری شد. ایشان، خود، در این باره گفته است:

بی‌گمان و به گفته بسیاری از بزرگان، و معاشران شهید، بهترین راه برای شناخت آن عالم والا مقام، مراجعه به پیام حضرت امام (ره) است. پیام الهی امام امت، معجونی از مقامات و فضایل یک شیعه واقعی و انسانی گران‌قدر و صاحب حالات الهی و سزاوار توجه و عنایت همیشگی است.

خالی بودن از هواهای نفسانی

"الهی، این تویی که اغیار را از دل‌های دوستانت زدودی، تا آن‌که به‌جز تو را دوست نداشتند." [امام حسین (ع) در فرازی از دعای عرفه]

شهید محراب با تأسی بر فرموده مولایش حسین (ع) و نیز امام صادق (ع) که فرموده‌اند: "قلب، حرم خداوند است"، قلبش را از اغیاری نظیر حبّ ریاست، مال، نفس، شهوت و دنیا خالی کرد تا آن‌جا که همه چیز را با چشم الهی می‌دید و چه زیبا، این‌گونه، دیده‌هایش را به دیگران منتقل می‌کرد:

"روحیه برادران رزمنده، پیش‌روی آن‌ها و فتوحاتی را که حاصل شده، در خدمت امام عنوان کردیم. ما در فتوحات، هر چه دیدیم، فقط خدا را دیدیم. یعنی معلوم بود که فقط نیروی غیبی و الهی و حمایت امام عصر (عج)، پشتیبان رزمندگان ما بوده است، و الا ما به رموز جنگی وارد نیستیم. تا اندازه‌ای که رقیتم و بررسی کردیم، فقط دست خدا را دیدیم و حمایت غیبی و مدد الهی و حمایت امام زمان (ع)، و این فتوحات که به دست آمده، شئی اعجاز است."

تارک هوای

"شجاع‌ترین مردم کسی است که بر هوای نفسش غلبه کند." [حضرت علی (ع)]
امیرمؤمنان (ع) در فرموده دیگرش، زهد را برخاسته از ترک هوای نفس و زینت و دنیا می‌داند

خطبه‌های نماز جمعه، در مسجد جامع کرمانشاه، بر اثر انفجار نارنجک توسط یکی از منافقین، در سن ۸۰ سالگی، شربت شهادت نوشید و به سلسله جلیله شهدای محراب - از امیرالمؤمنین علی (ع)، تا شهیدان محراب انقلاب خمینی (ره) - پیوست.

سبمای معنوی شهید

بی‌گمان و به گفته بسیاری از بزرگان، و معاشران شهید، بهترین راه برای شناخت آن عالم والا مقام، مراجعه به پیام حضرت امام (ره) است. پیام الهی امام امت، معجونی از مقامات و فضایل یک شیعه واقعی و انسانی گران‌قدر و صاحب حالات الهی و سزاوار توجه و عنایت همیشگی است. چرا که شناخت صحیح ابعاد وجودی علمای راستین، مناسب‌ترین الگوی رفتاری برای جامعه اسلامی است؛ علی‌الخصوص آن بزرگوارانی که به اعلی درجه، یعنی مقام شهادت، نائل شده‌اند.

با این مقدمه، بر مبنای پیام حضرت امام، توضیحات مختصری در مورد فضایل آن فقید فرزانه در ذیل می‌آید:

صفای نفس

سالک، با ترک گناه و عمل به دستورات الهی، از طریق جهاد اکبر و مبارزه با نفس، وجود خود را صیقل می‌دهد و موجب صفای نفس خود می‌شود. وقتی کسی به چنین مقامی برسد، وجودش در نظر هر انسانی یادآور "محبوب" است؛ هم‌چنان‌که امام درباره شهید فرمودند: "هر وقت آقای اشرفی را می‌بینم به یاد خدا می‌افتم."

آرامش روح

انسانی به مقام بلند آرامش می‌رسد که همه امور را به پروردگار واگذارد و با تمام وجود به ذات اقدس الهی توکل کند. چنین شخصی از حوادث عالم ترس و دلهره ندارد، چون همه چیزش را به محبوب سپرده است. این آرامش را، مدام، در مواجهه‌های شهید با تهدیدهای دشمنان، به‌خوبی می‌توان دریافت. به‌ویژه آن‌جا که می‌فرماید: "شهادت، منتهای آرزوی من است."

این کلام آن بزرگوار، نشانه‌ای از قوت نفس و صلابتش در برابر ناملاّیمت‌هاست، و ثمره تقوا و خداترسی اوست. حضرت امام در جای دیگری از پیام نورانی‌شان، به این نکته اشاره و شهید اشرفی اصفهانی را انسانی قوی النفس معرفی می‌کنند.

اطمینان قلب

از ابن عباس نقل می‌کنند که از حضرت رسول (ص) در خصوص آیه شریفه "... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" پرسید که چه کسانی با ذکر خدا دل‌های‌شان آرام می‌گیرد، و حضرت فرمودند: "آن‌ها، ما اهل بیت و شیعیان‌مان هستیم."

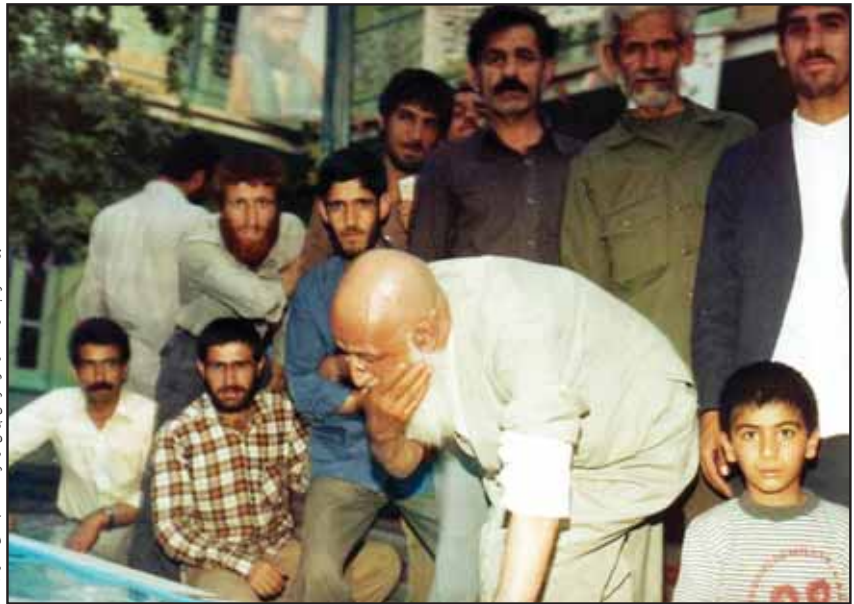
بی‌گمان شهید محراب از شیعیان خالص و واقعی اهل بیت (ع) بود و بهترین شاهد این مدعا، سیره عملی و اردات فوق‌العاده‌اش به آن پاکان است. هم‌چنان‌که نزدیکان شهید نقل می‌کنند، او همواره لبانش به ذکر خدا مشغول بود و کلمه‌هایی مانند "یاالله" و "یاحسین" بر زبانش جاری می‌شد. هر گاه این کلمه‌ها را می‌گفت، رخسارش برافروخته می‌شد و بر شنونده چنان تأثیری می‌گذاشت که گویی ندایی آسمانی شنیده است.



شهید محراب در حال سخنرانی

با نگاهی کوتاه به زندگی ایشان، درمی‌یابیم که از زمان به ثمر نشستن تا لحظه شهادت، به صورت مداوم، در خدمت اسلام و شریعت ناب محمدی (ص) بوده است. شهید، در قم خویش را وقف مکتب نورانی حضرت امام صادق (ع) کرد.

شهید محراب در حال وضو گرفتن پیش از قرائت خطبه‌های نماز جمعه



کردن این مبلغ بود (و در واقع مبلغ، بلاعوض بوده است)، در وصیت‌نامه‌اش آمده است: «نصف منزل مسکونی، متعلق به امام امت است و پس از مرگ من، ورثه باید پول آن را به امام بدهند.» این شخصیت ممتاز و برجسته، عالمی بود که تمام عمر مبارکش را وقف اعتلای کلمه الله کرد و مصدر فیوضات بسیار ارزش‌مندی شد. امام خمینی (ره) در همان نامه در مقام دعا برای شهید محراب فرموده‌اند: «از خدای تعالی ادامه فیوضات حضرت عالی را در اعتلای کلمه طیبه اسلام مسألت دارم.»

عمل صالح

عمل صالح، در واقع یک عمل مرکب است که از سه بخش تشکیل شده و عبارت است از: نیت، عمل مبتنی بر نیت و استمرار نیت. باری، زندگی هر انسانی در این دنیا، فراز و نشیب فراوانی دارد و بهترین نتیجه و برترین میوه‌ای که می‌تواند داشته باشد، رسیدن به قرب الهی است و این‌که انسان در حالی از دنیا برود که دارای ایمان الهی باشد. وقتی به زندگی عالمی متقی، مثل شهید محراب اشرافی اصفهانی، به دیده توجه می‌نگریم، می‌بینیم که این زندگی مملو از خیرات، برکات و اعمال صالحه است و به بهترین نتیجه ممکن نیز منتهی می‌شود، و آن چیزی نیست جز شهادت، با وضعیت خاصی که گویای عظمت و علو درجه این پیرغلام نخستین شهدای محراب، امیرالمؤمنین علی (ع) است، و فارغ از هر گونه توضیح است.

در خصوص چگونگی شهادت شهید محراب، به نقل از شاهدان عینی حادثه آمده است که پس از انفجار، بلافاصله، هر دو پای شهید تقریباً قطع شد و ایشان به حالت سجده بر روی زمین افتاد و درحالی‌که ذکرش «حسین، حسین» بود به بیمارستان منتقل شد. در آنجا نیز، تا لحظه آخر، این ذکر از عمق وجود شهید شنیده می‌شد و در حال ذکر محبوب، به دیار یار شتافت.

فردی بی‌آزار

رسول اکرم اسلام (ص) فرمودند: «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند.»

در طول زندگی شهید بزرگوار، آزار فراوانی از ناحیه افراد مغرض و معاند و بعضاً ناآگاه به ایشان می‌رسید تا آن‌جا که به خانواده‌شان گفته بودند: «پس از مرگ برایم زیاد گریه کنید، زیرا من خیلی مظلوم واقع شدم.» البته این مظلومیت و آزارهایی که به ایشان می‌رسید، ابتلائاتی بود که در مسیر تکامل

۲- اقامه نماز جماعت در مسجد آیت‌الله بروجردی (ره).

۳- برگزاری جلسات تفسیر قرآن کریم در شب‌های شنبه.

۴- برگزاری جلسات اخلاق.

۵- اهتمام خاص به رفع مشکلات منطقه (در حد توان).

۶- تأسیس حوزه علمیه حضرت امام خمینی (ره) کرمانشاه.

۷- تأسیس مسجد النبی (ص) تاق بستان کرمانشاه.

۸- تأسیس حوزه علمیه مکتب الزهرا (س) در خمینی شهر اصفهان.

۹- ساخت مسجد امام حسین (ع) در خمینی شهر.

۱۰- تجدید بنای مسجد ولی عصر (عج) خمینی شهر.

۱۱- تأسیس مجتمع فرهنگی و دانشگاه علوم قرآنی کرمانشاه (که بعد از شهادت ایشان، به نام شهید محراب مورد استفاده قرار گرفت).

این همه برکات و آثار، نتیجه تقوا و پارسایی کم‌نظیر آن پیر فرزانه است. بزرگی که با این همه تلاش تا مدت‌ها در همین شهر کرمانشاه، در منزلی اجاره‌ای سکونت داشت و بعدها تعدادی از مؤمنان، با قرض فراوان برایش منزلی فراهم کردند و پرداخت دیون و بدهکاری‌ها، به اصرار شهید به خودش واگذار شد، اما کثرت بدهی وی - بابت منزل مسکونی و سنگین آن - موجب شد تا حضرت امام (ره) در نامه پنجم جمادی‌الاولی سال ۱۳۵۸ به شهید دستور دهند تا از سهم امام، همه قرض‌ها و دیون را پرداخت کنند. عین کلام حضرت امام (ره) این است:

«جناب‌عالی، مجاز هستی قروض خودتان را از وجوهی که می‌رسد، پرداخت فرمایید و زائد را به قم ایصال نمایند.»

پس از صدور این فرمان نیمی از مبلغ خانه پرداخت شد، اما با همه این‌که شهید مجاز به هزینه

«در قم که بودیم، سطوح عالی را تدریس می‌کردیم. به کرمانشاه هم که آمدیم، تا یکی دو سال قبل که چشمان‌مان ضعیف نشده بود، همین سطوح عالی، مثل رسائل و مکاسب و کفایه را تدریس می‌کردیم و در ماه مبارک رمضان و غیر از آن جلسات تبلیغی هم داشتیم. البته، بنده، علاقه‌ام این است که مطالبی را که عنوان می‌کنم، جنبه تفسیری داشته باشند.» ایشان تسلط خاص و ممتازی بر آیات قرآن داشت، تا آن‌جا که در خطبه‌های نماز جمعه و سخنرانی‌ها، تا حد امکان، از آیات کریمه قرآن استفاده می‌کرد.

حضرت امام (ره)، در بخش دیگری از پیام‌شان، شهید محراب را عالمی خدمت‌گزار معرفی می‌کنند که عبارتی است جامع و درخور توجه خاص و نیز حاوی نکات مهمی از زندگی آیت‌الله اشرافی اصفهانی است.

با نگاهی کوتاه به زندگی ایشان، درمی‌یابیم که از زمان به ثمر نشستن تا لحظه شهادت، به صورت مداوم، در خدمت اسلام و شریعت ناب محمدی (ص) بوده است. شهید، وقتی در قم و محضر اساتید بزرگوار هم‌چون آیت‌الله العظمی بروجردی (ره) اقامت داشت و ضمن تحصیل معارف الهی، خود نیز از استادان برجسته حوزه علمیه قم بود و خویش را وقف مکتب نورانی حضرت امام صادق (ع) کرد و به‌عنوان استادی عالی‌رتبه و دلسوز به تعلیم علوم اهل بیت (ع) به طلاب تشنه معرفت، همت گمارد و از ابتدا تا سطوح عالی حوزه را تدریس می‌کرد و خدمات شایسته‌ای در این سنگر برای تربیت طلاب ارائه داد و زمانی که به دستور استاد عزیزش، راهی کرمانشاه شد و ۲۷-۸ سال از عمر پربارش را در آن منطقه سپری کرد، وجود مبارکش، منشأ خدمات مؤثر و برکات زیادی بود که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱- تدریس علوم و معارف اسلامی در سطوح مختلف حوزه علمیه آیت‌الله العظمی بروجردی (ره).

روحی شهید، بسیار مؤثر افتاد و این قبیل ابتلائات، خاصاً اولیاء الهی است.

اما در مقابل، حتی یک نفر از آنها با ناراحتی، خشم یا تلافی شهید رویه‌رو نشد و آن بزرگوار، هرگز موجبات دل‌شکستگی کسی را فراهم نکرد. بالاتر از این‌ها، آزار شهید، حتی به حیوانات هم نمی‌رسید و کلام امام (ره)، در پیام‌شان، صحنه بر همین امر می‌گذارد که شهید، آزارش به موری هم نرسیده بود.

مجاهد متعهد قوی النفس

«او در جبهه دفاع از حق، از جمله اشخاصی بود که مایه دلگرمی جوانان مجاهد بود». این بخش از پیام الهی امام (ره)، دربرگیرنده یکی از برجسته‌ترین صفات شهید محراب است که از اهمیت بالایی برخوردار است. حضور این پیرمرد هشتاد ساله، در صحنه‌های دفاع از اسلام و انقلاب، بی‌اختیار، انسان را به یاد پیرسالار سپاه امام شهیدان، حضرت حسین بن علی (ع) می‌اندازد. سلام خدا بر حبیب و سلام خدا و رسولش بر شهید محراب اشرفی اصفهانی که وجودش همواره زنده‌کننده یاد حبیب است.

یکی از مهم‌ترین فرازهای زندگانی شهید محراب، مبارزه فعال با مظاهر ظلم و جور است که از دو بخش تشکیل شده است:

مبارزات قبل از انقلاب

در زمان حاکمیت طاغوت بر سرزمین اسلامی‌مان، شهید عزیز، در پیروی از رهبر محبوبش امام خمینی (ره)، لحظه‌ای دست از مبارزه علیه رژیم منحوس پهلوی برنداشت و سختی شکنجه و زندان را، برای رضای خدا، با جان و دل پذیرفت. چنان‌که خود درباره زندان کمیته شهرانی گفته است: «در ایامی که در زندان بودیم، نمی‌فهمیدیم که چه وقت شب است و چه وقت روز. برای انجام نمازهای واجب نمی‌توانستیم اوقات را تشخیص بدهیم. مأموران، اوقات نماز را از پشت در زندان، اعلام می‌کردند که الآن ظهر است یا شب یا صبح. برای وضوگرفتن هم باید در زندان را می‌زدیم، تا مأموران زندان بیایند و در را باز کنند و در وقت بیرون رفتن،

یک پارچه بر سر ما می‌انداختند تا در وقت رفت و آمد همدیگر را نبینیم».

از ویژگی‌های بارز شهید، در این دوره، شجاعت و صلابت اوست که از این شخصیت معنوی، مجاهدی قوی‌النفس ساخته بود. آیت‌الله اشرفی، در تمامی راه‌پیمایی‌های مردمی کرمانشاه، پیشاپیش مردم حرکت می‌کرد و حتی در یکی از این تظاهرات، مورد حمله گارد و مأموران ساواک قرار گرفت و مجروح شد. بار دیگر، زمانی بود که از سوی ساواک، تهدید به مرگ شد، اما شجاعانه در مقابل آن ددمشنان ایستادگی کرد.

پس از انقلاب و دفاع مقدس

به محض پیروزی انقلاب اسلامی، شهید بزرگوار در کنار حضرت امام (ره) و دیگر یاران باوفای معظم له، به دفاع از آرمان‌های بلند اسلام ناب محمدی پرداخت و از نخستین روزهای شروع جنگ تحمیلی، در کنار رزمندگان، در جبهه‌ها حضور یافت. شرح فعالیت‌های شهید، در جبهه‌های نبرد و نیز عیادت ایشان از مجروحان جنگی و حضور در تشییع پیکرهای پاک شهیدان، به تفصیل در گفت‌وگوهای همین ویژه‌نامه آمده است.

مصداق "رجال صدقوا ما عاهدوا الله..."

از لطیف‌ترین نکات پیام تاریخی امام (ره)، اشاره به این آیه شریفه است: «مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا؛ در میان مؤمنان، مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خداوند بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند - و در راه شربت شهادت نوشیدند - و بعضی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند». [احزاب، آیه ۲۳]

این آیه شریفه، درباره مجاهدان فی سبیل‌الله است که پیمان می‌بندند که تا آخرین نفس از اسلام و مکتب پیامبر (ص) دفاع کنند و صحنه نبرد را خالی نکنند. بالاترین مصداق این آیه، وجود مبارک امیرالمؤمنین (ع)، حمزه سیدالشهدا و جعفر بن ابی‌طالب در صدر اسلام هستند و امام خمینی

(ره)، چه نغز و زیبا، شهید اشرفی اصفهانی را در زمره مصداق این آیه جاودانه می‌دانند. هم‌چنان‌که خود شهید در این باره می‌فرماید: «در اسلام، مافوق شهادت، ما دیگر مقامی بالاتر نداریم. برای این‌که خداوند عالم، در قرآن، در چند جا، خطاب به مردم و نیز خطاب به پیامبر اکرم (ص)، می‌فرماید که خیال نشود به این‌که شهدای راه خدا، آن‌هایی که جان خودشان را در راه خدا داده‌اند و هدف‌شان اسلام بوده و حفظ اسلام عزیز و قرآن، مرده‌اند، بلکه این‌ها زنده‌اند...»

شهید، در جای دیگری، با اشاره به ترور ناموفق منافقین در خصوص خودش، می‌فرماید: «بنده، اولاً که خود را لایق شهادت نمی‌دانم. برای این‌که مقام شهادت، یک مقامی است که همه کس نصیبش

آیت‌الله اشرفی، در تمامی راه‌پیمایی‌های مردمی کرمانشاه، پیشاپیش مردم حرکت می‌کرد و حتی در یکی از این تظاهرات، مورد حمله گارد و مأموران ساواک قرار گرفت و مجروح شد. بار دیگر، زمانی بود که از سوی ساواک، تهدید به مرگ شد...

نمی‌شود. یک نوبت، ما در معرض واقع شدیم. نسبت به بنده، منافقین می‌خواستند ما را هدف قرار بدهند، ماه مبارک رمضان بود و افتخاری دیگر از این بالاتر نبود. در حال طهارت، رفتن به طرف خانه خدا و در حال روزه، و ما اگر هر آینه دعوت خدا را لیبیک گفته بودیم، این افتخاری بود برای ما و برای خانواده‌مان، ولیکن نشد و ما تسلیم قضا و قدر الهی هستیم، ولیکن امیدواریم ما چهارمین شهید محراب باشیم و خداوند از ما بپذیرد و در آن حال، اخلاصی هم باشد؛ ثابت قدم و ثبات در ایمان؛ که عهد همان است. من مکرر گفته‌ام به این‌که اگر خداوند، شهادتی نصیب ما کرد، در آنی است که ایمان ما ثابت باشد، یعنی ثابت قدم باشیم در ایمان و توجه به خداوند عالم، و هدف‌مان از شهادت این نباشد که بعد از کشته شدن‌مان، مثلاً بگویند جزو شهداست؛ هدف خدا باشد و منظور خدا باشد...»

و با مرور همین سخنان شهید است که فرموده امام در خصوص ایشان، مصداق پیدا می‌کند: «چه سعادت‌مندند آنان که عمری را در خدمت به اسلام و مسلمین بگذرانند، و در آخر عمر فانی، به فیض عظیمی که دل‌باختگان به لقاء الله آرزو می‌کنند نائل آیند...» سلام بر تو ای عطای خدا، ای شهید محراب، روزی که خداوند مقدر فرمود به دنیا بیایی، روزی که مقدر فرمود به زیباترین وجهی - شهادت - از دنیا بروی و روزی که دوباره برانگیخته خواهی شد و خندان و شادان زندگی اخروی را شروع خواهی کرد؛ هم‌چنان‌که در زندگی دنیوی نیز - فارغ از هر قید و بند مادی و عسرتی - این چنینی بودی. ■ با نگاهی به کتاب «اخلاق از دیدگاه شهید اشرفی اصفهانی» نوشته مجتبی عزیزی





مقامی بالاتر از شهادت نداریم...

شهید اشرفی اصفهانی از زبان خودشان

شش سالگی گذاشتند در مکتب‌خانه، و یک استادی داشتیم که ایشان تحصیلات عربی و ادبیات‌شان خوب بود و به غیر از درس‌هایی که داشتند - از قبیل قرآن و کتب عربیه و اخلاق و این‌ها - از همان اوایل هفت، هشت سالگی چون که در روایت هم داریم که آن چه انسان در بچگی یاد می‌گیرد - کَالْقَشِّ فِي الْحَجَرِ - مثل نقشی روی سنگ مانده حک می‌شود؛ در بزرگی مثل کَالْقَشِّ فِي الْمَاءِ. مَثَلُ كَفْتِهَانِدْ هِرْ چِه انسان می‌خواهد، در جوانی و بچگی، می‌تواند از عمر خودش استفاده بکند. این است که ایشان نصاب‌السیان را به مادرش می‌داد، بعد هم الفیه، بعد هفت تا که می‌شد، روز پنج‌شنبه که می‌شد، برنامه داشتیم که باید دوره کنیم یعنی آنچه ما در طول هفته، از خود شنبه تا چهارشنبه، حفظ کرده بودیم، روز پنج‌شنبه باید تحویل بدهیم. تا سن هفت، هشت تا ده سالگی دیگر در خود سده که حالا شده است خمینی شهر جایش نبود که ما بتوانیم تحصیل بکنیم. دیگر، می‌خواستیم درس‌های بالا را سر بگیریم. در آن موقع هم هنوز زمان رژیم پهلوی بر سر کار نبود. یک دروس ابتدایی در خود شهر اصفهان بود؛ تا سه کلاس. نه دانشگاه بود، نه دبیرستان، فقط دو، سه تا کلاس بود که مرحوم پدرم مرا برد به آنجا و در یک خانه‌ای که جده مادری ما در آنجا بود، از سادات اصیل با سادات دامادی جده‌ای داشتیم که ایشان در حدود تقریباً صد سالگی فوت شد و ایشان هم علم خواندن داشت و هم علم نوشتن که بعضی کتاب‌ها را به خط خودش نوشته بود. من را، مرحوم پدرم، گذاشت پیش ایشان در اصفهان که آن‌جا نزدیک مقبره مرحوم مجلسی - رضوان‌الله علیه - چون چند نفری از آقایان روحانیون خمینی شهری آنجا بودند، مرحوم پدرم ما را آنجا گذاشت تا زیر نظر آن‌ها تحصیل بکنم. چون ایشان آقای محل بود و گرفتار

می‌کردند. ما یک کارمان این بود که سنگ‌ها را بروی هم می‌گذاشتیم و می‌گفتم یخ، یخ؛ این یک کارمان. یکی دیگر هم عرض می‌شود که شتری درست کرده بودیم با گل، و یک انسان هم به آن بسته بودیم و یک چیزی هم رویش انداخته بودیم و این هم شده بود مثل رعیت‌ها که یک الاغ درست می‌کنند و یک چیزی رویش می‌اندازند؛ برای بارگیری؛ این هم کار ما بود. و در اخبار هم داریم که بچه‌ها را یکی دو سال به حال خودشان بگذارید و زیاد بر آن‌ها فشار نیاورید و از خود پیغمبر (ص) هم داریم که گاهی در کوچه‌ها

مرحوم پدرم مرا برد به آنجا و در یک خانه‌ای که جده مادری ما در آنجا بود، از سادات اصیل با سادات دامادی جده‌ای داشتیم که ایشان در حدود تقریباً صد سالگی فوت شد و ایشان هم علم خواندن داشت و هم علم نوشتن که بعضی کتاب‌ها را به خط خودش نوشته بود.

که عبور می‌کردند، بچه‌ها که بازی می‌کردند، حضرت طوری رفتار می‌کردند به این‌که هیبت این حضرت طوری نشود که این بچه‌ها پخش بشوند. می‌آمدند به حال عادی از کنار این‌ها حرکت می‌کردند و آن‌ها هم مشغول به کار خودشان بودند. معلوم می‌شود بچه را در همان حالت طفولیت که دارد باید به حال خودش گذاشت.

تحصیل علم را از چه سالی شروع کردید؟
عرض کنم که ظاهراً، مثل این‌که مرا از سن پنج،

ولادت بنده در سده اصفهان که بعد در زمان طاغوت آن شهرستان شد به نام همایون‌شهر و در زمان انقلاب باز هم تغییر نام داد و نامش خمینی‌شهر شده است که یک موقعی هم خدمت امام عرض کرده‌ام که ده کیلومتری اصفهان یک شهرستانی است به نام خمینی‌شهر، گفتند که ما خمینی‌شهر نداشتیم، یعنی بگوییم همان سده، ولیکن حالا دیگر معروف شده است و در ادارات هم معروف شده است به نام خمینی‌شهر. بنده در یک خانه اهل علم که دارای سه اتاق بود و با خشت و گل ساخته شده بود، یکی از آن‌ها محل سکونت مرحوم پدر ما بود و مرحوم والده ما و یکی‌اش هم محل رفت و آمد ما بود و یکی‌اش را هم چون آشپزخانه نداشت، به اصطلاح کرده بودیم مطبخ. ما متولد آن خانه بودیم و در زمان طفولیت آن‌چه من در نظر هست این است که ما یک جده‌ای داشتیم که از سادات صحیح‌النسب میردامادی بود و ظاهراً در سن یک‌سالگی‌ام مرحوم شده بود و جد پدری‌ام در نظر من نیست. موقعی که من متولد شدم پدرم اولاد پسر نداشت. وقتی من به دنیا آمدم، جد ما گفته بود چون این را خداوند به ما عطا کرده، لذا اسم بنده را عطاء‌الله گذاشتند. معنی‌اش یعنی چیزی که خداوند داده است و در زمان سه، چهار سال به بعد هم که رسم بود بچه‌ها با هم بازی می‌کردند من نظرم هست به این‌که من با بچه‌های دیگر انس نداشتیم، یعنی این‌که پدرم نمی‌گذاشت تا مبادا با بچه‌های دیگر یک قدر جنبه اخلاقی‌مان رعایت نشود؛ در خانه بودیم فقط. کارهای بچگانه‌ای که ما داشتیم در نظرم هست که دو تا کار من داشتم: یکی این‌که چند تا سنگ روی هم می‌گذاشتم می‌گفتم یخ، یخ. در آن زمان یخ می‌آوردند در خانه‌ها که هوا سرد بود، پوشال می‌ریختند بر روی آن برای فصل بهار، بهارها می‌آوردند در خانه‌ها این‌ها را توزیع



پیر
اشرفی اصفهانی

قبول نبود یا قبول بود یا رد. دیگر واسطه نداشت و این‌ها هم از خودشان چند نفر هم از تهران می‌آمدند و علمای خود هر شهری هم در آن‌جا دخالت می‌کردند و این‌ها امتحان کتبی و شفاهی داشتند و آن هم سه رتبه مقدماتی و متوسطه و عالی و عالی‌اش را امتحان دادیم و مدرک هم به ما دادند. مدرک مدرس، یعنی شخص می‌تواند در حوزه‌های علمیه تدریس کند؛ از همان مقدماتی‌اش، بعد متوسط و عالی‌اش تا چند سال طول می‌کشد و تا به مرتبه نهایی‌اش نمی‌رسید، موقت بود. این‌ها جواز که می‌دادند، یک‌ساله بود. اگر سال بعد امتحان نمی‌دادند، باید مکلا بشوند، ناچار بودند اگر کسی می‌خواست لباسش محفوظ بماند، باید امتحان بدهد تا برسد به آن مرتبه نهایی‌اش که آن وقت یک جوازی می‌دادند جواز مدرس - یعنی حالا دیگر فارغ‌التحصیل شده است و می‌تواند تدریس بکند در حوزه‌های بزرگ - و ما تا آن‌جا بحمدالله امتحان دادیم و با این‌که علمای اصفهان خیلی دقیق بودند که کسی را رد نکنند ولیکن یکی دونفر از تهران می‌آمدند از طرف وزارت فرهنگ که آن‌ها خیلی سعی داشتند که طلبه‌ها مردود بشوند و من نظرم هست در یکی از درس‌هایی که شرکت می‌کردیم، حساب کردم شاید حدود دویست نفر اهل علم بودند در زمان حکومت رژیم پهلوی و قضیه امتحان که پیش آمد، فقط چند نفر انگشت شمار توانستند مردود نشوند و باقی دیگرشان را رد کرده بودند.

من یکی، چندسال را رتبه به قم و آن‌جا امتحان دادم تا رسیدم به امتحان مدرس. با این‌که جواز داشتم، اگر یک نوبت غفلت می‌شد یا جواز پهلوی مان نبود، جلب و به کلانتری اعزام می‌شدیم و خلاصه اسباب زحمت می‌شد. یک نوبت من فراموش کردم جواز را بیاورم و مأمور گذاشته بودند، مأمور سواری با اسب، آن وقت ماشین نبود که در خود حومه گردش بکنند. اگر هر آینه یک زنی را که محجبه بود، می‌یافتند بدون معطلی روسری‌اش را، چادرش را برمی‌داشتند و در ملاء عام یک کبریت می‌کشیدند و آتش می‌زدند. برنامه این بود و اگر روحانی‌ای جواز نداشت، بدون معطلی جلب می‌کردند و به کلانتری یا شهرداری می‌بردند و التزام می‌گرفتند که این‌ها باید مکلا بشوند.

و توی دسته‌های عزاداری می‌رفته پابره‌نه و چه و چه، ولیکن اوآخرش در برنامه‌هایش سعی‌اش بر این بود که اسلام در ایران نباشد، برای این‌که یکی قضیه حجاب بود که اگر حتی زنی می‌خواست مشرف شود به حرم حضرت رضا (ع)، حق نداشت با روسری مشرف شود. دیگر امام‌زاده‌ها مثل حضرت معصومه (س) و حضرت عبدالعظیم (ع) و مساجد و تکایا و این‌ها نیز حسابش معلوم بود که من نظرم هست، یک سفری که مشرف شدم به مشهد، می‌گفتند اگر زنی می‌آید با روسری، روسری‌اش را باید بردارد. حتی مردها هم عرق‌چین یا کلاه‌ی که داشتند باید توی کفش‌داری بگذارند و هر آخوند و سیدی که می‌آمد و جواز داشت، می‌گذاشتند مشرف شود والا ممنوع

مرحوم پدرم با این‌که فقط یک پسر داشت، با زحمت هر هفته دو قرآن به من می‌داد. مدرسه‌ای هم که در آن تحصیل می‌کردیم، هفته‌ای دو قرآن با مقداری نان، به ما می‌داد.

بود و این‌ها دور ضریح را می‌گرفتند و جلوگیری از مجالس سوگواری و سخنرانی این‌ها می‌کردند و دلیل عمده‌اش هم این بود که آن اشخاصی که می‌توانند رهنمود بدهند به مردم و رهبری مردم را بر عهده دارند روحانیون‌اند و آن‌ها نقشه‌شان تضعیف مقام روحانیت بود، منتهی چند دسته را استثنا کرده بودند. یک دسته محدثین بودند. دسته دوم مجتهدین بودند، آن هم در صورتی که مدرک اجتهاد داشته باشند، و از هیچ‌کس قبول نمی‌کردند، مگر از نجف حکم اجتهاد داشته باشد و در ایران مرحوم حائری بود و یکی هم محصلین و طلبه‌ها بودند. طلبه‌ها هم شرطشان این بود که باید امتحان بدهند، قضیه تجدیدی هم مورد

کارهای خودش بود و تقریباً فارغ‌التحصیل هم شده بود، و این‌ها دیگر مانده بود برای کارهای اهل محل؛ در خود محل. و از شاگردهای مرحوم آقای نجفی اصفهانی که معروف بود در اصفهان و سلطان‌العلماء به او می‌گفتند در آن وقت، و ریاست علما هم با ایشان بود. در آن زمان چون خیلی هم مقید بود مرحوم پدر ما، که با چه کسی مانوس باشیم و یک اشخاصی که هم جنبه اخلاق‌شان، هم جنبه دیانت‌شان که من نظرم است به این‌که در آن سربازی که تحصیل می‌کردیم، اگر کسی طلبه‌ای نماز جماعت را ترک می‌کرد یا نماز شب نمی‌خواند، تهجد نمی‌خواند در نظر باقی دیگر، مرسوم بود که طلبه باید اهل تهجد و نماز جماعت باشد و هر صبح قرآن بخواند، و از آن‌جا ما مشغول شدیم به تحصیل علوم. مقدمه تحصیل می‌کردند، علم هیئت هم در آن زمان رسم بود. عرض می‌شود که علم فلسفه در آن زمان خیلی تداول داشت، تفسیر، فلسفه، و این چیزها. عرض این‌که در آن زمان، ما مشغول شدیم. آن وقت ظاهراً پانزده یا شانزده سالم بود و مشغول شدیم به تحصیل علوم ادبیات، از قبیل نحو و صرف و منطق و معانی بیان، قبل از شروع به درس فقه اصول، این دروس متداول بود خوانده شود و از جهت بضاعت مالی هم ما به اصطلاح صفر بودیم. مرحوم پدرم با این‌که فقط یک پسر داشت، با زحمت هر هفته دو قرآن به من می‌داد. مدرسه‌ای هم که در آن تحصیل می‌کردیم، هفته‌ای دو قرآن با مقداری نان، به ما می‌داد.

آن زمان، حجره اهل علم فرشت حصیر بود. بعضی از این حصیرها یک پارچه‌ای بود، بعضی از این حصیرها بافته‌ای بود و همان فرش ما بود. هر کدام از آقایان هم برای خودشان یک تشک و متکا و لحاف می‌بردند برای موقع استراحت. برق و این‌جور حرف‌ها نبود و آن‌زمان، آب لوله‌کشی هم نبود. آن زمان، از چاه آب می‌کشیدند و از آب حوض استفاده می‌کردند؛ برای وضو و تطهیر و این چیزها و مطالعات هم با چراغ‌های نفتی بود. اگر بعد حرفم را بعضی‌ها بشنوند ممکن است باور نکنند، این‌که مگر می‌شود کسی چندین سال درس بخواند تا برسد به دروس عالی، و به اصطلاح ما طلبه‌ها می‌گوییم درس خارج که آن هم درس عالی است، با این کیفیت درس بخواند؟ ممکن است که جوان‌ها باور نکنند، اما پیرمردهایی که به سن ما هستند و در مدارس قدیم تحصیل کردند، آن‌ها دلایلش را می‌دانند.

برای این‌که رفقا مزاحم وقت ما نشوند و بیایند بگویند مثلاً تو چرا آقا نخوابیدی، تو چرا مشغول هستی و این‌ها، یک پرده‌ای جلو در حجره می‌کشیدیم که تاریک باشد و شب مطالعه می‌کردیم. غرض، این برنامه ما بود در اصفهان و شب‌های پنج‌شنبه و جمعه مقید هم بودیم تا بتوانیم شب‌های جمعه خود را به دعای کمال برسانیم و روزهای تعطیل هم به یک مسجدی که خیلی کنار بود و کم‌تر کسی به آن‌جا مراجعه می‌کرد، می‌رفتیم و درس‌ها را دوره می‌کردیم.

این برنامه چند سال تحصیل ما بود در اصفهان، تا زمان رژیم پهلوی که رسیدیم به دوره رضاخان. در ابتدای حکومت رژیم منحوس پهلوی، برنامه‌اش این بود که خودشان می‌گفتند این سرباز بوده است

اوجش از همان بعد از شهادت آیت‌الله زاده امام بزرگوار آیت‌الله حاج آقا مصطفی بود که از آن‌جا دیگر شروع شد و در اعلامیه‌هایی که برای فاتحه چاپ شد، اسم امام را به‌عنوان مرجع عظیم‌الشان شیعه و آیت‌الله العظمی فقط در خود باختران - کرمانشاه - برده می‌شد. در شهرهای دیگر، فقط این مجلس که تمام می‌شد، اعلام می‌کردند...

این قدر فشار بر سر ما بود و بعد هم قضیه حجاب یک چیزهایی بود که اشخاصی که اداری بودند حتماً باید خانم‌هایشان را ببرند و در روستا که بود به کلدخداي محل، معرفی‌شان بکنند در شهرها به بخشداري‌های آن‌جا یا در خود شهر هم به شهرياني بگویند این زن فلان مجتهد است، این زن فلان آقای واعظ است. بلکه چیزی که هست این است که ما را ملاحظه می‌کردند. این بود که (خانم‌هایشان) سر برهنه نبودند، یک چیزی روی سرش ببندند و لیکن این مقداری باید باشد این مقدار صورت و این‌ها باید باز باشد.

و اما راجع به تحصیلات بنده در اصفهان تا درس به‌اصطلاح اهل علم، "درس خارج" که تمام شد، در اصفهان ماندیم پیش علمای بزرگ و یک مقداری هم پیش مرحوم آیت‌الله آسید محمد نجف‌آبادی که از علمای بزرگ اصفهان بود و طریقه فقه و اصول و برنامه بنده هم این بود که در اصفهان و بعد هم در قم، درس‌هایی را که می‌خواندیم این‌ها را هم می‌نوشتیم و مباحثه می‌کردیم، غرض این است که ما به قم که مشرف شدیم، سه نفر از اساتید بودند قبل از این که مرحوم آیت‌الله بروجردی ایشان تشریف بیاورند به قم و ما در مجلس تدریس آن‌ها حاضر می‌شدیم یکی مرحوم آیت‌الله حجت بود که به کوه کمره‌ای معروف بود و ایشان از علمای نامی بود و درس ایشان را ما هم می‌نوشتیم و مباحثه می‌کردیم. یکی هم مرحوم آیت‌الله آسید محمدتقی خوانساری که واقعا از اولیاء خدا بود. نماز جمعه را در قم ایشان رواج دادند و در بحث‌هایشان نظرشان این اصل بود که نماز جمعه نباید ترک شود، تکلیفی است واجب و هم خودشان هم عملاً مشغول می‌شدند و ما پیش ایشان کسب فیض می‌کردیم و نیز مرحوم آیت‌الله صدر ولیکن درسی را که ما بیش‌تر به آن می‌پرداختیم و مباحثه می‌کردیم و می‌نوشتیم و مطالعه بیش‌تری هم می‌کردیم، درس مرحوم آقای حجت بود، تا زمانی که مرحوم آیت‌الله بروجردی تشریف آوردند به قم که آن هم به‌خاطر تقاضای تجار تهران و نیز علماء حوزه علمیه قم بود. در همان اوایل آمدن آیت‌الله بروجردی ما از نزدیک ارتباط با ایشان پیدا کردیم و لطف زیادی هم به ما نشان دادند. مرحوم آیت‌الله بروجردی و هم آن سه نفر آیات و هم مرحوم آیت‌الله خوانساری.

این کلمه را قبلاً عرض کنم: اشخاصی که بعدها حرف‌های ما را می‌شنوند، ممکن است در خلال حرف ما، شنونده فکر کند که با این صحبت‌ها می‌خواهم مقامی برای خودم درست کنم. این عبارات معروف است که اگر انسان از خودش تعریف کند، زشت است باید دیگران از آدم تعریف بکنند. ولیکن چون شرح

حال بنده را خواسته‌اند، ممکن است بعضی جاهایش را یک قدری شنونده‌ها خیال کنند که ما می‌خواهیم از خودمان تعریف کنیم، ولیکن قضیه تعریف نیست، بنده کسی نیستم که بخوادم تعریف خودم را بکنم. از باب شکر منعم است که اگر هم ما هر چه نصیب‌مان شده، به توفیق خداوند عالم بوده است و این‌که خداوند به ما توفیقی داد که توانستیم چندین سال تحصیل بکنیم.

و اما مسأله دخالت در امور سیاسی ما از سال ۱۳۴۲ که شروع قیام بود و این امام بزرگوار مشغول مبارزه با طاغوت شدند خلاصه عرض کنم و آن این است که از زمان رژیم پهلوی تا الآن، مشغول مبارزه بوده‌ایم و نهایت آن این است که مقداری‌اش را مبارزه اثباتی داشتیم، یک مقدارش هم مبارزه منفی داشتیم، ولیکن همیشه مشغول بوده‌ایم و اوجش از همان بعد از شهادت آیت‌الله زاده امام بزرگوار آیت‌الله حاج آقا مصطفی بود که از آن‌جا دیگر شروع شد و در اعلامیه‌هایی که برای فاتحه چاپ شد، اسم امام را به‌عنوان مرجع عظیم‌الشان شیعه و آیت‌الله العظمی فقط در خود باختران - کرمانشاه - برده می‌شد. در شهرهای دیگر، فقط این مجلس که تمام می‌شد، اعلام می‌کردند مثلاً مجلس بعدی در فلان مسجد است. ولیکن ما یک اعلامیه دادیم اعلامیه را نمی‌دانم حالا هست یا از بین رفته، راجع به فوت آیت‌الله زاده امام که چاپ و پخش هم شد و امام را به‌عنوان مرجع تقلید معرفی‌شان کردیم و اعلامیه در تمام ایران پخش شد. شبانه فرستادیم اعلامیه را به قم و تهران و مسجد امام. در اطلاعیه‌هایی که می‌دادیم، دسته جمعی با آقایان بود و تمام راه‌پیمایی‌ها از مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی شروع می‌شد، ختمش هم مسجد جامع یا... و مجالسی هم که برای شهدا و تشییع آن‌ها بود، در مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی برگزار می‌شد. لذا این بود که دستگاه نسبت به ما حساسیت پیدا کرده و فهمیده بود که همه برنامه‌ها منشأش مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی و سرچشمه‌اش هم فلائی است. این بود که در همان شبی که امام به پاریس تشریف بردند، مأموران شبانه آمدند این‌جا و بنده را بردند به تهران و در معیت ما هم شهید آقای اراکی بود. ما را با هم‌دیگر در یک سلول جای دادند، یعنی استثنا چون می‌گفتند

که باید انفرادی بود، در سلول‌ها خواهش کردیم که ما دو نفر رفیقیم، با هم‌دیگر باشیم، قبول کردند. آن‌جا هم برنامه‌مان این بود که با هم‌دیگر بحث و صحبت علمی می‌کردیم، قرآن می‌خواندیم، ما دو نفر را به یک سلول، آن هم با آن کیفیت مخصوص، ما را بردند و دو، سه روز هم بازجویی کردند. غرض این است که سرچشمه‌اش از خود مسجد مرحوم آقای بروجردی بود و بالاترین دخالت ما در امور سیاسی طرفداری از امام بزرگوار بود که این از همه‌اش مهم‌تر بود. برای این‌که ما با امام ارتباط مستقیم داشتیم و وجوهات را به ایشان در نجف می‌رساندیم و قبوضش را به یک کیفیتی می‌رساندیم هر کس که "پول‌بنده" بود به او می‌گفتیم بیا قبضت را بگیر، می‌گفت نه، قبض را پاره کن. جرأت نمی‌کرد قبضش را بگیرد، می‌گفتیم تو قبضت را بگیر که ما پول را داده‌ایم، بعد اگر خواستی بگیر یا نگیر، و این عمده دخالت ما در امور سیاسی بود که بعد از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم تنها کسی که در این‌جا نظرش به خود امام بود، و در مقابلش هم از اشخاص دیگر که کارشکنی می‌کردند، شخص بنده بودم. خیلی هم با متانت رفتار می‌کردیم، به‌طوری که هم بتوانیم کار خودمان را انجام بدهیم، هم دستگاه به ما حساس نشود. با این‌که یکی، دو، سه مرتبه هم مرا بردند به سازمان و گفتند شنیده‌ایم پول به امام می‌رسانید، چه کسی پول به شما می‌دهد؟ آیا دفتری دارید یا ندارید؟ و این‌ها از ما سؤال می‌کردند و در مدت همان حبسی هم که رفیقیم، یکی دو نوبت همین بازجویی‌ها بود و سؤال از همین اوضاع‌ها بود که شما با کدام یک از علما ارتباط دارید؟ وجوهی که مردم می‌دهند به حساب کی می‌دهید و از این خصوصیات. اما عمده کار ما در کرمانشاه معرفی امام بزرگوار بود به‌عنوان ولی‌فقیه و به‌عنوان مرجع تقلید. نه تنها در این سنوات آخر در این دو سه سال بعد از پیروزی انقلاب، بلکه قبلاً هم، بنده فامیل خود را که تقریباً شاید حدود دو، سه هزار نفر جمعیت‌شان باشد، از جمله پدر و مادر و همسر، همه‌شان را در همان اوایل ده، پانزده سال قبل از این، ارجاع دادیم به خود امام بزرگوار و گفتیم باید از ایشان تقلید کرد و علمای دیگر هم البته مورد احترام ما بودند، ولیکن نظر تقلید داشتیم به امام



در اسلام مافوق مقام شهادت، دیگر مقامی نداریم. برای این که در قرآن، خداوند عالم در چند جا می‌فرماید - یکی خطاب به مردم و یکی خطاب به خود پیغمبر اسلام - که خیال نشود به این که شهدای در راه خدا، آن‌هایی که جان خودشان را در راه خدا داده‌اند مردگانند، بلکه این‌ها زنده‌اند.

ضمن رساله‌هایی بوده است راجع به معراج پیغمبر (ص)، معاد که خلاصه این چند جلدی که نوشته شده دارای چند بخش است و این چند بخش عبارت است از تقریباً اصول عقاید، اخلاقیات و اصول و فروع و این‌ها که در چند سالی که ما این‌جا بوده‌ایم و در اصفهان و تعطیلی‌های ماه رمضان و محرم و پنجشنبه و جمعه جمع‌آوری کرده‌ایم. یک رساله مختصری هم راجع به حروف مقطعه که یا دو حرفی است مثل حم، یا سه حرفی است مثل الم، یا چهار حرفی است مثل المر یا پنج حرفی است مثل حمسحق یا کهیعض، یک رساله مختصری هم راجع به این موضوع و اقوالی که در موقعی که حروف مقطعه الهیه در چند سوره‌ای که در قرآن هست، آمده و این‌ها که این‌ها مال چه چیز است؛ رساله مختصری هم راجع به آن‌ها نوشته شده است.

در اسلام مافوق مقام شهادت، دیگر مقامی نداریم. برای این که در قرآن، خداوند عالم در چند جا می‌فرماید - یکی خطاب به مردم و یکی خطاب به خود پیغمبر اسلام - که خیال نشود به این که شهدای در راه خدا، آن‌هایی که جان خودشان را در راه خدا داده‌اند و هدف‌شان اسلام بوده و هدف‌شان حفظ اسلام عزیز و قرآن بین بوده، این‌ها مردگانند، بلکه این‌ها زنده‌اند. از آیه شریفه‌ای که خداوند می‌فرماید: "اعوذ به الله من الشیطان الرجیم و نفخ فی الصور فصعق من فی الارض الا من شاءالله" در آن نفخه اول صور، هر که در آسمان‌ها و زمین است، همه می‌میرند الا ماشاءالله، که این استئنا را بعضی‌ها گفته‌اند مراد ملائکه مقرب خدا هستند مثل جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل، بعضی‌ها گفته‌اند مراد شهدا هستند که شهدا در آن نفخه صور که دیگران می‌میرند، تنها کسانی هستند که این‌ها جان خودشان را در راه خدا داده‌اند و با خدا معامله

و این را هم مکرراً همین‌جا هم برای آگاهی مردم اعلام کردیم تا خیال نکنند نظر من تنها است الان سه شهید محرابی که ما داشته‌ایم، آیت‌الله دستغیب که می‌گویند وقتی سؤال می‌کردند، می‌گفت جای سؤال نیست اصلاً، که شما سؤال بکنید از کی باید تقلید کرد. مسئله مرجعیت امام بزرگوار مثل کالشمس والنهار معلوم است، جای سؤال نیست و مرحوم آیت‌الله صدوقی که ما از چهل سال قبل با ایشان از نزدیک ارتباط داشتیم و خیلی ایشان نسبت به بنده لطف داشتند و اجازه‌ای که مرحوم آیت‌الله بروجردی راجع به امور حسبیه و وجوهات نوشتند، به خط ایشان و به امضاء و مهر آیت‌الله بروجردی بود، ما در سی، چهل سال قبل کاملاً مربوط بودیم، ولیکن خوب آیت‌الله دستغیب را نه خیلی از نزدیک، لیکن بعد از ایشان هم آیت‌الله مدنی که با ایشان هم از نجف و بعد هم در خود ایران از نزدیک با ایشان تماس داشته‌ایم. غرض این است که این‌جا اشخاص و این شهدای محراب و افرادی چون آیت‌الله مشکینی، فقه‌های شورای نگهبان، این‌ها تمام‌شان متفقاً نظرشان به شخص امام بزرگوار بوده و علمایی هم که ما در قم با آن‌ها بوده‌ایم، الان یکی دو تاشان در قید حیات هستند که نسبت به امام این‌ها همه شاگرد امام بوده‌اند. تقاضای‌مان این است که ان‌شاءالله خداوند عمر طولانی به امام لطف کند، همان خواسته مردم و دعای مردم که تا انقلاب بزرگ امام عصر - ارواحنا له الفداء - خداوند عمر با برکت این مرد را مستدام بدارد.

در طول مدتی که تحصیل می‌کردیم، بنده به غیر از این که کسب فیض از علمای بزرگ کرده‌ام، همیشه هم مشغول بحث بودم و هم تدریس می‌کردم. بنده از خود مقدمات تا رسید به خارج و این‌ها، مرتباً در اصفهان که بودم و بعد هم که به قم آمدم و بعد هم بیست و چهار یا پنج سالی است که به امر آیت‌الله مرحوم آقای بروجردی در این‌جا (باختران) مانده‌ام و بعد هم خود امام نظرشان این بود که بنده این‌جا بمانم و این نماز جمعه هم به امر ایشان بوده است و ایشان امر کرده‌اند و تا یک مدتی که ما این‌جا بوده‌ایم، به غیر از ترویج زبانی که داشتیم در سخنرانی‌ها و نماز جمعه، مسئله تدریس هم بوده است در این‌جا و چند دوره برای طلبه‌ها تدریس کرده‌ام. در موقع تعطیلات نیز بنده بیکار نبوده‌ام، همیشه برنامه‌ام این بود که یک چیزهایی را یادداشت کنم و الان چیزهایی که جلو بنده است، پنج جلد کتاب به نام مجمع‌الشتاب نوشته شده است و به‌عهد بنده‌زاده گذاشته‌ام که این‌ها لااقل چند ورقش چاپ شود و بعد از بنده یادگاری باشد، تا به‌وسیله آن‌ها اشخاصی که مراجعه می‌کنند، طلب آموزش برای بنده بکنند و یک کتاب مستقلی هم راجع به علوم قرآن نوشته شده و راجع به بعضی از ویژگی‌های مربوط به قرآن کریم است.

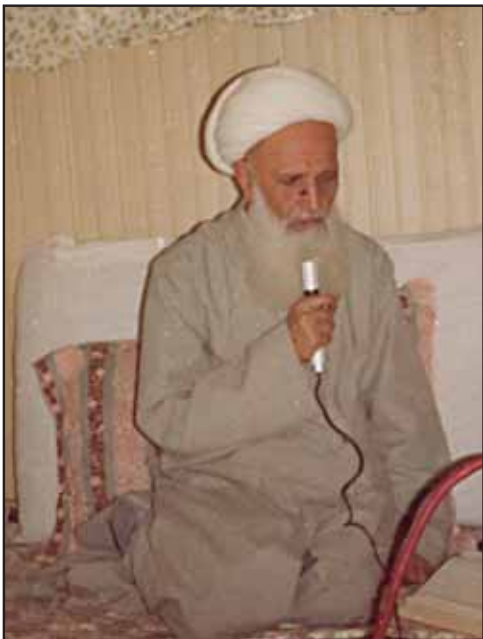
و رساله‌هایی در خلال این‌ها نوشته شده که راجع به امر معروف و نهی از منکر، نماز جمعه، فلسفه غیبت امام زمان و اثبات وجود مقدس امام عصر - ارواحنا له الفداء - و در

کرده‌اند و این‌ها حیات محدود دنیوی را با حیات ابدی مبادله کرده‌اند و جان خود را داده‌اند. این‌ها زنده‌اند. در نفخه صور، همه می‌میرند؛ الا شهدا و با همان سلاحی که در رزم‌ها با دشمنان و طاغوت‌ها نبرد کرده‌اند، با همان سلاح در روز قیامت زنده می‌شوند و آن سلاح گواهی می‌دهد که این‌ها در راه خداوند عالم جان خودشان را داده‌اند. علاوه بر این، خود دست و پایی هم که در رزم‌ها آن زجرها را دیده‌اند و آن آسیب‌ها که به‌وسیله دشمن به آن‌ها رسیده است، تمام اعضا و جوارح‌شان روز قیامت گواهی می‌دهد بر عمل آن‌ها. در روز قیامت، بالاترین مقامات متعلق به شهید است. در آن دعایی که شب‌های ماه رمضان، سی نوبت، خوانده می‌شود، اهمیت این سه عمل پیش خدا معلوم می‌شود که لیل‌القدر و حجک بیت‌الله الحرام و قتلای سبیل‌الله که این سه چیز را شب‌های ماه رمضان بندگان مومن خدا از خداوند تقاضا می‌کنند. اول این که لیل‌القدر و درک شب قدر، دوم حج بیت‌الله الحرام، سوم شهادت در راه خداوند عالم که دیگر بالاتر از آن مقامی نیست، لذا پیغمبر (ص) ما و ائمه معصومین (ع) در مقام بالاتری هستند و درباره آن‌ها گفته شده است که ما الی مقتول یا مسموم و همه کسی هم لیاقت شهادت ندارد. درباره شهید خداوند می‌فرماید: "و من المومنین رجال صدقوا ما عاهدواالله علیه فینهم من قضی نجبه و منهم من ینتظر و مابدلوا تبديلاً"، بعضی از مومنین خودشان را اهدا کنند و بعضی از آن‌ها وفا کرده‌اند به عهد خودشان و بعضی در حال انتظار هستند. در رابطه با این بنده اولاً که خودم را لایق شهادت نمی‌دانم، برای این که مقام شهادت یک مقامی است که همه کس نصیبش نمی‌شود. یک نوبت، ما در معرض این واقع شدیم و بعضی از منافقین می‌خواستند ما را هدف قرار بدهند. در ماه مبارک رمضان بود و افتخاری دیگر از این بالاتر نبود؛ در حال طهارت رفتن به طرف خانه خدا و در حال روزه. و ما اگر هر آینه دعوت خدا را لیبیک گفته بودیم، این افتخاری بود برای ما و خانواده ما، ولیکن نشد و ما تسلیم قضا و قدر الهی هستیم. ولیکن امیدوار هستیم که ما چهارمین شهید محراب باشیم و خداوند از ما بپذیرد و در آن حال، اخلاصی هم باشد. ثبات قدم و ثبات در ایمان که عمده همان است و من مکرر گفته‌ام که اگر خداوند شهادتی نصیب ما کرد، در آن حالت ایمان ما ثابت باشد، یعنی ثابت‌قدم باشیم در ایمان و توجه به خداوند عالم، و هدف‌مان از شهادت این نباشد که بعد از کشتن، مثلاً بگویند جزو شهداست، هدف خدا باشد. منظور خدا باشد، غرض این که مقام شهید بالاترین مقامات است و در این انقلاب جمهوری اسلامی، یک عده‌ای از خوبان ما، چه از روحانیون و چه از غیر روحانیون، چه فرماندهان سپاه و ارتش و بسیج، به این مقام عظیم نائل شدند که این‌ها اسم‌شان در تاریخ برای ابد باقی ماند و خیال نشود مردم این‌ها را فراموش می‌کنند؛ این‌ها همیشه شهدا در نظرشان هست.

والسلام

برگرفته از کتاب «عروج خونین»





درآمد

مسأله ما دفاع است...

آخرین مصاحبه چهارمین شهید محراب

وقتی که نه تنها دست از جنگ بردارند بلکه: "حتی تفتی‌ال‌الی امرالله؛ تا برگردند به امر خدا." این‌ها، هر روز از دور، آبادان را می‌کوبند و هر روز چند شهید و معلول برج می‌گذارند و چند خانه را ویران می‌کنند. ورود رزمندگان اسلام به خاک عراق، برای این است که این‌ها را عقب بزنند تا این‌که نتوانند با توپ‌های دورزن خود شهرهای ما را بزنند. مسأله، باز مسأله دفاع است. این جنگ بر ما تحمیل شده و ما داریم دفاع می‌کنیم. دنیا خودش فهمید به این‌که این جنگ را چه کسی آغاز کرده و کی دارد می‌جنگد، و کی دارد دفاع می‌کند. دنیا دیگر فهمیده است. قرآن می‌گوید: تا وقتی که این‌ها نگشته‌اند به امر خدا باید با این‌ها مقابله کرد. این‌ها مسلمان شوند تا ما دست برداریم. آیا صدام مسلمان شده؟ بله، منافق هم نماز می‌خواند! قرآن دارد که منافقین برای خودنمایی، برای اغفال مردم ساده‌لوح، گاهی هم نماز می‌خوانند. به حرم می‌روند و نماز می‌خوانند. این است که رفتن در خاک عراق، اول جنبه دفاعی دارد، بعد هم هدف اصلی رزمندگان ما سقوط صدام است و سقوط ارتش رژیم بعث. تا این رژیم هست، تا این صدام سر کار است، مطمئن باشید - به دنیا هم اعلام می‌کنیم - وظیفه الهی و شرعی و وجدانی، وظیفه‌ای که خدا برای ما قرار داده، این است که جنگ ادامه یابد؛ تا سقوط صدام و سقوط رژیم بعث. قرآن هم همین را می‌گوید، و یکی دیگر هم این است که این‌ها منظورشان راه‌گشایی است برای کربلا، برای زیارت قبر مطهر امام حسین (ع) و در شعارهایشان هم می‌گویند که می‌خواهند راه کربلا را باز کنند و از آن‌جا راه بیت‌المقدس را باز کنند و به یک وجب از زمین عراق، دولت و رزمندگان ما، طمع ندارند. ما نه اشغال‌گریم و نه طمع به خاک دیگران داریم. رفتن

ساکت بنشینیم؟ خیر. دستور صریح قرآن، این است که باید این‌ها را کشت در صورتی که مسلمان باشند، و حال این‌که این ارتش بعث و صدام این‌ها محکوم به کفرند. مسلمانش را باید کشت. مؤمن هم باشد باید کشت، که متجاوز شد، چه برسد به کافر. این‌ها را مسلمان فرض می‌گیریم یا این‌که محکوم به کفرند. ارتش بعث صدام در فرض مسلمان، خدا صریحاً گفته است باید با آن‌ها مقاتله کرد، مبارزه کرد و کشت. تا کی؟ این جواب شماس است که رفتن به خاک

این جنگ را کی ابتدا شروع کرده؟ یک دفعه از آسمان و زمین در ماه حرام در ماه ذی‌القعدة بوده که حتی کفار اجازه نمی‌دادند با همدیگر نبرد بکنند. خداوند هم امضا کرد این را و فرمود: "فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين". در ماه حرام این‌ها شروع کردند از هوا و زمین کوبیدن. ما در مقابل این‌ها ساکت بنشینیم؟

عراق برای چیست؟ می‌فرماید باید با این‌ها مقاتله کرد. حتی تفتی‌ال‌الی امرالله. تا وقتی که این‌ها بیایند در پناه اسلام یعنی از کار خودشان صرف نظر کنند، یعنی این‌که آتش‌بس را خود اجرا کنند، ارتش را عقب بکشند، نه این‌که یک قسمت از زمین را رها کنند و با توپ‌های دور زن، شهرهای ما را بکوبند و از هوا بر سر مردم بمب بریزند. این‌ها هنوز تجاوز را رها نکرده‌اند، مادامی که در حال مبارزه با ما هستند، خدا صریحاً فرموده شما باید با این‌ها مبارزه کنید، تا

نظرتان را در مورد ورود رزمندگان اسلام به خاک عراق و ادامه جنگ بیان بفرمایید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. حاکم بین ما و عراق - یعنی ارتش عراق و صدام - قرآن است. این هم که خودشان را مسلمان می‌دانند و می‌گویند کتاب ما قرآن است بسیار خوب، قرآن را می‌گذاریم بین ما و آن‌ها تا حاکم باشد. قرآن چه می‌گوید؟ قرآن می‌گوید: اگر دو طایفه از مسلمان‌ها با یکدیگر نزاع کردند یا دو ملت یا کشور یا دو طایفه و دو قبیله، بین آن‌ها را اصلاح کنید و اما یکی از آن‌ها هر آینه ابتدای به جنگ کرد، در قرآن تعبیر به باغی شده است؛ یعنی متجاوز. آن‌که اول آغاز به جنگ می‌کند. اگر یک کشور مسلمانی با کشور مسلمان دیگر شروع به جنگ کرد، به طرفی که جنگ به او تحمیل شده است صریحاً خطاب می‌کند، به همه مسلمان‌های دنیا تا گوش‌ها را باز کنند و بشنوند. تمام مسلمان‌ها، آن‌هایی که قرآن را کتاب آسمانی می‌دانند چقدر هستند؟ یک میلیارد مسلمان. این خطاب قرآن، متوجه تنها ایران نیست که جنگ به او تحمیل شده است و به ارتش و سپاه و بسیج تنها نیست، به تمام سران کشورهای اسلامی و تمام مسلمان‌هاست، هر چه صریحاً می‌فرماید: "فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی...؛ هر آینه آن طایفه‌ای که باغی شدند. متجاوز شدند، تعدی کردند، آغاز جنگ کردند، بر تمام مسلمان‌هاست که پاسخ او را به کشتن آن‌ها بدهند و آن‌ها را بکشند." این جنگ را کی ابتدا شروع کرده؟ یک دفعه از آسمان و زمین در ماه حرام در ماه ذی‌القعدة بوده که حتی کفار اجازه نمی‌دادند با همدیگر نبرد بکنند. خداوند هم امضا کرد این را و فرمود: "فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين". در ماه حرام این‌ها شروع کردند از هوا و زمین کوبیدن. ما در مقابل این‌ها

روحیه برادران را، ما نمی‌توانیم وصف کنیم. فقط، به‌طور اختصار، آن‌چه ما لمس کردیم، گفتیم و این نیست، مگر به‌واسطه حقیقت جمهوری اسلامی و اخلاصی که خود فرمانده کل قوای ما که امام بزرگوار باشد، که فرمانده همه آن‌هاست، این‌ها در اثر همان اخلاص امام و بی‌باکی امام است.

استان به خود اختصاص داده‌اند. به‌قول خود صدام، گفته اصفهان است که با ما می‌جنگد. اصفهانی‌ها، همیشه با آرزوی شهادت در خط مقدم جبهه‌ها با دشمن نبرد کرده‌اند و با خون خودشان شجره طیبه اسلام را آبیاری و به انقلاب و جمهوری اسلامی تداوم بخشیده‌اند و نسبت به ایثارهای آن‌ها که آن هم جهاد فی‌سبیل‌الله است با این‌که نسبت به اقتدار دیگر، خدمات این استان مورد تقدیر است. من باب مثال، پزشکان، ویزیت خودشان را تخفیف دادند و جلو بیمارستان‌ها اعلامیه نصب کرده‌اند که ما از پذیرفتن زنهایی که رعایت حجاب نکنند، معذوریم و اسلام واقعی را - در حد امکان - در این استان پیاده کرده‌اند و من به سهم خود از تمام آن‌ها تشکر می‌کنم و خدمت امام بزرگوار - در سفر قبلی که مشرف شدیم - مشاهدات خود را خدمت ایشان عرض کردیم و امام هم تصدیق کردند. این تحول روحی که در این استان هست و قبلاً هم بوده، در اثر وجود با برکت روحانیون مبارز و متعهد و علمای ربّانین و گویندگان مذهبی است که آن‌ها را ساخته است.

بفرمایید چه پیامی برای مردم دارید؟

فعلاً ما در این جنگ تحمیلی در مقابل دو گروه واقع شده‌ایم: دشمنان خارجی و دشمنان داخلی که این منافقین از خدا بی‌خبرند و من در پیام خود عرض کردم، سرتاسر ایران باید در قبال این منافقین، چه دادگاه‌ها، کمیته‌ها، شهربانی، سپاه و بسیج و امت حزب‌الله کاملاً توجه داشته باشند. وظیفه شرعی همه آن‌هاست که پس از تشخیص به این‌که این‌ها در خط انحرافی هستند، معرفی‌شان کنند. و توصیه می‌کنیم به جوانان اغفال‌شده، که هر چه زودتر به آغوش اسلام برگردند و دست از جنایت خودشان بردارند و الا بر حسب فرموده خداوند تبارک و تعالی که درباره آن‌ها فرمود "و من الناس من یعبده علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابه فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین - حج، ۱۱" اگر گوش به حرف ما نمی‌دهند، به فرمایش خداوند گوش دهند و این آیه درباره اشخاصی است که در این انقلاب اسلامی چیزی عاید آن‌ها نشده و ضد انقلاب شده‌اند. خداوند می‌فرماید "هم در دنیا و هم در آخرت جزو زیان‌کاران هستند." در خاتمه، من از اهالی اصفهان و خمینی‌شهر و کرمانشاه که آن‌جا هم وطن ماست، کمال تشکر دارم. مخصوصاً از گروه نظامی و انتظامی و از آن‌ها تقاضا می‌کنم که در امنیت منطقه، خصوصاً از منافقین داخلی، بیش‌تر مراقبت شود. والسلام علیکم ورحمة‌الله.

برگرفته از کتاب «عروج خونین»

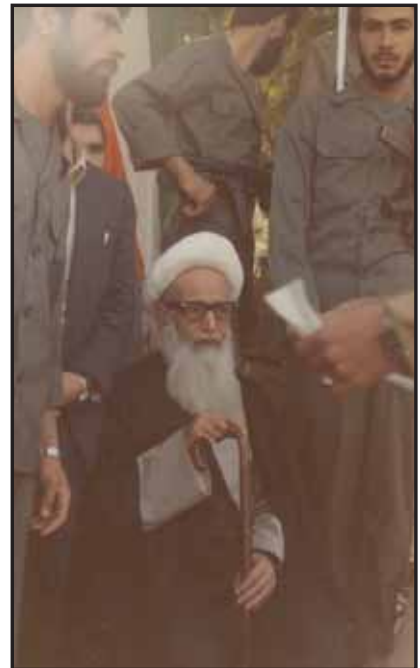
کل قوای ما که امام بزرگوار باشد، که فرمانده همه آن‌هاست، این‌ها در اثر همان اخلاص امام و بی‌باکی امام و این‌که این‌ها خودشان را تشخیص دادند که هدفشان حفظ اسلام و قرآن و میهن اسلامی است و در استقبال از جنگ و شهادت هیچ باکی نداشتند؛ این پیشروی آن‌ها برای همین است.

در رابطه با حزب و روزنامه جمهوری اسلامی، اگر رهنمودی دارید بفرمایید.

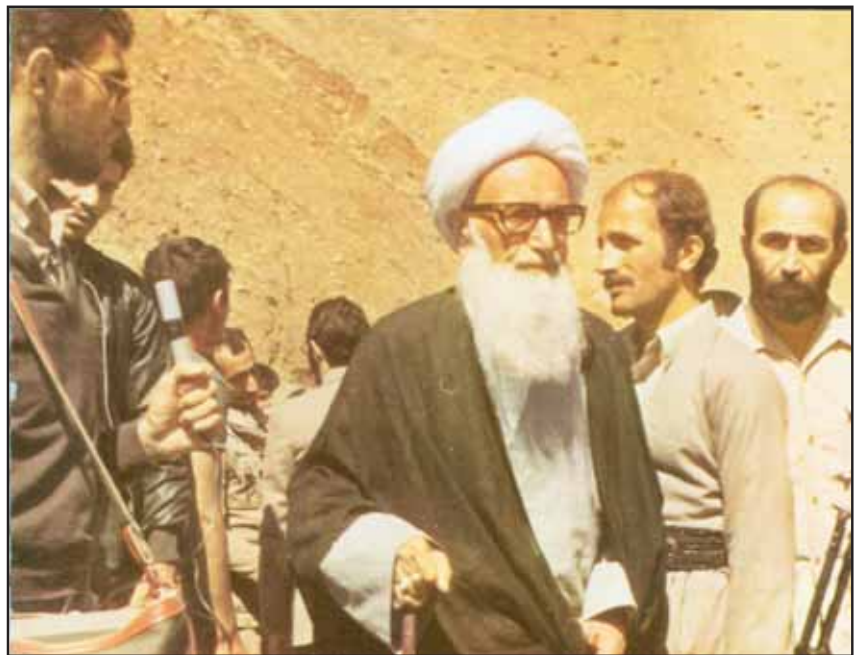
چون این حزب جمهوری اسلامی یادگاری است از مرحوم آیت‌الله شهید بهشتی که واقعا از افرادی که جای ایشان خالی است، همین شهید مظلوم است که درباره او امام فرمود: "عاش مظلوما و مات مظلوما". این است که این یادگاری از ایشان باید باقی بماند و تقویت هم بشود. روزنامه جمهوری اسلامی، مقاله‌های مذهبی و دینی‌ای دارد که جنبه آموزشی دارند. این است که مردم، باید شرکت بکنند و بیش‌تر استفاده بکنند.

حضرت آیت‌الله اشرفی، در مسافرتان به اصفهان و حومه، روحیه اهالی استان را چگونه لمس کردید؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. "انا لانضیع اجر من احسن عملا؛ خداوند تبارک و تعالی، ضایع نمی‌کند اجر نیکوکاران را". [قرآن مجید] بنده، علاوه بر سوابقی که در اصفهان داشتم و سال‌هایی در آن‌جا، پیش علمای بزرگ، کسب فیض کرده‌ام و شخصیت‌های علمی را در این شهر درک کرده‌ام و از آن‌ها استفاده علمی و روحی نموده‌ام، در این زمان انقلاب و در این جنگ تحمیلی، وظیفه مسلمان‌هاست که جهاد با دشمن بکنند؛ چه با مال و چه با جان. استان اصفهان سزاوار است که گفته شود استان ایثار و ایمان و شهادت است. چون در راه جهاد با دشمنان داخلی و خارجی مانند صدام و ارتش بعثی، استان اصفهان شهدای زیادی داده است و هم‌چنین با شرکت در جبهه‌ها رقم بالایی را ارتش و سپاه و بسیج این



واقعا عاشق و فریفته شهادت بودند و هدف آن‌ها فقط شهادت - برای اعتلای کلمه توحید و برای پیروزی اسلام و برای پیشرفت مبارزه حق علیه باطل - است و همین طوری که در قرآن خوانده‌ایم، هیچ توجهی به خود نداشتند و در آن بیابان گرم، با کمبود مواد غذایی و آب، معذک آن‌گونه پیشروی می‌کردند و این به جهت آن است که این‌ها خودشان را مالک خودشان نمی‌دانستند و پیشروی می‌کردند و عاشق شهادت و عاشق خدا بودند. روحیه برادران را، ما نمی‌توانیم وصف کنیم. فقط، به‌طور اختصار، آن‌چه ما لمس کردیم، گفتیم و این نیست، مگر به‌واسطه حقیقت جمهوری اسلامی و اخلاصی که خود فرمانده





در آمد

مهدی مشایخی فردی محقق است که در نخستین سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به محضر بزرگان و یاران حضرت امام می‌رسید و حاصل آن نشست‌ها را در قالب گفت‌وگوهای «مجله پیام انقلاب» به چاپ می‌رساند. گفت‌وگوی ذیل با چهارمین شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی نیز از جمله یادگارهای با ارزش آن دوره از فعالیت کاری مشایخی است.

قلب‌های آرام و مطمئن...

گفت و گو با آیت‌الله اشرفی اصفهانی امام جمعه و نماینده حضرت امام در کرمانشاه

خدا را با همه وجودشان باور کرده‌اند، بر اثر اشتغال دائم به ذکرالله، و دوری از هواهای شیطانی و نفسانی، چه قلوب مطمئن و آرامی دارند و چه جان سعادت‌مندی.

از حضرت آیت‌الله خواهش کردیم که برای ملت مسلمان ایران و برای نسل‌های آینده انقلاب و برای تاریخ روحانیت تشیع، شرح کاملی از زندگی پرافتخار خویش را بیان کنند، اما از آن‌جایی که ایشان همواره سعی داشتند که مبدا صحبت‌شان رنگ خودستایی و خودبینی پیدا کند، بیش‌تر از دیگران صحبت می‌کردند. ما هم مرتب سؤالاتی را مطرح می‌کردیم تا ایشان از زندگی خودشان هم مطالبی را بیان کنند. به‌هرحال، شرح مختصری از زندگی پرافتخار این شخصیت ارزنده اسلامی را به جامعه اسلامی و نسل جوان انقلاب اسلامی تقدیم می‌کنیم. به امید این‌که این بیوگرافی مختصر، باعث شود اطرافیان حضرت آیت‌الله و به‌خصوص فرزندان ایشان همت کنند و بیوگرافی کاملی از این شخصیت کم‌نظیر اسلامی که از هر جهت اسوه و الگو هستند، به رشته تحریر درآورند؛ ان‌شاء الله.

حضرت آیت‌الله، مردم مبارز و شهیدپرور ایران، مرتب نام جناب‌عالی را از رسانه‌های گروهی - به‌خصوص در اخبار روزهای جمعه - می‌شنوند و می‌بینند که نماز جمعه باختران، به امامت حضرت عالی برگزار شده است. آن‌ها حتماً خیلی مشتاق هستند که زندگی‌نامه شما را بخوانند. خواهش می‌کنم درباره زندگی خودتان، مطالبی را بیان بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. بنده تقریباً ۸۰ سال پیش در

و در آستانه آن، پیرمرد خوش‌صورت بلندقامت، ولی خمیده‌ای را دیدیم که با لبخندی پرمهر، قبل از این‌که ما به خود بیاییم، به‌مان سلام داد.

آن حالت ملکوتی و آن جذبه الهی، هرپایی را بر جایش می‌خکوب می‌کرد، ولی آن لبخند پرمهر و آشنا و آن روی گشاده، به ما جرأت داد که یک‌باره، آن پیرعارف دریادل را در آغوش بگیریم، و بر محاسن سفیدش بوسه‌ای بزنیم...

از راهرو کم‌عرضی گذشتیم و وارد اتاق کوچکی شدیم که شاید مساحتش به ۹ متر هم نمی‌رسید. آن اتاق کوچک، اتاق کار، مطالعه، استراحت و هم محل پذیرایی از مهمانان حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی بود. مجتهدی که مورد تأیید علمی و فقهی و تقوایی همه مراجع دینی، از پنجاه سال پیش تا به حال بوده است.

در آن اتاق کوچک که فضای معطر و دل‌نشینی داشت، شخصیت‌های بزرگی هم‌چون شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی، شب‌هایی را گذرانده‌اند. هنوز بیش از چند دقیقه ننشسته بودیم که حضرت آیت‌الله با آن قامت خمیده، بلند شدند و از اتاق دیگری برای ما چای آوردند. ما که شرمندۀ آن همه محبت و لطف و بزرگواری شده بودیم، ماندیم که چه بگوییم و چگونه سپاس و تشکر قلبی خود را بر زبان بیاوریم.

چند دقیقه بعد، در برابر مردی نشسته بودیم که وقتی خوب به چهره‌اش خیره می‌شدی، گویا در چین و چروک صورتش، در چرخش زیبای نگاهش و در حرکت آرام لب‌هایش، این آیه را می‌خواندی که: «الا بذکرالله تطمئن القلوب».

و به‌راستی که این مردان زاهد و عارف و عابد که

وقتی از اتوبوس پیاده شدیم، با این‌که نزدیک به ۹ ساعت در راه بودیم، اصلاً احساس خستگی نمی‌کردیم. چرا که هیجان‌زده و مشتاق، دقیقه‌ها را می‌شمریم تا هر چه زودتر به دیدار یکی از یاران وفادار امام و یکی از چهره‌های برجسته علم و تقوا برویم.

با این‌که اولین بار بود که به باختران - کرمانشاه فعلی - می‌رفتیم و طبعاً این مسأله می‌بایست ما را به خود مشغول دارد، ولی بی‌اعتنا به آن‌چه در اطراف‌مان قرار داشت، بلافاصله سوار یک تاکسی شدیم و خواهش کردیم که ما را در نزدیکی منزل حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی پیاده کند.

وقتی وارد کوچه‌ای شدیم که سربلایی تندی داشت و چند پله می‌خورد، از هیجان قلب‌مان به شدت می‌تپید و احساس می‌کردیم که تمام وجودمان در آتش اشتیاق دیدار می‌سوزد.

خدایا، در وجود مردان مخلص، چه نیرو و جذبه‌ای قرار داده‌ای که چون آهن‌ریا، قلب و روح هر مشتاقی را به طرف خود می‌کشاند؟ و چه عزت و عظمتی به مردان حقیقی خود بخشیده‌ای که هر انسانی در مقابل‌شان احساس حقارت و کوچکی می‌کند؟

چون به منزل یک فقیه عالی‌قدر و یک مجتهد صاحب‌نظر و امام جمعه شهر و نماینده و یار دیرین امام می‌رفتیم، شاید تصورمان این بود که حالا به ساختمان بزرگی وارد می‌شویم که در آن خدمت‌گزار و خدمه و میزبان در رفت‌وآمدند و ما باید مدتی در اتاق انتظار بنشینیم تا به ما اجازه ورود به اتاق مخصوص داده شود، ولی وقتی زنگ خانه کوچک و محقری را به صدا درآوردیم، بعد از چند لحظه، در کوچک چرخنی خورد

بروجردی واگذار کردند. موضوعی را که در هر زمانی باید خیلی به آن دقت کنند - در باب مرجع تقلید - همین مخالفاً لهویه است و بحمدالله ما این تشخیص را از روز اول نسبت به امام داشتیم که ایشان در مرتبه مخالفت با هوی، می‌شود گفت که در زمان خودشان بی‌نظیرند.

وقتی مرحوم آیت‌الله بروجردی به قم تشریف آوردند، چون خوب می‌شد از محضر درس‌شان استفاده کرد، ما تقریباً درس‌مان منحصر شده بود به درس ایشان و با یک عده‌ای از دوستان نیز هم‌بحث بودیم.

به مرحوم آیت‌الله بروجردی گفته بودند که من درس‌ها را خوب یاد می‌گیرم و می‌نویسم، لذا یک‌بار ایشان به حجره ما تشریف آوردند و با اصرار زیاد جزوه‌های ما را گرفتند و مطالعه کردند. بعد هم ما را مورد لطف قرار دادند و دعا فرمودند. بنده یک طلبه بیش‌تر نیستم، لکن مورد علاقه و لطف آیت‌الله بروجردی و آیات ثلاثه که قبلاً عرض کردم، بودم. به‌خصوص، مرحوم آیت‌الله خوانساری، لطف فراوانی نسبت به ما داشتند و بدون این‌که ما از ایشان تقاضایی بکنیم، برای بنده گواهی اجتهاد نوشتند.

حضرت‌عالی در چه سنی به درجه اجتهاد

رسیدید؟

مسأله اجتهاد، یک لطف الهی است و انسان خودش احساس می‌کند که مورد لطف خدا واقع شده است یا نه. بنده از همان موقع که درس خارج را شروع کردم، سعی داشتم که در هر مسأله‌ای از خودم نظریه بگیرم و شاید در سن ۴۰ سالگی بودم که در خودم اجتهاد را یافتم.

حضرت آیت‌الله، چنان‌چه از علما و مراجع بزرگ گذشته خاطراتی به یاد دارید، لطفاً بیان بفرمایید.

زندگی در آن زمان خیلی ساده بود، حتی علمای بزرگ هم زندگی خیلی ساده‌ای داشتند. مرحوم آیت‌الله سیدمحمدباقر درجه‌ای که از اساتید بزرگ مرحوم آیت‌الله بروجردی بود، سال‌ها در حجره مدرسه زندگی می‌کرد. خانواده‌اش در درجه - از دهات اصفهان - بودند و ایشان شب‌های شبیه می‌آمدند و عصر چهارشنبه نیز برمی‌گشتند. آیت‌الله بروجردی، مقداری نان خشک از ده خودشان می‌آوردند و با یک طلبه آب‌گوشت شرکاتی درست می‌کردند. موقعی که مطالعات تمام می‌شد، آن طلبه می‌آمد به حجره آقا و می‌گفت موقع شام است تشریف بیاورید و آقا هم یک دانه نان از بقچه درمی‌آوردند و با آن طلبه غذا می‌خوردند.

استکانی که مرحوم آیت‌الله خوانساری با آن چای می‌خورد از جنس گِل بود، ما گفتیم آقا، استکان و نعلبکی که آن‌قدر گران نیست که شما از این‌ها استفاده می‌کنید. این‌ها، واقعا خودشان اسوه بودند و ما حالا نمونه زندگی آن‌ها را در امام می‌بینیم و خدا کند که ما هم ان‌شاءالله بتوانیم اخلاقاً مثل این‌ها باشیم. مرحوم آیت‌الله خوانساری بسیار متواضع بود و مقید به این‌که کسی در سلام بر ایشان سبقت نگیرد. وقتی برای درس گفتن به مدرسه می‌آمد، سرش را پایین می‌انداخت تا که کسی جلوتر به او سلام نکند، یک مرتبه در مدرسه را باز می‌کرد و به همه سلام می‌داد.

مرحوم آیت‌الله بروجردی، نقل می‌کردند که من در عالم خواب دیدم که بلندگوهای سخن دارد اعلام می‌کند به این‌که جنازه سیدمرتضی را می‌آورند. من در خواب گفتم که سیدمرتضی سال‌های زیادی است که

بنده یک طلبه بیش‌تر نیستم، لکن مورد علاقه و لطف آیت‌الله بروجردی و آیات ثلاثه که قبلاً عرض کردم، بودم. به‌خصوص، مرحوم آیت‌الله خوانساری، لطف فراوانی نسبت به ما داشتند و بدون این‌که ما از ایشان تقاضایی بکنیم، برای بنده گواهی اجتهاد نوشتند.

بنده، چندین سال در قم، از محضر درس آیات ثلاث، مرحوم آیت‌الله حجت و مرحوم آیت‌الله خوانساری و مرحوم آیت‌الله صدر، استفاده کردم. مرحوم آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری واقعاً از اولیاء خدا بود و نماز باران ایشان معروف است که حتماً ماجرای آن را شنیده‌اید. فلسفه، یعنی اسفار و منظومه را هم در خدمت رهبر بزرگوار - امام خمینی - خواندم.

این کلمه را هم عرض کنم که ما مردم هر چه داریم، از برکت روحانیت است. آنچه واقعاً مهم است، مسأله عالم بودن تنها نیست. مهم این است که انسان بتواند بر نفس خودش مسلط بشود و بنا بر فرمایش امام صادق (ع) که چهار ویژگی برای مرجع تقلید فرموده، یکی از آن‌ها مخالف لهوی است و ما در حوزه‌هایی که کسب فیض کردیم، اشخاصی را که به غیر از مقام علمی، توانستند هوای نفس را زیر پای‌شان لگدکوب بکنند، در اصفهان و قم فراوان دیدیم. از جمله نمونه‌های همین سه نفر آیات عظام بودند - آیت‌الله صدر، آیت‌الله حجت، آیت‌الله خوانساری - و با این‌که حوزه علمیه به دست آن‌ها اداره می‌شد، خودشان از آیت‌الله بروجردی دعوت کردند و از ایشان خواستند که به قم تشریف بیاورند. ابتدا همه آمدند و با ایشان نماز خواندند، و بعد از فوت مرحوم آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، او را عملاً مرجع معرفی کردند.

با این‌که این پیش‌بینی را می‌کردند که اگر ریاست به دست مرحوم آیت‌الله بروجردی بیفتد، این‌ها هم حوزه درس‌شان خلوت می‌شود و هم نمی‌توانند شهریه بدهند، معذک، با وجود این پیش‌بینی، حوزه را به آیت‌الله



«سده» اصفهان - خمینی‌شهر فعلی - متولد شدم. نسب بنده منتهی می‌شود به یکی از علمای «جبل عامل» که این‌ها در صدر اسلام، از برکت حضرت ابوذر، اسلام اختیار کردند و بعد آمدند در سده، و تا آن‌جا که در نظرم هست، اجداد پدری ما، همیشه از علمای معروف محل بودند.

شروع تحصیل من در همان مکتب‌خانه‌های سابق بود و بعد برای تحصیل علوم قدیمه، به اصفهان رفتم و چندین سال در نزد اساتید بزرگ، تحصیل کردم. تمام دروس خارجی را که در اصفهان و قم خوانده‌ام، همه به‌صورت نوشته موجود است، ولی متأسفانه فرصت نشده که این‌ها برای چاپ آماده بشود.

در اواخر حیات مرحوم آیت‌الله حائری، بنده به اصرار رفقا به قم رفتم و در آن‌جا مشغول به تحصیل شدم. اما زندگی ما طوری بود که اگر بخواهم حالا عرض کنم، شاید کسی باور نکند به این‌که ما با چه کیفیتی زندگی می‌کردیم. بنده تا درس خارج که رفتم، یک کتاب ملکی از خودم نداشتم. حتی کتاب «مکاسب» را که می‌خواستیم بخوانیم، از یک کتاب وقفی استفاده می‌کردم و در حجره‌ای هم که زندگی می‌کردیم و درس می‌خواندیم، فرش آن حصیر بود.

در آن موقع که ما در اصفهان بودیم، شهریه‌ای متداول نبود، ولی در مدرسه‌ای که ما بودیم - به‌طور استثناء - به کسانی که درس خارج می‌خواندند و عائله‌مند بودند، ماهی ۸ قران شهریه می‌دادند. در قم هم که آمدیم، چون مرحوم آیت‌الله حائری نمی‌توانستند به طلبه‌های تازه‌وارد شهریه بدهند، فقط به قدیمی‌ها شهریه می‌دادند.

در زمان آن سه نفر آیات ثلاث، یعنی مرحوم آیت‌الله حجت و مرحوم آیت‌الله صدر و مرحوم آیت‌الله خوانساری، آن‌ها سه نفری یک مهر نان و یکی ۱۵ ریال هم می‌دادند. به بنده که جزء لیست سابق‌ها نبودم، یک ماه ۲۵ ریال می‌دادند و یک ماه هم نمی‌دادند. آن یک ماهی که به من شهریه نمی‌دادند، مرحوم آیت‌الله خوانساری که خیلی به ما لطف داشتند، ۱۵ یا ۲۰ ریال توسط آیت‌الله صدوقی به من می‌رساندند.

زندگی ما این طوری بود که بنده در هفته فقط یک نوبت چای می‌خوردم و شب‌های جمعه هم از آن برنج‌های خرد - برنج آشی - یک نوبت برنج می‌ختم و فقط هفته‌ای یک مرتبه غذای گرم می‌خوردم و بقیه اوقات غذای ما ساده و حاضری - مثل پنیر و حلوا - بود. البته این چیزها در روحیه ما تأثیری نداشت، بلکه ما در تحصیل جدی‌تر می‌شدیم. در نظرم هست که در اصفهان پنج‌شنبه و جمعه که می‌شد، درس‌ها را دوره می‌کردم. یک حجره‌ای بود که در زاویه واقع شده بود، برای این‌که رفقا نیایند و وقت مرا نگیرند، یک پرده‌ای جلوی در آویزان می‌کردم تا آن‌ها خیال کنند من خوابیده‌ام و شب‌ها گاهی اوقات تا صبح درس‌ها را دوره می‌کردم. روزها هم، گاهی اوقات، به یک مسجد که دور بود و کسی رفت‌وآمد نمی‌کرد، می‌رفتم و در آن‌جا درس‌ها را دوره می‌کردم. وقتی هم که به قم رفتم، در اصفهان عائله داشتم، ولی خودم به‌تنهایی در یکی از حجره‌های مدرسه فیضیه زندگی می‌کردم و درس می‌خواندم و چند سال هم یکی از بنده‌زاده‌ها پیش من بود و درس می‌خواند. در آن موقع، مرحوم آیت‌الله بروجردی، ۴۵ تومان شهریه می‌دادند و من نصف این پول را برای خانواده‌ام به اصفهان می‌فرستادم.

وفات کرده و در کاظمین هم بوده است، حالا به چه مناسبت در قم چنین اعلام می‌کنند... بیدار که شدم، دیدم بلندگوهای صحن اعلام می‌کنند که آیت‌الله خوانساری مرحوم شده‌اند و دارند جنازه ایشان را می‌آورند.

حضرت آیت‌الله، بفرمایید که چه زمانی با امام امت برخورد کردید و ارتباط شما با ایشان تا به حال چگونه بوده است؟

برخورد ما با امام، در ابتدا فقط همان رفتن در جلسه درس ایشان بود که من مدتی به درس فلسفه ایشان می‌رفتم. البته، چون در آن زمان به درس فقه و اصول مرحوم آیت‌الله بروجردی می‌رفتم و مقید هم بودم که درس‌ها را بنویسم، اگر به درس فقه و اصول امام هم می‌خواستم بروم، ممکن بود که نتوانم درس‌ها را بنویسم. بدین خاطر بود که من فقط به درس فلسفه امام می‌رفتم.

در نظرم هست که استاد شهید آیت‌الله مطهری و شهید آیت‌الله بهشتی، در مدرسه فیضیه، از امام خواهش کرده بودند که یک درس خارج برای‌شان بگویند. البته آن موقع، درس خارج امام خصوصی بود، ولیکن بعد آمدند در مسجد فاطمیه و درس خارج عمومی را شروع کردند. با این‌که مرحوم آیت‌الله بروجردی هم درس خارج می‌گفتند، طوری شده بود که آن‌هایی که می‌خواستند کاملاً استفاده کنند، به درس امام می‌رفتند. انصافاً همان‌طور که مرحوم آیت‌الله بروجردی، یک عده شاگردهای ممتاز تربیت کردند، خود امام هم یک عده شاگردهای ممتازی را تربیت کردند که بعد از آن‌که ایشان را به ترکیه و بعد هم به نجف تبعید کردند، اکثر شاگردان امام، دیگر به درس استاد دیگری نرفتند. امام شاگردهایی مثل آیت‌الله مشکینی تربیت کردند. و حالا نوعاً مدرسین نخبه قم، از شاگردان خود حضرت امام هستند.

و اما رابطه ما با امام: در زمانی که ایشان در قم بودند، جوهری را که بود، مقید بودم که به وسیله بانک بفرستم تا به دستگاه وانمود کنم که ما به ایشان ارادت داریم. آن موقع هم که امام در نجف مشرف بودند، ما مقید بودیم به این‌که جوهری را که داده می‌شود - از طرف مقلدین امام - به ایشان برسانیم و قبض رسیدش را هم می‌گرفتیم. آن‌هایی که پول می‌دادند، با ترس و وحشت به این‌جا می‌آمدند و جرأت نمی‌کردند که قبض رسید را بگیرند و ما می‌گفتیم شما ببین که ما پولت را رسانده‌ایم، حالا اگر جرأت نداری، قبض پیش خودمان باشد.

کسی که نسبت به مرجع امام، در این استان بیش‌تر از همه فعالیت کرد و مردم هم شنوایی داشتند بنده بودم. در آن اختناق شدید، ما همیشه با امام در رابطه بودیم. قبلاً هم، بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، این‌جانب بر حسب تشخیص خود و نیز تفحصی که از شخصیت‌های بزرگ علمی نجف اشرف و حوزه علمیه قم کردم، حضرت امام خمینی را شایسته برای مقام مرجعیت معرفی کردم، و عامه مردم را در امر تقلید، به ایشان سوق دادم. این موضوع، البته با مخالفت بعضی و کارشکنی آن‌ها مواجه شد و از سوی ساواک هم به تبعید تهدید کردند، ولی به لطف خداوند بزرگ، در انجام این امر الهی و وظیفه شرعی موفق شدم.

در طول سال‌های انقلاب، اعلامیه‌های مشترکی، به امضاء جناب عالی و علمای چند شهر دیگر صادر می‌شد. در این مورد توضیح بفرمایید.

راجع به چند چیز، ما پنج نفر - مشترکاً - اعلامیه

می‌دادیم. شهید آیت‌الله مدنی، تبریز - شهید آیت‌الله دستغیب، شیراز - آقای طاهری، اصفهان - شهید صدوقی، یزد - و بنده از کرمانشاه. راجع به خلع شاه هم ما پنج نفر اعلامیه دادیم. اما راجع به خلع آقای شریعت‌مداری چون دو نفر - از آن پنج نفر - شهید شده بودند، به جای آن‌ها، آقای شیرازی در مشهد و آقای ملکوتی در تبریز، اعلامیه را امضاء کردند.

در طول سال‌هایی که با امام امت در رابطه بودید، حتماً خاطرات زیادی از ایشان به یاد دارید یا این‌که مطالبی را از افراد موثقی شنیده‌اید. اگر ممکن است در این باره مطالبی را بیان بفرمایید.

در مورد امام، آن‌چه که خیلی به نظر جالب است، و ما فهمیدیم که به حمدالله تشخیص مان نسبت به مرجعیت ایشان به جا بوده است، یکی مسأله مخالفاً علی هوی است. و در حدیث دارد که پیامبر اکرم (ص) در برگشت از یکی از غزوات، به اصحاب‌شان فرمودند: « شما از جهاد اصغر فارغ شدید، علیکم بجهاد الاکبر». سؤال کردند، جهاد بزرگ‌تر دیگر چیست؟ فرمودند: مخالفت با نفس. و ما واقعاً در این قسمت، انصافاً کسی را در مرتبه امام ندیدیم. و در برخوردی‌هایی که ما با امام داشتیم، در حضور درس ایشان و یا جلساتی که خدمت‌شان بودیم، و یا گاهی که برای عرض ارادت به حضورشان می‌رفتم، این موضوع را می‌دیدیم. و در این قسمت تنها عقیده بنده

بعضی وقت‌ها که امام خمینی امامت می‌کردند، آیت‌الله خوانساری که می‌رسید، مقید بود که با ایشان نماز بخواند، و می‌رفت آن صف‌های عقب می‌ایستاد. چون اگر صف‌های جلو می‌آمد و امام می‌فهمید - اما - می‌گفتند که نه، آقا باید شما بخوانید. عرض این‌که مقام علم و تقوا و زهد، و مقام بی‌هوایی امام، انصافاً در زمان ما بی‌نظیر است. خوب سال‌هایی است که ما به قول مردم اهل خبره‌ایم، و با علمای بزرگی محشور بودیم و درس آن‌ها را درک کرده‌ایم. انصافاً امام در این خصوصیات نمونه است. خدا کند که ان‌شاءالله ما هم بتوانیم - مثل ایشان که ما نمی‌توانیم بشویم - در بعضی خصوصیات، از ایشان پیروی بکنیم.

عبداً. خوب ما مدتی در خدمت ایشان تلمذ کرده‌ایم. اگر بگویم ما بنده شما هستیم، غلوی نکرده‌ایم. معذالک یک کلمه گفتم و ایشان ناراحت شد. و این کاشف از این است که ایشان یک عمری با نفس خودشان مجاهده کرده که توانسته است خودش را بسازد.

از علمایی که من نظرم هست به این‌که نسبت به امام فوق‌العاده علاقه داشت، مرحوم آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری بود. ایشان برنامه‌اش این بود که جمعه به حمام می‌رفت و خضاب می‌کرد، و معمولاً برای نماز مغرب و عشاء شب شنبه دیر می‌آمد. گاهی از اوقات که ایشان دیر می‌آمد، نماز مغرب را آقای اراکی می‌خواند. و گاهی از اوقات هم خود امام خمینی می‌خواند. چون ایشان مقید بود که به نماز آیت‌الله خوانساری شرکت کند.

من خاطر من هست که بعضی وقت‌ها که امام خمینی امامت می‌کردند، آیت‌الله خوانساری که می‌رسید، مقید بود که با ایشان نماز بخواند، و می‌رفت آن صف‌های عقب می‌ایستاد. چون اگر صف‌های جلو می‌آمد و امام می‌فهمید - امام - می‌گفتند که نه، آقا باید شما بخوانید. غرض این‌که مقام علم و تقوا و زهد، و مقام بی‌هوایی امام، انصافاً در زمان ما بی‌نظیر است. خوب سال‌هایی است که ما به قول مردم اهل خبره‌ایم، و با علمای بزرگی محشور بودیم و درس آن‌ها را درک کرده‌ایم. انصافاً امام در این خصوصیات نمونه است. خدا کند که ان‌شاءالله ما هم بتوانیم - مثل ایشان که ما نمی‌توانیم بشویم - در بعضی خصوصیات، از ایشان پیروی بکنیم.

حضرت آیت‌الله بفرمایید که در چه تاریخی و برای چه منظور، از قم به کرمانشاه آمدید؟

در سال ۱۳۳۵ شمسی - ۲۶ سال پیش - حسب‌الامر مرحوم آیت‌الله بروجردی و در معیت دو تن از علما و مدرسین حوزه علمیه قم، برای تأسیس و تدریس در مدرسه مرحوم آیت‌الله بروجردی، به کرمانشاه عزیمت کردم. مرحوم آیت‌الله بروجردی، اصرار زیاد داشت به این‌که من در این‌جا بمانم، و حتی سه سال به من اجازه مسافرت نداد. برای این‌که به ایشان گفته بودند که وجود فلائی برای تبلیغات این استان مؤثر است - البته واقعش این‌طور نبود - و از آن تاریخ تا به امروز، در این استان انجام وظیفه دینی و اجتماعی می‌کنم.

بفرمایید که حضرت عالی تدریس هم فرموده‌اید؟

بله، ما در قم که بودیم، سطوح عالی را تدریس می‌کردیم. به این‌جا هم که آمدیم تا یکی دو سال قبل که چشمان‌مان ضعیف نشده بود، همان سطوح عالی، مثل رسائل و مکاسب و کفایه را تدریس می‌کردیم. و در ماه رمضان و غیر ماه رمضان، جلسات تبلیغی هم داشتیم. البته بنده، بیش‌تر علاقه‌ام بر این است که مطالبی را که عنوان می‌کنم، جنبه تفسیری داشته باشد.

حضرت آیت‌الله از این‌که ما را به حضور پذیرفتید، و چند ساعتی از وقت پر ارزش‌تان را در اختیار ما گذاشته‌اید، از شما سپاس‌گزاری می‌کنیم. خداوند به شما عمر و سلامتی عطا فرماید تا هم چنان مردم این استان، از فیض حضورتان بهره‌مند شوند. امیدوارم شما نیز در انجام وظایف سنگینی که دارید، موفق و مؤید باشید. ■

برگرفته از کتاب پاسداران اسلامی نوشته مهدی مشایخی



پرچم‌دار کرمانشاه...

■ نظرات آیت‌الله احمد جنتی
پیرامون شخصیت آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا إِلِيْهِ رَاجِعُونَ

مصیبتی که بر اسلام و مسلمین، با شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی وارد شد، خلالتی ایجاد کرد و ثلمه‌ای به وجود آورد که "لایسدها شی"؛ هیچ چیز نمی‌تواند این خلاء را پر کند. این مصیبت را، من به پیشگاه مقدس امام زمان ارواحنا فداه و همه علما و روحانیت اسلام و کافه مسلمین و مردم غیور این سامان و خاندان عزیز و محترم ایشان و فرزندان ارجمند و عالم‌شان تبریک و تسلیت عرض می‌کنم. خداوند به برکت این خون‌هایی که در محراب‌ها ریخته می‌شود و مراکز عبادت را به خون‌های پاک رنگین می‌کند، بالاترین اجرها را به این جامعه شهید پرور اسلامی عطا فرماید. خداوند ان‌شاءالله این مصیبت‌ها را که به جامعه انقلابی اسلام وارد می‌شود، با لطف و کرم بی‌پایان خودش، به بهترین وجه جبران فرماید. این مرد احتیاج به معرفی من ندارد و من، تنها اگر سخنی می‌گویم، به‌عنوان انجام وظیفه شخصی و قدردانی‌ای که باید از این مقامات عالی کرد، صورت می‌گیرد. این پیرمرد را، من از همان آغاز که از اصفهان برای تحصیل به قم منتقل شدند می‌شناختم. مردی آرام، عالم، پرهیزگار و مخلص بود. در آن‌زمان که در مدرسه فیضیه سکونت داشت، آن‌چه از ایشان می‌دیدیم وقار و تقوی و آرامش روح بود. در حجره‌ای محقر زندگی می‌کرد و با این‌که در سنی نسبتاً بالا بود، زندگی طلبگی بسیار ساده‌ای داشت و مانند یک طلبه مجرد در آن حجره به سر می‌برد و خودش مشغول اداره کارها و امور خودش بود و در آن موقعی که مرحوم آیت‌الله بروجردی - اعلی‌الله المقامه الشریف - این مدرسه

را در باختران تأسیس کرد دعوت کرد و دستور داد به جمعی از علما و جمعی از طلاب که مراجعت کنند از قم و در باختران گرد هم بیایند و این مدرسه را آباد کنند و از جمله کسانی که این دعوت را اجابت کرد این شهید بزرگوار بود - آمد و ماند. ماندن در این‌جا مشکلاتی داشت، دیگران نتوانستند این مشکلات را تحمل کنند و رفتند، اما این مرد - مرد صبور و مقاوم و با اخلاص ماند در این سرزمین و به وضع علمی و مذهبی منطقه رسیدگی کرد و در

در آن‌زمان که در مدرسه فیضیه سکونت داشت، آن‌چه از ایشان می‌دیدیم وقار و تقوی و آرامش روح بود. در حجره‌ای محقر زندگی می‌کرد و با این‌که در سنی نسبتاً بالا بود، زندگی طلبگی بسیار ساده‌ای داشت و مانند یک طلبه مجرد در آن حجره به سر می‌برد.

دورانی متجاوز از سی سال زندگی در این منطقه خیال نمی‌کنم هر کس که او را می‌شناخت، یک نقطه ضعفی از او بتواند معرفی کند و این است افتخاری که اسلام و روحانیت اسلام دارد که به دنیا اعلام می‌کند بیاید و ببینید یک شخصیت بزرگ علمی و بزرگ‌ترین شخصیت علمی یک منطقه، با آن موقعیت و محبوبیت، رفتاری می‌کند که ده‌ها سال در میان مردم زندگی می‌کند و از خود ضعفی نشان نمی‌دهد و این است نتیجه و آثار و برکت

علم و تقوایی که به هم می‌آمیزد. شهید، مردی زاهد و وارسته بود. من خودم از کسانی بودم که به این منزل محقر ایشان اعتراض داشتم و معتقد بودم که ایشان باید منزل وسیع‌تری، درخور مراجعات‌شان، داشته باشند و گویا این مسأله را با خودشان هم در میان گذاشتم، ولی این مرد هیچ‌گاه حاضر نبود با این اصرارهای زیادی که از ناحیه مردم محترم شده بود، بپذیرد که جای دیگری را انتخاب کند، و در آن‌جا ماند تا به شهادت نائل شد.

صبری این مرد و مقاومت و اخلاصش، برای من ارزشی بسیار عالی و آموزنده دارد. هیچ اهل هوی و هوس نبود آن‌جا که احساس وظیفه می‌کرد، حرکت می‌کرد و به دنبال وظیفه می‌رفت، اما کوچک‌ترین انتظار و توقعی از کسی و کسانی نداشت. من در اسدآباد، به‌صورت تبعید، به سر می‌بردم و هیچ راضی نبودم که این پیرمرد بزرگوار از این‌جا به آن‌جا بیاید و از من تفقد کند، ولی چند نوبت ایشان تشریف آوردند و با کمال مهربانی و علاقه از من تفقد کردند. در جبهه‌ها، آن‌جا که لازم می‌شد، حرکت می‌کرد و در هر صحنه‌ای که لازم بود حضور می‌یافت و آن اخلاصش به مقام والای امام یعنی به مقام نیابت امام زمان - ارواحنا فداه - آن اخلاص، بسیار ستودنی بود یعنی مردی که در آن سن بالا بود. مردی که از قدیم با آن وضع گذشته رشد یافته بود و تربیت‌های قدیم را داشت، در عین حال مانند یک جوان پاسدار، مانند یک جوانی که در دوران انقلاب متولد شده و در جو انقلاب استنشاق کرده و با روحیه انقلابی رشد یافته، با یک چنین حالتی به انقلاب و امام عشق می‌ورزید، شیفته انقلاب و شیفته امام بود، مردی نمونه بود در



جنازه‌ای بود که گفته‌اند نه در قبل از انقلاب و نه بعد از انقلاب، چنین اجتماعی به وجود نیامده است.

یک نفر مثل آیت‌الله اشرفی اصفهانی کسی است که منطقه، استان، را و مناطقی را می‌تواند نسبت به اسلام انقلاب علاقه‌مند و دل‌گرم و وفادار کند، او محور است و علم‌دار است. پرچم‌دار اوست که می‌تواند صدها و هزاران سرباز را از این سنگر نماز جمعه به جبهه‌های جنگ بفرستد. اوست که می‌تواند با خطبه‌هایی که در نماز جمعه می‌خواند و در جبهه پخش می‌شود، دل رزمندگان را در آنجا گرم کند، به قدری که یک هنگ ارتش نمی‌تواند به آن‌ها دل‌گرمی بدهد. اوست که می‌تواند همه را در مقابل دشمنان بسیج کند. در این انقلاب، آیا وجود رهبر عظیم‌الشان که تنها مایه حرکت مردم و وسیله پیروزی و موفقیت بود، آن یک نفر نبود که در قم نشسته بود و با نامه‌ها و سخنرانی‌ها و نوارها و پیام‌ها، مملکت را در مقابل آمریکا نگاه‌داشت و بسیج کرد و آمریکا را بیرون برد؟ و آیا روحانیونی که یار و یاور و همراه او بودند که نفس گرمش را به مردم دور دست می‌رساند، این‌ها نقش مؤثری نداشتند؟ و دشمن خوب می‌داند که آن کسانی که می‌توانند بازار ضد استعمار را گرم نگاه‌دارند، چه کسانی هستند. آن‌ها خوب بررسی می‌کنند که یک خطبه نماز جمعه، چقدر نیرو در میان مردم و چقدر حرارت در آن‌ها ایجاد می‌کند که این حرارت‌ها تا هست، اگر ما هر کمبودی داشته باشیم، کمبودها جبران می‌شود، ولی اگر این حرارت‌ها پایین بیاید و گرما کم شود و دل‌ها سرد شود، آن‌جاست که اگر همه مملکت‌مان پر از امکانات نظامی و غیر نظامی باشد، کاری از پیش برده نمی‌شود.

خداوند یادگاریهایی را که مرحوم آیت‌الله شهید اشرفی از خودش گذاشته است، برای این جامعه و برای این مردم محفوظ فرماید. ■
برگرفته از کتاب «عروج به ملکوت در مهر خون»

شهید اشرفی اصفهانی زیاد حق دارد بر مردم غیور این منطقه، چنان‌که مردم محترم و غیور این سرزمین هم از او خوب قدردانی کردند و نمونه روشنی که برجسته و قابل مشاهده بود، آن تشییع جنازه‌ای بود که گفته‌اند نه در قبل از انقلاب و نه بعد از انقلاب، چنین اجتماعی به وجود نیامده است.

این جهت، با کمال تواضع و فروتنی زندگی می‌کرد، هیچ آثار خودنمایی و خودنشان‌دادن و خودخواهی در وجود او دیده نمی‌شد. این‌ها روحیه‌های ملکوتی و آسمانی است. این‌ها روحیه‌هایی است که رشدیافته‌گان مکتب قرآن از این روحیه‌های بالا برخوردارند، نه موقعیت علمی او را مغرور کرده بود، نه موقعیت اجتماعی غروری در وجودش ایجاد کرده بود و با همان حالتی که در دوران طلبگی به سر می‌برد، در این دوران هم با همان حالت و با همان روحیه زندگی می‌کرد. این‌ها مفاخر اسلامند. این‌ها کسانی هستند که ما می‌توانیم آن‌ها را به رخ دنیا بکشیم که یک عالم ما آن کسی است که این چنین زاهد و وارسته و بی‌پیرانه زندگی می‌کند و شما بیاورید اگر نمونه‌هایی چنین دارید و تربیت‌های اسلام در وجود این‌ها تجسم یافته است. بیایند و ببینند، که این پیرمرد در آن سن اگر می‌توانست در جبهه‌ها می‌ماند و اسلحه به دست می‌گرفت و مانند یک جوان با دشمن می‌جنگید و تنها ضعف بدنی و سن بالا و وظایف خاصش مانع این حرکت و این اقدام شده بود. شهید اشرفی اصفهانی زیاد حق دارد بر مردم غیور این منطقه، چنان‌که مردم محترم و غیور این سرزمین هم از او خوب قدردانی کردند و نمونه روشنی که برجسته و قابل مشاهده بود، آن تشییع

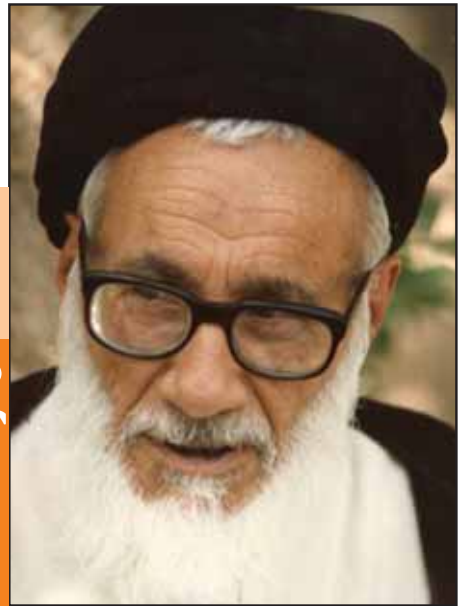


زندگی ساده ...

■ شهید اشرفی از نگاه مرحوم آیت الله سید روح الله خاتمی

مرحوم آیت الله سید روح الله خاتمی که بعد از شهادت شهید محراب آیت الله صدوقی، به امامت جمعه یزد منصوب شد، از چهارمین شهید محراب گفتنی هایی داشته که در همان نخستین سالگرد شهادت شهید به این صورت بیان کرده است:

در آمد



اسلام و پیشرفت انقلاب هم مؤثر بود. خدا ان شاء الله ایشان را رحمت کند؛ عاشق سعیداً عاشق حمیداً و مات سعیداً.

پیام به ملت ایران آن هم پیامی است که دائماً مکرر شده است و همه شخصیت‌ها و در رأس همه امام امت این پیام را مکرر داده‌اند. من هم اگر پیامی بدهم، تکرار همان پیام‌هایی است که دیگران، بزرگان و مخصوصاً امام دادند و این‌که، در این مرحله از انقلاب، در درجه اول باید سعی کنیم نسبت به این جنگ که بالاخره آن را به یک جایی برسانیم. برای این‌که همه بلاهایی که هم‌اکنون متوجه ماها است، گرفتاری‌هایی که برای پیشرفت انقلاب اسلامی است عمده‌اش ناشی از همین جنگ است و در این جنگ، باید در درجه اول ملت همت کنند؛ هم در پشت جبهه و هم در داخل جبهه. رفتن جوان‌ها به جبهه و سعی و کوشش در پیش‌برد این جنگ و معدوم کردن صدام و از بین بردن این آنتریک‌ها و توطئه‌هایی که درباره ما می‌شود، بلکه ما راه‌مان صاف شود و انقلاب‌مان را به پیش ببریم. یکی هم همان مسأله کاخ‌نشینی و کوخ‌نشینی، آن هم یکی از مسائل است که بسیار مورد توجه است و مهم‌ترین کار سازندگی انقلاب اسلامی در این است که باید طبقه محروم به این صورتی که هست نباشد و باید دولت و ملت فکری بکنند، هماهنگی بکنند و در چارچوب احکام اسلامی و شریعت اسلام، یک کاری بکنند که این اختلافات سطح زندگی، که یکی محروم باشد و هیچ چیزی نداشته باشد، خانه نداشته باشد، نان نداشته باشد، لباس نداشته باشد، اما در مقابل، یک عده‌ای هم در کمال آسایش، ثروت‌ها را انبوه کنند. این وضعیت برای اسلام قابل تحمل نیست، و اگر ما انقلاب‌مان اسلامی است و باید احکام اسلام پیاده شود. مهم‌ترین لازمه‌اش این است که باید فکری بکنیم که دیگر محروم به این صورت در این مملکت نباشد، ان شاء الله تعالی. ■

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته
منبع: کتاب «عروج به ملکوت در مهر خون»

مردم ایران شاهد بودند که ایشان در راه انقلاب واقعاً زحمت کشیدند، مردم را رهبری کردند به جبهه‌ها رفتند و کمال سعی و کوشش و تلاش در پیش‌برد انقلاب را داشتند و بالاتر از همه فضایل ایشان این‌که تا آخر، زندگی‌شان با زندگی طلبگی خیلی ساده هیچ تفاوتی نکرده بود. در باختران یک خانه مختصری داشتند که حتی جایی برای مردم که مراجعه می‌کردند نداشتند و با کمال فضیلت و تقوی و زهد زندگی می‌کردند. از اول شروع تحصیل‌شان تا آخر، عمر پربرکت خود را در راه اسلام صرف کردند و بحمدالله تعالی آخرش هم به لقاءالله پیوستند و نتیجه زحمات‌شان همان شهادتی بود که برای ایشان حادث شد که بالاترین مقام در نزد حضرت پروردگار است و خوب، هر شهادتی به‌خصوص شهادت برای کسی که از اول عمرش تا آخر در راه خدا قلم بزند و بعد هم شهید شود، این بالاترین سعادت است

واقعاً یکی از ضایعات بزرگی که برای انقلاب اسلامی ما حاصل شد همین شهادت آیت الله اشرفی اصفهانی بود، ولی در عین حال که شهادت ایشان، به اعتباری ضایعه‌ای بزرگ برای اسلام بود، ولی به اعتباری شهادت ایشان در قوت اسلام و پیشرفت انقلاب هم مؤثر بود.

است که برای بشر تصور می‌شود و بحمدالله هم به این سعادت رسیدند. خدا ان شاء الله درجات‌شان را عالی کند و گرچه این خلاءها هیچ‌وقت پر نمی‌شود، ولی امیدوارم که ان شاء الله باز هم کسانی باشند که راه ایشان را پیمایند و انجام وظیفه کنند. واقعاً یکی از ضایعات بزرگی که برای انقلاب اسلامی ما حاصل شد همین شهادت آیت الله اشرفی اصفهانی بود، ولی در عین حال که شهادت ایشان، به اعتباری ضایعه‌ای بزرگ برای اسلام بود، ولی به اعتباری شهادت ایشان در قوت

با درود به امام امت و سلام بر امید امام و امت و همه شهدای اسلام، سعادت نصیب‌مان شد و به خدمت حضرت آیت الله خاتمی، نماینده محترم امام و امام جمعه یزد، رسیدیم. از ایشان تقاضا داریم که درباره خصوصیات روحی و اخلاقی و مقداری هم درباره زندگی چهارمین شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی، هم‌رمز و هم‌سنگر خودشان، برای ما بگویند که ان شاء الله زینت‌بخش یادواره قرار بگیرد.

بسم الله الرحمن الرحيم
من، همان‌طوری که قبلاً عرض کردم، اطلاعات خاصی از زندگی خصوصی حضرت آیت الله اشرفی اصفهانی - رضوان الله تعالی علیه - ندارم. من برای این‌که سابقه آشنایی نزدیک با ایشان نداشته‌ام، فقط یک‌دفعه ایشان را ملاقات کردم، آن هم در یک مجلس عمومی که خیلی مجال صحبت خصوصی نشد، ولی اجمالاً، همان‌طوری که همه مجله‌ها، روزنامه‌ها، تلویزیون خصوصاً قبل و بعد از شهادت‌شان گفتند و بالاتر از همه فرمایش امام درباره ایشان بود که هم قبلاً از ایشان تمجید می‌کردند و هم بعد از شهادت‌شان. و من هم شنیده‌هایم درباره ایشان بسیار است. ایشان شخص جلیل‌القدری بودند، ایشان هم عالم بودند، اهل تقوی بودند و همیشه در راه اسلام قلم می‌زدند، رنج برده‌اند و مدت‌هایی که در قم مدرس بودند و با سن بالا، با زندگی طلبگی، با دو تا از آفازاده‌های‌شان هم‌حجره بودند. مثل طلبه عادی زندگی می‌کردند؛ درحالی‌که همان روز مدرس بودند. بعد هم به امر حضرت آیت الله العظمی بروجردی - رضوان الله علیه - ایشان با جمعی دیگر از فضلا مأمور شدند که به باختران بروند و حوزه علمیه تشکیل بدهند و تشریف بربند به آن‌جا و با همکاری آن آقایان دیگر که در این اواخر هیچ‌کدام از آن‌ها دیگر نبودند - بعضی‌ها مرحوم شدند و بعضی‌ها هم نماندند و برگشتند - تنها کسی که استقامت و مقاومت کرد، حضرت آیت الله اشرفی اصفهانی بود، مدرسه‌ای در آن‌جا تأسیس کردند، طلابی را تربیت کردند، اخیراً هم که در امور انقلاب همه‌مان شاهد بودیم، شما شاهد بودید، دیگران، همه



■ حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی:

اشرفی اصفهانی شخصیتی بی‌جای‌گزین...

شهادت شخصیت‌هایی هم‌چون اشرفی اصفهانی که به‌واسطه رفتارهای تروریستی خیلی زود حذف شدند، ثلمه و شکافی در اسلام و جامعه ایجاد کرد که هیچ‌گاه، هیچ امری، نمی‌تواند آن را پر کند.

پدیده شوم تروریسم که در تاریخ سابقه دارد، در لحظات مختلف تاریخی بروز و ظهور و رشد خود را نشان داده است.

دنیای مدرن که با گسترش تکنیک و تکنولوژی همراه است، خود دلیلی است که باعث شده پدیده‌ای مانند تروریسم به شکلی آزاردهنده و ناگوار در بیاید.

هر جا که ترور و تروریسم وجود دارد، سه امر را نیز در خود به همراه دارد که جمود در اندیشه، خود برتر بینی در احساس و خشونت در رفتار، از آن موارد به شمار می‌آید.

البته، من جمود در اندیشه را با تسامح بیان کردم. اندیشه، به ذات خود نمی‌تواند جامد باشد، این ذهن است که جامد می‌شود و تحریف‌های بزرگی انجام می‌دهد، و در این صورت است که ما مشاهده می‌کنیم توهم جای اندیشه را می‌گیرد و این توهم است که سعی می‌کند خود را در جامعه جا بیندازد و هیچ راه و روشی را نیز نمی‌پسندد. به‌ویژه خود برتر بینی در احساس، به اعتقاد من با تروریسم هم‌خوانی و همراهی دارد، شخص تروریست خود را برتر می‌داند و خواست و عقیده خود را می‌خواهد به‌عنوان خواست برتر بر همه تحمیل کند. بر این اساس، او به سومین خصوصیت پدیده شوم تروریسم که همان خشونت در رفتار است، روی می‌آورد.

به نظر، ویژگی‌های دنیای امروز، زمینه‌های ترور و تروریسم را بارور می‌کند و این پدیده را به‌صورت پدیده‌ای جدی و خطرناک برای بشر در می‌آورد. امروز، سرنوشت دنیا بیش از گذشته با هم ارتباط برقرار

کرده است و اجزای دنیا به هم نزدیک‌ترند. در این دنیا، سیاست‌های سلطه‌طلبانه‌ای وجود دارد که جز به سرکوب اشغال، تحقیر و تاراج منابع مادی و معنوی انسان، به راه دیگری نمی‌اندیشد و راه‌ها را بر روی احقاق منطق می‌بندد.

البته قدرت‌های استعماری و استبدادی گاهی برای تأمین سلطه و دفاع از نیروهای خود نسبت به ایجاد جریانات تروریستی اقدام می‌کنند و در دنیای جدید و در حال حاضر، کم نداریم گروه‌های تروریستی و خشونت‌گرایی را که ساخته دست قدرت‌های

این شهید بزرگوار، همه عمر خود را صرف ترویج دین خدا کرد و این که ایشان، آن‌طور از سوی افرادی که مورد حمایت بیگانه بودند و برخلاف منافع مردم عمل می‌کردند مورد تهاجم قرار می‌گیرد، نشانه‌ای بر مظلومیت آن بزرگوار، و پلیدی و انحراف دشمنان است.

سلطه‌طلب هستند.

برخی از گروه‌هایی که با امیال ضد امپریالیستی و ضد استعماری و انگیزه خدمت به خلق تشکیل شده‌اند، اما در ادامه به روش‌های خشونت‌آمیز مغایر با اهداف اولیه خود روی آورده‌اند. علت، این بوده است که روش‌های غلط این گروه‌ها باعث شده تا آن‌ها رفته رفته پایگاه خود را در بین مردم از دست بدهند و این گروه که زمانی با هدف دفاع از منافع ملت شکل گرفته بودند، در مقابل ملت قرار گیرند و دشمنان از این گروه‌های

ضد مردم استفاده کنند.

در ایران، گروه‌هایی بودند که با هدف مبارزه با رژیم استبدادی طاغوت و کوتاه کردن دست دشمن شکل گرفتند، اما به‌خاطر انحراف در اندیشه و روش، دچار انحراف‌های بزرگی شدند و به‌خاطر خودبرتر بینی، نخواستند در برابر خواست مردم تسلیم شوند. آن‌ها مدعی بر عهده گرفتن انقلاب بودند و چون پایگاهی نداشتند، به‌سرعت منزوی شدند. اما این گروه‌ها باز هم به خود نیامدند و بر لجباجت‌شان افزوده شد و دشمن بیگانه، از آن‌ها علیه ملت و انقلاب و در جهت خواست خود سوء استفاده کرد. جدای از عبرت‌آموز خواندن وضعیت این جریان، باید به این ویژگی‌های انقلاب اسلامی اشاره کنم و آن این‌که انقلاب اسلامی ایران، بزرگ‌ترین شگفتی دوران معاصر بوده است و با مرور خاطرات مقاومت شگفت‌انگیز ملت ایران در دوران جنگ تحمیلی و تحمل امواج ترور آن دوران، می‌بینیم که نظام، هزینه‌های زیادی داده است؛ با این حال اگر تعلل کنیم خدای ناکرده ممکن است از مسیر خود منحرف شود.

ویژگی‌های بارز و مثبت شهید اشرفی اصفهانی - به‌عنوان یکی از قربانیان پدیده شوم تروریسم - را در زمینه‌های زهد و اخلاق و ارتباط با مردم را نمی‌توان از یاد برد. این شهید بزرگوار، همه عمر خود را صرف ترویج دین خدا کرد و این که ایشان، آن‌طور از سوی افرادی که مورد حمایت بیگانه بودند و برخلاف منافع مردم عمل می‌کردند مورد تهاجم قرار می‌گیرد، نشانه‌ای بر مظلومیت آن بزرگوار، و پلیدی و انحراف دشمنان است. ■

گزیده‌ای از سخن‌رانی رئیس‌جمهور سابق کشورمان در سالگرد شهادت شهید محراب
منبع: سایت آفتاب



در آمد

آیت‌الله شیخ محمد یزدی، در کسوت یک روحانی قدیمی و صد البته یکی از یاران خستگی‌ناپذیر حضرت امام خمینی (ره)، از دوران مبارزه خاطرات زیادی را از شهید محراب به یاد دارد. رئیس سابق قوه قضائیه، به‌جز زمان تحصیل در قم، مدتی را نیز در اسلام‌آباد غرب - نزدیکی کرمانشاه - توسط عمال رژیم ستم‌شاهی در تبعید به سر برده و به همین سبب در مراد و معاشرت با آیت‌الله اشرفی اصفهانی بوده است.

انقلاب اساس اعتقاداتش بود...

■ شهید محراب و مبارزات انقلابی

در گفت‌وگو با شهید یاران با آیت‌الله محمد یزدی

از نخستین برخوردها و آشنایی تان با چهارمین شهید محراب بفرمایید.

اولین جایی که من به محضر ایشان شرفیاب شدم، در اوایل تشریف آوردن مرحوم آیت‌الله بروجردی به قم بود که من از اصفهان آمده بودم به قم و به‌عنوان یک طلبه اسلامی می‌خواستم حجره‌ای بگیرم و در آنجا مشغول تحصیل باشم و در یکی از حجراتی که متعلق به آقایان اصفهانی‌ها بود، به‌عنوان مهمان بیتوته کردم. این حجره، بین فیضیه و دارالشفاء، روی آن پله‌های بالای راهرویی قرار داشت که مدرسه فیضیه را به مدرسه دارالشفاء مرتبط می‌کرد. در حقیقت، این دو حجره، متعلق به علمای اصفهانی و فضلالی اصفهانی بود و مرحوم آیت‌الله اشرفی اصفهانی با مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی - جبل‌عاملی - و با مرحوم امام سدهی - در حقیقت همان خمینی‌شهری امروز و سدهی سابق - این‌ها هم‌دوره و رفیق بودند. در آن حجره یک مباحثه‌ای داشتند و به دور هم جمع می‌شدند برای مباحثه. ما اواخر سطح می‌خواندیم و تازه درس خارج می‌خواستیم بخوانیم، گاهی می‌رفتیم خدمت این آقایان. شناخت ما از آقایان از آنجا شروع شد. بعد، متوجه شدیم که مرحوم اشرفی خودشان یک حجره‌ای دارند، پایین بغل همین راهرو. در مدرسه فیضیه، در شمال مدرسه، در راهروی شرقی، بین فیضیه و دارالشفاء، حجره پایین، متعلق به ایشان بود و به شکل مجرد در این حجره زندگی می‌کردند. یکی از فرزندان‌شان هم به مدرسه می‌رفتند آن موقع و یک مدرسه‌ای هم بود داخل همان مدرسه فیضیه، در زاویه مدرسه فیضیه که برای بچه‌ها، دوره ابتدایی را تدریس

می‌کردند. آقازاده ایشان هم به آن مدرسه می‌رفتند. به من حجره کوچک دیگری را دادند - نزدیک آن حجره - با یکی از آقایانی که اتفاقاً مال همان سده - خمینی‌شهر - بود و ما هم حجره شدیم و آن سید محترم با این آقای اشرفی یک خرده ارتباط پیدا کرده بود و یادم هست که برای گرفتن مثلاً عبادت و این‌جور چیزها می‌رفت از ایشان نماز استیجاری یا روزه استیجاری بگیرد و بعد هم می‌آمد درباره ایشان مسائلی را می‌گفت.

آن دو بزرگوار که دوست شما و همشهری شهید محراب هم بودند چه نام داشتند؟

اجازه بدهید درباره آن دو نفر - سید بزرگوار و شیخ بزرگوار - که هر دو مال همان خمینی‌شهر یا سده بودند، اصلاً بحثی نکنم. به‌خاطر این‌که آن آقایان، در آن شرایط، به‌دنبال روحیه‌های عجیب و غریبی بودند که بعدها هیچ‌کدام نتوانستند طلبگی را ادامه بدهند، ولی این سه بزرگوار یعنی مرحوم اشرفی و مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی و مرحوم امام سدهی - رضوان‌الله علیه -، بعدها به‌وسیله مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، هر سه اعزام شدند به کرمانشاه و باختران، در مدرسه معروف به مرحوم آیت‌الله بروجردی و آنجا حوزه علمیه را مستقر کردند و با تشریفات خاصی برای معرفی این آقایان و تأسیس حوزه علمیه در باختران، مرحوم فلسفی واعظ معروف آن زمان مأمور شدند و تقریباً یک دهه در آنجا منبر رفتند و در حقیقت، تشکیلات حوزه علمیه باختران در مدرسه مرحوم آیت‌الله بروجردی با این سه بزرگوار شروع شد که بعد به‌تدریج، پس از یکی دو سال، مرحوم حاج شیخ عبدالجواد برگشتند، مرحوم

امام برگشتند و مرحوم آیت‌الله اشرفی اصفهانی آنجا ماندگار شدند و تا آخر هم در آنجا بودند تا در جریان انقلاب و پس از پیروزی انقلاب، امام جمعه شدند و تا آخر عمر در باختران بودند. این سه بزرگوار که من نام می‌برم، سه نفر از شخصیت‌های برجسته علمای اصفهانی معروف بودند در قم و به بیت آیت‌الله بروجردی هم خیلی آشنا و نزدیک بودند. من هم با هر سه تایشان از نزدیک آشنا بودم و به‌خصوص درس قسمتی از رسائل یا کفایه را - ظاهراً - پیش مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی در مدرسه خان سابق خواندم؛ قبل از این‌که تجدید بنا شود. همان مدرسه خانی که الان روبه‌روی فیضیه در میدان آستانه است و قبلاً یک مدرسه یک طبقه‌ای بود، با یک وضعیت بسیار خاص قدیمی که بعد تجدید بنا شد. در آن حجره، ما - آهسته‌آهسته - متوجه شدیم که اصولاً زن و بچه مرحوم شهید اشرفی هم در همان محله روستای‌شان یا شهرشان هستند و فقط ایشان هستند و یک پسرشان که به مدرسه می‌رفتند. گاهی هم من می‌رفتم به‌عنوان این‌که یک طلبه اصفهانی بودم، سری به آن‌ها می‌زدم. در دوره تحصیل و طلبگی ما، در حقیقت آقایان در مراحل عالی‌تر بودند و ما تازه به درس خارج می‌رفتیم. بعد که توفیق پیدا کردیم به درس مرحوم آیت‌الله بروجردی می‌رفتیم، می‌دیدیم که آقایان از اعظم درس آیت‌الله بروجردی بودند. بعد هم هر سه مأمور شدند به باختران یا کرمانشاه بروند و حوزه علمیه را تأسیس کنند. این جریان دوره تحصیلی گذشت. مرحله دومی که من به این آقایان نزدیک بودم، در دوران مبارزات و در حقیقت تبعید شدن تعدادی از اعضای جامعه

– مسبب آن بود که بیش‌تر به ما اظهار محبت می‌فرمودند. به زندان کرمانشاه که افتادیم دو، سه بار ایشان پی‌جو شدند که مثلاً کاری دارید، چیزی می‌خواهید، و دل‌جویی و احوال‌پرسی و به نوعی هم اوضاع و احوال بیرون را به من منتقل می‌کردند. حالا کسانی که با مسائل انقلاب و آشنایی داشتند و دارند، به‌خصوص با اوضاع و احوال کرمانشاه، می‌دانند که یک عالم دیگری بر آن‌جا حاکم بود که قبل از رفتن این سه بزرگوار به کرمانشاه خیلی متنفذ، متمکن و متنفذ بود، و معروف است که آن عالم در اوایل اجتهاد مرحوم امام خمینی (ره) در جریان انقلاب یک تعبیری راجع به معظم له کرده بود که اگر شما چنین کنید، چنان کنید من مقلدین شما را برمی‌گردانم که آن موقع این مسأله بر سر زبان‌ها افتاد. امام هم برایش پیغام دادند که اگر شما بتوانید این خدمت را به من بکنید، مقلدین مرا از من برگردانید، من خیلی خوشحال می‌شوم و خدمت بزرگی به من کرده‌اید که اگر مقلدین مرا از من برگردانید، چون هر چه تعداد مقلدین یک مرجع بیش‌تر باشد، مسؤولیت او سنگین‌تر است. خلاصه، یک کسی در آن‌جا بود که این وضعیت را داشت. در مقابل هم، مرحوم اشرفی، پناهگاه مبارزین و انقلابیون و این‌ها بودند و علاقه شدیدی هم نسبت به امام و انقلاب داشتند. بنابراین، مرحله دومی هم که ما با ایشان بیش‌تر نزدیک شدیم، در جریان مبارزات بود، چه قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب. البته بعد از پیروزی انقلاب هم – قبل از شهادت ایشان من یکی دو نوبت آقای اشرفی را زیارت کردم، به شکل متعارفی که مسؤولیت‌های خاصی بود، به‌خصوص در یک سفری که شاید بعد از پیروزی انقلاب اولین سفر سیاسی ما حساب می‌شد و در ضمن یک هیئت ۷-۸ نفره که چند نفر از وزارت کشور بودند، چند نفر هم از جای دیگر بودند، یک نفر هم از دفتر امام در قم بود که ما به این عنوان انتخاب شده بودیم. در آن جمع، سفری تنظیم شده بود و حکمی هم به من داده شده بود برای بررسی یک‌سری مسائل در شهرها، و رفتیم تا کرمانشاه و سنج. در برگشت هم آمدیم به کرمانشاه و اسلام‌آباد و در راه باز هم خدمت ایشان رسیدیم. در هر صورت من آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی را در این دو مرحله، یکی قبل از پیروزی انقلاب در دوران تحصیلی در فیضیه زیارت‌شان کردم، با همان خصوصیتی که عرض کردم: در نهایت صفا، صداقت، پاکی و خلوص و هم‌دوره هم بودم با این دو، سه بزرگوار که عرض کردم و درس بحث و مباحثه‌ای هم داشتند. تدریس‌شان را نمی‌دانم، ولی مباحثه داشتند در همان حجره بالایی که اشاره کردم. از این دوره تحصیلی که بگذریم، در دوره مبارزات بعد از اعزام از طرف مرحوم آقای بروجردی، این سه بزرگوار را به کرمانشاه و بعد برگشتن آن دو نفر و ماندن مرحوم اشرفی در آن‌جا تا پایان، خود به خود، در جریان مبارزات دوباره زیارت‌شان کردیم و در جریان دوران زندان هم ما مشمول احوال‌پرسی و محبت ایشان بودیم. بعد از پیروزی انقلاب هم یکی دو، سه بار از نزدیک خدمت‌شان رسیدیم زندگی خیلی متعارف و متوسطی داشتند. ولی زندگی‌شان خیلی ساده بود و مکرر می‌رفتم آن‌جا، آن‌طور نبود که تشریفاتی



شروع کردم به صحبت کردن و بالاخره هر چه دلم می‌خواست گفتم. زمانی بود که امثال ما معمولاً وقتی به این طرف و آن طرف می‌رفتیم، کمی آزادتر صحبت می‌کردیم و خود به خود محاذیرش را هم می‌پذیرفتیم. وقتی روی پله اول نشستیم، مسجد هم پر از جمعیت بود و مرحوم اشرفی اصفهانی و تعدادی از علمای آن شهر هم نشستند. جمعیت هم آماده بودند برای شنیدن یک‌سری بحث‌ها، یادم هست که اسم حضرت امام را هم بردم؛ درست در همان شرایطی که بردن اسم امام برای خیلی‌ها سخت بود. مأموران، دیگر نمی‌توانستند آن‌جا دست مرا بگیرند و بگویند چرا منبر رفته‌ای؟ چون من گفته بودم منبر نمی‌روم؛ من نشسته بودم پله پایین! برای منبر رفتن، معمولاً می‌رفتند آن بالا می‌نشستند. صحبت من را که کردم و تمام شد، باز آمدم کنار مرحوم اشرفی اصفهانی و دو نفری با هم آمدیم بیرون. از یک در فرعی به منزل برگشتیم و راه و چاه را هم ایشان قبلاً راهنمایی کرده بودند. آمدیم منزل‌شان و تجدید قوایی کردیم و تصمیم گرفتیم هرچه زودتر از شهر بیاییم بیرون؛ برویم تا دوباره گیر این آقایان نیفتیم. این برنامه‌ها که یکی، دو بار انجام گرفته بود در کرمانشاه – و ایشان در حقیقت به‌دلیل موقعیتی که داشتند امثال ما را دعوت می‌کردند و جلسات این‌طوری اداره می‌شد

نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، ما در اسلام‌آباد تبعید بودیم که ایشان احوال‌پرسی می‌کردند. با کسانی می‌آمدند سراغ ما و پس از یک جریانی که آن داستان را به‌طور مفصل من در بعضی جاها نقل کرده‌ام که یک ۱۵ شعبانی پیش آمد و حضرت امام (ره) پیغام دادند که ما عید نداریم امسال، ولی آقایان جلسه داشته باشند.

مدرسین بود. ما هنگام تبعید، به یکی، دو جا، مدام، منتقل می‌شدیم تا این‌که منتقل‌مان کردند به اسلام‌آباد امروز که سابقاً به آن شاه‌آباد می‌گفتند، بغل کرمانشاهان.

سالش را یادتان هست؟

بله تقریباً دو سال مانده به پیروزی انقلاب، ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ این حدودها بود. نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، ما در اسلام‌آباد تبعید بودیم که ایشان احوال‌پرسی می‌کردند. با کسانی می‌آمدند سراغ ما و پس از یک جریانی که آن داستان را به‌طور مفصل من در بعضی جاها نقل کرده‌ام که یک ۱۵ شعبانی پیش آمد و حضرت امام (ره) پیغام دادند که ما عید نداریم امسال، ولی آقایان جلسه داشته باشند و بحث‌ها و حرف‌های‌شان را مطرح کنند و ما هم در اسلام‌آباد برنامه ریختیم و شب ۱۵ شعبان، یک سخن‌رانی نسبتاً تندی انجام گرفت و لذا من می‌دانستم که بعد از آن منتقل خواهیم شد به زندان. آن‌جا، بعد از صحبت، ما را بازداشت کردند در شهربانی اسلام‌آباد و بعد هم صبح خیلی زودی ما را تحویل زندان کرمان دادند. شاید اولین کسی که در زندان کرمانشاه از ما احوال‌پرسی می‌کرد مرحوم اشرفی بود که در کرمانشاه، روحانی بودند و روحانی متنفذی بودند.

حالا چرا ایشان از ما احوال‌پرسی می‌کردند؟ به‌دلیل این‌که در دو نوبت حدائق، یا بیش‌تر، یادم هست که در جریان انقلاب از ما دعوت شد که برویم به کرمانشاه برای صحبت. خوب، آن زمان ما می‌رفتیم این طرف و آن طرف منبر و خود به خود درگیر هم می‌شدیم، با شهربانی، ساواک، این طرف و آن طرف و این گرفتاری‌ها را داشتیم؛ یک نوبتش یادم هست که با یک برخوردی که شهربانی با ما داشت در فرصت کوتاهی حل و فصل شد. در نوبت بعد، مرحوم اشرفی به من پیام دادند که شما بیایید یک جلسه‌ای هست – به یک مناسبتی هم بود – در مسجد ایشان، ولی قرار بر این شد تا به شکلی، دستگاه شهربانی و ساواک وقت را در برابر عمل انجام شده‌ای قرار بدهیم. من ممنوع‌المنبر بودم، ولی ایشان گفتند بیا در همان‌جا یک صحبتی داشته باش. وقتی رفتم به کرمانشاه، از یک کوچه پس کوچه‌ای رفتم به منزل ایشان. بعد که قرار شد برویم به مسجد، باز همراه با ایشان، از یک کوچه و پس‌کوچه و یک در فرعی، وارد مسجد شدیم. دیدیم مسجد پر از جمعیت است و بیرون هم مردم اجتماع خیلی زیادی کرده‌اند و در حقیقت، مأموران شهربانی و ساواک، کاملاً کنترل فضا و مسجد را در اختیار دارند. من، پشت سر مرحوم اشرفی وارد مسجد شدم و بغل ایشان نشستیم. تعدادی از آقایان هم دو طرف مسجد نشسته بودند و مجلس پر بود. ما هم – به قول ساواک – ممنوع‌المنبریم و مأموران ساواک هم مراقب هستند که این جلسه به سر و صدایی منتهی نشود و آن را کنترل بکنند. من که نشستم، شاید یک لحظه بعد، یک کسی آمد جلوی من نشست و گفت که شما ممنوع‌المنبر هستید و نباید منبر بروید. گفتم قرار نیست منبر بروم، اصلاً نمی‌خواهم منبر بروم. وقتی آقایانی که داشت مجلس را اداره و تنظیم می‌کرد حرفش تمام شد، من بلند شدم و رفتم روی پله پایین منبر نشستیم. خلاصه، همان پایین پله نشستیم و

باشند و خادم داشته باشند، با این که یک عالم محترمی در کرمانشاه بودند، برویایی نداشتند. خیلی زندگی باصفا و ساده‌ای داشتند.

شما هیچ‌گاه شاگرد شهید اشرفی اصفهانی نبودید؟

خیر در دوره تحصیلی که ما قم بودیم، از اصفهان که آمدیم، تقریباً اواخر سطح بود که آمدیم قم و ما درس مرحوم بروجردی را می‌رفتیم. آن آقایان طلبه‌ها دوره قبل بودند و ما دوره جدید. ولی به درس هم‌دوره‌شان که آقای حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی بود می‌رفتیم.

در خصوص برخوردهای حضرت امام و شهید محراب با آن روحانی‌نمای اهل کرمانشاه پیش‌تر بگویید.

حضرت امام فرمودند که اگر این خدمت را به من بکنید من خیلی خوشحال می‌شوم. این مسأله، درجه روحی امام را نشان می‌داد که وقتی آن شخص، تهدید کرده بود که مثلاً مقلدین شما را از شما برمی‌گردانم. امام هم جواب دادند اگر این خدمت را به من بکنید، خیلی هم خوشحال می‌شوم. مقلد داشتن مسؤلیت شرعی دارد. کسی که از کسی دیگر تقلید می‌کند، معنایش این است که در روز قیامت، آن مقلد همه را بر گردن آن مرجع تقلید می‌گذارد و می‌گوید آقا این جور فتوا دادند، من هم عمل کردم. امام با آن وارستگی که داشتند درحالی که دیگران دنبال آن بودند که یک مقلدی داشته باشند و یک مرجعیتی، امام می‌گفتند

اگر چنین خدمتی به من بکنی، خیلی هم خوشحالم می‌کنی. فکر می‌کنی وقتی مقلدینم را از من برگردانی، ناراحت می‌شوم؟ آن آقا در زندان هم که بودم یک بار یک پیغامی به من داد که من در یک گزارش دیگری برای دوستان نقل کرده‌ام که از جمله جاهایی که خدا باید آدم را حفظ کند همان‌جا بود که از ناحیه ایشان یک پیغامی برای ما آمد و به‌هرحال من در برابر آن پیغام جواب منفی دادم و برخورد خاصی داشتم. بعدها هم که انقلاب پیروز شد و به‌خصوص در موقعی که من مسؤلیت دستگاه قضایی را بر عهده داشتم، همان آقا پرونده‌ای داشت و با مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کرد. یک بار هم آمدند دفتر ما و از نزدیک با هم صحبت کردیم، گفتیم که گذشته‌ها گذشته است، ولی شما هم خوب عمل نکردید و حالا هم خوب عمل نمی‌کنید.

و شهید محراب آن قدر گذشت داشتند و این قدر بی‌عقده و بی‌کینه بودند که با همه مشکلاتی که چند بار آقا برای شهید و حضرت امام به وجود آورده بود، ولی شهید با رأفت و مهربانی با او رفتار کرده بودند.

بله با همه آقایانی که در کرمانشاه بودند می‌دانم حتی کسانی با انقلاب هم نبودند، مرحوم اشرفی از انقلابی‌ترین اشخاص بودند، از علاقه‌مندان شدید امام بودند ولی شرایط شهر و افرادی که در آن‌جا بودند به‌گونه دیگری بود و آقای اشرفی با هر کدام به تناسب خودشان عمل می‌کردند.

در آن دو سال که شاه‌آباد - اسلام‌آباد فعلی - تبعید بودید باید هر روز خودتان را به مأموران معرفی می‌کردید؟

من در هر جایی که تبعید بودم، دغدغه و حرف‌شان این بود که هر روز باید بیایی شهربانی و امضا بکنی،

اما من هیچ‌وقت و در هیچ کجا به شهربانی نمی‌رفتم. همان‌جایی که اولین بار تحویل شهربانی‌ام می‌دادند، می‌گفتم باید بیایید و ببینید که من هستم یا نیستم، من نمی‌آیم، و نمی‌رفتم. از این جهت، گاهی هم محل را ترک می‌کردم، می‌آمدم، برمی‌گشتم و می‌رفتم، بدون این که کسی هم متوجه شود.

پس آزادانه می‌توانستید به هر جا رفت و آمد کنید؟

آزادانه که نمی‌توانستم. ساواک بر همه جا مسلط بود. شما نمی‌توانید شرایط آن زمان را دقیق و درست تصور کنید. در خانواده‌ها، حتی دو برادر از هم‌دیگر می‌ترسیدند. شرایط حاکمیت ساواک خیلی شدید بود وقتی ما را به یک جا تبعید می‌کردند، تحویل شهربانی‌مان می‌دادند. شهربانی می‌گفت باید هر روز بیایید و دفتر امضا کنید. می‌گفتم من نمی‌آیم دفتر امضا کنم، شما وظیفه دارید مراقبت کنید، من این‌جا از این حوزه استحقاقی خارج نشوم. بعد خب، ملاقات‌هایی هم داشتم. اما اگر می‌خواستیم خارج شویم یک طوری خارج می‌شدیم که آن‌ها متوجه نشوند. مخصوصاً در رودبار که تبعید بودم، سر جاده رشت به تهران، مکرر می‌شد که شب می‌آمدم یا صبح خیلی زود می‌آمدم، ماشین سوار می‌شدم، می‌آمدم به تهران، کاری داشتم، جایی می‌خواستم بروم، مخصوصاً در ماه رمضان چند بار بعد هم غروب برمی‌گشتم از یک جاده فرعی

ساواک بر همه جا مسلط بود. شما نمی‌توانید شرایط آن زمان را دقیق و درست تصور کنید. در خانواده‌ها، حتی دو برادر از هم‌دیگر می‌ترسیدند. شرایط حاکمیت ساواک خیلی شدید بود وقتی ما را به یک جا تبعید می‌کردند، تحویل شهربانی‌مان می‌دادند. شهربانی می‌گفت باید هر روز بیایید و دفتر امضا کنید.

می‌رفتم تا کسی متوجه نشود که من به خانه رفته‌ام. در خانه‌ای هم که ساکن بودم، سپرده بودم تا هر کسی که آمد بگویند رفته مثلاً به کجا و می‌آید، و در اسلام‌آباد هم همین‌طور بود. این که در مدتی که در آن‌جا بودم، برای امضا بروم به شهربانی؛ این‌گونه نبود.

شما با این شرایط از اسلام‌آباد می‌آمدید و مکرراً شهید را می‌دیدید؟

بله، به منزل‌شان می‌آمدم، احوال‌شان را می‌پرسیدم. یکی، دو بار هم ایشان محبت کردند و آمدند به آن‌جا. اکثر مواقعی که مرحوم شهید بهشتی آن‌جا بود، به‌اصطلاح عالم اسلام‌آباد، سید محترمی بودند در مسجد معروفی به نام مسجد حضرت ابوالفضل (ع). آن سید بزرگوار، امام جماعت بودند و کتاب‌خانه‌ای و تشریفاتی داشتند. یکی، دو بار ایشان محبت کردند، و دو سه باری هم من آمدم به کرمانشاه و برگشتم.

به‌واسطه این که شهید، هدایت انقلاب را به نمایندگی از حضرت امام به‌صورت مخفیانه در دوران مبارزات در کرمانشاه برعهده داشتند قبل از پیروزی انقلاب شدیداً تحت نظر بودند، یعنی

این که از طریق ارتباط با ایشان، شما در تبعید هم تحت نظر قرار داشتید، چه مشکلاتی برای تان به وجود می‌آمد؟

ما در اسلام‌آباد، هم به‌دنبال ترویج مسائل انقلابی و هم خیلی کارهایی که بعد از پیروزی انقلاب به کار آمد بودیم. خیلی از دوستان ما می‌آمدند مثلاً لباس‌شان را عوض می‌کردند و با لباس کردی می‌رفتند به آن طرف و می‌آمدند، کارهایی که باید انجام می‌دادند انجام می‌دادند. مرحوم اشرفی اصفهانی نمایندگی امام را داشتند و دوستان امام هم وقتی می‌آمدند تا بروند به نجف و برگردند، با ایشان ملاقات داشتند و نیز با ما و خیلی از کسانی که در مسیر انقلاب بودند.

از مبارزات شهید محراب چه خاطراتی دارید؟ چه چیزهایی در ذهن تان مانده؟

استان کرمانشاه را ایشان با انقلاب آشنا کردند. خیلی‌ها بودند که آن‌قدرها همراه نبودند با امام، ولی ایشان و یکی دیگر از علمای محترمی که اسم‌شان به یاد نمی‌آید، دو نفر بودند که یک نفرشان بومی و محلی و کرمانشاهی بود، بعد هم مرحوم اشرفی اصفهانی که از زمان مرحوم بروجردی اعزام شده بودند به آن‌جا، و در حقیقت مسائل انقلاب را، بیشتر، همین مرحوم اشرفی ترویج می‌کردند. استان کرمانشاه به‌وسیله ایشان با انقلاب و امام در حقیقت آشنا شد و مردم آن‌جا انقلابی شدند و همراهی و همکاری کردند. مرحوم اشرفی این استان را زنده کردند؛ به‌خاطر علاقه‌ای که به امام داشتند. انقلاب، اصولاً اساس اعتقادات شهید بود. مبارزات ایشان، به این کیفیت بود که از موقعیت عالم متنفذ آن محل استفاده می‌کردند و نه از موقعیت یک سخن‌ران، نه از موقعیت یک گوینده منبری، بلکه از موقعیت یک عالم متنفذی که درس و بحثی دارند و مدرسه‌ای را اداره می‌کنند، مردم به او علاقه‌مند هستند و مسجدی دارند و محرابی؛ از این موقعیت استفاده می‌کردند. حضرت امام هم نسبت به ایشان علاقه‌مند بودند، چنان‌که می‌دانیم و در شهادت ایشان هم پیامی دادند، تجلیل و احترام کردند از ایشان، از شهید محراب تعریف کردند، به‌هرحال ایشان - رضوان‌الله تعالی علیه - از شخصیت‌های برجسته این انقلاب بودند. بعد از آن بزرگوار هم آقا‌زاده‌های‌شان - الحمدلله - از علمای محترمی هستند که هر کدام برای خود تشکیلات و تشریفاتی دارند.

همین چندی پیش که رفتم برای فاتحه در مزار شهید، دیدم که برای مقبره ایشان هم بنای جدیدی درست کرده‌اند و یک مقدار تشریفات بیش‌تری قائل شدند و به‌عنوان یک شهید محراب خوب به حاج آقا احترام گزارده‌اند.

شهادی ما همه بزرگ هستند، به‌خصوص شهادی محراب، تجلیل از آن‌ها شایسته و بایسته است، فرقی هم نمی‌کند. قبلاً و چند سال پیش که می‌رفتم به مزار شهادی اصفهان، قبر ایشان دارای یک برجستگی‌ای بود که شهید محراب هستند، ولی اخیراً که رفتم دیدم بنای جدیدتری برای‌شان درست کردند. این‌ها، حاصل تلاش‌های آقا‌زاده‌های‌شان است و دوستان و علاقه‌مندان‌شان که برای تجلیل از شهید، این تشریفات جدید را قائل شده‌اند. ان‌شاء‌الله درجات‌شان عالی است متعالی باشد و تجلیل از آن‌ها هم خیلی خوب است ■



آیت‌الله مرتضی مقتدایی از علمای قدیمی اصفهان است که به سبب شناخت از شهید اشرفی اصفهانی در آن دیار و سیزده سال بعد در قم، به نکات تاریخی جالبی در خصوص ایشان اشاره می‌کند. در میان اشخاص و صاحب نظرانی که به مناسبت تهیه این ویژه‌نامه با ایشان گفت‌وگو کردیم، آیت‌الله مقتدایی یکی از کسانی بود که به نقش شهید محراب در ماجرای مرجعیت آیت‌الله بروجردی و حضرت امام در قم و نیز معرفی رهبر و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی به مردم کرمانشاه به‌خوبی اشاره کرد.

خیلی ساده و با کمال زهد زندگی می‌کرد...

■ آیت‌الله مرتضی مقتدایی در گفت‌وگو با شاهد یاران

شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی که اهل سده بودند، و هر کدام از فحول و علمای برجسته و از مدرسین قم و ملازمان آیت‌الله بروجردی شده بودند، اول مغرب به مدرسه فیضیه می‌آمدند و در نماز آیت‌الله بروجردی شرکت می‌کردند و در صف اول نماز می‌نشستند. پدر من هم که با شهید اشرفی اصفهانی آشنا بودند، همراه با این آقایان می‌آمدند. من نیز که بچه بودم، به همراه پدرم می‌آمدم و در مدتی که ما آن‌جا بودیم، می‌دیدیم که بدون استثناء، هر شب در نماز جماعت آیت‌الله بروجردی حضور پیدا می‌کردند.

در همان صحن - قسمتی که از سه راه موزه وارد می‌شود - مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی نماز می‌خواندند و مرحوم آیت‌الله خوانساری بزرگ نیز در قسمت پایین صحن، از دری که از سمت مدرسه فیضیه وارد صحن می‌شود، نماز می‌خواندند. یعنی هنگام مغرب و عشاء، در این صحن مطهر، سه نماز جماعت خوانده می‌شد، ولی نماز مرحوم آیت‌الله بروجردی عظمت بیش‌تری داشت و بزرگان، علما، طلاب و افرادی مانند شهید اشرفی اصفهانی، مرحوم جبل‌عاملی و مرحوم قدیری در صف اول نماز جماعت ایشان حاضر می‌شدند و این چند نفر پس از نماز جماعت، آیت‌الله بروجردی را تا در منزل بدرقه می‌کردند که گاهی اوقات، افراد دیگری هم آن‌ها را همراهی می‌کردند. پس از پایان نماز، بعضی از مردم، برای دست‌بوسی، می‌آمدند و وقتی می‌دیدند افرادی وزین، همراه آیت‌الله بروجردی هستند، آن‌ها را تا گذر خان همراهی می‌کردند. پس از گذر خان، سه راهی قرار داشت که نرسیده به مسجد فاطمیه و قبل از آن یعنی حمام اتابکی، کوچه بن‌بستی بود که منزل مرحوم بروجردی در آن‌جا قرار داشت. این آقایان، هر

دوستان، در کنار آیت‌الله بروجردی بود. لطفاً درباره این موضوع و دلایل آن بیشتر توضیح دهید.

در آن زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی هنوز به مرجعیت نرسیده بودند و جایگاهی مانند دیگر بزرگان و علمای قم داشتند. مرحوم آیت‌الله العظمی صدر - پدر امام موسی صدر - با احترام و از روی بزرگواری و تقوایی که داشتند، جای نماز خودشان در

نظر علمای قم بر این بود که وجود ایشان در قم، باعث ترویج و رونق اسلام و حوزه علمیه این شهر خواهد شد. آیت‌الله بروجردی قبول کردند، ولی تردید داشتند. من مطمئن هستم یکی از دلایلی که موجب تصمیم جدی ایشان برای ماندن در قم شد، حضور مرحوم اشرفی اصفهانی و بعضی از دوستان، در کنار آیت‌الله بروجردی بود.

صحن مطهر حضرت معصومه(س)، را برای امامت، به آیت‌الله بروجردی واگذار کرده بودند. در صحن آینه، روبه‌روی ایوان، دری قرار دارد که به طرف خیابان باز می‌شود و در آن‌جا ساعتی هست که آیت‌الله بروجردی زیر این ساعت نماز جماعت می‌خواندند. یادم می‌آید در آن دو هفته‌ای که ما در قم بودیم، آیت‌الله اشرفی اصفهانی، با چند نفر از دوستان و هم‌بحثی‌های‌شان، از جمله مرحوم آقای حاج شیخ علی قدیری - پدر آقای قدیری که چند سال قبل مرحوم شدند - و

شنیده‌ایم که نخستین بار از طریق مرحوم پدرتان با شهید اشرفی اصفهانی دیدار کردید...

بله، اولین آشنایی من با شهید اشرفی اصفهانی به ده سالگی‌ام برمی‌گردد که به همراه پدرم - مرحوم آیت‌الله حاج میرزا محمود مقتدایی - از اصفهان به قم، به حجره ایشان در مدرسه فیضیه، وارد شدیم. با توجه به دوستی و رفاقت قبلی مرحوم پدرم با ایشان، ما، به مسافرخانه نرفتیم و مستقیم به حجره ایشان وارد شدیم و دو هفته مهمان‌شان بودیم.

شهید اشرفی اصفهانی یکی از علمای بزرگ و از مدرسین به نام و معروف حوزه علمیه قم بودند. ایشان مراتب بالایی از علم، زهد و تقوا را در خود جمع کرده بودند و علاوه بر کسب مراتب بالای علمی، یک معلم اخلاق نیز بودند که زندگی‌شان از ابتدا با ساده‌زیستی و زهد آمیخته بود.

آن سفر در چه سالی صورت گرفت؟

در سال ۱۳۲۴ - من متولد سال ۱۳۱۴ هستم - که در آن موقع مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی هنوز در قید حیات بودند و مرجع تقلید کل بودند و تقریباً همه جهان تشیع از ایشان تقلید می‌کردند. در آن زمان، آیت‌الله بروجردی بعد از این‌که از نجف تشریف آوردند، در بروجرد تدریس می‌کردند که عده‌ای از علما از جمله امام خمینی - رضوان‌الله تعالی علیه - از ایشان دعوت کردند تا به قم بیایند و در آن‌جا بمانند. نظر علمای قم بر این بود که وجود ایشان در قم، باعث ترویج و رونق اسلام و حوزه علمیه این شهر خواهد شد. آیت‌الله بروجردی قبول کردند، ولی تردید داشتند. من مطمئن هستم یکی از دلایلی که موجب تصمیم جدی ایشان برای ماندن در قم شد، حضور مرحوم اشرفی اصفهانی و بعضی از



شهید محراب در پیروانشان بر تالیف مجروحان شکی (در حال مصاحبه)

مسائلی که عنوان کردم، و اقدامات شهید اشرفی اصفهانی، نقش بسیار سازنده‌ای در ماندن آیت‌الله بروجردی در قم و مرجعیت ایشان، بعد از فوت مرحوم اصفهانی، داشت. شهید اشرفی اصفهانی، از نظر علمی و تقوایی، از شخصیت‌های به نام حوزه بودند.

عمر شریف‌شان در تهران ماندند. آیت‌الله بروجردی، شهید اشرفی اصفهانی و یکی دیگر از علمای اصفهان به نام حاج آقا امام‌سدهی را هم به کرمانشاه فرستادند. از آن‌جا که کرمانشاه، منطقه‌ای حساس و عالم‌خیز و مورد توجه و عنایت بود، در آن‌جا وجود یک حوزه قوی و مقتدر، با علمایی برجسته، احساس می‌شد. لذا، آیت‌الله بروجردی تصمیم گرفتند این دو بزرگوار را به کرمانشاه بفرستند. البته آقای قدیری نیز همراه ایشان بودند، ولی خیلی زود برگشتند. حاج آقا امام هم، چند سالی ماندند و برگشتند، و تنها کسی که استقامت کرد و تا آخر حیات شریف و مبارکش در کرمانشاه ماند، حاج آقا عطاء اشرفی بود.

چگونه شد که ایشان در آن‌جا ماندند؟

علتی که باعث شد ایشان تا آخر عمر در کرمانشاه بمانند، ویژگی اخلاقی‌شان بود که از روحیاتی گرم و صمیمی برخوردار بودند. با وجود این‌که ایشان فردی عالم و از جایگاه اجتماعی خاصی برخوردار بودند، با افراد، خیلی عادی و ساده، ارتباط برقرار می‌کردند و اصلاً این امور در برخورد ایشان نقشی نداشت. تا وقتی که من خدمت ایشان رسیدم، با توجه به این‌که سنی از آن بزرگوار گذشته بود، در همان حجره، به‌صورت مجرّدی، زندگی ساده‌ای داشتند. مثلاً هنگام ظهر، یک غذای حاضری، شامل نان خشک و دوغ را با یک قاشق چوبی، میل می‌کردند. ایشان خیلی ساده

شب ایشان را تا در منزل بدرقه می‌کردند که این امر، خیلی بر روحیه آیت‌الله بروجردی تأثیر می‌گذاشت و این مسائل در تصمیم‌گیری جدی ایشان، برای ماندن در قم، نقش داشت.

از صحبت‌های شما این‌گونه برمی‌آید که شهید اشرفی اصفهانی و دوستان ایشان، در ماندن آیت‌الله بروجردی در قم، و تا حدودی تثبیت مرجعیت‌شان، نقش داشته‌اند.

حضور شخصیت‌هایی مانند شهید اشرفی اصفهانی، در مجلس درس و نماز جماعت آیت‌الله بروجردی، انگیزه‌ای بود تا طلاب بیش‌تری در درس معظم له شرکت کنند و این‌که هر شب ایشان را تا در منزل بدرقه می‌کردند، از اهمیت خاصی برخوردار بود و تأثیر زیادی بر مردم داشت.

در همان مدتی که ما میهمان شهید اشرفی اصفهانی بودیم، آیت‌الله بروجردی وعده کردند و به بازدید پدر من در همان حجره شهید اشرفی اصفهانی در مدرسه فضیه آمدند و به احترام این‌که پدرم از بستگان مرحوم کلباسی - مرحوم میرزا ابوالمعالی کلباسی، استاد آیت‌الله بروجردی در اصفهان - هستند، شرح مفصّلی از حالات، زهد، تقوا و مراتب علمی مرحوم کلباسی را بیان کردند. این مسائلی که عنوان کردم، و اقدامات شهید اشرفی اصفهانی، نقش بسیار سازنده‌ای در ماندن آیت‌الله بروجردی در قم و مرجعیت ایشان، بعد از فوت مرحوم اصفهانی، داشت. شهید اشرفی اصفهانی، از نظر علمی و تقوایی، از شخصیت‌های به نام حوزه بودند.

پس از مدتی که از حضور آیت‌الله بروجردی در قم گذشت و تقریباً مرجعیت ایشان تثبیت شد، از گوشه و کنار انتظار داشتند که ایشان به حوزه‌های شهرستان‌ها هم توجه ویژه‌ای بکنند که از جمله آن‌ها، کرمانشاه بود. مثلاً آیت‌الله بروجردی، مرحوم آیت‌الله سید احمد خوانساری را که از علمای قم بودند، به حوزه علمیه تهران فرستادند تا به آن‌جا روتق ببخشند. ایشان هم، این کار را کردند و تا پایان



و با کمال زهد زندگی می‌کردند. یادم هست که شب‌ها برای زیارت حضرت معصومه (س)، به حرم مشرف می‌شدند و حالت زهد و انس تقوا داشتند. این خصوصیات اخلاقی شهید اشرفی، باعث گرایش و احترام مردم به معظم له می‌شد. اجتماع مسجد ایشان، از کیفیت خوبی برخوردار بود و این‌که مردم حضور پیدا کنند و از مسائل دینی و اخلاقی استفاده کنند و بتوانند در ارشاد و هدایت آن‌ها نقش داشته باشند را بالاترین وظیفه خودشان می‌دانستند. لذا تا آخر عمر در کرمانشاه ماندند و همین نفوذ مردمی ایشان در کرمانشاه و این‌که مردم با علاقه، انس و عشق، گرد ایشان جمع می‌شدند، باعث آغاز یک حرکت انقلابی، بعد از پیروزی انقلاب، در کرمانشاه شد. هنگامی که شهید اشرفی در قم حضور داشتند، از علاقه‌مندان به حضرت امام (ره) بودند و با ایشان، انس و دوستی و رفاقت داشتند. پس از فوت آیت‌الله بروجردی و شروع نهضت امام (ره)، یکی از کسانی که با عشق و علاقه همراه امام (ره) بود و حرکت و نهضت ایشان را تأیید می‌کرد و به آن معتقد بود، شهید اشرفی اصفهانی بود. در مقابل هم، امام - رضوان‌الله تعالی علیه - نسبت به ایشان، احترام فوق‌العاده‌ای قائل بودند. مثلاً هر گاه ایشان می‌خواستند به تهران بیایند، بحث وقت گرفتن از دفتر امام (ره) مطرح نبود و هر موقع که می‌خواستند، می‌توانستند، بدون اطلاع قبلی، خدمت امام برسند و امام (ره) هم می‌پذیرفتند و نسبت به ایشان علاقه‌مند بودند. شهید اشرفی هم نهضت را ترویج می‌کردند. همین تعامل و انسی که میان امام و ایشان بود، باعث شد که آیت‌الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه هم دارای نفوذ معنوی باشند و مردم به ایشان علاقه و اعتماد داشته باشند و ایشان توانستند مردم را در مسیر انقلاب حرکت دهند.

به‌علاوه، ایشان مردم را هم جذب امام (ره) می‌کردند، البته جدای از این‌که شخص بزرگوار حضرت امام نیز جذابیت زیادی داشتند. بله، آقای اشرفی، امام را به‌عنوان یک مرجع



می‌گفتند جای باید داغ باشد، به طوری که وقتی روی نبات ریخته می‌شود، خرد شود و صدا بدهد. خداوند روح همه آن‌ها را شاد کند و به ما توفیق بدهد تا راه آن‌ها را ادامه بدهیم.

شما در کرمانشاه خدمت ایشان نرسیدید؟

نه، بعد از انقلاب تا بعد از شهادت ایشان، من به کرمانشاه نرفتم. زمانی که در دستگاه قضایی بودم، چند سفر برای رسیدگی به مسائل قضایی به آن منطقه کردیم که این سفرها پس از شهادت ایشان بود. هر دفعه که به منزل شهید اشرفی اصفهانی می‌رفتم، کتاب‌خانه و حتی لباسی که هنگام شهادت به تن داشتند، در آنجا بود و این‌ها باعث تأثر و تأسف ما می‌شد.

سؤال آخر این‌که شهید به جذب داشتن مشهور بودند، در این باره هم توضیح دهید.

ایشان حالات انسی داشتند که در برخورد با افراد، به گونه‌ای رفتار می‌کردند که گویی سال‌هاست همدیگر را می‌شناسند و با هم آشنا هستند. طوری برخورد می‌کردند که هر کسی برای اولین بار با شهید اشرفی روبه‌رو می‌شد، مجذوب ایشان می‌شد. در برخورد با جوان‌ها، با این‌که تفاوت سنی‌شان با آن‌ها زیاد بود، آن‌ها را مانند فرزند خودشان می‌دانستند و در ظاهر هیچ فرقی نمی‌گذاشتند. لذا جوان‌ها هم نسبت به ایشان اظهار علاقه می‌کردند و جذب ایشان می‌شدند که همین باعث می‌شد رفتار و روش ایشان تأثیرگذار باشد و جمله‌ای که می‌گفتند، این کلام در قلب و اعماق وجود آن‌ها نفوذ می‌کرد. در روایات آمده است که اگر موعظه و نصیحت از قلب برخیزد، بر قلب می‌نشیند. موعظه ایشان چیزی بود که خودشان هم به آن عمل می‌کردند و چهره و وجنت ایشان نشان می‌داد که خودشان واقعاً نیز اهل عمل هستند و همین‌ها باعث می‌شد که تأثیرگذار باشند؛ تأثیرگذاری‌ای که درازمدت بود، نه این‌که برای یکی، دو ساعت باشد و برای افراد، حالتی ایجاد می‌شد که این کلام در ذهن و قلب‌شان باقی می‌ماند. ■

عبدالجواد جبل‌عاملی در قم خواندیم. خدمت مرحوم شیخ علی‌قدیری که ایشان هم در قم بودند، زیاد می‌رسیدیم و جلسات متعددی با ایشان داشتیم که بعد، زمانی که به اصفهان رفتند هم گاهی خدمت ایشان می‌رسیدم و در جلسات مان ذکر خیری هم از شهید اشرفی اصفهانی می‌شد.

ظاهراً آقای جبل‌عاملی، پس از شهادت شهید محراب، مدتی در قید حیات بوده‌اند، آقای قدیری چطور؟

بله، آقای قدیری هم زنده بودند. با آن‌ها درباره شهید محراب چه صحبت‌هایی

حضور چنین شخصیتی، با بیش از هشتاد سال سن در میان رزمندگان اسلام، تأثیر به‌سزایی در روحیه آنان داشت. او معتقد بود من باید بروم در کنار این رزمندگان بنشینم و اگر توانستم اسلحه به دست بگیرم و بجنگم، وگرنه، همین روحیه دادن به رزمندگان باعث تشویق آنان است تا جبهه‌ها را با قدرت و شجاعت حفظ کنند.

می‌کردید؟

راجع به حالت ساده‌زیستی و تقوا، هم‌چنین انس و دوستی‌ای که داشتند، صحبت می‌شد. مثلاً نقل می‌کردند که شهید در جلسات دوستانه‌ای که با هم داشته‌اند، مطایبه و شوخی را، خیلی لطیف و سنگین ارائه می‌کردند.

یعنی شهید اهل مطایبه بودند؟

بله، اهل مطایبه هم بودند و در جلساتی دور هم جمع می‌شده‌اند. آقای جبل‌عاملی نقل می‌کردند وقتی خدمت‌شان می‌رسیدم، با یک سماور زغالی کوچک اصفهانی جای درست می‌کردند. روش‌شان هم این بود که قسمتی از استکان را نبات می‌ریختند و

تقلید معرفی کرده بودند و آن‌ها هم مقلد حضرت امام بودند. زمانی که قضیه جبهه و جنگ پیش آمد، ایشان با خلوص و تقوایی که داشتند، تشخیص دادند که این، جنگ حق و باطل است و شرکت در آن را یک تکلیف الهی می‌دانستند. حضور چنین شخصیتی، با بیش از هشتاد سال سن در میان رزمندگان اسلام، تأثیر به‌سزایی در روحیه آنان داشت. او معتقد بود من باید بروم در کنار این رزمندگان بنشینم و اگر توانستم اسلحه به دست بگیرم و بجنگم، وگرنه، همین روحیه دادن به رزمندگان باعث تشویق آنان است تا جبهه‌ها را با قدرت و شجاعت حفظ کنند. این طور بود که ایشان، چندین مرتبه در جبهه‌ها حضور پیدا کردند.

از نظر شما، شهید اشرفی اصفهانی دارای چه جایگاه علمی‌ای بودند؟

ایشان، تألیفاتی دارند که همه، جنبه علمی و اخلاقی دارد و طلاب و مدرسین می‌توانند از آن‌ها استفاده کنند. آقای اشرفی، واقعاً یک مدرس اخلاق است و مردم عادی هم می‌توانند از فرمایش‌های ایشان، که تمام کلمات‌شان در اعماق وجود هر انسانی تأثیر می‌گذارد، استفاده کنند.

نمونه‌هایی از تقوای ایشان را هم بیان کنید.

ایشان، زهد و تقوای بالایی داشتند و ساده‌زیست بودند که همه این‌ها موجب ترویج اسلام و ارشاد و هدایت مردم می‌شد. از نظر انقلابی هم، معتقد به امام و راه و نهضت امام بودند. چنین شخصیتی، از نظر علمی، تقوایی و عملی، شایستگی شهادت را داشت و به حق، ایشان اگر در بستر فوت می‌کرد، برایش کم و ناچیز بود.

بیان شما، از نحوه به شهادت رسیدن ایشان چیست؟

فوزی، بالاتر از به شهادت رسیدن در جمعه، در حال طهارت، با وضو، در آستانه خواندن خطبه‌های نماز جمعه و حضور در محراب، نیست. همان‌طور که وجود مبارک امیرالمؤمنین (ع)، در محراب شهادت، فرمودند "فُزْتُ و رَبُّ الْكَعْبَةِ" و آن فوز، رستگاری و اوج سعادت، و همین بود که شامل حال ایشان شد. برای ایشان، یک فوز عظیم بود و از طرفی هم یک رسوایی برای دشمن و قاتلان ایشان؛ آن فریب‌خورده‌هایی که دنیا و آخرت خودشان را تباه کرده بودند؛ جبهه منافقین خلق که دست خودشان را به خون چنین بزرگوار آلوده کردند. همین خون‌ها بود که باعث از هم پاشیدگی و ذلت آن‌ها شد. همان‌هایی که ادعای آزادی، خدمت به خلق و امثال این‌ها را داشتند، به جایی رسیدند که زیر پرچم صدام قرار گرفتند که بدترین ذلت برای‌شان بود؛ در نتیجه، همین خون‌ها بود که باعث از بین رفتن آن‌ها شد. این عاقبت دنیای آن‌ها بود، در آخرت هم این‌ها هم‌تراز یزید، شمر و دیگر تیره‌روزان کربلا هستند.

شما پس از دیدار سال ۱۳۲۴ ملاقات دیگری هم با شهید اشرفی داشتید؟

چرا، گاهی خدمت ایشان می‌رسیدم که خیلی محدود بود. مثلاً یک نوبت که به قم تشریف آورده بودند، خدمت ایشان رسیدم.

در دوران طلبگی با ایشان برخوردی نداشتید؟

خیر، قسمتی از "کفایه" را نزد مرحوم شیخ



● در آمد

شهیدی دیگر با اقتدا و با تأسی کردن بر مولایش علی (ع)، نخستین شهید محراب در تاریخ اسلام، به دیدار معبود شتافته است. همه جای ایران اسلامی غرق در ماتم و تألم است. همه در حال تسلیت گفتن به آقا امام زمان (عج) و نایب بر حقش حضرت امام خمینی هستند. ایران سیاهپوش است و از همه عزادارتر کرمانشاه است که سالیان سال از نعمت وجود یکی از سلالة پاکان روزگار بهره‌مند شده و در دین‌داری و گزاردن نماز به او اقتدا کرده است. در چنین شرایطی زنگ تلفن آقای موحدی کرمانی به صدا در می‌آید و او می‌بایست، در کنار همه مسؤولیت‌هایش، بار سنگین مسؤولیت شهید بزرگوار اشرفی اصفهانی را به دوش بکشد و جای خالی او را در محراب خونین کرمانشاه پر کند...

امروز که سال‌ها از آن ایام غم‌بار می‌گذرد، به محضر این عالم ربانی و مبارز ارجمند رسیده‌ایم تا اوراق خاطرات را با یکدیگر مرور کنیم و حاصل را در اختیار شما بزرگواران قرار دهیم:

کرمانشاه پاییز خونین سال ۱۳۶۱

■ امام جمعه شهید از زبان
نخستین جانشینش در گفت‌ووشود
شاهد یاران با آیت الله
محمدعلی موحدی کرمانی

حاج آقا، در مورد شهید بزرگوار اشرفی اصفهانی و این‌که بعد از شهادت این بزرگوار حضرت امام، جناب‌عالی را به امامت جمعه در کرمانشاه منصوب فرمودند، صحبت بفرمایید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. اولاً این‌که ما این شهادت جان‌سوز را فراموش نمی‌کنیم که همه دل‌ها را جریحه‌دار کرد. خداوند این شهید عزیز را با حضرت سیدالشهدا (ع) محشور کند. عرض کنم که هنگام شهادت ایشان، من نماینده مجلس اول بودم از کرمان؛ البته فقط در دوره اول نماینده کرمان بودم و در دوره‌های بعدی نماینده تهران شدم. من در مجلس بودم که تلفن مجلس زنگ زد و آمدند به من اطلاع دادند که از دفتر حضرت امام با شما کار دارند. رفتم و دیدم که خدا رحمت کند، مرحوم حاج احمد آقا، به من گفتند برنامه و نظر امام بر این است که شما بعد از شهادت آقای اشرفی اصفهانی به کرمانشاه بروید و امام جمعه آن‌جا باشید تا جای آن شهید خالی نماند. من با توجه به این‌که نمایندگی مجلس خودش مسؤولیت سنگینی است و کار زیادی دارد و آن‌جا، مخصوصاً منطقه غرب، هم خیلی مسأله‌دار است و هم کار زیادی دارد و جمع کردن این دو کار مشکل است تا من به هر دو بتوانم رسیدگی کنم.

به حاج احمد آقا گفتم اگر امام امر می‌کنند، من امتثال می‌کنم و چاره‌ای جز امتثال امر ندارم. اما اگر اختیار را به خود من واگذار می‌کنند، اجازه دهید که از رفتن به آن‌جا معاف باشم. مرحوم حاج احمد آقا گفتند: "امام برنامه‌شان هیچ‌گاه این نیست که امر و اجبار کنند، ولی دوست می‌دارند که شما بروید." گفتم همین برای من کافی است، اگر هم امام دوست دارند که من بروم، می‌روم و رفتم. چند روزی آیت‌الله جنتی در کرمانشاه بودند که من وارد آن‌جا شدم و روحانیت و مردم شهر استقبال گرمی از ما کردند و رفتیم و مشغول به کار شدیم.

به‌صورت توأمان به‌عنوان نماینده حضرت امام و امام جمعه کرمانشاه مشغول به کار شدید؟
ظاهراً عنوان نماینده حضرت امام هم در حکم قید

شده بود. آنچه در ذهنم مانده این است که حالا شاید با اندک تغییری امامت جمعه قطعی بود. عرض کنم که برنامه من این بود که ده روز در آن‌جا می‌مانم تا مسافر نباشم و بتوانم نماز جمعه را بخوانم. بعد هم به تهران می‌آمدم و مدتی نیز در تهران بودم و به کارهای مجلس می‌رسیدم.

وقت می‌کردید که کارهای مجلس را تمام و کمال انجام دهید؟

بله، اما خیلی سخت بود. به همین سبب وقتی که دیدم که نه می‌توانم نماینده خوبی باشم و نه می‌توانم امام جمعه خوبی باشم و هر دو کار، به‌طور ناقص انجام می‌شود، خدمت امام مکاتبه کردم و گفتم که من تا به امروز امتثال امر می‌کردم و حالا، در صورت امکان، کس دیگری را برای امامت جمعه معرفی بفرمایید که ظاهراً پذیرفته نشد. روحانیت منطقه به‌شدت علاقه‌مند بودند تا من در آن‌جا باشم و نامه هم می‌نوشتند به امام و درخواست می‌کردند که به فلانی دستور دهید تا بماند. در هر حال من دو سال و خرده‌ای ماندم و باید بگویم که روحانیت آن‌جا خیلی گرم و صمیمی بودند و همکاری می‌کردند و مرتب به نماز جمعه می‌آمدند. من تشخیص دادم که مردم آن‌جا نیز گرم، صمیمی، مهربان، باوفا، مقاوم و انقلابی هستند.

خب، آن منطقه، منطقه جنگی بود و دوران هم دوران دفاع مقدس، مرتب مردم به جبهه می‌رفتند و در جنگ شرکت می‌کردند و از جبهه مجروح و شهید می‌آوردند. ما هم به‌سراغ مجروحان می‌رفتیم و از آن‌ها عبادت می‌کردیم، عرض ارادتی هم به شهداء می‌کردیم. من خاطرات زیادی از مدتی که در آن‌جا بودم، دارم.

از خاطرات تان بیش‌تر بگویید.

بیش‌ترین خاطراتم مربوط می‌شود به حملاتی که صدام ملعون به آن‌جا می‌کرد. یادم هست که یک شب، استان‌دار وقت کرمانشاه، آقای کهزادی، به منزل ما آمد و گفت من اطلاع موثق دارم که صدام تصمیم دارد امشب دو تا موشک به شهر کرمانشاه بزند. به‌منظر پیشنهاد



آیت‌الله موحشی کرمانی هنگام عیاشی امام جمعه در کرمانشاه

می‌کرد یا حداقل انتظار داشت که من از شهر بیرون بروم تا آسیبی نبینم. گفتم نه، ما با مردم هستیم و جدا نیستیم، هر اتفاقی که برای مردم افتاد، اگر برای ما هم بیفتد، مشکلی پیش نمی‌آید.

خلاصه آن‌جا ماندیم و ساعت حدود یازده شب بود که یک‌دفعه شهر تکان خورد. ما فرستادیم تحقیق کردند و گفتند که الحمدالله، موشک به جایی خورده که کسی در آن‌جا ساکن نبوده و زمین خالی بوده و فقط زمین را گود کرده است. خدا را شکر کردیم، ولی حدود یک ساعت به اذان صبح دیدیم که باز هم شهر تکان خورد. دوباره دوستان را فرستادیم و رفتند و تحقیق کردند و گفتند بله، یک موشک به منطقه‌ای مسکونی خورده است و خیلی‌ها زیر آوار مانده‌اند. نیروها هم مشغولند تا انسان‌های زنده، مجروح یا به شهات رسیده را از زیر آوار بیرون بیاورند. ما هم بی‌درنگ به آن‌جا رفتیم.

صحنه دل‌خراشی بود، مثلاً می‌دیدیم که عزیزی را که شهید شده یا هنوز زنده است، دارند با بیل و کلنگ از میان خاک‌ها و زیر آوار بیرون می‌آورند. گاهی پاهای شخص بیرون بود، اما سر و بدن او زیر آوار مانده بود. در عین حال، با این همه ضربات و بمب‌ها و موشک‌هایی که صدام می‌زد و به منطقه کاملاً آسیب می‌رساند، مردم با روحیه‌های خوبی که من می‌دیدم، در برنامه‌های انقلابی و نماز جمعه شرکت می‌کنند و فوق‌العاده مقاوم بودند. حالا می‌خواهم از بعضی خاطرات که نشانه مقاومت مردم آن‌جاست عرض کنم: یک‌بار، خبر دادند که تعدادی مجروح از جبهه آورده‌اند و ما هم به عبادت‌شان رفتیم. یک اتاق بود که چند تخت داشت و چند مجروح در آن‌جا بستری بودند. یک تخت وسط اتاق قرار داشت و دوستان همراه، من را راهنمایی می‌کردند که از مجروح بستری در آن تخت هم دیدن و عیادت کنم. من از دور که نگاه کردم، کسی را روی تخت ندیدم. فقط یک پتو دیدم که پهن شده بود. گفتم که کسی روی تخت نیست، گفتند چرا هست. می‌خواهم بگویم جثه و بدن خیلی کوچکی زیر پتو بود و اصلاً به چشم نمی‌آمد که انسانی زیر آن پتو باشد. او سرش را زیر پتو کرده بود و وقتی ما رفتیم، سرش را بیرون آورد.

احوالش را که پرسیدیم، همراهان ما گفتند این عزیز سنش کمتر از پانزده سال یا حدود پانزده سال است و حالا نه دست دارد و نه پا؛ هر دو دست و هر دو پایش قطع شده است. خوب، من هم خیلی ناراحت شدم. با کمال تعجب، وقتی ناراحتی من را احساس کرد، او مرا دلداری می‌داد. گفت: "فالنی، چیزی نشده است. من، شرمند و ناراحت‌م که چرا قبول نشده و رد شده‌ام." این حرفش تعجب مرا بیش‌تر کرد و گفتم چه‌گونه رد شده‌ای؟ اشاره کرد به عکس بالای سر که متعلق به برادر شهیدش بود. گفت: "او قبول شد که شهید شد، ولی من زنده مانده‌ام و معلوم است که خداوند مرا قبول نکرده است."

مردم کرمانشاه، این‌طور روحیه‌های عجیبی داشتند. البته این روحیات فقط منحصر به آن‌جا نبود، بلکه، به لطف خدا، سراسر کشور اسلامی این‌گونه بود و به‌سبب این مقاومت‌ها و ایستادن‌ها، خداوند مردم ما را یاری کرد و الحمدالله رژیم منحوس صدام - این عنصر ننگین و کثیف - را به سرنوشتی که مستحقش بود، رساند.

حاج آقا، سؤالی که دارم این است که شما وقتی وارد کرمانشاه شدید، جایی بود که یکی از پنج

شهید محراب در آن‌جا به شهادت رسیده بود و شما دقیقاً در همان فضا نماز می‌گزارید و مردم به شما اقتدا می‌کردند؛ آن هم در شرایط جنگی. از آن فضایی که بعد از شهادت شهید محراب اشرفی اصفهانی بر آن‌جا حاکم بود، چه چیزهایی به‌خاطر آن می‌آید؟

من آن‌چه از آن فضا یادم می‌آید، همین گرمی و هیجان مردم و روحیه مقاومت در آن‌هاست. البته مردم داغدار، متأثر و غمگین بودند، ولی با تمام این‌ها مقاوم بودند و ایستادگی می‌کردند.

به‌رحال ایشان سال‌های زیادی در آن‌جا زندگی کرده بودند و مردم انس و الفتی با ایشان داشتند و شما رفته بودید تا جای خالی آن شهید را پر کنید. این روحیات چه چیزهایی برای شما

به‌محض این‌که به رزمندگان اطلاع داده می‌شد که امام جمعه کرمانشاه آمده است، به بیرون می‌آمدند و به دور ما جمع می‌شدند. هر وقت هم که محافظان ما می‌خواستند جلوی‌شان را بگیرند، ما می‌گفتیم جلوی‌شان را نگیرید، بگذارید ببینند تا آن‌ها را ببوسیم. فضای جبهه‌ها خیلی گرم بود. هم در زمان قبل از شهادت شهید محراب و هم بعد از شهادت ایشان، جبهه خیلی فعال بود.

داشت؟ مثلاً نگاه‌های مردم و این‌که با همان دیدی که به آیت‌الله اشرفی اصفهانی می‌نگریستند، به شما هم نگاه می‌کردند و از آن به بعد باید با شما درد دل می‌کردند و مسائل‌شان را مطرح می‌کردند.

همین‌طور بود. البته مشکل در آن‌جا زیاد بود، چون منطقه جنگی بود و خیلی‌ها که در اطراف آن‌جا آسیب دیده بودند، به شهر کرمانشاه آمده بودند. مشکلات، مراجعات و درخواست‌ها زیاد بود، ولی در عین حال مقاومت و ایستادگی هم زیاد بود. من یادم هست که یک روز، به گمانم عید فطر بود و ما می‌خواستیم نماز عید بخوانیم. جمعیت آن‌قدر عظیم بود که من یادم هست،

در همان روز، برادر عزیزمان ناطق نوری وارد کرمانشاه شده بودند. حالا به چه مناسبت بود؟ این‌که من از ایشان دعوت کرده بودم یا چیز دیگری بود یا شاید می‌خواستند به جبهه بروند، آن مناسبت چندان یادم نیست. یادم می‌آید که وقتی ایشان پیش من آمد، گفت که چه خبر است؟ این جمعیت برای چه جمع شده‌اند؟ گفتم این‌ها همه برای نماز جمع شده‌اند. انگار که شهر تکان خورده بود و هرچه موج می‌زد، جمعیت بود.

در واقع شهید اشرفی اصفهانی اثر واقعی خود را، هم در آن بیست سال زندگی در کرمانشاه و هم بعد از شهادتش، بر مردم گذاشته بود؟

بله، البته خدا رحمت‌شان کند، این‌طور که دوستان نقل می‌کنند، ایشان مرتب به جبهه می‌رفتند و مایه آرامش عزیزان جبهه بودند، به آن‌ها دلداری می‌دادند و رزمندگان با ایشان انس می‌گرفتند. ما هم که در کرمانشاه بودیم، وقتی به جبهه می‌رفتیم، رزمندگان به‌طور عجیبی مثل پروانه به دورمان می‌ریختند. یادم هست که وقتی که از ماشین پیاده می‌شدم و می‌خواستم به نزد این عزیزان رزمنده که در سنگرها و مخفی‌گاه‌ها بودند بروم، به‌محض این‌که به آن‌ها اطلاع داده می‌شد که امام جمعه کرمانشاه آمده است، به بیرون می‌آمدند و به دور ما جمع می‌شدند. هر وقت هم که محافظان ما می‌خواستند جلوی‌شان را بگیرند، ما می‌گفتیم جلوی‌شان را نگیرید، بگذارید ببینند تا آن‌ها را ببوسیم.

فضای جبهه‌ها خیلی گرم بود. هم در زمان قبل از شهادت شهید محراب و هم بعد از شهادت ایشان، جبهه خیلی فعال بود. من از خود جبهه خیلی خاطرات دارم. مثلاً در جبهه عزیزی را در یک بعدازظهری می‌دیدم که یک کوزه آب در دست داشت. این کوزه آب را قاعدتاً باید خودش نگه می‌داشت تا گاه‌گاهی که تشنه‌اش می‌شود از آن استفاده کند، اما مدام اصرار می‌کرد که ما هم از آن آب بخوریم. یک مختصر غذایی هم داشت و خیال می‌کرد که ما گرسنه‌ایم، می‌خواست به ما تعارف بکند.

با وجود آن مشکلات، آن‌ها می‌ساختند و در جبهه‌ها مقاومت می‌کردند. در دل شب، وقت سحر، صدای ناله همه‌شان را می‌شنیدیم که از خواب بیدار می‌شدند و

مشغول نماز بودند و در سجده دعا می کردند که خداوند شهادت را نصیبشان کند. "اللهم ارزقنی شهادت فی سبیلک" می گفتند و روحیه عجیبی داشتند. فضای جبهه خیلی معنوی و نورانی بود، ما لذت می بردیم وقتی توفیق نصیبمان می شد و به آنجا می رفتیم. واقعاً که مردمان ایران، انسانهایی خوب، مقاوم و دوست داشتنی هستند و به سبب همین روحیه های خوب هم، الحمدلله، خداوند مردم این کشور را به خودشان وانگذاشته است و هر کس در هر کجا با خداوند ارتباط داشته باشد، خداوند با او ارتباط بیش تری خواهد داشت و یاری اش خواهد کرد.

دوست داریم بدانیم که وقتی شما در همان محرابی که شهید اشرفی اصفهانی در آنجا شهید شده بود قرار می گرفتید، هر بار که وضو می گرفتید و رهسپار آنجا می شدید، چه شرایط معنوی ای را از سر می گذرانید؟ قطعاً هر بار این فکرها به ذهن شما هم می آمد - جدای از این که در آن سالها روحانیت در جاهای دیگر هم، همیشه، در معرض تهدید منافقین بودند - شما هم آدم و یزیه ای بودید که در همان سالهایی که امام خمینی و ملت مسلمان و این نهضت ما فقط در محراب، پنج شهید به خداوند تقدیم کرده بود، شما همیشه جزو آن آدمهایی بودید که در آن دو سال و اندی - به خصوص در محراب کرمانشاه - در آستانه شهادت قرار داشتید. از آن لحظه ها و روحیات ویژه تان تعریف کنید.

خب، اول این که طبیعی بود که ایشان، قبل از شهادت، به مسجد جامع می رفتند و نماز می خواندند و من هم باید به همان مسجد می رفتم و در همان محراب نماز می خواندم. علی القاعده، خیلی بعید بود که من خاطره شهید اشرفی اصفهانی را در آنجا فراموش کرده باشم و یادم نباشد و همیشه به یاد آن شهید عزیز و بزرگوار بودم. من هم فکر می کنم که ما باکی از شهادت نداشتیم و همواره آرزوی ما هم شهادت بوده است، ولی خوب دوستانی که محافظ ما بودند، خیلی سعی می کردند که از ما محافظت و مراقبت کنند.

یادم هست برادرمان آقای محسن رضایی که آن وقت فرمانده سپاه بودند، یکبار به کرمانشاه آمدند و عازم جبهه بودند. به ایشان گفتم که این نیروهایی که برای حفاظت از ما منظور کرده اید خیلی زیاد هستند، نصفشان را بردارید تا این قدر نیرو صرف مراقبت از ما نشود. ایشان پرسید: "تعدادشان چه قدر است؟" گفتم دوازده نفر. گفت: "تازه این تعداد کم است، باید آنها را زیاد کنید و حداقل هفده نفر باشند." در حال، آنها در حفاظت از ما خیلی سعی می کردند و به ما خیلی لطف داشتند. بنده به دنبال این نبودم که چند نفر مشغول و مراقب من باشند، ولی حسن ظن آنها بر این استوار بود که ما را حفظ کنند و نگه بدارند.

با این روحیه ای که داشتید و همواره منتظر شهادت بودید، نمازهای تان چه رنگ و بویی پیدا می کرد؟

خب، ما امیدواریم همیشه نماز را با توجه بخوانیم؛ هم آن وقت و هم حالا. معتقدم اگر نماز بدون توجه و بدون زمره واقعی با خدا باشد، نماز نیست و فایده ای ندارد و آدم را رشد نمی دهد. نماز باید حتماً با نور و صفا توأم و در حکم معراج مؤمن باشد. ما امیدواریم که خداوند این طور چیزها را نصیب ما هم بکند.

حاج آقا، در مورد فرهنگ غنی و دیرین و ریشه دار شهدای محراب که در دین مبین اسلام از مولای متقیان حضرت علی (ع) شروع می شود و فقط در انقلاب اسلامی تعداد این شهدا به پنج نفر می رسد، این مسأله را هم از نظر خودتان بیان کنید.

خب، این هم یکی از برکات انقلاب است. معتقدم که شهدای محراب نه تنها خونشان روی زمین ریخته نشد، بلکه خون آنها به جامعه تزریق شد و جامعه را زنده کرد. وقتی که مردم نگاه می کنند، می بینند که چنین عزیزانی با چنین سطوح بالایی از معنویت، علم و دانش در این راه شهید شده اند، این عشق به شهادت طبعاً به مردم ما هم سرایت می کند و امیدواریم که ان شاء الله ما هم ششمین آنها باشیم و مرگمان به صورت طبیعی نباشد، بلکه به صورت شهادت در راه خدا باشد.

در حال همان طوری که مرحوم شهید آیت الله مطهری - رضوان الله تعالی - علیه فرمود: "این خونها به بدنه جامعه تزریق و باعث حیات آنها می شود و حیات ادامه پیدا می کند و جای هیچ نگرانی ای نیست و جای خوشحالی هم هست؛ اگر شهادت نصیب کسی شود."

شناختن تان از شهید اشرفی اصفهانی چه قدر بود و اصلاً آیا هیچ گاه با ایشان دیدار و مرادوه ای داشتید؟

در حال همان طوری که مرحوم شهید آیت الله مطهری - رضوان الله تعالی - علیه فرمود: "این خونها به بدنه جامعه تزریق و باعث حیات آنها می شود و حیات ادامه پیدا می کند و جای هیچ نگرانی ای نیست و جای خوشحالی هم هست؛ اگر شهادت نصیب کسی بشود."

البته شهید اشرفی اصفهانی که در کرمانشاه بودند، شخصیتی بودند که نمی شد مثل منی نسبت به ایشان آشنایی نداشته باشد، اما از نزدیک ارتباط چندانی با ایشان نداشتم، جز این که یادم هست یک سال ایشان به تهران آمدند و خدمتشان رسیدیم.

در چه سالی؟ آیا قبل از انقلاب بود؟
یادم نیست، فکر کنم قبل از انقلاب بود که به تهران آمدند و در منزل آقا زاده شان بودند و ما هم که مطلع شدیم به دیدنشان رفتیم. یک اتاق کوچکی بود، همان حجره با معنویتی که ایشان در آن نشسته بودند و در لحظاتی که ما با ایشان بودیم، واقعاً مجذوب اخلاق و معنویتشان شدیم.

ایشان صحبتی هم کردند؟ با ایشان نماز خواندید؟

نماز نخواندیم، فقط یک دیدار معمولی بود، اما صحبتها را یادم نیست که ایشان چه گفتند و ما چه گفتیم.

وقتی از نزدیک با شهید محراب دیدار کردید، چه شخصیتی به نظرتان رسیدند؟

بدیهی است که همین که ما به آن خانه کشیده

شدیم و عشق دیدن ایشان را داشتیم، همین یک دلیل کافی این است که از ایشان یک چهره معنوی، روحانی، پاک، زاهد و انقلابی در خاطرم بود و همه این چیزها را در ایشان به عینه مشاهده کردیم.

ایشان را فقط همان یکبار دیدید؟

اگر باز هم دیده باشم، به یاد نمی آید.

جایگاه ایشان را در بین روحانیت، به ویژه شهدای معظم این قشر عزیز و دوست داشتنی، چگونه می بینید؟

بدیهی است که نه تنها ایشان، بلکه کلاً شهدای محراب جایگاه رفیعی دارند. این شهدا همه، به قول شما، در تداوم حرکت امیرالمؤمنین (ع) هستند که اولین شهید محراب، آن بزرگوار بودند و اینها هر کدام در جای خودشان شخصیت های بزرگ و عظیمی بودند، هم آیت الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه و هم مرحوم آیت الله مدنی در همدان، آیت الله قاضی طباطبایی در تبریزی، آقای دستغیب در شیراز و آقای صدوقی در یزد، هر کدام از این بزرگواران در استان خود یک رکن بودند، ملجأ و پناه مردم و یاران نزدیک حضرت امام بودند. من وقتی در نجف بودم، با مرحوم شهید آیت الله مدنی خیلی مانوس بودم.

یادم هست که یکبار به منزل ایشان رفتم. حالا به چه مناسبت؟ یادم نیست. ایشان از من پذیرایی کردند، من گفتم که مزاحم نباشم، گفتند: "نه، ما همان چیزی را که در منزل داریم، برایت می آوریم." و روایتی هم برای من خواندند. آن روایت این بود که کسی امیرالمؤمنین (ع) را دعوت کرد و حضرت به منزل ایشان رفتند، اما قبلاً فرمودند: "من به این شرط آمده ام که اولاً از بیرون چیزی برای من نیاورید و هر چه در خانه هست، همان را بیاورید و دوم آن که آن چیزی را هم که دارید برای ضیافت بیاورید. سوم این که لاتضعف بالعیال؛ از پذیرایی من، به عیالت هم آسیب نرسانی که غذای آنها را بخواهی برای من بیاوری." بعد، حضرت دیدند که آن مرد نگران شده است. پولی داشت خواست بیرون برود تا چیزی بخرد و ناراحت بودند که آن مرد از بیرون چیزی بخرد. فرمودند: "اگر بخواهی پولی برای خرید قرض بکنی صحیح نیست، ولی اگر خود داشته باشی و با همان خرید کنی اشکالی ندارد." شهید را خدا رحمت کند، این روایت را هم در همان منزلشان برای ما گفتند؛ برای دلداری و این که زحمتی برای شان نیست.

یکبار دیگر هم در سفری داشتیم با پای پیاده به کربلا مشرف می شدیم. نوعاً علما به آنجا می رفتند، من جمله آیت الله شهید مدنی هم بودند. ما در ابتدا از هم جدا بودیم، بعداً نزدیکی های کربلا به هم ملحق شدیم. خدا رحمت کند، مرحوم حاج شیخ احمد کافی هم با شهید مدنی بود. بهر حال از حضرت آیت الله صدوقی خیلی خاطره داریم و در داستان زلزله کرمان ایشان خیلی نقش مؤثری داشتند. می خواهم بگویم که هر کدام از اینها شخصیت هایی بودند که در جامعه رکن و ملجأ و پناه مردم محسوب می شدند، چنانکه شهید اشرفی اصفهانی با سخنرانی اش می توانست یک استان کرمانشاه را تکان دهد.

حرف آخر؟

از خداوند متعال برای همه این شهدای بزرگوار، علو درجات مسألت می کنم. ■



در آمد

آیت‌الله حسین زرنندی، نماینده مردم کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری و امام جمعه سابق این شهر، در دهه هشتم زندگی خویش به سر می‌برد و از همه نظر شخصیت مناسبی برای سخن گفتن از شهید محراب به شمار می‌رود. وی سال‌ها در قم به سر برده و در کرمانشاه نیز شاهد به وقوع پیوستن بخش‌های مهمی از زندگی شهید اشرفی اصفهانی بوده است.

همیشه همان اشرفی ساده و صمیمی بود...

■ ساده زیستی شهید محراب در گفت‌وگو با آیت‌الله حسین زرنندی

بیش‌تر نداشتیم. الان چهل و پنج، شش سال است که در کرمانشاه هستم و بیش‌تر عمرم را این‌جا گذرانده‌ام و هفتاد و شش سال سن دارم، متولد ۱۳۱۱ هستم. قبل از این‌که طلبه شوم، به آقایان و روحانیون علاقه داشتم و گاهی خدمت‌شان می‌رسیدم، اما در حوزه علمیه مستقر نبودم. موقعی که این‌جا مستقر شدیم و بعضی از آقایان ما را این‌جا نگه داشتند، ارتباطمان بیش‌تر شد و گاهی به منزل آقای اشرفی اصفهانی می‌رفتیم. ابتدا منزل ایشان مقابل استانداری سابق بود که جایی را اجاره کرده بودند و آن‌جا می‌نشستند که یکی، دو بار هم ما آن‌جا به دیدن‌شان رفتیم. بعد تجار اقدام کردند و منزل محقری - پشت مدرسه آیت‌الله بروجردی - برای ایشان خریدند که یک‌طبقه بود و سه اتاق داشت. گاهی به آن‌جا هم می‌رفتیم و ایشان خیلی به ما لطف داشتند و خودشان هم پذیرایی می‌کردند. هنوز قضیه انقلاب پیش نیامده بود.

شما بعد از ورودتان به کرمانشاه در حوزه علمیه آیت‌الله بروجردی تدریس نداشتید؟

نه، من تدریسی نداشتیم. ما در مدرسه حاج شهبازخان تدریس می‌کردیم که البته مدرسه نبود، اما برای درس و بحث در آن‌جا نزد ما می‌آمدند. چون قبل از مدرسه آیت‌الله بروجردی، مدرسه حاج شهبازخان به‌عنوان مدرسه بود. آن مدرسه که درست شد، طلبه‌های مدرسه حاج شهبازخان را هم به آن‌جا بردند و این‌جا دیگر تعطیل شد.

و معنوی را با عده‌ای از طلاب از قم به کرمانشاه اعزام کردند. یکی از آن‌ها مرحوم آیت‌الله امام سده‌ی بود که ایشان هم اهل سده بود که فرزند هم نداشت. شخصیت علمی و معنوی دوم از استادان کفایه قم مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی بود، شخصیت علمی و معنوی سوم آیت‌الله اشرفی بود و نفر چهارم هم آیت‌الله قدیری - پدر همین آیت‌الله

حجره‌اش، مرکز مباحثه بین عده‌ای از بزرگان که در درس آیت‌الله بروجردی شرکت می‌کردند، بود. حجره ایشان پایگاه مرحوم حاج شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی و بعضی بزرگان دیگر بود. ما دورادور به او ارادت داشتیم و زیارت‌شان می‌کردیم.

قدیری که تازه فوت کرده‌اند - بود. این چهار نفر از طرف آیت‌الله بروجردی برای تدریس در همین مدرسه اعزام شدند. آن موقع که مدرسه افتتاح شد ما به این‌جا نیامده بودیم، سال ۱۳۴۱ یا ۱۳۴۲ بود که به کرمانشاه آمدیم.

شما آن موقع چند سال سن داشتید؟

شاید آن موقع حدود سی و پنج، شش سال

شما کی و چگونه با آیت‌الله اشرفی اصفهانی آشنا شدید؟

ما در فیضیه قم تحصیل می‌کردیم، آیت‌الله اشرفی هم در فیضیه همراه با دو آفاضل‌اش - حاج آقا حسین و حاج آقا محمد - حجره داشت. آن موقع من فقط دورادور به ایشان علاقه پیدا کردم و از نزدیک با هم ارتباط نداشتیم. فیضیه بود و ایشان هم یک حجره داشتند و ما هم یک حجره داشتیم. شهید توانایی مالی نداشت تا خانواده‌اش را از خمینی‌شهر (سده) به قم بیاورد و منزلی اجاره کند و با آن‌ها باشد. حجره ایشان در شمال فیضیه و حجره ما در غرب فیضیه واقع بود. آن موقع، ایشان شصت سال داشت که از نظر سنی ما فرزند ایشان محسوب می‌شدیم. ایشان محترم بود، گاهی که مرحوم آیت‌الله اراکی غیبت داشتند، فضلا، آقایان و روحانیون به ایشان برای نماز اقتدا می‌کردند، ایشان هم به درس آیت‌الله بروجردی و هم به درس آیت‌الله خوانساری می‌رفت.

حجره‌اش، مرکز مباحثه بین عده‌ای از بزرگان که در درس آیت‌الله بروجردی شرکت می‌کردند، بود. حجره ایشان پایگاه مرحوم حاج شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی و بعضی بزرگان دیگر بود. ما دورادور به او ارادت داشتیم و زیارت‌شان می‌کردیم تا این‌که مرحوم آیت‌الله بروجردی آن مدرسه را ساخت که در سال ۱۳۳۵ شمسی افتتاح شد. مرحوم آیت‌الله بروجردی چهار نفر از شخصیت‌های علمی

با مسائلی که پیش می‌آوردند، ایشان هم گاهی تصمیم می‌گرفت که از کرمانشاه به قم بروند، خیلی او را ناراحت می‌کردند. خودش فرمود که من هر وقت تصمیم می‌گرفتم به قم بروم، مرحوم آقای بروجردی به خوابم می‌آمد که حق نداری بروی و باید بمانی. چون حجم ناراحتی به‌گونه‌ای بود که تحملش مشکل بود.

درس اصول حضرت امام می‌رفتم - دیگر تابستان شده بود و می‌خواست درس‌ها تمام شود - امام نوعاً اندرز و نصیحت و موعظه داشتند. یکی از توصیه‌های ایشان این بود که تابستان هم مطالعه کنید و کتاب‌ها را کنار نگذارید. یکی از شاگردان عرض کرد که در تابستان چه کتابی مطالعه کنیم؟ امام فرمود که عوائد مرحوم نراقی را مطالعه کنید. ما هم چند نسخه از آن را پیدا کردیم و کم‌کم معلوم شد که امام می‌خواهد ما را به سمت قضیه ولایت، هدایت کند، چون مرحوم نراقی یکی از شخصیت‌هایی است که راجع به ولایت بحث نسبتاً مشروحی دارد.

به نجف هم که رفت راجع به ولایت بحث کرد. در آنجا که قضیه ولایت مطرح شد هم خود ایشان یک شخصیت علمی بود و ولایت را در فقه قبول داشت و از کسانی نبود که برایش ثابت شده نباشد، امام هم که به صحنه آمد، این پیرمرد به صحنه آمد و تا جایی که زنده بود در خدمت امام بود و به جبهه‌ها می‌رفت، حتی لباس رزم هم به تن کرده بود.

این ارادت متقابل بین حضرت امام و شهید اشرفی از کجا سرچشمه می‌گرفت؟

سنخیت خودش می‌کشاند و جاذبیت دارد. گاهی شما کسی را دوست داری و هیچ ارتباطی هم نداری، کم‌کم به این نتیجه می‌رسی که این فرد آدم خوبی بوده است که شما به او علاقه پیدا کرده‌اید. گاهی از بعضی اشخاص بدت می‌آید، کم‌کم متوجه می‌شوی که با شما سنخیت روحی و روانی ندارند. این‌ها در قم ارتباط داشتند، کما این‌که حضرت امام فرمود: "من شصت سال است که با ایشان ارتباط داشتم و ایشان شخصیتی بود که موری را نیاززده است."

راجع به پایداری و مقاومت ایشان در برابر مشکلات - به‌ویژه در کرمانشاه - صحبت کنید.

او فردی استوار بود. گاهی که فشارها زیاد می‌شد، آقای بروجردی به دادش می‌رسید. اما انقلاب که پیش آمد، دیگر ماند و در خدمت انقلاب بود. دستگیر هم شد و او را هفت، هشت روزی به تهران بردند و البته آزادش کردند.

شما در جریان مبارزات سیاسی ایشان هم بودید؟

ایشان اطلاعیه‌ها را امضا می‌کرد، بعد از انقلاب منبری‌هایی را می‌آورد که در مسجد آیت‌الله بروجردی به منبر می‌رفتند مثلاً آقای خزعلی، آقای هاشمی نژاد، آقای ثابتی، شهید مفتح و

مثل آن‌ها مثل گل است، مسائل را که می‌بینند، برای‌شان خیلی غیرمترقبه و ناراحت‌کننده است تا این‌که قضیه شهادت‌شان پیش آمد. ما آن روز به روستاهایی نظیر نذرآباد برای بررسی مسائل رفته بودیم. خسته شدیم، وقتی که برگشتیم به میدان آزادی که رسیدیم گفتیم برویم نماز جمعه، بعد گفتیم نه، خسته‌ام، برویم منزل. به منزل که رسیدیم، تلفن زدند که آقای اشرفی شهید شده است. بعد هم ایشان را با وانت بار به بیمارستان مرحوم آیت‌الله طالقانی آوردند. من به آنجا رفتم. ایشان را در سردخانه گذاشته بودند. آن خبیث، او را بغل گرفته و نارنجک در قسمت‌های پایین بدن شهید منفجر شده بود.

جایگاه علمی و دیدگاه فلسفی شهید اشرفی را برای ما باز کنید.

ایشان آن‌طور که من شنیده‌ام - خودم ندیده‌ام - بیش‌تر در رشته فقه و اصول تخصص داشت، اما از شاگردان فلسفه حضرت امام (ره) هم بوده است.

ایشان توانسته بود میان شیعه و سنی ارتباط خوبی برقرار کند.

شهید اشرفی اصفهانی اخلاق خیلی خوبی داشت و برخوردش با همه خوب بود، با اهل سنت هم بسیار عالی بود، چون ایشان به حضرت امام (ره) علاقه داشت و به افکار امام عشق می‌ورزید. امام عقیده داشت که باید بین شیعه و سنی وحدتی پیدا شود و عقیده داشت تفرقه افکن نه شیعه است، نه سنی. ایشان هم این را باور داشت، لذا تمام گام‌هایی که برمی‌داشت در این راستا بود که اختلافی بین شیعه و سنی پیش نیاید.

ارادتی که شهید اشرفی به حضرت امام داشت، فقط به دلیل علاقه شخصی به امام بود یا این‌که بحث ولایت فقیه هم مطرح بود؟

ولایت فقیه از طرف امام مطرح شد. ما وقتی به

حضور آیت‌الله اشرفی بر حوزه علمیه کرمانشاه چه تأثیری داشت؟

ایشان یکی از مدرسین بودند و در حوزه آیت‌الله بروجردی تدریس می‌کردند و متناوباً هم در مسجد آیت‌الله بروجردی نماز می‌خواندند. یک نوبت آقای امام سدهی بود، یک نوبت مرحوم شیخ عبدالجواد و یک نوبت هم ایشان. بازاری‌ها هم به این بزرگان توجه و علاقه داشتند، چون هم ملا بودند، هم متدین و مذهب. ابتدا که ما این‌جا مستقر شدیم، از انقلاب خبری نبود و نهضت، بعد از فوت آیت‌الله بروجردی شروع شد. ایشان در حدود سال ۱۳۴۰ فوت کردند و کم‌کم قضایا شروع شد. در این‌جا یکی از چهره‌های محبوب، آیت‌الله اشرفی بود که زندگی ساده‌ای داشت و هر چهار نفرشان هم محبوب بودند. منتهای مسائلی پیش آمد که در زمان آیت‌الله بروجردی، مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عامی از این‌جا رفتند و نماندند که مرحوم بروجردی قدری نگران و ناراحت شدند. بعد ایشان معلوم شد که حق با مرحوم حاج شیخ عبدالجواد است که آمده. تا ارتحال مرحوم آیت‌الله حکیم، آقای امام سدهی و آقای اشرفی بودند که بعد از رحلت ایشان آقای امام سدهی هم نماند و رفت. بعضی مسائل پیش آمد که ماندن را صلاح ندانستند و رفتند. آقای اشرفی ماندند و آقای قدیری را هم به سنقر فرستادند که آن‌جا هم نتوانست بماند و به قم رفت. آیت‌الله اشرفی - تنها - در کرمانشاه ماند و وجودش هم معتنم بود. با مسائلی که پیش می‌آوردند، ایشان هم گاهی تصمیم می‌گرفت که از کرمانشاه به قم بروند، خیلی او را ناراحت می‌کردند. خودش فرمود که من هر وقت تصمیم می‌گرفتم به قم بروم، مرحوم آقای بروجردی به خوابم می‌آمد که حق نداری بروی و باید بمانی. چون حجم ناراحتی به‌گونه‌ای بود که تحملش مشکل بود، مخصوصاً شخصیت‌هایی که معنویت دارند چون



همان آقای اشرفی‌ای بود که در فیضیه بود. هیچ وقت خودش را نگرفت. من این را ندیده‌ام، ولی شنیده‌ام که خودش گاهی شب‌ها برای محافظان در منزلش جای می‌آورده است. این خیلی مهم است که پست و مقام، آدم را متحول نکند، و پست و مقام در ایشان هیچ تأثیری نگذاشت، همانی بود که بود. این خیلی مهم است.

شنیده‌ام که مرحوم آیت‌الله خوانساری - رحمه‌الله علیه - به همدان می‌آید که البته همان سال هم در همدان فوت کرد. آقای آخوند همدانی - رحمه‌الله علیه - به دیدن ایشان می‌آید. آقای اراکی هم آن‌جا نشسته بوده و قرآن می‌خوانده، آقای خوانساری هم قدم می‌زده است. آقای آخوند را که می‌بیند خوشحال می‌شود و با هم در آن‌جا قدم می‌زده‌اند. تحصیلات آقای آخوند در قم بود، اما آقای خوانساری هم در نجف و هم در قم تحصیل کرده بود. آقای آخوند از آقای خوانساری سؤال می‌کند شما که در نجف بوده‌اید و به قم هم آمده‌اید، قدری از ویژگی‌های بزرگان برای من نقل کنید؛ مرحوم آقا سیدابوالحسن، مرحوم آقای نائینی، مرحوم حاج آقا ضیاء و آقای کمپانی که در نجف بوده‌اند، آقای حاج شیخ را هم که در قم دیده‌اید. ایشان شروع می‌کند و خصوصیات و ویژگی‌هایی از آن آقایان نقل می‌کند. در پایان، آقای خوانساری فرموده بود من چیزی در حاج شیخ دیدم که در دیگران ندیده‌ام و آن این‌که حاج شیخ قبل از ریاست و بعد از ریاستش هیچ متغیر نشد؛ قبل و بعدش یکی بود. این حکایت می‌کند از این‌که انسان از نظر بعد معنوی و ارتباطات، در حدی است که این‌ها را اموری اعتباری می‌داند، گاهی با یک تلفن می‌آید و با یک تلفن هم کار تمام می‌شود و می‌رود.

در واقع شهید محراب، به جهان‌بینی‌ای رسیده بوده که همه این‌ها را فرع می‌دیده است.

بله و می‌شود به‌عنوان نمونه بزرگان سلف، از آقای اشرفی یاد کرد که پست و مقام هم او را عوض نکرد. ایشان فرصت‌ها را مغتنم می‌شمرد و نمی‌گذاشت فرصت‌ها تلف شود. انسانی وقت‌شناس و فرصت‌شناس بود و از فرصت‌ها بهره‌های خوبی می‌برد، لذا ما نمی‌دانستیم، اما پس از شهادت‌شان فهمیدیم که ایشان تألیفاتی هم دارد. از این قضیه معلوم می‌شود که شده "اغتنم الفرص فانا تمر مرالسحاب" فرصت‌ها را مغتنم بشمارید که حرکت آن مانند ابرها سرعت دارد. ایشان در قم نیز خودش کارهایش را انجام می‌داد. قلبانش را خودش چاق می‌کرد و برای خرید گوشت و نان به بازار می‌رفت. مرد محترم و شناخته‌شده‌ای بود و سن و سالش هم بالا بود. من توصیه می‌کنم که این‌ها الگو هستند. اگر زندگی اشرافی هم داشتند، تمام شده بود، اما زندگی اشرافی برای یک روحانی مضر است و ضررهای اجتماعی و دینی دارد و مردم را به دین و دیانت بدبین می‌کند. ساده‌زیست بود: "عاش سعیدا و مات سعیدا".

حیاتش مفید بود، مرگش هم برای اسلام مفید بود. در تاریخچه زندگی این‌ها عبرت‌های بسیاری هست. ما که طلبه هستیم لازم است تاریخچه زندگی این‌ها را از الف تا آخرین حرف مطالعه کنیم، مثل انبیا و ائمه طاهرین (ع) که این‌گونه بودند. ■



و ناسزا نوشته شده، در آن قرار داده است تا به دست کسی نرسد.

علت این‌که ایشان را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، چه بود؟

علتش این بود که شهید مروج امام بود. ایشان هم از نظر تقلید و هم از نظر ترویج، بعد از انقلاب، خیلی به امام علاقه داشت که این مسأله برای بعضی‌ها ناگوار بود.

حضور ایشان در جبهه‌ها چگونه بود؟

بنده خدا می‌رفت. من همراهش نبودم، اما می‌دانم که رفته‌اند و آقا زاده‌هایش هم با ایشان همراه بوده‌اند. لباس سپاه را به تن می‌کرد و می‌رفت و به رزمندگان دل‌گرمی می‌داد. مدتی هم بود که ایشان در مسجد آیت‌الله بروجردی دعای کمیل می‌خواند.

شما با شهید اشرفی پیش‌تر در چه زمینه‌هایی ارتباط داشتید؟

انقلاب که پیش آمد در بعضی از جلسات شرکت می‌کردیم. قبل از انقلاب هم چون از بزرگان این‌جا بود خدمت ایشان می‌رسیدیم. یکی از ویژگی‌های شهید اشرفی این بود که آن موقع که در فیضیه بود و به این‌جا آمد و از علمای این‌جا شد، بعد هم نماینده حضرت امام و امام جمعه این‌جا شد، هیچ فرقی نکرد؛

ایشان حاضر نبود که کسی در نزدش غیبت کند. اگر کسی غیبت می‌کرد، او را بر حذر می‌داشت. غیبت کسی را هم نمی‌کرد. این چیزی بود که ما از نزدیک از ایشان دیدیم. خودش از میهمان‌ها پذیرایی می‌کرد و برای‌شان جای می‌آورد.

شخصیت‌هایی را که همواره با انقلاب و مبارز و مجاهد بودند، برای آگاهی دادن به مردم دعوت می‌کرد. یاد می‌آید که شهید مفتوح در حیاط مسجد آیت‌الله بروجردی به منبر می‌رفت و ایشان هم از شخصیت‌های مبارز بود.

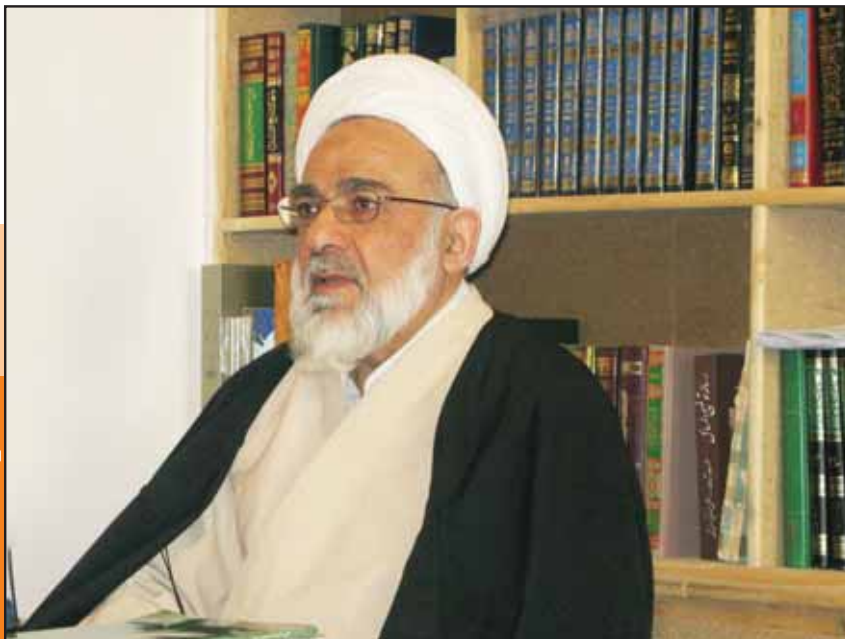
از آن منبرها و سخن‌رانی‌ها چیزی به‌خاطر دارید؟

نه، از کسانی که به منبر می‌رفتند چیزی در خاطر من نیست، اما راجع به انقلاب هم صحبت می‌کردند و مردم را آگاه می‌ساختند. یک‌بار هم آقای گرامی را دعوت کرده بودند که ایشان هم از شاگردان و علاقه‌مندان به حضرت امام بودند.

از خاطرات شخصی‌تان با شهید اشرفی تعریف کنید.

ایشان حاضر نبود که کسی در نزدش غیبت کند. اگر کسی غیبت می‌کرد، او را بر حذر می‌داشت. غیبت کسی را هم نمی‌کرد. این چیزی بود که ما از نزدیک از ایشان دیدیم. خودش از میهمان‌ها پذیرایی می‌کرد و برای‌شان جای می‌آورد. نوعاً گز در خانه‌اش بود و با آن از میهمانان پذیرایی می‌کرد. خاطره دیگری که از ایشان دارم این است که بعد از پیروزی انقلاب در مسجد مرحوم بروجردی جلسه‌ای بود، از آن‌جا که بیرون آمدیم، منزل ایشان در بلندی قرار داشت خلاصه، داشتیم با هم می‌رفتیم که به من گفتند: "آه من، فلانی را گرفت". فهمیدیم که گویا به ایشان خیلی ظلم شده که می‌گوید آه من او را گرفت. من از آقا زاده‌اش شنیدم که به ایشان نامه‌هایی می‌نوشتند و در آن به حاج آقا اشرفی جسارت می‌کردند و فحش می‌دادند که آن‌ها را لای قرآن و در جعبه‌ای می‌گذاشته است تا دست آقا زاده‌هایش هم نیفتد که ببینند.

آقا زاده‌هایش می‌گفتند ما می‌دیدیم که ایشان خیلی از این قرآن محافظت می‌کند، بعد از فوت‌شان آن را باز کردیم و دیدیم نامه‌هایی را که در آن فحش



در آمد

آیت‌الله محمدعلی گرامی قمی، مجتهد و مرجع تقلید دنیا دیده، خاطره‌های فراوانی که در سینه دارند و هر از گاه با رازگشایی از آن‌ها دوستداران روحانیت اسلام، انقلاب و حوزه را در آن‌ها شریک می‌کنند. این بار هم نوبت این پیر فرهیخته بود و چهارمین شهید محراب حضرت آیت‌الله میرزاعطاءالله اشرفی اصفهانی.

مهربان بود؛ حتی با دشمنان...

گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت‌الله محمدعلی گرامی قمی

از اولین برخوردهایی که با شهید اشرفی اصفهانی داشتید برای ما صحبت کنید.

آقای اشرفی در مدرسه فیضیه قم بین فیضیه و دارالشفا حیره داشتند. آقایان اشرفی، عبدالجواد جبل عاملی، امام‌سدهی و قدیری، چهار نفر هم‌حجره‌ای بودند که با هم مباحثه می‌کردند. این قضیه مربوط است به پنجاه و چند سال قبل. ایشان را از آن موقع به یاد دارم و اجمالاً مطلعیم که مرحوم آقای بروجردی وقتی مردم کرمانشاه، کسی را خواستند، ایشان را فرستادند و ظاهراً آقای امام‌سدهی و آقایان دیگری هم با ایشان بودند. ولی بعد برگشتند، ولی آقای اشرفی آن‌جا ماندند و اداره حوزه علمیه کرمانشاه را که بسیار مهم بود به‌عهده گرفتند به‌دلیل این‌که غرب کشور از این مسائل خالی بود و فرقه‌های مختلف مذهبی در آن منطقه زیاد شده بودند و به وجود چنین شخصیتی برای آن منطقه نیاز بود.

در مورد اهمیت حوزه آیت‌الله بروجردی در غرب کشور و تبلیغات دینی شهید اشرفی اصفهانی در این منطقه کم‌تر شنیده‌ایم، برای ما در این خصوص پیش‌تر صحبت کنید.

اصلاً در آن خطه، همان‌طور که فرق مختلف نژادی آن‌جا هستند، دیگر فرق دینی هم حضور دارند. بالاتر از کرمانشاه، می‌دانید مسأله کردهاست که پیش‌تر آن‌ها اهل تسنن هستند. در سنج و پائین‌تر و بالاتر تا برسد به سر پل ذهاب که آن‌جا خیلی‌ها اهل حق هستند و دقیقاً هم نمی‌دانیم چه آیینی دارند. در خصوص این‌ها همیشه سؤالاتی از ما کرده‌اند، زمانی یکی از رهبران‌شان نامه‌ای به ما فرستاده و در آن عقاید

خودش را عرضه داشته بود که من هم در جواب نوشتیم اگر عقاید شما این است شما شیعه هستید، منتها اعمال‌تان اشکال دارد، ولی بعضی‌ها به من گفتند این‌ها همه عقایدشان را در این نامه اظهار نکرده‌اند. علی‌ای حال، آن‌جا فرقه‌هایی بود و حوزه، اساسی‌ترین عامل است برای اصلاح و هدایت آن‌ها. یک نکته را عرض کنم که بهترین پایگاه برای مقابله با عقاید مختلف، وجود حوزه علمیه است. اولاً طلبه‌ای که وارد

اصلاً در آن خطه، همان‌طور که فرق مختلف نژادی آن‌جا هستند، دیگر فرق دینی هم حضور دارند. بالاتر از کرمانشاه، می‌دانید مسأله کردهاست که پیش‌تر آن‌ها اهل تسنن هستند. در سنج و پائین‌تر و بالاتر تا برسد به سر پل ذهاب که آن‌جا خیلی‌ها اهل حق هستند و دقیقاً هم نمی‌دانیم چه آیینی دارند. در خصوص این‌ها همیشه سؤالاتی از ما کرده‌اند.

حوزه می‌شود، امکان انحرافش یک در هزار است، درحالی‌که در جریان‌ات دیگر فرقه‌ای، امکان انحراف بسیار زیاد است.

خوشبختانه سازمان حوزه‌های علمیه، طوری طراحی شده است که از انحراف جلوگیری می‌کند.

بله، بنیان حوزه به‌گونه‌ای است که افرادی که این علوم را یاد می‌گیرند، واقعاً بیمه می‌شوند. در اراک،

در زمان پهلوی، مقارن با ماجرای کشف حجاب، یکی از علمای اراک، برای گرفتن لباس‌ها و عمامه‌هایش دائماً غصه می‌خورد. بعضی‌ها گفتند عمامه و لباس که مستحب است، درحالی‌که حجاب واجب است، شما چرا ناراحتی می‌کنید؟ می‌گفت شما نمی‌دانید که اگر عمامه باشد حجاب هم می‌آید، ولی اگر عمامه رفت، حجاب هم می‌رود. این یک واقعیتی است، انحرافات اعتقادی در فردی که طلبه می‌شود شاید یک در هزار است، ما نمونه‌های بسیار نادری داریم که ممکن است فردی طلبه بوده و بعد از طلبگی بیرون رفته باشد، ولی هم‌چنان متدین است - مخصوصاً اگر در اعمالش سستی باشد - ولی انحراف اعتقادی ندارد. ما الآن در خارج از کشور، کسانی را داریم که از طلبگی خارج شده‌اند، ولی در همان‌جا فعالیت می‌کنند. بله این آقایانی را که آیت‌الله بروجردی به کرمانشاه فرستادند، این‌ها در آن‌جا خدماتی داشتند و موضوع درس و بحث در آن‌جا به‌وسیله ایشان گرم شد. در تهران، هم که مرکز کشور است، تا زمانی که آیت‌الله خوانساری به آن‌جا نرفته بود، مسائل دینی چنان موقعیتی نداشت و زمانی که آقای خوانساری رفتند، آقای رفیعی قزوینی هم آمدند به تهران و از طرفی آقای محمدتقی آملی هم که در تهران بودند، همگی باعث شدند تا تهران جایگاه خوبی پیدا کند. الآن هم که تهران مجدداً خالی شده، کمابیش همان مشکل را دارد و نیازمند یک فرد استخوان‌داری در آن قسمت است. بگذریم، آقای اشرفی آن‌جا ماندند و آقای بروجردی مایل بودند که بقیه آقایان هم بمانند و این‌که چطور شد آن‌ها برگشتند من نمی‌دانم؛ این در زمان آقای بروجردی بود و بعد از

آمدنشان به کرمانشاه و این‌که چه‌طور منزلی تهیه کرده بودند و منزل هم - تا آن‌جا که من یادم هست - ملک ایشان نبود.

آن منزل، بعدها از طرف حضرت امام به شهید اشرفی اصفهانی هبه شد، ولی مثل این‌که ایشان قبول نکردند.

یک آقایی بود که گاهی می‌آمد و کارهای ایشان را انجام می‌داد و یادم هست که شهید، روزی کلید خانه را گم کرده بودند و به خانم‌شان می‌گفتند این بنده خدا هم که از دنیا رفت، حالا چه کسی کارهای ما را انجام می‌دهد؟ بسیار متواضع بود، نسبت به همه احترام می‌کرد و لذا این‌گونه بود که ایشان موفق بودند. کردها یک خاصیتی دارند اول این‌که خیلی عاطفی هستند و دوم به‌خاطر همین عاطفه‌ای که دارند، سریع‌تر به گروه‌های فاسد جذب می‌شوند.

منظورتان این است که شهید اشرفی همیشه با چنین دغدغه‌هایی در کرمانشاه روبه‌رو بودند؟

بله، ولی شهید اشرفی به‌دلیل این‌که عالمی بسیار عاطفی بود، توانسته بود آن‌ها را جذب خودش کند. از نظر ظاهری ایشان چه ویژگی‌هایی داشت؟

از نظر ظاهری ایشان خیلی با وقار بود، همیشه سرشان پایین بود. کسی که از دور شهید را می‌دید، فکر می‌کرد ایشان نمی‌خواهد با کسی حرف بزند، ولی وقتی نزدیک می‌شدند، می‌دیدند خیلی با محبت، عاطفی و از اهل حب است.

بعد از این‌که شما از کرمانشاه برگشتید مجدداً چه زمانی شهید محراب را ملاقات کردید، ارتباط شما چطور شد؟

من رابطه‌ای با ایشان نداشتم، تا سال ۱۳۵۶ که مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی فوت کرد و در قم مجالس ترحیمی برای آقا مصطفی برگزار شد و در کرمانشاه هم حاج آقا عطاء مجلسی برگزار کرد. آقازاده ایشان - حاج آقا محمد اشرفی اصفهانی - آمدند پیش من و دعوت کردند برای صحبت در مجلس ترحیم آقا مصطفی در کرمانشاه. ظاهراً یک یا دو دستگاه اتوبوس هم از طلبه‌ها جمع شدند و حرکت کردند به سمت کرمانشاه و در مجلس ترحیم شرکت کردند. ■

اهل رقیب‌کشی و این قسم کارها نبود. در زمان آقای بروجردی، کسانی بودند که ایشان احترام آن‌ها را داشت، در هر حال آقای اشرفی اهل طعنه زدن نبود و به‌عنوان مثال آن آقای روحانی‌نما، اوایل خودشان مبارز بودند ولی بعدها مبارزین خیلی از ایشان گله‌مند شدند که داستان‌ها دارد. آقای اشرفی به من می‌گفت؛ من به رفقا گفته‌ام با ایشان گرم بگیرید، اگر شما با او قطع رابطه کنید ممکن است حتی جذب گروه‌های ضدانقلاب بشوند. ایشان خیلی بر این موضوع اصرار داشت. از خصوصیات دیگر شهید اشرفی اصفهانی این بود که قدرشناس افراد بود، اگر احساس می‌کرد یک نفر فاضل و ملامت، واقعاً به او احترام می‌گذاشت و خودش را در مقابل او کوچک می‌کرد. این اخلاق‌شان

من رابطه‌ای با ایشان نداشتم، تا سال ۱۳۵۶ که مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی فوت کرد و در قم مجالس ترحیمی برای آقا مصطفی برگزار شد و در کرمانشاه هم حاج آقا عطاء مجلسی برگزار کرد. آقازاده ایشان - حاج آقا محمد اشرفی اصفهانی - آمدند پیش من و دعوت کردند برای صحبت در مجلس ترحیم آقا مصطفی در کرمانشاه.

خیلی خوب بود، من سی روز ماه مبارک رمضان را مهمان ایشان بودم و خودشان شب‌ها برای من سحری آماده می‌کردند، حاج آقا عطاء خودشان سفره را می‌آوردند و افطاری آماده می‌کردند.

حتی از فرزندان‌شان هم کمک نمی‌خواستند؟

فرزندان‌شان زمانی که بودند کمک می‌کردند، ولی اگر نبودند آقای اشرفی خودشان کار می‌کردند، خیلی گرم و با محبت و در نهایت تواضع از میهمانان پذیرایی می‌کردند. وقتی با هم می‌نشستیم، راجع به زمان آقای بروجردی و آمدن‌شان به کرمانشاه و اتفاقاتی که در آن‌جا افتاده بود صحبت می‌کردند؛ از

ایشان آقای اشرفی پیوستند به مبارزات. **در خصوص تثبیت حوزه علمیه کرمانشاه و نشر علوم دینی در منطقه غرب چه مسائلی را به یاد می‌آورید؟**

مرحوم آقای اشرفی هم در آن‌جا درس و بحث داشتند. برای استراحت هم می‌رفتند به منزل‌شان که نزدیک حوزه بود و در مسجد آن محل هم نماز جماعت می‌خواندند و سخن‌رانی می‌کردند. در سال ۱۳۵۱ شمسی، مرحوم آقای اشرفی از من دعوت کردند تا برای ماه رمضان آن‌جا باشم و بعد از نماز مغرب و عشاء سخن‌رانی بکنم، من، آن زمان، هنوز منبر می‌رفتم و در جاهای دیگری هم سخن‌رانی داشتم. البته بعد از آن هم مدتی در تهران منبر می‌رفتم که بعد وقتی کارهای حوزه زیادتر شد، منبر را ترک کردم.

زمانی که به کرمانشاه رفتم، مدت یک ماه در منزل مهمان آقای اشرفی بودم. از ویژگی‌های کرمانشاه این بود که مسجد آن‌جا خیلی شلوغ بود. یک روز آمدم به مسجد و رفتم در صف‌های آخر نشستم، هنوز کسی مرا نمی‌شناخت، یک جوانی که دانشجو بود و پهلویم نماز می‌خواند، رو کرد به من و گفت: "آقا، من شنیده‌ام که آقای گرامی قرار است این‌جا صحبت کنند، درست است؟" گفتم بله، من هم شنیده‌ام قرار است ایشان صحبت کنند. بعد از نماز نمی‌دانم چطور شد که رو کرد به من و گفت: "عذر می‌خواهم فکر کنم آقای گرامی خود شما هستید!"

شما در جریان بودید که شهید اشرفی اصفهانی خودشان شخصی فاضل و عالم بودند، چطور شد که با توجه به این‌که ایشان حرف‌شان در مردم تأثیرگذار بود، از شما که در آن زمان جوان بودید درخواست کردند تا برای سخن‌رانی به مسجد ایشان تشریف ببرید؟

آقای اشرفی چندین خصوصیت داشت. یکی این‌که بسیار متواضع بود، به‌قدری که اصلاً در مورد خودش ادعایی نداشت؛ هرچند در آن منطقه از نظر علمی اول بود. ایشان عادت داشت به کشیدن قلیان و من هم از قلیان خیلی خوشم می‌آمد، الان هم خوشم می‌آید، ولی فرصت برای این کارها ندارم. آقای اشرفی اصفهانی، اگر هم خودش قلیان نمی‌خواست، به‌خاطر من بلند می‌شد قلیان درست می‌کرد می‌آورد و جلویم می‌گذاشت، البته لذت می‌برد که با هم قلیان بکشیم و این هم از تواضع ایشان بود. کسی اگر جلو منزل با ایشان کار داشت می‌رفت و او را ملاقات می‌کرد و دیگر این‌که ایشان بسیار ملایم بودند، اهل طعنه زدن به هیچ‌کس نبود. بعضی‌ها، وقتی موقعیت پیدا می‌کنند به رقیب‌ای خود طعنه می‌زنند. خیلی بد است که آدم تا یک جایگاهی پیدا کرد، رقیب‌کشی به راه بیندازد. مرحوم آقای بروجردی هم در مرجعیت این‌طور نبود؛ آقای اشرفی هم که از شاگردان آقای بروجردی بود نیز همین‌طور. آقای کاشانی وقتی تشریف آوردند به قم، آقای بروجردی به دیدن ایشان رفتند و بر حسب اتفاق آقای کاشانی به جایی رفته بودند و آقای بروجردی منتظر ایشان نشستند و زمانی که آقای کاشانی آمدند، بنا به ضرورت عبا را بر زمین گذاشتند و باز هم چند دقیقه‌ای غایب شدند و بعد آمدند، این را کسانی که آن‌جا بودند نقل کرده‌اند. آقای اشرفی هم خیلی متواضع بود، اهل طعنه زدن،





درآمد

حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ حسین اشرفی اصفهانی (متولد ۱۳۱۶)، فرزند ارشد چهارمین شهید محراب، از سنین پایین در قم با پدر بزرگوارش محشور و مانوس بوده و تا آخرین روزهای زندگی دنیوی با ایشان همراه بوده است. بی‌گمان، حاج حسین آقا - به همراه برادرش دکتر محمد - یکی از دو تنی است که بیش‌ترین خاطرات و نکته‌ها را از پدر در سینه دارد، ولی متأسفانه کسالت پسر ارشد باعث شد تا نتوانیم آن‌چنان‌که شایسته است از وجودش بهره ببریم، ما هم فرصت را غنیمت دانستیم و در یکی از روزهایی که پزشک اجازه داد به همراه دکتر نورالله حسین خانی - همشهری شهید و فرزند مرحوم حاج شیخ عبدالعلی حسین خانی، یکی از دوستان نزدیک آیت‌الله اشرفی اصفهانی پای حرف‌های حاج حسین آقا نشستیم.

مردان خدا گمنام زندگی می‌کنند...

■ شهید محراب در قامت یک پدر

در گفت‌وگو با شاهد یاران با حجت‌الاسلام حاج شیخ حسین اشرفی اصفهانی

والده و اخوان دیگر در قم تهیه کنند مقدر نبود، لذا ایشان - به صورت مجردی - در آن حجره مدتی زندگی کردند و من بعداً در همان حجره به ابوی محلق شدم. بعد از هفت، هشت سال اخوی ما هم آمد و سه نفری در آن مدرسه فیضیه که روبه‌روی آستان حضرت معصومه (س) بود زندگی می‌کردیم. مرحوم والد ما، شب وقتی می‌خواستند ساعت را ببینند، از نور چراغ گنبد بارگاه حضرت معصومه (س) استفاده می‌کردند تا برای نماز شب آماده شوند. در اولین روزی که در درس مرحوم آیت‌الله حاج عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، - رضوان‌الله تعالی علیه - شرکت کردند، فرمودند با اول کسی که آشنا شدم، حاج آقا روح‌الله بود که آن زمان معروف بود به حاج آقا روح‌الله خمینی. هنوز به ایشان امام نمی‌گفتند و آن موقع عنوان "آیت‌الله" هم مطرح نبود و از مدرسین حوزه علمیه قم بودند. خلاصه، با ایشان مانوس شدند و از آن موقع تا هنگام شهادت ابوی، جمعاً نزدیک به ۶۰ سال می‌شود.

این، دقیقاً به چه سالی مربوط می‌شود؟

آن سالی که ایشان آمدند حدوداً سال ۱۳۳۰ قمری بود. آقای انصاری که در بیت حضرت امام هستند، یک روز پیغام دادند که چون شما خاطرات زیادی از امام و شهید محراب دارید، ما می‌خواهیم شخصی را بفرستیم تا آن خاطرات را ضبط کند. من خاطراتی که شهید محراب با امام و نیز امام با شهید محراب داشتند و خاطراتی را که من نسبت به حضرت امام داشتم، در ۶ ساعت نوار

اشاره کنید تا بتوانیم ان‌شاءالله بهره کافی و وافی ببریم.

حضرت امام در پیامی که راجع به شهید بزرگوار محراب دادند، در روز شهادت ایشان فرمودند که قریب به ۶۰ سال این‌جانب، آیت‌الله اشرفی اصفهانی شهید بزرگوار محراب را می‌شناختم. توجه کنیم که حضرت امام، برای هیچ‌کدام از علمای بزرگ، حتی سایر شهدای عزیز انقلاب و شهدای محراب، کلمه ۶۰ سال را به کار نبردند؛ مگر در پیام‌شان راجع به شهید بزرگوار محراب آقای اشرفی اصفهانی. حالا این سؤال مطرح می‌شود که امام در چه زمان و موقعیتی با شهید محراب آشنا شدند؟ جوابش بسیار روشن است. مرحوم والد ما درس کفایتین را در مدارس اصفهان، در محضر علمای بزرگی چون مرحوم آیت‌الله فشنارکی و علمای دیگری که اجازه اجتهاد از ایشان داشتند، گذراندند و فرمودند برای ادامه تحصیل باید به قم بروند. زمانی بود که مرحوم حاج عبدالکریم حائری یزدی - اعلی‌الله مقامها شریف - مؤسس حوزه علمیه قم، جزو ارکان حوزه و از مدرسین والامقام بودند و کسانی که درس خارج را می‌خواندند، از محضر این عالم بزرگوار استفاده می‌کردند.

ایشان از اصفهان حرکت کردند و به مدرسه‌ای در قم آمدند که من هم حدود ۱۵ سال در محضر ایشان، در آن مدرسه فیضیه بودم. حاج آقای ما، در آن مدرسه متمرکز شدند. نظر به این‌که وضعیت مالی خیلی خوبی نداشتند و امکان این‌که بخواهند اتاقی یا منزلی برای

حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، شهید محراب، از علمای برجسته و مشهوری هستند که با بهره‌گیری از گستره تمام دانش خود، خدمت بسیاری در ایران برای مذهب تشیع داشته‌اند، تا آن‌جایی که به ایشان "شیخ‌الشیوخ" می‌گفتند. تا آن‌جایی که وصف حاج آقا را از پدرم مرحوم شیخ عبدالعلی حسین خانی شنیدم، ایشان در خمینی شهر چشم به جهان گشودند و در کودکی با تلاش و کوشش به تحصیل خود ادامه دادند تا این‌که در همان سن کودکی به لحاظ عشق و علاقه‌ای که به علوم دینی داشتند به قم سفر کردند و آفازاده‌های‌شان هم چون حضرت عالی و حاج محمد آقا به همان حجره آمدند و مشغول به تحصیل علوم دینی شدند و در همان فاصله هم پدر ما خدمت شما و شهید بزرگوار می‌رسیدند و انجام وظیفه می‌کردند. پس از رحلت آیت‌الله بروجردی در همان اهداف امام خمینی (ره) حرکت کردند و خودشان را یکی از کسانی می‌دانستند که تابع ولایت هستند و حضرت امام در هر کاری که داشتند با شهید محراب مشورت می‌کردند. حضرت امام معتقد بودند که ایشان نظراتی که می‌داده‌اند، خیلی مؤثر و کارساز بوده و تبلیغات دینی و دیگر کارهای‌شان فقط به تهران، قم و اصفهان ختم نمی‌شده بلکه به تمام کشور برمی‌گشته است. از حضرت عالی تقاضا می‌کنم به‌صورت مبسوط و کامل به این مسائل

مرحوم والد ما فرمودند من آن چه امام در درس فلسفه بیان می‌کردند، همه را نوشتم. بعد از شهادت ایشان، وقتی خدمت حضرت امام رسیدم ایشان فرمودند مرحوم والد شما دو سال در درس فلسفه ما در جمعی سه نفری شرکت می‌کردند، لیکن آن چه می‌گفتم می‌نوشتند.

مبارز و انقلابی و ذوب شده در اهداف والای انقلاب سرخ حسینی و مطیع ولایت بوده است.

از مرحوم پدرم شنیدم که او در سخن‌وری هم بی‌نظیر و به عربی و فارسی مسلط بود و کتاب‌های بسیاری هم داشت. در برخی از سفرهایی که داشتند، حضرت امام (ره) محرمانه یا غیرمحرمانه به دیدار ایشان می‌آمدند. ایشان به تنهایی می‌آمدند و این نشست‌ها باعث حرکت‌هایی در جامعه می‌شد. این حرکت‌ها آثاری داشت که منجر به جریان سال ۱۳۴۲ شد. بعد از سال ۱۳۴۲، همین ارتباط‌ها، نشست‌ها و مشورت‌ها باعث پیروزی نهضت اسلامی ما شد. فعالیت‌های آقا، حتی در کشورهای دیگر چون نجف و سایر بلاد اسلامی هم گسترش پیدا کرد. آقا، مرتب به دنبال این قضایا بودند و حضرت امام هم با ایشان مشورت می‌کردند.

می‌خواهم کمی از این حرکت‌های انقلابی که حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی داشتند بفرمایید. در جلسات خصوصی‌ای که در کنار شهید محراب بودید، آیا مطالبی که بین امام (ره) و والد بزرگوارتان مطرح می‌شد، آیا چند و چون این جریان‌ها را می‌دانستید و این که چگونه می‌شد که بعد از یک ملاقات با شهید محراب، یک‌دفعه آثارش را در جامعه می‌دیدیم؟

همین‌طور که بنده عرض کردم، در پیامی حضرت

ضبط کردم و کاست فرستادم که گاهی در سالگردهای حضرت امام پخش می‌شود. امام، در آن زمان، یک سید بسیار بزرگواری بودند که در مدرسه‌ای درس خارج را برای عده‌ای خاص ارائه می‌کردند. امام به سه، چهار نفر که به نظر ایشان زبده‌ترین علمای آن زمان بودند، درس فلسفه دادند. یادم هست دو نفر از این‌ها مرحوم آقای مطهری - رحمت‌الله علیه - و مرحوم والد ما بودند. مرحوم والد ما فرمودند من آن چه امام در درس فلسفه بیان می‌کردند، همه را نوشتم. بعد از شهادت ایشان، وقتی خدمت حضرت امام رسیدم ایشان فرمودند مرحوم والد شما دو سال در درس فلسفه ما در جمعی سه نفری شرکت می‌کردند، لیکن آن چه می‌گفتم می‌نوشتند. می‌خواهم بدانم جزوه و تقریر درس خارج من دست ایشان هست یا خیر؟ من به ایشان عرض کردم مرحوم والد ما هر درسی را که از اساتید می‌گرفتند، می‌نوشتند از جمله درس آیت‌الله خوانساری - رحمت‌الله علیه - درس آیت‌الله اراکی - رحمت‌الله علیه - درس آیت‌الله العظمی آقای بروجردی که ۹ سال تمام درس ایشان را می‌نوشتند و در واقع به‌صورت یک گونی از جزوات درس خارج شهید محراب موجود است با اساتیدی که در محضر ایشان بودند. لیکن ما قسمتی از این دروس خارج حضرت امام را به دفتر معظم له فرستادیم که بناست تقریر شود و خود انتشارات بیت امام (ره) به‌صورت تقریظ درس حضرت امام را چاپ کنند و به‌عنوان آثار باقیه از شهید محراب بماند. از آن موقع ایشان نسبت به حضرت امام ارادت خاصی داشتند. گاهی مرحوم والد ما، از قم می‌رفتند به اصفهان و وقتی برمی‌گشتند سه نفر از علما به دیدن ایشان می‌آمدند. از جمله کسانی که همان روز اول به دیدن ایشان می‌آمدند حضرت امام - رحمت‌الله علیه - بودند.

به یاد دارم آن موقع من یک طلبه بودم که در مدرسه فیضیه از جامع‌المقدمات گرفته تا کفایه را در محضر ایشان آموختم، یعنی من استادی غیر از پدر خود ندیدم. قریب به ۱۲ سال، دوره‌های جامع‌المقدمات، سطح، مطول، معالیم، لمعتین و رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خواندم. با هم مباحثه می‌کردیم و ایشان شب از من تحویل می‌گرفتند و می‌فرمودند پنج‌شنبه و جمعه که درس‌ها تعطیل است، آن درسی را که به تو داده‌ام، باید بنویسی و به من بدی. لذا من شاید حدود یک گونی از جزوات درس‌هایی را که از محضر ایشان استفاده کردم، الان دارم.

گستره علم و دانش آیت‌الله اشرفی اصفهانی، شهید محراب، بدان حد بود که به گفته بسیاری از علمای عصر خودش، هم چون حاج عبدالجواد جبل عاملی، حاج آقا حسین میردامادی، آقای امام سدهی و دیگران، در علم ظاهر و باطن، سرآمد روزگار بودند و به اعتقاد آیت‌الله جبل عاملی که خود از فضلا و علما بودند ایشان در تزکیه نفس و تصفیه باطن بدیل نداشت. آیت‌الله حاج آقا حسین میردامادی هم در مورد حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی فرمودند که او چکیده جامعه

امام (ره) در شهادت این شهید بزرگوار فرمودند که قریب به ۶۰ سال این شهید والامقام را می‌شناختمند و از ارادتمندان این شهید والامقام بوده و هستند؛ شما ببینید فرمودند ۶۰ سال ارتباط. این به زمان انقلاب یا پیش از انقلاب منحصر نمی‌شود. شهید محراب ۲۱ ساله بودند که وارد قم شدند. امام سه، چهار سال از ایشان بزرگ‌تر بودند. قریب به ۶۰ سال این‌ها با هم ارتباط داشتند و همین ارتباط بود که از طرف مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجردی، مرحوم آقای جبل عاملی، مرحوم حضرت امام‌سدهی و مرحوم والد ما برای تأسیس حوزه علمیه کرمانشاه، با عده‌ای از طلاب قم، به آنجا اعزام شدند. از همان ابتدا که شهید محراب وارد کرمانشاه شدند با حضرت امام ارتباط تنگاتنگی داشتند. زمانی که مرحوم آیت‌الله بروجردی از دار دنیا رفتند، اول کسی که مسأله مرجعیت امام را مطرح کرد، مرحوم پدر ما بود. در مراسم شب هفت مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، در مدرسه آقای بروجردی جمعی از علما و بزرگان و شخصیت‌ها بودند که شهید محراب راجع به مرجعیت بعد از آن بزرگوار صحبت کردند. در مجموع، ما ده، پانزده نفر مرجع داشتیم، اما شهید محراب رسماً در فاتحه‌خوانی مرحوم آیت‌الله بروجردی فرمودند شخص من نظرم به آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا روح‌الله است. من ایشان را از همه بالاتر می‌دانم، از همه بهتر می‌دانم؛ از نظر تقوا و از نظر علم. از همان موقع، دسته‌دسته از بازاری‌ها و بزرگان خدمت ایشان آمدند و فرمودند شما که نظرتان به آیت‌الله خمینی است، ما هم نظرمان به ایشان است. این مسأله باعث مخالفت شدید بعضی از روحانیون با شهید محراب شد. این است که از آن موقع، مرجعیت حضرت امام را، ایشان در استان کرمانشاه مطرح کردند. شب هفت که تمام شد، به اصفهان آمدند و در مسجد ولی‌عصر (عج) خمینی‌شهر فرمودند نظر من به آیت‌الله خمینی است، یعنی ایشان دو استان را متوجه حضرت امام کردند.

حاج آقا، من کودک بودم و یادم است که ما هجرت کرده بودیم و پدرم خدمت پدر بزرگوار شما می‌رسید، می‌آمدند محضر ایشان و محضر حضرت عالی و کتاب‌های حضرت امام را از آیت‌الله اشرفی اصفهانی، می‌گرفتند و برای ما می‌آوردند و ما هم در شهری افراد مختلفی را که می‌شناختمیم و کتاب‌ها را به آن‌ها می‌دادیم. من، یادم است کسانی مثل آیت‌الله غیوری که الان مطرح هستند، آن موقع می‌آمدند یا حتی کسانی که طلبه بودند مثل آقای جعفریان یا مرحوم سیدابوالفضل و مرحوم درچه‌ای می‌آمدند و کتاب‌های امام را از مرحوم پدر ما می‌گرفتند. در مورد چاپ این کتاب‌ها، چطوری بود که ابوی شما این‌ها را در اختیار مثلاً والد ما قرار می‌داد، این‌ها را می‌خواهم یک مقدار توضیح بفرمایید.

به نکته قشنگی اشاره کردید. من یادم است مرحوم والد ما یکی دو سال نماز و روزه استیجاری می‌گرفتند، در قم نمازشان را در حرم می‌خواندند، روزه‌ها



را هم می‌گرفتند. اکثر ظواهرها من به ایشان می‌گفتم حاج آقا ناهار آماده است می‌فرمودند نه، من موقع افطار می‌خورم. اکثراً وقتی ما در خدمت ایشان بودیم، شاید بگویم بیست و چند روز را در طول یک ماه روزه بودند و بیش‌تر این روزها، روزه استیجاری می‌گرفتند و با پول این‌ها که استیجاری بود، کتاب می‌گرفتند و در اختیار طلاب می‌گذاشتند. مرحوم والد شما من یادم است یک روزی دست کرد لای عباى ایشان و یک کتاب آورد بیرون، فرمودند این رساله حاج آقا روح‌الله است [آن موقع ممنوع بود] قاچاق است، من می‌خواهم بروم مشهد، می‌ترسم یک وقت از کیف من دربیاورند و موجبات اذیت مرا فراهم کنند. این را به‌عنوان امانت، در حجره شما می‌گذارم و بعد، از مشهد که برگشتم، این را به من بدهید. شاید یک ماه طول کشید تا ایشان از مشهد مراجعت کردند و آمدند به این‌جا، یک بسته نبات با یک بسته زعفران برای ما آوردند و فرمودند آقای اشرفی امانت ما را بدهید. من، به ایشان عرض کردم که امانت شما چیست؟ فرمودند آقا می‌دانند. حاج آقا، رفتند لای آن کتاب‌های‌شان تا کسی متوجه نشود و این کتابی را که رساله حضرت امام بود، درآوردند. ایشان، شروع کردند به بوسیدن. فرمودند این رساله حضرت امام برای من از یک پسر ارزشش زیادت‌تر است و دعا بفرمایید که کسی یک وقت در راه برای من مزاحمت ایجاد نکند. مرحوم پدر شما، وقتی می‌آمدند معمولاً خورجین داشتند. لباس‌های‌شان را لای خورجین می‌گذاشتند تا کسی متوجه ایشان نشود. فرمودند این را می‌خواهم ببرم خمینی‌شهر و در منزل نگهداری کنم، چون نظرم - از نظر تقلید - به آقای خمینی است. من به ایشان عرض کردم که شما چطور نظرتان به آقای خمینی است؟ ایشان گفت دو تا مرجع که اعلام بکنند برایم حجت دارد؛ یکی حاج عبدالجواد جبل‌عاملی فرموده‌اند حضرت امام (ره) حاج آقا روح‌الله به نظر من مرجع اعلم است، یکی هم حاج آقا عطاءالله دو تا مجتهد مسلم که به من گفتند، برای من حجیت آور است، و ایشان رساله مرحوم امام را با تمام وجود حفظ می‌کرد.

یادم هست چند نفر از علمای اصفهان، یک دفعه آمده بودند تا خدمت آیت‌الله بروجردی برسند و در ضمن یک قابلمه با خودشان آورده بودند، "گزر انگشت پیچ" به آن می‌گفتند و این‌ها گفتند چون آقای بروجردی ندانان ندارند، داده‌ایم سفارشی برای‌شان درست کرده‌اند که آقای بروجردی با قاشق می‌توانند آن‌ها را بخورند. این ساک، توی اتوبوس برگشته بود و تمامی گزها ریخته بود روی لباس‌های آقایانی که از اصفهان آمده بودند به خدمت ایشان. مرحوم پدر شما هم که آن‌جا بودند، گفتند آقای اشرفی، شما خانمت این‌جا نیست و در اصفهان است، اما من خانواده‌ام را آورده‌ام به مدت یک هفته این‌جا، تا بعداً با هم برویم به مشهد. خانم این گزها را درست می‌کند. خلاصه، گزر عجیب و غریبی بود. دو سه روز بعد که آمدند فرمودند که این گزر قسمت آیت‌الله بروجردی نشد، قسمت من شد!

شهید محراب، تلاش زیادی در تربیت و پرورش شاگردان علوم دینی به خرج دادند و افراد در حوزه علمیه‌ای که ایشان داشتند، با پویایی و طراوتی خاص حضور پیدا می‌کردند به‌خصوص یک سخنی از مرحوم امام سده‌ی فرمودند هست که: "آیت‌الله اشرفی اصفهانی بحری هستند موج،

که آثار فیضاتش به اکناف و اطراف رسیده، اکنون وجود شریف آن، مزید اصل انقلاب است. زینت‌بخش حوزه‌ها و طراوت‌افزای عرصه ایران است." ما می‌دانیم که جمع‌کنیری از طلاب علوم و افاضل، از مجلس ایشان کامیاب شدند، به‌خصوص حضرت عالی که در کنار ایشان حضور داشتید. از آن خاطراتی که شما و دیگر شاگردان، با شهید محراب داشتید پیش‌تر بفرمایید.

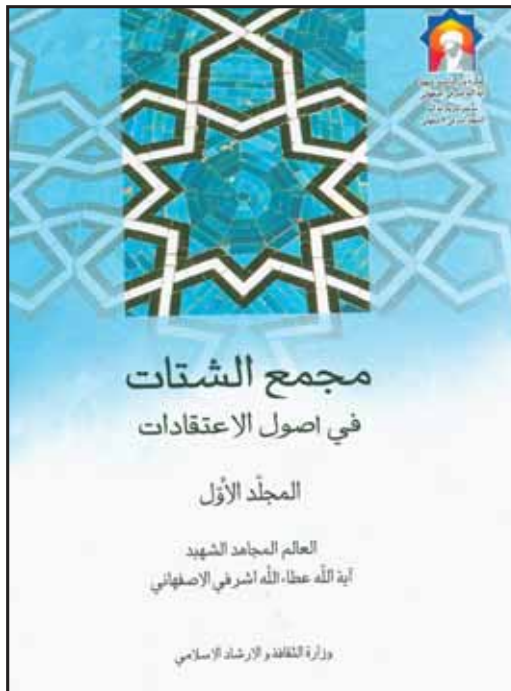
زمانی که در قم، در مدرسه فیضیه، در محضر ایشان بودیم، با عده‌ای از چهره‌های بسیار مفید که الآن جزو نظام جمهوری اسلامی هستند، در ارتباط بودند. من یادم هست وقتی طلبه بودیم، پدرم با آیت‌الله آقای امامی کاشانی که الآن امام جمعه موقت تهران هم هستند یا آیت‌الله جنتی هم‌شهری‌مان، در ارتباط بودند. مرحوم شهید بهشتی نیز بسیار با پدر ما ارتباط داشت و این‌طور که من شنیده بودم، قسمتی از رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خوانده بود. من آن موقع بی‌چهار سال بودم، تازه طلبه شده بودم و در قم درس می‌خواندم، اما می‌دیدم شهید مظلوم بهشتی، کتاب می‌آوردند و در محضر خود شهید محراب استفاده می‌کردند و وقتی هم که با خود ایشان مصاحبه کردم سؤال کردم که از اساتیدتان می‌توانید چند نفر را اسم ببرید؟ از جمله فرمودند که آقای اشرفی اصفهانی. آن موقع هیچ‌کدام از این دو بزرگوار هنوز به شهادت نرسیده بودند.

زمانی که در قم بودیم، با عده‌ای از چهره‌های بسیار مفید امروز نظام در ارتباط بودند. پدرم با آقای امامی کاشانی که الآن امام جمعه موقت تهران هم هستند یا آیت‌الله جنتی هم‌شهری‌مان، در ارتباط بودند. مرحوم شهید بهشتی نیز بسیار با پدر ما ارتباط داشت و این‌طور که من شنیده بودم، قسمتی از رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خوانده بود.

آیت‌الله اعظمی و آقای صانعی نیز رسائل و مکاسب را در محضر شهید محراب خواندند. آقای صانعی، وقتی آمدند به اصفهان تا در مراسم سالگرد شهید محراب شرکت کنند، دم در گلستان شهدا، کفش‌شان را درآوردند و با پای برهنه، همین‌طور دست‌شان به سینه بود، قریب به شاید یک ربع، پیشانی‌شان روی سنگ قبر شهید محراب بود و اشک از چشمانش می‌ریخت. الآن هم وقتی ما، در جلسات، خدمت ایشان می‌رسیم، می‌فرمایند یکی از اساتیدی که به گردن من حق بزرگی دارد آقای عطاءالله اشرفی اصفهانی هستند و دیگری حضرت امام. دو تا اسم می‌برند: یکی امام در درس خارج، که من هم حضور داشتم و در خدمت ایشان بودیم و هم‌چنین شهید محراب. ایشان، در قم، که حدود ۲۳-۴ سال در قم بودند، دو تا درس خارج را بیان می‌کردند برای طلبه‌ها؛ یکی مطول بود. شاید قریب به ۱۵ دوره مطول را که درس سختی هم هست و اساتیدش هم در قم، آن موقع ما در قم بودیم، فقط سه، چهار نفر استاد مطول بودند. الآن هم در قم، استاد مطول خیلی کم است، اما حافظه شهید محراب یک طوری بود

که حفظ بودند، یعنی شاگردان‌شان متن را می‌خواندند و شهید دنبالش را شروع می‌کردند به خواندن، یعنی این‌قدر درس داده و تدریس کرده بودند که دیگر حفظ شده بودند. یکی هم جدل کفایه بود که شاید بیش از ۱۰ دوره ایشان در قم آن را تدریس کردند؛ برای عده‌ای از طلاب. یک دوره‌ای هم من در محضر ایشان بودم که کفایتین را از ایشان استفاده کردم و در حجره - به‌طور خصوصی - برای من درس می‌گفتند. ایشان، شاگردان زیادی در طول آن ۲۳-۴ سالی که در قم بودند، تربیت کردند که این‌ها اکثرشان الآن یا امام جمعه‌اند در بعضی از استان‌ها یا این‌که از شخصیت‌های بسیار ممتازند؛ در انقلاب و در حوزه‌های علمیه. مرحوم ابوی، مثل حضرت امام، که هر چه تربیت کرد، مجتهد تربیت کرد و عالم‌پرور بود. شهید بزرگوار محراب هم همین‌طوری بود. نفسش به هر کسی می‌رسید واقعا استاد‌پرور بود، شاگرد‌پرور بود. هیچ وقت هم ادعایی نداشت که من که هستم. برای بنده سیوطی می‌گفت، اما برای شهید مظلوم بهشتی، رسائل و مکاسب تدریس می‌کرد، برای یک عده دیگر کفایه می‌گفت. به ایشان بر نمی‌خورد که بگویند حالا من دارم کفایه می‌گویم، اما از این طرف هم شاگردی دارم که به او سیوطی درس می‌دهم. من یک کتاب سیوطی دارم که شاید اکثر صفحاتش از همدیگر باز شده. برای این‌که گاهی که خدمت ایشان درس می‌خواندیم، باید درس پس بدهیم، گاهی کمی که دیر و زود می‌شد، ابوی عصبانی می‌شدند و این کتاب را بلند می‌کردند تا پرتاب بکنند به من، می‌گفتند که اگر درست جواب ندهی، من با این کتاب می‌زنم به طرف تو. و از بس این کتاب را به زمین زده بودند، صفحاتش از هم جدا شده بود. من هنوز همان سیوطی را که سال‌های حدود ۱۳۵۰-۱۳۵۵ در محضر شهید محراب استفاده کرده‌ام، دارم. من این کتاب را به‌عنوان یادگاری از مرحوم پدرم نگه داشته‌ام.

همان‌طور که فرمودید شهید محراب واقعا بی‌پیرایه بودند. به‌دنبال این نبودند که حالا مثلاً این درسی که می‌دهند، سطحش این است، آن یکی درسی که می‌دهند در آن سطح است: "من سطح درس دادم این است"، هر کسی را در جایگاه خودش تدریس می‌کردند. در حقیقت، من آن‌چه خودم شناخت دارم، از طریق معاشراتی است که با مرحوم والد داشتم یا خودم می‌آدمم محضر شهید محراب. می‌دانم که ایشان واقعا یک عارف بالله و عاشق دل‌سوخته اهل بیت (ع) بودند و من واقعا در خیلی از جاها می‌دیدم که حتی به ریزترین چیزها توجه ویژه‌ای داشتند. یک‌بار، شهید محراب با آیت‌الله جبل‌عاملی و مرحوم حاج شیخ احمد کافی آمدند به منزل‌مان برای میهمانی. من کودک بودم و وقتی سفره را پهن کردم، اول نان‌ها را گذاشتم و بعد بشقاب‌ها را گذاشتم روی نان‌ها. شهید محراب، آن‌قدر به ریزترین چیزها توجه ویژه‌ای داشتند، نان برداشتن و به من گفتند: "تورالله، چرا نان را زیر بشقاب گذاشتی؟ باید بشقاب را زیر بگذاری و نان را داخل بشقاب بگذاری." نان را بوسیدند، روی چشمان‌شان گذاشتند و فرمودند که نورالله جان، نان احترام دارد. نان است که برکت دارد. آن از گل است. گل باید زیر قرار بگیرد و نان باید رو. چهره آقا، واقعا، من دیدم سرخ‌گون شده بود و من سریع



نان‌ها را از زیر بشقاب‌ها درآوردم و گذاشتم رو. بعد، حاج آقا، ببینید چه بزرگوارانه، درس بزرگی به من که یک کودک بودم دادند، سریع دست کردند داخل جیب‌شان و یک مشت آجیل - قاطی آن هم یک سکه بود - دست من را گرفتند و گذاشتند در دستم و من از این واقعا خیلی خوشحال شدم و تا الآن که سالیان سال است که می‌گذرد، فراموش نکرده‌ام که در هر سفره‌ای که من می‌روم، انگار حاج آقا آن‌جا حضور دارند. و واقعا در سفره‌ای نبود که ما یادی از شهید محراب نکنیم. یکی این بود، یکی هم یادم است که یک بار کتابی را به نام "سلام بر حسین" فکر می‌کنم مال مرحوم منشی بود این را آقا آمدند و گفتند که بابا جان تو چند سال داری؟ من گفتم آقا من سنم این است. فرمودند: "بلدی چیزی هم بخوانی و بنویسی؟" گفتم بله آقا. گفتند: "دیگر این کتاب را بخوان." کتاب را گرفتم و خواندم. بعد برداشتم و با دست خط مبارک‌شان نوشتم: "به فاضل عزیزم، نویسنده نسل جوان"، اسمم را نوشتم نورالله و این را که نوشتم، من با خود گفتم آقا فرمودند که من فاضلم حتما در من یک چیزی دیده‌اند که گفتند فضیلت داری، بعد هم گفتند تو نویسنده‌ای، همین تشویقی شد تا من قلم را بردارم و مسیر زندگی‌ام را این‌گونه تعیین کنم و اگر هم چیزی دارم، از شهید محراب است. روح‌شان شاد.

خداوند او را عالم ببیند. این‌طور بود که خداوند یک طلبه گوشه مدرسه فیضیه را آورد در کرمانشاه، مسجد آقای بروجردی، امام جماعت آن مسجد کرد و الآن نام و نشانش در عرش اعلی است و همه‌جا، خیابان‌ها، میدان‌ها، هر جا نگاه کنید به نام شهید محراب اشرفی اصفهانی است. مثل یک چراغ، مثل یک شعاع خورشید، می‌درخشید این شهید بزرگوار. همیشه می‌خواست تا گمنام زندگی کند. نمی‌خواست خودش را مطرح بکند، حتی موقعی که در قم بود - به‌عنوان یک مدرس - و مأمور گرفتن امتحان خارج از طلبه‌ها بود. تا آن روز آخر، ایشان می‌فرمودند که مرا مطرح نکنید. ممتحنین، آقای گلپایگانی بودند که شامل دو نفر اخوان آیت‌الله صافی گلپایگانی بودند، حاج عبدالخالق رزاقی بودند که امام جماعت مسجلی بودند در میدان شوش، یکی هم مرحوم پدر ما بودند، اما ابوی می‌گذاشتند به‌عنوان نفر آخر می‌رفتند امتحانات را بگیرند و ایشان فقط یک نمره بدهند. مبادا که خودشان را مطرح بکند؛ به‌عنوان این‌که من استاد حوزه علمیه قم - در درس خارج - هستم. همیشه می‌خواست کنار باشد، نمی‌خواست نامش معروف شود. در درس مرحوم آقای بروجردی هم می‌رفت آن کنارها می‌نشست. مرحوم آقای بروجردی - من یادم هست روزی که خدمت‌شان رسیدیم - فرمودند: "آقای اشرفی، شما، درس ما هم می‌آید؟" جواب دادند: "بله، تا الآن که توفیق داشته و آمده‌ام." فرمودند: "پس چرا ما شما را نمی‌بینیم؟" پدرم می‌رفتند پشت ستون می‌نشستند که آقای بروجردی ایشان را نبینند، و این حالات مردان خداست. مردان خدا گمنام زندگی می‌کنند.

این قدر این مرد پاک بود که خدا شاهد است، حاج آقا، وقتی یک زن می‌آمد پشت در منزل وجوهات بدهد، در را که باز می‌کرد، گوشه قبا یا عبایش را باز می‌کرد، رویش را برمی‌گرداند و می‌فرمود: "خواهر هر چه هست بریز داخل عبای من." حاضر نبود حتی دستش را به طرف آن زن دراز بکند و من که تا ۴۵ سالگی در خدمت ایشان بودم - الآن ۷۱ سالم است - یک دروغ از ایشان نشنیدم. کسی جرأت نمی‌کرد تا در محضر ایشان غیبت بکند. ما جرأت نمی‌کردیم تا غیبت کسی را پهلوی ایشان بکنیم. می‌فرمود که همه ما ناقصیم، همه ما عیب داریم، بی‌عیب خداست، حق ندارید از کسی مذمت بکنید یا بخواهید انتقاد بکنید. این قدر این مرد صاحب نفس زکیه بود. خدا می‌داند که هر کسی که می‌خواست تعریف ایشان را بکند، می‌فرمود یا دیگر حق منبر رفتن نداری، یا نباید تعریف مرا بکنی، من تعریفی نیستم، من کسی نیستم. کسانی را سراغ داشتیم که می‌گفتند ما پول به شما می‌دهیم تا شما بروید روی منبر، ما را به‌عنوان مجتهد، مرجع تقلید معرفی کنید و ایشان می‌فرمود این کفر است. این کفر است که آدم آنچه نیست، بخواهد به دیگران بگوید آقا من آنچه نیستم به دیگران تلقین کنید، باید آن را عنوان بکنید؛ این کفر است؛ آدم باید عزت در پیشگاه خدا داشته باشد و

نویسنده‌ای، همین تشویقی شد تا من قلم را بردارم و مسیر زندگی‌ام را این‌گونه تعیین کنم و اگر هم چیزی دارم، از شهید محراب است. روح‌شان شاد. مطلبی را هم شما اشاره کردید در خصوص مرحوم آقای آیت‌الله عبدالجواد جبل‌عاملی و شهید محراب. خب، کسی که چند دهه با شهید محراب بودند، هم‌مباحثه‌ای بودند با همدیگر، مرحوم ابوی فرمودند من از خمینی شهر که با حاج عبدالجواد آشنا شدم، مکتب می‌رفتم تا آن روزهای آخری که ایشان در قم بودند و بعداً آمدند به کرمانشاه، با هم ارتباط تنگاتنگی داشتند و می‌فرمودند که ایشان صاحب نفس زکیه است. یادم هست هر منبری‌ای که وارد کرمانشاه می‌شد، قبل از این‌که بخواهد برود منبر، شهید محراب دستش را می‌گرفت و می‌فرمود روی منبر از من تعریف نکن، چیزی نگو. اگر می‌خواهی تعریف کنی، از امام حسین (ع) تعریف کن، از ائمه (ع) بگو از امام زمان (عج) بگو، من قابل تعریف نیستم. راضی هم نیستم تا در بالای منبر از من تعریف کنی، من بچه طلبه‌ای بیش نیستم. شهید محراب، با این‌که در سن ۴۰ سالگی، صاحب ۱۰ تا اجازه اجتهاد از مراجع نجف و قم بودند، همیشه می‌گفتند که من یک طلبه بیش نیستم، حتی گاهی که من در همان مسجد خمینی‌شهر به مناسبتی، منبر می‌رفتم، دم منبر می‌فرمودند: "بابا جان، یک وقت از من تعریف نکنی‌ها!" یک دفعه مناسبت شد که من از ابوی خواستم در دعای کمیلی که در مسجد ولی عصر (عج) خواندم، از ایشان تعریف بکنم، دیدم پای منبر نشسته‌اند و می‌گویند: "استغفرالله" و سر تکان می‌دهند. بعد که از منبر آمدم پایین، فرمودند که می‌خواستیم به تو طیب‌الله بگوییم، اما الآن می‌گوییم استغفرالله، بگو چرا اسم من را روی منبر بردی؟ من کسی نبودم. شهید محراب مردی بود که واقعا مرحوم آقای جبل‌عاملی - رحمت‌الله علیه - او را خوب می‌شناخت و صاحب نفس زکیه بود.

این قدر این مرد صاحب نفس زکیه بود. خدا می‌داند که هر کسی که می‌خواست تعریف ایشان را بکند، می‌فرمود یا دیگر حق منبر رفتن نداری، یا نباید تعریف مرا بکنی، من تعریفی نیستم، من کسی نیستم. کسانی را سراغ داشتیم که می‌گفتند ما پول به شما می‌دهیم تا شما بروید روی منبر، ما را به‌عنوان مجتهد، مرجع تقلید معرفی کنید و ایشان می‌فرمود این کفر است.

در کرمانشاه، قسمتی از بدن شهید، با لباس‌هایی که آغشته به خون بود و تکه‌هایی بدن ایشان که در اثر انفجار به همراه یک پای ایشان قطع شده بود، بعد از این‌که ما بدن ایشان را در گلزار شهدای اصفهان دفن کردیم، آمدم و در یک کارتنی لباس‌های شهید محراب را از بیمارستان آوردند، دیدیم که سنگین است، دیدیم پای قطع شده شهید در بین لباس‌هاست. در اثر انفجار، پا از ناحیه ساق قطع شده بود. به دفتر حضرت امام زنگ زدیم، گفتیم چه کار کنیم؟ فرمودند که چون یک هفته گذشته، دیگر جایز نیست که نش قبر بکنید. قسمت‌های باقی‌مانده از بدن ایشان را، با لباس‌هایی که در اثر انفجار سوخته شده و آغشته به خون است، در گورستان شهدای کرمانشاه دفن کنید. الآن شهید محراب در واقع دو مزار دارند؛ یکی در گورستان اصفهان است، یکی هم کرمانشاه که آن‌جا شب‌های جمعه زن و مرد می‌آیند - مثل یک امامزاده - حاجت می‌طلبند؛ در مزار این شهید بزرگوار محراب. در گلستان شهدای کرمانشاه، روی سنگ نوشته‌اند که قسمتی از پا و بدن ایشان و لباس‌هایش در این‌جا دفن شده است. این شهید بزرگوار کسی بود که ۴۰ سال، ۵۰ سال، ۶۰ سال زیارت عاشورایش ترک نشد. یک عالم بزرگواری بود که هنوز شخصیت این شهید محراب برای مردم شناخته شده نیست. هنوز من که فرزند ایشان بودم - من ۴۶ سالم بود که ایشان به شهادت رسیدند، الآن نزدیک به ۷۰ سال است - هنوز بعد از ۲۷-۸ سال نشناختم شهید محراب را. شهید محراب را خدا می‌شناسد که این

قسمتی از مواضع را از دشمن گرفتند و آزاد کردند. این، یکی از کارهایی بود که شهید محراب انجام داد که خیلی‌ها از زبان ایشان نقل کردند که ما شاهد بودیم که شهید دعا کردند و دعای خیر شهید محراب بود که این پیروزی را در ساعت ۱۱ به بعد نصیب ما کرد. عملیات انجام شد، بچه‌ها رفتند و این پیروزی را برای نظام کسب کردند.

دیگر چه عملیات‌هایی هست که شما در خاطراتان هست؟

فتح‌المبین، بیت‌المقدس، ایشان بیش‌تر می‌رفتند به قسمت غرب. از آن‌جا می‌رفتند به اهواز و آبادان. محاصره آبادان که شکسته شد، اول کسی که در شهر آبادان حضور داشت، شهید محراب بود. در مسجد خرم‌شهر که آن موقع خونین‌شهر می‌گفتند، شهید محراب نماز وحدت خواندند.

شنیده‌ایم که شهید، وقتی وارد جبهه‌ها می‌شده‌اند، رزمنده‌ها نیز از دیدن‌شان خیلی خوشحال می‌شده‌اند.

می‌فرمود که من از طرف امام آمده‌ام تا دست شما را ببوسم، من با دیدن شما احساس غرور می‌کنم، من می‌خواهم سلام شما را به حضرت امام برسانم و وقتی به تهران رفتم، بگویم رزمنده‌ها را به جای شما دیدم، شما توانستید، چون گرفتار بودید. من از طرف شما دست رزمنده‌ها را می‌بوسم.

به جانشینی و نمایندگی از طرف حضرت امام می‌رفتند به جبهه؟

بله، رزمنده‌ها با چه عشق و علاقه‌ای وقتی می‌دیدند که نماینده امام، این پیرمرد به دیدن‌شان آمده است، سر از پا نمی‌شناختند. حتی در قضیه عملیات غرب، من یادم هست، افراد کلاه‌خود سرشان می‌گذاشتند. ما خودمان هم کلاه‌خود می‌گذاشتیم. شهید محراب حاضر نشد که عمامه‌اش را بردارد. آقای تیمسار سهرابی، آقای سرهنگ صیاد شیرازی داد می‌زدند حاج آقا، از آن دور ما را می‌بینند و هدف قرار می‌دهند، شما امانتید و ما باید جان‌تان را حفظ کنیم.

شهید چه می‌فرمودند؟

می‌فرمودند که افتخار من این است که در جبهه‌های جنگ به شهادت برسم. در کنار رزمنده‌ها باشم. از چه می‌تسید؟ من عمرم را کرده‌ام. دیگر عمری برای من نماند.

البته ما در اطراف خود، آدم‌های خیلی مسن‌تر از پدر بزرگوار شما را هم دیده‌ایم که جان‌سخت و جان‌دوست هستند. جان‌شان را دو دستی می‌چسبید. شهید محراب، این انرژی، شجاعت و روحیه را از کجا آورده بودند؟

نماز شب‌ها، زیارت عاشوراها، توسلات‌شان، گریه‌های نیمه‌شب. سه دفعه ایشان مورد هدف قرار گرفت. دم در مسجد آقای گودرزی آمدند، تیراندازی کردند دو نفر شهید شدند. ایشان فرمودند که این سعادت نصیب من نشد. بار دیگر، دم خانه یک بمب گذاشتند که قسمتی از ساختمان منزل ایشان تخریب شد، در و پنجره‌ها شکست. آن شب، ایشان در منزل نبودند و باز هم فرمودند این سعادت نصیب من شد. باید سعادت نصیب من می‌شد، آن هم در کجا؟ در محراب، آن هم در حال اقامه نماز، روز جمعه با حالت غسل. ■

بیرون نیامده است.

نام آن کتاب چیست؟

زندگی‌نامه شهید اشرفی اصفهانی است.

چه کسی آن را نوشته؟

اخوی محمد آقا و من، دو نفری نوشته‌ایم.

هنوز زیر چاپ است؟

بله. فکر می‌کنم که تا چند وقت دیگر آماده شود.

مقداری از خاطرات‌تان در جبهه‌های نبرد بگوئید؛ با شهید محراب.

خب، خاطرات که زیاد است. ایشان به مدت چند سال در جبهه‌ها بودند.

از ابتدای جنگ در سال ۱۳۵۹ تا زمان شهادت.

بله، در عملیات فتح‌المبین ایشان بودند. در بیت‌المقدس هم بودند و آخرین عملیاتی که در آن شرکت کردند، مسلم‌بن‌عقیل (ع) بود.

چند وقت مانده بود تا شهادت‌شان؟

حدود یک ماه.

با هم رفتید؟ شما هم تشریف داشتید؟

خیر. من می‌خواستم در دفتر ایشان بمانم از نظر این‌که برنامه‌ریزی‌ها را من می‌کردم. اخوی حاج محمد آقا با ابوی بودند.

در جبهه چه اتفاقاتی افتاد؟

رزمنده‌ها با چه عشق و علاقه‌ای وقتی می‌دیدند که نماینده امام، این پیرمرد به دیدن‌شان آمده است، سر از پا نمی‌شناختند. حتی در قضیه عملیات غرب، من یادم هست، افراد کلاه‌خود سرشان می‌گذاشتند. ما خودمان هم کلاه‌خود می‌گذاشتیم.

از عملیات مستقیم تا ساعت ۱۱ شب هیچ خبری نشد. بعد، به حاج آقا گفتند حاج آقا خبری نشد. فرمودند: "نه، ان‌شاءالله خبرهایی در پیش است." بعد عبا‌شان را برمی‌دارند و می‌روند به گوشه‌ای از یک چادری که سران در آن‌جا بودند، مرحوم شهید صیاد شیرازی آن‌جا بودند، خود آقای آهنگران بودند. آقای شهید محلاتی هم که بعدها در هواپیما سقوط کردند، تیمسار سهرابی، که فرمانده وقت ارتش بودند هم همین‌طور. مرحوم ابوی، عبا‌شان را برمی‌دارند، می‌روند به یک گوشه‌ای و دو رکعت نماز می‌خوانند. دست‌شان را به سمت آسمان می‌برند و می‌گویند خدایا بچه‌های ما به امید پیروزی آمده‌اند این‌جا، این پیروزی را نصیب ما کن. تا ساعت ۱۱ شب، احتمال این‌که حتی یک پیروزی برای بچه‌ها ممکن باشد، در غرب مشاهده نشد. یک وقت نگاه کردند، دیدند هوا متلاطم شد و شروع کرد به بارندگی، ابر سیاهی فضای غرب را گرفت، ایشان فرمودند دیگر آماده شویم برای ان‌شاءالله پیروزی که پیروزی مسلم است. یک ساعت بعد، بچه‌ها حمله کردند، جلو رفتند و

مقام و منزلت را به ایشان داد. ۱۵ روز قبل از شهادت فرمودند امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم که وقتی تلویزیون این سخن را پخش کرد، حضرت امام به حاج آقا احمد آقا - رحمت‌الله علیه - فرموده بود که احمد جان، ببینید آقای اشرفی چه می‌گوید. ۱۵ روز پیش در کرمانشاه با او مصاحبه کرده‌اند و امروز شهید شده و می‌گوید امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم.

مرحوم آقای شیرازی، امام جمعه مشهد فرمودند من بعد از آقای اشرفی اصفهانی، مرتب به جبهه‌های جنگ می‌رفتم، بلکه ان‌شاءالله شهادت در آن‌جا قسمت من هم بشود. آقایان امام جمعه دیگری هم آرزو داشتند که در زمره شهدای محراب باشند که آقای شیرازی، انگار که عنوان شهید محراب بر آقای اشرفی اصفهانی ختم شده است مرحوم ابوی نه‌تنها چهارمین شهید محراب، بلکه آخرین شهید محراب هستند.

می‌خواهیم بحث را به بررسی آثار شهید محراب بکشانیم و این‌که چرا آثار زیادی از شهید چاپ نشده است. فراموش نکنیم که استاد مطهری را از کتاب‌هایش شناختند. اگر مطهری، کتاب‌هایش در دسترس نبود، هیچ‌کس به‌درستی نمی‌شناختش، ولی از روی آثارش، شهید مطهری، شناخته شد. اگر از شهید اشرفی اصفهانی هم کتاب‌هایی منتشر شود و در اختیار نسل جوان قرار گیرد، قطعاً بهتر شناخته خواهد شد.

در این زمینه فقط مجمع‌الشتات - در ۷ جلد عربی - و برهان قرآن منتشر شده است. راستی، مجمع‌الشتات در برگزیده چه مسائلی است؟

اسمش رویش است؛ مجمع‌الشتات. یعنی آمده‌اند از اصول دین تا معاد، یک جلد راجع به اصول دین است. دو تا راجع به عدل الهی است. بسیار کتاب مفیدی است که شاید تقریباً با بودجه وزارت ارشاد اسلامی چاپ شد. کتاب فصل‌های بسیار خوبی دارد که یک جلدش را در دو جلد به فارسی ترجمه کردیم.

به چه نامی ترجمه شده است؟ مجمع‌الشتات؟

بله. پیر سالک و اخلاق از دیدگاه شهید اشرفی اصفهانی.

برهان قرآن چگونه کتابی است؟

برهان قرآن، یک جلد است. ایشان فرمودند که من حدود ۳۰ جلد کتاب نوشتم، اگر هیچ‌کدام از کتاب‌های من هم چاپ نشود، خوشبختانه برهان قرآن من چاپ شد تا به‌عنوان یادگاری بماند و بعد حوزه‌های علمیه بدانند که من هم بی‌بهره نبوده‌ام. آیت‌الله شبیر زنجانی که از مراجع تقلید هستند، فرمودند وقتی این کتاب را مطالعه کردم، فهمیدم که این مرد چقدر متبحر بوده و چقدر وارد بوده و چقدر زحمت کشیده است. از یک کتاب برهان‌شان من فهمیدم که ایشان خیلی زحمات خوبی در حوزه علمیه کشیده‌اند.

فرمودید که ۳۰ جلد کتاب.

۳۰ جلد کتاب مجموعاً نوشتند که تا الآن حدود ۱۱ جلد چاپ شده.

از آن ۱۱ تا ۷ تا مجمع‌الشتات است یکی برهان قرآن است.

۳ تا زندگی‌نامه ایشان است.

عروج خونین و خطبه‌های نماز جمعه؟

بله و یک کتاب هم هست که هنوز از زیر چاپ



درآمد

دکتر محمد اشرفی اصفهانی (متولد ۱۳۲۳)، فرزند شهید محراب، از زمانی که به قم مشرف شد تا زمان شهادت ابوی بزرگوارش، در خدمت ایشان بود. این روحانی بزرگوار که تجربه چند دور وکالت در مجلس شورای اسلامی را در کارنامه دارد، به نوعی بیشترین خاطره‌ها را از آن شهید در ذهن دارد. هم‌چنان که امروز کتاب ارزشمندش «عروج خونین» بهترین و کامل‌ترین مجموعه برای شناخت زندگی و مبارزات و مجاهدت‌های پدر ارجمند و عالی مقامش به شمار می‌رود.

آرزویی که به تحقق پیوست...

■ شهید اشرفی اصفهانی در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام دکتر محمد اشرفی اصفهانی

آیت‌الله حائری که از مؤسسين حوزه علمیه قم بودند و محضر مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمری را نیز درک کردند و بالاخره در محضر حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی که بیشترین حق استادی را نسبت به شهید محراب داشته‌اند، کسب فیض کردند و مرحوم آیت‌الله بروجردی نیز نسبت به ایشان علاقه فوق‌العاده‌ای داشتند. آیت‌الله اشرفی از شاگردان ممتاز آیت‌الله بروجردی بودند تا قبل از این‌که به کرمانشاه بروند. به دستور آیت‌الله بروجردی قرار شد در حوزه علمیه قم از طلاب در چند مقطع، دروس سطوح ابتدایی، متوسط و خارج امتحان گرفته شود و آیت‌الله اشرفی اصفهانی به این ترتیب از اساتید امتحانات گرفتند و من در آن زمان حدوداً ده، دوازده سال داشتم که با اخوی بزرگترم، حاج آقا حسین، هر دو در خدمت ایشان بودیم.

به خاطر دارم که ایشان بعد از امتحانات لیست نمرات طلاب را می‌آوردند به حجره خودشان در مدرسه فیضیه و من نمرات طلاب را می‌دیدم. بعضی‌ها متوسط بودند و بعضی نمرات بالا داشتند و عده کمی هم مردود می‌شدند که می‌نوشتند مردود. من خاطراتی از آن موقع به یاد دارم که نمی‌خواهم آن‌ها را بازگو بکنم. اجمالاً این‌که ایشان مقید بودند در درس آیت‌الله بروجردی هر روز حضور یابند و بلافاصله بعد از کلاس، کل درس را بنویسند و مکتوب کنند و تمامی دروس آیت‌الله بروجردی را که نوشته بودند، بعداً با خودشان به کرمانشاه بردند.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی در مجله مکتب اسلام چاپ شد. ایشان در آن‌جا گفته‌اند من هر چه فکر کردم پیرامون شخصیت این شهید تا چیزی درباره‌شان بنویسم به فکر نرسید و آنچه در نهایت به فکر رسید این بود که همان پیام امام را در مجله چاپ کنم. به خاطر این‌که آن‌چه من می‌خواستم در خصوص شهید محراب بگویم حضرت امام فراتر از آن را گفته‌اند. با این‌که حضرت امام با آیت‌الله مکارم شیرازی یا سایر بزرگان قابل مقایسه نبودند، وقتی ایشان این‌طور بگویند که من پیام امام را مجدداً چاپ کردم که این پیام فراگیر دربرگیرنده همه مسائل و جوانب و ابعاد شخصیتی آن شهید است. شما اگر این پیام را کلمه‌به‌کلمه و جمله‌به‌جمله ملاحظه کنید، هر یک از جمله‌ها مطالب فراوانی دربردارد؛ مطالبی که شاید کم‌تر کسی به آن‌ها توجه کرده است.

به‌هرحال به‌نظر من باید محور شخصیت شهید محراب را از پیام امام شروع کنیم که به بُعد علمی، بُعد عرفانی و نیز به بُعد عملی آن شهید پرداخته‌اند. خوب، علماً بعضاً علم‌شان خیلی بالاست، ولی گاهی از نظر عمل خیلی مطرح نیستند، درحالی‌که ایشان از بُعد علمی و عملی، تقوا و اخلاص، جایگاه خاصی دارند. اولاً از بُعد علمی، ایشان کسی بوده‌اند که در سن چهل سالگی به مقام اجتهاد رسیدند و اولین اجازه اجتهاد را مرحوم آیت‌الله العظمی آقا سیدمحمدتقی خوانساری، از مراجع بزرگ شیعه، صادر کردند. ایشان هم‌چنین از شاگردان مرحوم آیت‌الله صدر و مرحوم

آقای دکتر، طبعاً تصویری که شما در این سن از پدر بزرگوارتان ارائه می‌دهید، خیلی جامع‌تر و متفاوت با گذشته است. به‌هرحال، شما الان یک آدم دنیادیده هستید و نسبت به بیست و هفت، هشت سال پیش و زمان شهادت پدر که جوان بودید، حتی نگاه‌تان هم یک قوامی پیدا کرده است. لطفاً از نخستین تصویرهایی که از مرحوم پدر بزرگوارتان شهید محراب در خاطر دارید، تعریف کنید.

در مورد شهید محراب حضرت آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی که سؤال فرمودید بنده، به‌عنوان یکی از فرزندان ایشان، شخصیت این شهید بزرگوار را در چند بُعد، به‌طور خلاصه، عرض می‌کنم.

اول بُعد عرفانی ایشان است، دوم بُعد علمی و سوم بُعد سیاسی و مبارزاتی و نیز بُعد عبادی و تقوایی‌شان که اگر بخواهیم پیرامون هر یک از این ابعاد سخن بگوییم، ساعت‌ها وقت می‌طلبد. اما به‌طور خلاصه باید عرض کنم که اگر بخواهیم شهید محراب اشرفی اصفهانی را خوب بشناسیم، باید پیام امام عظیم‌الشان را مدنظر قرار دهیم که معمار انقلاب و مرجع علی‌الاطلاق شیعه و یک شخصیت اگر نگوییم بی‌نظیر، لاقلاً کم‌نظیر در عالم تشیع بود. ما باید شخصیت این شهید بزرگوار را از برخوردهای امام با ایشان و ملاقات‌هایی که امام با ایشان داشتند بشناسیم. در این‌جا لازم است مطلبی را از قول حضرت آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی در خصوص شهید محراب عرض کنم که این مطلب بعد از شهادت

الآن این نوشته‌ها موجود است؟

متأسفانه یک مقداری از آن‌ها دچار آفت شد، یعنی در کرمانشاه آثار قلمی‌ای که از ایشان موجود بود، سالم نمانده چون یک مقداری را موربانه از بین برده و یک مقداری هم به دلیل رطوبت منزل ایشان آسیب دیده است که قابل استفاده برای نتیجه‌گیری و جزوه‌بندی و چاپ نیست. ولی سایر آثار قلمی ایشان را چاپ کرده‌ام، مخصوصاً آثاری را که در کرمانشاه نوشته بودند، به دو زبان عربی و فارسی منتشر کرده‌ام. در هر حال وضعیت علمی ایشان طوری بود که اگر حوزه علمیه قم را ترک نمی‌کردند و به کرمانشاه نمی‌رفتند، مطمئناً یکی از بزرگان مراجع تقلید قم می‌شدند.

منظورتان مرکزیت حوزه علمیه قم و به‌نوعی دورافتادگی و جداماندن ایشان از این مرکز است؟

ببینید، جایگاه علمی ایشان در حوزه علمیه قم، قبل از رفتن به کرمانشاه، جایگاه ممتازی بود، ولی به سبب این‌که آیت‌الله بروجردی امر کرده بودند، ایشان هم امر استاد را پذیرفتند و به کرمانشاه رفتند. به قول آقای هاشمی رفسنجانی، اگر ایشان قم را ترک نمی‌کردند، یکی از بزرگان حوزه علمیه قم می‌شدند، ولی ایشان مجاهدت کردند و به کرمانشاه رفتند و واقعاً هم مجاهدت کردند. بسیاری از کسانی که آن‌وقت‌ها یا الآن در حوزه علمیه قم بودند یا هستند، خیلی پایین‌تر از شهید محراب بودند؛ چه از نظر علمی، چه از نظر سنی. وقتی امام می‌فرمایند که من قریب به شصت سال ایشان را می‌شناختم و یکی از ارادتمندان آن شخص والامقام بوده‌ام و هستم، این نشانه آن است که آن دو بزرگوار از دوران نوجوانی و جوانی با هم بوده‌اند. یعنی از زمانی که حضرت امام به قم تشریف بردند، همان زمان مرحوم پدر از اصفهان به قم رفتند و در جلسه درس آیت‌الله حائری با هم آشنا شدند و با یکدیگر هم‌دوره بودند. بنابراین، موقعیت و شخصیت علمی ایشان در سطح بالایی بود، ولی این موقعیت خودشان را رها کردند و به کرمانشاه رفتند. جامعه روحانیت در آن زمان در کرمانشاه محدود بود و تحت فشار رژیم قرار داشت. مثلاً دو تن از همراهان آیت‌الله اشرفی اصفهانی که از قم با ایشان به کرمانشاه آمده بودند، به دلیل همین فشارها بیش‌تر از دو سال دوام نیاوردند و آن‌جا را ترک کردند، اما شهید محراب در آن‌جا ماندند و هرگاه تصمیم به ترک کرمانشاه می‌گرفتند، همان شب آیت‌الله بروجردی را در خواب می‌دیدند که به ایشان می‌فرمود: "حق ندارید کرمانشاه را ترک کنید و باید بمانید." تا این‌که اقامت‌شان در آن‌جا به انقلاب منتهی شد و بعد از انقلاب هم حضرت امام به ایشان تکلیف کردند که باید در کرمانشاه بمانید و بعد هم امام جمعه و نماینده حضرت امام در کرمانشاه شدند و سرانجام هم واقعه شهادت ایشان پیش آمد.

البته داستان زندگی مرحوم پدر طولانی است ولی من به‌طور خلاصه بگویم. در هر حال از بُعد علمی، ایشان از چهره‌های برجسته حوزه علمیه قم و از اساتید برجسته آن‌جا بودند، از شاگردان ممتاز آیت‌الله بروجردی و علمای قبل از ایشان مرحوم آیت‌الله خوانساری و صدر و حجت بودند و به مدت ۲۳ سال پی‌درپی در قم حضور داشتند. نکته جالب با توجه به اقامت شهید محراب در قم این است که ایشان در کل مدت ۲۳

به قول آقای هاشمی رفسنجانی، اگر ایشان قم را ترک نمی‌کردند، یکی از بزرگان حوزه علمیه قم می‌شدند، ولی ایشان مجاهدت کردند و به کرمانشاه رفتند و واقعاً هم مجاهدت کردند. بسیاری از کسانی که آن‌وقت‌ها یا الآن در حوزه علمیه قم بودند یا هستند، خیلی پایین‌تر از شهید محراب بودند؛ چه از نظر علمی، چه از نظر سنی.

سال، دور از خانواده زندگی می‌کردند و فقط هر سه ماه یکبار به اصفهان می‌رفتند و به خانواده سرکشی می‌کردند و این هم به چند دلیل است: اول این‌که ایشان خیلی زود ازدواج کردند، چون پدرشان یک فرزند پسر بیش‌تر نداشت و پدر علاقه داشت که زود ازدواج کنند و فکر می‌کنم در نوزده سالگی متأهل شدند. نوزده سالگی اوایل تحصیلات ایشان بود و اگر می‌خواستند در اصفهان بمانند و به قم نروند، از نعمت پرداختن به تحصیلات بالا محروم می‌شدند. به همین دلیل تنها و مجرد به قم رفتند و تحصیلات را ادامه دادند.

دلیلی که باعث شد مجرد به قم بروند این بود که تمکن مالی نداشتند، تا حدی که خودشان می‌گفتند من زمانی که در اصفهان درس می‌خواندم، همیشه از خمینی‌شهر (سده آن‌وقت‌ها) تا اصفهان پیاده می‌رفتم. صبح شنبه می‌رفتم و پنج‌شنبه برمی‌گشتم و پولی که بخواهم بابت کرایه بدهم نداشتم. می‌گفتند پدرم در هفته دو ریال پول و چند قرص نان به من می‌داد که آن چند قرص نان را تا سه‌شنبه تمام می‌کردم و پول را نیز در روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه خرج می‌کردم. پس دیگر پولی نداشتند و به همین دلیل نتوانستند منزلی را در قم اجاره کنند و با همسرشان زندگی کنند.

در کل، در مدت ۲۳ سال تحصیل، فقط دو بار موفق شدند همسرشان را به قم بیاورند، آن‌هم فقط دو یا سه شب که برای زیارت در آن‌جا بودند و برمی‌گشتند. در واقع یکی از دلایل موفقیت ایشان مقاومت همسرشان

در طول مدت تحصیل بود و واقعاً زن در زندگی انسان، نقش مؤثری دارد و اگر کسی بخواهد در زندگی به موفقیت‌های چشم‌گیری برسد، حتماً نیاز است که همسر او اینار و از خودگذشتگی داشته باشد. زنانی مثل مادر من، در طول تاریخ بسیار کم‌یاب هستند. طبق گفته‌های والده من، ما در طول سال، جمعا دو یا سه روز پدر را می‌دیدیم و به یاد دارم که وقتی ایشان از قم به شهرمان می‌آمدند ما نمی‌شناختیم‌شان و تا مدتی خجالت می‌کشیدیم به نزد ایشان برویم و او می‌آمد و ما را نوازش می‌کرد تا کم‌کم وی را می‌شناختیم و باز هم موقع رفتن می‌شد و دوباره چند ماه بعد می‌آمدند، به همین سبب من و اخوی از همان دوران کودکی به نزد پدر رفتیم.

من نه ساله بودم که به قم رفتم. در بین همسران علما، نمونه دیگری را هم سراغ دارم که یکی همسر آیت‌الله طباطبائی بودند که این‌گونه عمل کردند. آیت‌الله طباطبائی در خاطرات‌شان گفته‌اند که همسر من نسبت به من خیلی فداکاری کرد و من چند سال از همسر جدا بودم تا توانستم در نجف و قم درس بخوانم این نکته خیلی مهم است. علت این‌که امروز ما می‌بینیم طلاب، از نظر علمی، به درجات بالا نمی‌رسند یا کم‌تر می‌رسند، این است که اگر کسی بخواهد در حین تحصیل ازدواج کند، رشد تحصیلی او متوقف می‌شود.

آقای دکتر، این‌جا دو مسأله وجود دارد آیا در آن زمان زندگی‌ها ساده‌تر بوده است یا این‌که این‌ها می‌بایست خودشان را از بعضی امکانات محروم می‌کردند تا بتوانند در سایه قناعت، تقوی و دوری از دنیا، درس‌شان را ادامه دهند؟

آنچه امروز از مشکلات در زندگی‌های روزمره وجود دارد مربوط به قانع نبودن است. حضرت علی (ع) می‌فرماید: "عزیز است کسی که قناعت کند و دلیل است کسی که طمع کند." در گذشته توده مردم زندگی ساده‌ای داشتند، نه این‌که بخواهم بگویم تنها روحانیون در محرومیت به سر می‌بردند - طلاب امروز هم اکثرشان در محرومیت به سر می‌برند - اما آن زمان عموم مردم محرومیت داشتند و خانه‌های مردم همه



شهید محراب در کنار حضرت امام(ره)



شهید محراب (راست) و فرزندش دکتر محمد اشرفی اصفهانی

خشت و گلی بود. خانه آجری نبود. من خودم با توجه به شرایط سنی ام به یاد دارم که وقتی که در قم طلبه بودم، در آن‌جا خانه آجری خیلی کم بود. آب لوله‌کشی نبود و آب رودخانه را در زمستان می‌گرفتند و در آب‌انبار ذخیره می‌کردند، بعد از دو، سه ساعت گل‌ولای آن ته‌نشین می‌شد و سپس با کوزه از آن برمی‌داشتند و استفاده می‌کردند.

آن موقع زندگی همه به این صورت بود. حتی تِجَار هم به همین صورت زندگی می‌کردند. الآن، یکی از مشکلات، همین تشریفات است. در آن زمان یخچالی وجود نداشت، فقط فلاسک‌های دستی موجود بود و یخ را هم با گاری در کوزه‌ها می‌فروختند. می‌خواهم عرض کنم که در گذشته مردم این‌طور زندگی می‌کردند. تازه این دوران ما بود، زمان پدرم شرایط خیلی فرق می‌کرد. من فراموش نمی‌کنم که ما یک نان سنگک می‌خریدیم به نرخ چهار ریال و آن را با طلبه دیگری که هم حَجْرَة ما بود مصرف می‌کردیم و هفته‌به‌هفته پولش را با هم حساب می‌کردیم. دو سیر و نیم گوشت چرخ کرده می‌گرفتیم و یکی و نصفی نان سنگک و به‌عنوان ناهار می‌خوردیم. آخر سر، وقتی که حساب می‌کردیم، سهم هر کدام یک تومان می‌شد. زندگی مردم یک‌دفعه متحول شد.

در زمان مرحوم پدرتان زندگی ساده‌تر بود؟

زندگی ما در برابر زندگی ایشان، واقعاً پادشاهی بود. می‌فرمودند من تا زمانی که دروس سطح را تمام کردم و به خارج رسیدم، حتی یک کتاب ملکی هم از خودم نداشتم و همیشه از کتاب وقفی استفاده می‌کردم؛ یعنی در یک دوره ابتدایی و سطح که ده سال زمان نیاز دارد تا یک طلبه به دوره خارج برسد. ایشان بارها می‌گفتند که من به دوره خارج که رسیدم، گاهی از اوقات پول نداشتم روغن پیسوز تهیه کنم و گاهی اوقات از نور پیسوز قسمت‌های عمومی استفاده می‌کردم و درس می‌خواندم.

به یاد دارم وقتی که در مدرسه فیضیه سیم برق کشیدند، ما هنوز تا آن زمان برق ندیده بودیم و بعضی‌ها بلد نبودند چراغ را خاموش کنند، حتی یک آقایی چراغ را فوت می‌کرد(!) بنابراین الآن شرایط عوض شده، زندگی‌ها ماشینی شده، همه در منازل از بهترین امکانات برخوردارند. تا زمانی که برق نیامده بود، تقریباً زندگی‌ها یکسان بود و اختلافات زندگی‌ها جزئی بود، مثل تفاوت فرش منازل و خانه‌های عده‌ای از مردم حصیری بود و نم‌ی‌زیلو می‌بافتند. آن موقع، زندگی‌ها این‌گونه بود.

در سال‌هایی که شما در قم بودید، رابطه شما با پدرتان چگونه بود؟

ایشان در مدرسه فیضیه در حجره‌ای زندگی می‌کردند، ما هم رفتیم به همان حجره و با پدر زندگی می‌کردیم. حاج آقای ما، ابتدا با دو نفر از علما هم حجره بودند: یکی مرحوم شهید مطهری و دیگری هم مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی که با هم رفتند به کرمانشاه. حاج آقا در طبقه بالا زندگی می‌کردند و بعداً آمدند به پایین. شخصی بود به نام آقا ضیاء نظری که ایشان هم بعداً رفتند و به دلیل این‌که اخوی ما - حاج حسین آقا - بزرگ شده بود، متولی حوزه علمیه گفتمند حاج آقا دیگر هم حجره نداشته باشند. بعد از آن اخوی ما و حاج آقا در یک حجره زندگی می‌کردند و بعد من هم

روزمره‌مان را تأمین کنند.

برخورد شما در آن زمان با این شرایط چگونه بود؟

ما قانع بودیم. در مدرسه‌ای که من درس می‌خواندم، پسر چند تن از آیت‌الله‌ها هم در همان‌جا درس می‌خواندند؛ مثل پسر آیت‌الله مرعشی و نوه آیت‌الله حائری. همین آقای محقق داماد نیز در آن‌جا درس می‌خواندند. همه همین‌جوری بودند و با همین لباس‌ها می‌گشتند. همین حاج آقا محمود مرعشی که کتاب‌خانه آیت‌الله العظمی مرعشی را در قم اداره می‌کنند، با اخوی بنده هم کلاس بودند. آن مدرسه، ملی بود و ماهیانه از شاگردان دو تومان شهریه می‌گرفتند.

پدر مقید بودند که ما در مدرسه‌ای درس بخوانیم که شناخته‌شده باشد. مدیر مدرسه آقای برقی معروف بود. در آن مدرسه هم ما و هم آقازاده‌های علما بودیم. زندگی همه، تقریباً یکسان بود. این‌طور نبود که آن‌ها در رفاه کامل باشند و ما نباشیم؛ عمدتاً مردم یکسان بودیم.

وقتی حاج آقا به حجره می‌آمدند، اوقات‌شان را چگونه می‌گذراندند؟

یا مشغول مطالعه می‌شدند، یا درس آیت‌الله بروجردی را با چند نفر دیگر مباحثه می‌کردند. با آقایان جبل‌عاملی، منتظری و روحی یزدی که به رحمت خدا رفتند، به همراه آیت‌الله امام سده‌ای و آقای خوانساری به‌صورت جمعی مباحثه می‌کردند. همان‌طور که قبلاً گفتم، پدرم مقید بودند که درس آیت‌الله بروجردی را بنویسند، لذا مرحوم آیت‌الله بروجردی چند بار آمدند به حجره حاج آقای ما و گفتند شنیده‌ام که شما جزوه درس را خوب می‌نویسید و از پدرم یکی از جزوه‌هایی را که راجع به نماز جمعه نوشته بودند، خواستند. سپس جزوه را به منزل بردند و چند روزی مطالعه کردند، مرحوم پدر را مورد تشویق قرار دادند و گویا هدیه‌ای هم برای‌شان فرستادند.

به‌هرحال، ایشان مدت بیست و سه سال در قم

به آن‌ها پیوستم.

ما دو چراغ فتیله‌ای نفتی داشتیم که با آن آشپزی می‌کردیم. حاج آقا هفته‌ای یک شب آب‌گوشت می‌پختند یا با آرد گز، حلوا درست می‌کردند. غذای اعیانی ما حلوا بود و بقیه نان و پنیر و انگور و در زمستان از نان و پنیر و لبو استفاده می‌کردیم. شهریه‌ای که مرحوم آیت‌الله بروجردی به علمای بزرگ و کسانی که درس خارج می‌خواندند، چهل و پنج تومان بود. بزرگانی مثل شهید آیت‌الله صدوقی، شهید آیت‌الله مدنی، شهید آیت‌الله بهشتی و شهید مطهری، همگی به

زندگی ما در برابر زندگی ایشان، واقعاً پادشاهی بود. می‌فرمودند من تا زمانی که دروس سطح را تمام کردم و به خارج رسیدم، حتی یک کتاب ملکی هم از خودم نداشتم و همیشه از کتاب وقفی استفاده می‌کردم؛ یعنی در یک دوره ابتدایی و سطح که ده سال زمان نیاز دارد تا یک طلبه به دوره خارج برسد.

همین مقدار شهریه می‌گرفتند و همه این بزرگان شاگرد آیت‌الله العظمی بروجردی بودند.

حاج آقا برای ما هم پدر بود و هم جای مادر را پر می‌کرد و چون ما از مادر دور بودیم، سعی می‌کردند به ما بیش‌تر محبت کنند، ولی ایشان از نظر مالی خیلی ضعیف بودند. سالی یک‌بار برای ما لباس می‌خریدند؛ آن هم فقط قبل از عید نوروز.

خودشان هم از نظر لباس در همین وضعیت بودند؟

بله و شاید هم بدتر. ایشان گاهی اوقات به‌قدری در فشار قرار می‌گرفتند که کتاب درس‌شان را به قیمت نازل‌تری می‌فروختند تا بتوانند با پول آن خرج زندگی

حتی آن اوایل که امام اعلامیه می‌دادند، اعلامیه‌شان در قم چاپ نمی‌شد. دستگاه فتوایی هم کم بود، دو تا اعلامیه دستی می‌نوشتند و یک کپی به در مدرسه فیضیه می‌چسباندند و دو ساعت بعد ساواکی‌ها همان‌ها را هم پاره می‌کردند.

بودند تا زمانی که اجازه اجتهاد گرفتند و آیت‌الله بروجردی مدرسه علمیه کاملی با مسجد در کرمانشاه ساختند و از پدرم خواستند تا مدیریت آن‌جا را بر عهده بگیرند.

اسم آن حوزه علمیه چه بود؟

حوزه علمیه آیت‌الله بروجردی که بعدها به حوزه علمیه حضرت امام خمینی تغییر یافت، ولی مسجد به همان نام آیت‌الله بروجردی باقی ماند.

چطور شد که با توجه به اهمیت به‌سزای آن جزوه‌ها که آیت‌الله بروجردی نیز آن‌ها را تأیید کرده بود، خود آیت‌الله اشرافی اقدام به چاپ آن‌ها نکردند؟

اولاً آن موقع چاپ به این کیفیت امروزه نبود، آن موقع در قم چاپ‌خانه‌ای نبود و در ضمن این کتاب‌ها نیاز به یک بررسی کامل از نظر محتوایی و غیره داشت. انسان‌های بزرگ یا باید کتاب بنویسند یا اگر نوشتند کتابی بنویسند که کاملاً از هر لحاظ بررسی شده باشد. هدف ایشان بیش‌تر نوشتاری بود. الان همین کتاب‌های پدرم که من در هفت جلد به نام «مجمع الشتات» در اصول اعتقادات چاپ کرده‌ام، همین‌ها را حاج آقا صفحہ‌به‌صفحه نوشته بودند و به من دادند و گفتند که آن‌ها را تنظیم کن. تازه، این‌طور نبود که مطالب به‌ترتیب باشد. من خیلی زحمت کشیدم تا بتوانم ارتباط صفحات را متوجه شوم و بتوانم آن‌ها را تنظیم کنم. حاج آقا کارشان نوشتن بود و آن را به‌خوبی انجام داده بودند. لازم بود گروهی دیگر نسبت به تنظیم و غلط‌گیری آن نوشته‌ها اقدام کنند. تنظیم کتاب کار مشکلی است که یک نفر، به‌تنهایی، نمی‌تواند این کار را انجام دهد. در آن زمان چاپ نبود و حاج آقا هم امکانات مالی نداشتند و فقط می‌نوشتند. ما سال‌ها بعد از شهادت پدر، خدمت مقام معظم رهبری رسیدیم و تمام نوشته‌ها را به معظم له نشان دادیم.

وقتی ایشان رئیس جمهور بودند؟

خیر، بعد از ارتحال امام خمینی (ره) و در زمان

رهبری آقا رفیقیم خدمت مقام معظم رهبری، عرض کردیم این‌ها نوشته‌های پراکنده حاج آقای ماست. مقام معظم رهبری نوشته‌ها را دیدند و فرمودند: «چقدر زیاده!» عرض کردیم شما کمک کنید تا ما این آثار را چاپ کنیم. فرمودند این‌ها موضوعاتش چیست؟ گفتیم مطالب راجع به اصول اعتقادی، توحید، عدل، نبوت، معاد و امامت و در خصوص علوم قرآنی نوشته شده است.

ایشان فرمودند: «شما دو نفر روحانی - من و اخوی حاج حسین آقا - فرزند ایشان هستید، همت کنید و کار را به انجام برسانید.» عرض کردیم ما به‌دنبال این کار هستیم ولی به تنهایی قادر به انجام آن نیستیم، این کار نیاز به نیروهایی دارد تا مطالب را ورق به ورق بررسی و منابع آن‌ها را پیدا کنند. مقام معظم رهبری مجدداً تأکید کردند که شما دو نفر کار را انجام دهید و من هم به دفتر تبلیغات قم پیغام می‌دهم تا کمک‌تان کنند.

موضوع را با آقای هاشمی رفسنجانی هم در میان گذاشتیم، ایشان هم خیلی سفارش کردند که این آثار نگهداری شود و از بین نرود

هم در اختیار ما گذاشتند که آن را هم بین شخصیت‌ها توزیع کردیم.

به جز این دو، آیا آثار دیگری هم از شهید محراب چاپ شده است؟

دو جلد کتاب به نام «غروب آفتاب در محراب جمعه» هست که مجموعه خطبه‌های نماز جمعه ایشان بود که کل خطبه‌هایی که در مدت سه سال و سه ماه امامت جمعه ایشان بوده که نوارهای آن پیاده و به‌صورت کتاب منتشر شده است.

یادداشت‌های پدرتان از مجموعه درس‌های آیت‌الله بروجردی هیچ‌گاه چاپ نشده است؟

خیر، متأسفانه آن مطالب را رطوبت و موریانه از بین برده است و بدان صورت قابل چاپ نیستند.

جناب دکتر، فرمودید بعد از بیست و سه سال حضرت آیت‌الله بروجردی به پدرتان مأموریت دادند که به کرمانشاه بروند. آیا در آن زمان، حاج آقا درگیر فعالیت‌های مبارزاتی بودند؟

خیر، در زمان آیت‌الله بروجردی کارهای مبارزاتی مطرح نبود، فقط جریان فدائیان اسلام پیش آمد که افراد معدودی وارد این مسأله شدند و تا آن‌جایی که من یادم هست مرحوم شهید نواب صفوی در قم بود. ایشان خانه‌ای را تهیه کرده و سقف حیاط آن را خیمه زده بود و آن‌جا نماز جماعت برگزار می‌کرد. الان سیمای نواب صفوی و واحدی، به‌خوبی در ذهن من هست که جوان بودند و محاسن مشکی داشتند و همیشه عمامه‌شان را تحت‌الهُنک آویزان کرده بودند. مرحوم نواب صفوی می‌آمد زیارت حضرت معصومه (س) و با همین حالت عمامه می‌آمد و بقیه فدائیان اسلام همراه با ایشان بودند و نماز می‌خواندند.

پدر شما هیچ ارتباطی با آن‌ها نداشتند؟ حتی در زمان جنگ جهانی دوم و قبل از تولد شما که ممکن است بعداً از آن فعالیت‌های احتمالی مطلع شده باشید.

خیر، از آن اتفاقات، من اصلاً چیزی یادم نمی‌آید، ما که آن قدرها هم پیر نیستیم!

اختیار دارید؛ مثلاً خود من از بچگی چون شم خبرنگاری داشتم، می‌پرسیدم و پدرم که روحانی و مدرس علوم دینی بودند، تعریف می‌کردند که قدیم‌ها حوزه علمیه قم مثلاً این‌جوری بود و خاطرات‌شان را می‌گفتند. می‌خواستم ببینم که آیا شما هم در این خصوص چیزی از پدر بزرگوارتان می‌پرسیدید.

نه، ما آن موقع بچه بودیم و چیزی سرمان نمی‌شد، حالا بگذریم که مردم همه هوشیار یا به اصطلاح سیاسی شده‌اند و بچه می‌آید و با پدر، راجع به مسائل سیاسی، کلی صحبت می‌کند. در همه منازل تلویزیون و رادیو و در بعضی از خانه‌ها ماهواره هم هست. اصلاً آن موقع در خانه‌ها رادیو نبود و اگر هم کسی داشت، می‌گفتند این کافر است، مرتد است، این خونش مباح است و به همین سبب کسی جرأت نمی‌کرد در خانه‌اش تلویزیون داشته باشد.

حتی آن اوایل که امام اعلامیه می‌دادند، اعلامیه‌شان در قم چاپ نمی‌شد. دستگاه

و قول همکاری دادند تا این‌که سرانجام در دوره آقای مسجد جامعی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، کل هزینه کار پرداخته شد و گفتند شما یک گروهی را در قم سازمان‌دهی کنید تا این مطالب را تنظیم کنند و من هم چنین کردم، مطالب را به آن‌ها دادم و کار شروع شد. حدود شش ماه طول کشید تا مطالب تنظیم شد و آقای مسجد جامعی مبلغی را به این گروه پرداختند و بعد دستور دادند چاپ‌خانه وزارت ارشاد مطالب را چاپ کرد و ما در کنگره شهید محراب که در کرمانشاه برگزار شد دو جلد از این کتاب‌ها را میان شرکت‌کنندگان توزیع کردیم.

خوشبختانه الان همه هفت جلد «مجمع الشتات» چاپ شده و وزارت ارشاد تعدادی را هم در اختیار ما گذاشته است که بین علمای قم و مراجع و مدرسین حوزه و ائمه جمعه و جماعت در سراسر کشور توزیع کرده‌ایم. کتاب دیگری هم ایشان داشتند، راجع به علوم قرآنی، به نام «لبیان فی علوم القرآن» که در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی، رئیس اداره اوقاف آقای نظام‌زاده را ملاقات کردیم و به ایشان گفتیم ما یک مجموعه‌ای را به نام دانشکده علوم قرآنی در کرمانشاه ساخته و تحویل اوقاف داده‌ایم. در ازای این خدمت، شما هم یک کتاب از شهید اشرافی اصفهانی چاپ کنید و هزینه‌های آن را به‌عهده بگیرید. آقای نظام‌زاده پذیرفتند و این کتاب را با هزینه خودشان چاپ و توزیع کردند و تعدادی را



یک روز، رفته پیش آقای یزدی و هم‌چنین آقای مقتدائی و آیت‌الله مظاهری معروف که از دوستان ما بودند. به آقای یزدی گفتم: آقا، ما اگر همیشه فراری باشیم، از درس ضربه می‌خوریم، من الآن چند ماه است که در قم نیستم؛ چه کار کنم؟ گفت: "اگر می‌خواهی پرونده‌ات سبک شود و تحت تعقیب نباشی، برو خودت را معرفی کن." گفتم: بروم ساواک؟ گفت: "بله، برو خودت را معرفی کن تا جرم‌ت سبک‌تر شود."

مقرر ساواک قم، در آن زمان در خیابان راه‌آهن قم بود. منزل خود آقای یزدی هم در همان خیابان بود. من، بعد از مشورت با آقای یزدی، از منزل ایشان خارج شدم و رفته به مقر ساواک، زنگ زدم و در را باز کردند. گفتم من این‌جا پرونده دارم و آمدم بی‌گیری کنم. مأمور پرسید: "تو؟" گفتم: من اشرفی هستم. آن موقع ما به اشرفی اصفهانی معروف نبودیم، بعد از شهادت حاج آقا بود که به اشرفی اصفهانی معروف شدیم و آن وقت‌ها، حاج آقا به نام "حاج آقا عطاء" معروف بود، حاج آقا را با نام می‌شناختند و به خود حضرت امام هم "حاج آقا روح‌الله" می‌گفتند. وقتی به مأمور ساواک گفتم اشرفی هستم، تعجب کرد و گفت: "اشرفی تویی؟" گفتم بله. گفت بیا تو. تا گفت بیا تو، من گفتم قطع حیاتم شد! به داخل رفتم، آن‌جا یک نیمکتی بود و یک گردن‌کلفتی، آستین‌هایش را بالا زده بود، نگاهی به من کرد و رفت و همین‌طور می‌آمد رفت. من با خودم گفتم حالا هر چه می‌خواهد بشود، بالاخره یا اعدام‌مان می‌کنند، یا زندان، یا هر اتفاقی که می‌خواهد بیفتد.

ولی حالا وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم که ما آن موقع، چه قدر شهامت داشتیم. من هنوز متاهل نشده بودم، یک نفر آمد، یک جزوه‌ای آورد و پر کرد، سؤال کرد چه می‌خوانی؟ پدربت کیست؟ من هم هر چه توانستم از حاج آقای خودمان حرف زدم، حالا حاج آقا اشرفی اصفهانی را به‌عنوان مبارز سیاسی مطرح نکردم، بلکه از این‌که ایشان شاگرد آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله گلپایگانی و نجفی مرعشی و حکیم و نماینده آیت‌الله بروجردی در کرمانشاه هستند گفتم و اسمی از امام خمینی نیاوردم. آن‌ها نیز فهمیدند که ما از این بچه‌طلبه‌های معمولی نیستیم، یک آدم استخوان‌داری هستیم.

خلاصه، بعد از کلی سؤال و جواب ما را صدا کردند و رفتیم بالا. طبقه بالا، یک اتاق بزرگی بود و عکس بزرگی از شاه در آن نصب کرده بودند. رئیس ساواک قم تیمساری بود که اسمش را یادم نیست. پرونده بزرگی را آوردند که عکس من هم روی آن بود و کتاب‌ها و مجله‌هایم نیز در داخل آن بود. یک نکته را عرض نکردم: زمانی که ساواک اتاق من را بررسی کرده بود، مقداری پول در آن‌جا بود و دو تا جعبه گز اصفهان و کلوچه کرمانشاه که همه آن‌ها را خورده بودند و پول‌ها را هم برده بودند. رئیس ساواک، وقتی مرا دید گفت: "اشرفی تویی؟" گفتم: بله. گفت: "بیا، بنشین این‌جا." ابتدا دست به کمر به دور اتاق چرخید و چند دفعه به من و دوباره به پرونده نگاه کرد و بعد گفت: "ما چند ماه است که به‌دنبال تو می‌گردیم." گفتم: بفرمایید من تسلیمم، اعدام می‌خواهید بکنید، زندانی می‌خواهید بکنید، من آمدم این‌جا چون خودم شاکمی هستم. گفت: "از که شاکمی هستی؟" گفتم: "این‌ها داخل حجره ما شده و کتاب برده‌اند؛ با این عنوان که این کتاب‌ها مال من است؛ در صورتی که این کتاب‌ها مال من نیست.



خود من هم در قم توسط دادستانی پلمب شد و مدت شش ماه بسته بود.

ساواکی‌ها رفته بودند به داخل حجره و کشف‌الاسرار امام را که خیلی جرمش سنگین بود پیدا کرده بودند، به همراه کتاب فدائیان اسلام که خیلی خطرناک بود و اگر از کسی می‌گرفتند، حتماً او را اعدام می‌کردند.

فدائیان اسلام، هم کتاب و هم مجله‌ای داشتند به نام "مکتب اسلام" و مأموران این‌ها را از ما گرفتند و بردند. به‌علاوه چند کتاب دیگر، از جمله کشف‌الاسرار امام و عکسی از امام بود که قاب گرفته بودم، این‌ها را بردند و در حجره را هم بستند و چند ماه، به دنبالم می‌گشتند.

شما چه می‌کردید؟

در زمان دستگیری امام در سال ۱۳۴۲ می‌خواستند یک مراسمی برگزار کنند، ولی کسی جرأت نمی‌کرد. مردم می‌ترسیدند، چون آن‌ها را می‌گرفتند، می‌بردند، شکنجه می‌دادند و می‌کشتند. خیلی بد برخورد می‌کردند. این که شما از مبارزات گفتید اصلاً مبارزه اوجش در سال ۱۳۵۷ بود که فراگیر شد و عمومیت پیدا کرد.

من، در اصفهان و کرمانشاه فراری بودم. خدا رحمت کند، یک روز خدمت آیت‌الله گلپایگانی رفته و گفتم آقا، وضع حجره ما این‌طوری شده است، گفتند شما اصلاً این‌جا نمایان، از قم بروید. بعد از چند ماه اوضاعی پیش آمد که مدرسه فیضیه که توسط ساواک بسته شده بود باز شد، حجره‌ها را تحویل دادند، ولی حجره من را تحویل ندادند، چون پرونده‌ام قطور شده بود که قصه‌اش خیلی مفصل است.

فتوکپی هم کم بود، دو تا اعلامیه دستی می‌نوشتند و یک کپی به در مدرسه فیضیه می‌چسباندند و دو ساعت بعد ساواکی‌ها همان‌ها را هم پاره می‌کردند. الآن این همه امکانات نشر، اینترنت و موبایل هست که به وسیله آن‌ها اس‌ام‌اس می‌فرستند، جوک می‌گویند، فحش می‌دهند و آپروریزی می‌کنند.

آن موقع این مسائل نبود، اوایل انقلاب آن‌قدر طلبه‌ها ترسو بودند که یک مکتب داشتیم در مدرسه فیضیه، بعد از نماز آقای اراکی می‌گفت برای سلامتی مراجع تقلید مخصوصاً "....." صلوات بفرستید و این‌جایش را خیلی یواش می‌گفت و منظورش امام خمینی بود که در پی آن یک‌عده‌ای اعتراض می‌کردند و عده‌ای هم پا به فرار می‌گذاشتند. همیشه تا یک مأمور ساواک از در مدرسه فیضیه داخل می‌شد، نصف طلبه‌های مدرسه فیضیه فرار می‌کردند.

یادم هست که بعد از جریان پانزده خرداد، دو سه سال در مدرسه فیضیه مراسم می‌گرفتند. یک سال یکی از سخنران‌ها آیت‌الله مشکینی بود. آن‌ها دویست، سیصد نفر از طلبه‌هایی را که باجرات و ترس بودند، جمع کردند، قاری قرآن آوردند و جزوه‌ها را پخش کردند و شروع کردند و به جمع گفتند فاتحه‌ای برای شهدای پانزده خرداد بخوانید. آن دویست، سیصد نفر طلبه همگی شیرمردهای قم بودند و ما هم آن‌جا بودیم. یک‌مرتبه دیدیم مأموران مدرسه فیضیه را بسته‌اند و یک پاسبان از بالای مدرسه فیضیه دیده می‌شود. ناگهان همه چشم‌ها از منبر برگشت به سمت پشت‌بام و یک عده‌ای، یواشکی، کفش‌هایشان را برداشتند و فرار کردند.

این در حالی بود که آیت‌الله مشکینی بالای منبر به عربی گفت: "لا تخافی، لا تحزنی..." بعد گفتند بنشینید، از خدا بترسید و بعد از سخنرانی، حضار شروع کردند به شعار دادن: "درود بر خمینی، درود بر خمینی"، بعد دیدیم که مأمورها دارند به ما از بالا نگاه می‌کنند و پنج دقیقه طول نکشید که همه طلبه‌ها متفرق و در حجره‌ها مخفی شدند. آن زمان این‌گونه بود. حالا بگذاریم که در سال ۱۳۵۷ انقلاب اوج گرفت و تظاهرات در خیابان‌ها برگزار شد و اعتصاب‌های آن‌چنانی در کشور صورت گرفت، ولی اوایل این‌طوری نبود.

در زمان دستگیری امام در سال ۱۳۴۲ می‌خواستند یک مراسمی برگزار کنند، ولی کسی جرأت نمی‌کرد. مردم می‌ترسیدند، چون آن‌ها را می‌گرفتند، می‌بردند، شکنجه می‌دادند و می‌کشتند. خیلی بد برخورد می‌کردند. این که شما از مبارزات گفتید اصلاً مبارزه اوجش در سال ۱۳۵۷ بود که فراگیر شد و عمومیت پیدا کرد؛ بعد از توهین به حضرت امام و شهادت حاج آقا مصطفی. بعد از آن، دیگر شروع شد و فراگیر شد، و الا قبل از آن خیلی مشکل بود. از پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ که من در قم بودم تا سال ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شد، خیلی دوران عجیبی بر ما گذشت. منتها دیگر حالا گذشته است و رفت و حالا یک عده‌ای، وقتی برای‌شان تعریف می‌کنی، باور نمی‌کنند.

رساله امام را کسی جرأت نمی‌کرد بفروشد. رساله امام چاپ می‌شد، ولی روی جلد آن به نام آیت‌الله شاهرودی بود یا به نام علمای دیگری. با یک رمزی متوجه می‌شدند که این رساله امام خمینی است. در حالی که آن رساله عملیه بود و سیاسی نبود، خیلی‌ها به‌خاطر چاپ و توزیع آن رساله به زندان رفتند، حجره



یعنی به نوعی طلبکار هم شدید؟

حالا ببینید که من موقع خرید کتاب من چه کار می‌کردم و چقدر حواسم جمع بود، برای روز مبادا!

من هر چه کتاب می‌خریدم، یک مهر روی آن می‌زدم، با عنوان کتاب‌خانه شخصی محمد اشرفی اصفهانی، ولی کتاب‌های سیاسی را مهر نمی‌زدم، آن‌جا که رفتم، زبانم باز شد، گفتم: آقا این کتاب‌ها داخل حجره ما بوده ولی آیا در حجره بودن کتاب‌ها، دلیل بر مالکیت من است؟ شما ثابت کنید. کتاب‌های من همه مهر خورده، آیا این کتاب‌هایی که از من برده‌اید، مهر من روی آن‌ها هست؟ نگاه کرد و دید که بر هیچ‌یک از کتاب‌های سیاسی مهر نخورده است.

پرسید: "پس این‌ها را چه کسی در حجره شما گذاشته است؟" گفتم: ما، در حوزه سالی دو مرتبه جابه‌جایی داریم و حجره‌ها عوض می‌شوند. قبل از من کسانی آن‌جا بوده‌اند و این‌ها ممکن است متعلق به آن‌ها باشد. البته کتاب‌ها مال من بود، ولی من، با این حرف‌ها، می‌خواستم خودم را تبرئه کنم. گفتم من وقتی یک حجره را تحویل می‌گیرم، اگر ببینم چند کتاب آن‌جا هست، جرأت نمی‌کنم به آن‌ها دست بزنم، فقط آن‌ها را بسته‌بندی می‌کنم و کناری می‌گذارم، شاید صاحبش بیاید و کتاب‌ها را بخواند. گفتم: به هر حال، این کتاب‌ها مال من نیست، شما ثابت کنید که این کتاب‌ها مال من است. به علاوه، ما دو نفر بودیم که در یک حجره زندگی می‌کردیم و هر حجره‌ای که از نفرات قبلی به نفرات جدید انتقال پیدا می‌کند، مقداری لوازم در آن‌جا می‌ماند که بعداً آن‌ها را می‌برند.

حالا شما اگر می‌توانید ثابت کنید که این کتاب‌ها مال من است، بکنید. گذشته از این‌ها نشر و پخش کتاب سیاسی فقط جرم است؛ نگاه‌داشتنش که جرم نیست. کجای قانون گفته‌اند که اگر این کتاب در حجره من باشد جرم است؟ خلاصه، مأمور ساواک محکوم شد. گفتم بنده محمد اشرفی هستم فرزند آیت‌الله اشرفی کرمانشاهی، نماینده آیت‌الله حکیم، نماینده آیت‌الله خویی، نماینده آیت‌الله گلپایگانی، شما سابقه بنده را از آیت‌الله گلپایگانی پرسید، چون آیت‌الله گلپایگانی در آن زمان قرب و منزلت داشت.

در ضمن، بنده آمده‌ام این‌جا شاکی از این‌که من از محل شهریه‌هایی که گرفته بودم، مبلغی را برای ازدواجم پس‌انداز کرده بودم که مأموران شما پول‌های من را بردند و هر چه شیرینی آن‌جا بوده خورده و جعبه آن را به کناری پرت کرده و رفته‌اند. من خواهش می‌کنم پول‌های من را برگردانید. حالا شیرینی‌ها هیچ، ولی پول‌ها را من خرده خرده جمع کرده‌ام و باید آن‌ها را پس بدهید.

مأمور ساواک هم که دید حریف ما نیست و ما خودمان را تبرئه کرده‌ایم، گفت: "شما اگر شاکی هستید، باید بروید دادستانی شکایت کنید. ما این‌جا یک سازمان امنیتی هستیم و مسائل سیاسی را بررسی می‌کنیم، مسائل مالی به ما ارتباطی ندارد، شما برای شکایت به تهران بروید. ولی به خاطر این‌که با پای خودت آمده‌ای به این‌جا، جرم شما خیلی پایین آمد. ما دنبال این بودیم که

شما را دستگیر کنیم. "تا گفته نماند که به غیر از کتاب‌ها، مقدار زیادی هم اعلامیه بود که چون در حجره ما دیده بودند می‌گفتند مال من است.

در مدت غیبت شما ساواک به سراغ پدرتان نرفته بود؟

خیر، البته من حاج آقا را گرفتار کردم. واقعیت این است که حاج آقا خیلی توی گود مبارزه نبود، ما یک طلبه داغ و "دو آتیشه" بودیم که از قم اعلامیه می‌آوردیم به کرمانشاه و آن‌ها را می‌ریختیم توی مدرسه آیت‌الله بروجردی. همین حاج آقا حسین ما یادش بخیر می‌گفت تو حاج آقا را زندانی کردی، تو حاج آقا را به میدان مبارزه بردی. زمانی که حاج آقا را به زندان بردند، همین اخوی بزرگ ما تا صبح به من اعتراض می‌کرد و می‌گفت که تو از قم اعلامیه می‌آوری به این‌جا و حاج آقا را "آتیشی" می‌کنی.

مثلاً برای مرحوم حاج آقا مصطفی - پسر امام - یک مجلس فاتحه‌ای گرفتیم که بی‌نظیر بود. شب تا صبح تمام مسجد شاه تهران را اعلامیه فوت حاج آقا مصطفی چسباندم، همین آقای خوانساری را که با حاج آقا ما هم‌مباحثه بودند و بعداً هم امام جمعه اراک شدند، به کرمانشاه بردم و در مراسم شرکت کردند.

همین‌طور آقای گرامی که الان از اساتید بزرگ قم هستند و دارای رساله‌اند و استخاره خوبی هم می‌کنند،

مثلاً برای مرحوم حاج آقا مصطفی - پسر امام - یک مجلس فاتحه‌ای گرفتیم که بی‌نظیر بود. شب تا صبح تمام مسجد شاه تهران را اعلامیه فوت حاج آقا مصطفی چسباندم، همین آقای خوانساری را که با حاج آقا ما هم‌مباحثه بودند و بعداً هم امام جمعه اراک شدند، به کرمانشاه بردم و در مراسم شرکت کردند.

ایشان را برای سخنرانی، و یک اتوبوس طلبه را از قم به کرمانشاه بردیم که در مراسم حاج آقا مصطفی شرکت کنند و عمامه یک سید را باز کردیم، به عنوان پارچه مشکی، به جلوی اتوبوس بستیم و اعلامیه فوت حاج آقا را بر آن نصب کردیم. یک اعلامیه به امضاء حاج آقا چاپ کردم و مخفیانه رفتیم به یک چاپ‌خانه، اعلامیه حاج آقا مصطفی را با ذکر محل و تاریخ برگزاری چاپ کردیم و حاج آقای ما روحشان هم خبردار نبود.

جریانات مفصل بود، بعد از آن امام از نجف نامه‌ای برای حاج آقا نوشتند و از ایشان تشکر کردند که در زندگی‌نامه پدرم چاپ شده است. در قسمتی از نامه این‌گونه گفته بودند که از قرار مسموع، شما به زحمت افتاده و در فوت مصطفی، خود را به زحمت انداخته‌اید، امام به این ترتیب از نجف برای حاج آقای ما نامه فرستادند و تشکر کردند.

ساواک، سرانجام شما را دستگیر کرد یا این‌که آزاد شدید؟

گفتند: "برو به امید خدا، پا شو برو بیرون خداحافظ شما!" وقتی آمدم، به آقای یزدی گفتم ما این‌جوری از خودمان دفاع کردیم. گفت: "بارک‌الله، خیلی شهامت داشتی که خودت با پای خودت رفتی آن‌جا و این‌طوری از خودت دفاع کردی."

این ماجرا را برای حاج آقا اشرفی اصفهانی تعریف کردید؟

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
المرسلین
آمین

بله.

ایشان چه گفتند؟

حاج آقا گفتند: "تو جوانی، کلمات بوی فورمه‌سبزی می‌دهد، آخر هم سر خودت را به باد می‌دهی." من در کرمانشاه اعلامیه می‌آوردم، یک آقایی از علمای کرمانشاه که اسمش را نمی‌آورم، به منزل ما می‌آمدند. حاج آقا اعلامیه‌ای را تنظیم کرده بود که بنا بود علما امضاء بکنند، ولی آن آقا مقاومت می‌کرد و امضاء نمی‌کرد. آخرش هم که امضاء کرد گفت: "تو و پدرت هر دو در قعر جهنم جای دارید، تو اعلامیه به حاج آقا می‌دهی و هر دو از ما امضاء می‌گیرید. مردم با این اعلامیه‌ها می‌آیند به خیابان‌ها، تظاهرات می‌کنند و کشته می‌شوند و این خون‌ها به گردن تو و پدرت می‌افتد و بالاتر از آن به گردن خمینی می‌افتد. خمینی باید جواب بدهد که بچه‌های مردم را به کشتن می‌دهد." می‌گفت: "این حرف‌ها را می‌زنی، اعلامیه از قم می‌آوری، آتش به پا می‌کنی، پدرت هم ما را این‌جا جمع می‌کند و وادار می‌کند اعلامیه‌ها را امضاء کنیم."

خلاصه، این‌جوری بود اوضاع و احوال ما، هنوز هم این آقا وقتی من را می‌بیند، مثل این‌که قاتلش را دیده و هنوز هم به اعتقاد خود باقی است.

آن شخص با پدرتان هم بحث می‌کرد؟

بله، به‌طور مفصل با پدرم راجع به مرجعیت بحث می‌کرد. امام را قبول نداشت و حضرت امام را مجتهد و مرجع نمی‌دانست.

حاج آقا چه می‌گفتند؟

البته حاج آقا زبان ملایمی داشتند همیشه به او می‌گفتند: "نسبت به امام جسارت نکن. اگر عقیده شما

این است که آیت‌الله خمینی مرجع اعلم نیست، این را به زبان جاری نکن. من به تو نصیحت می‌کنم که این کار را نکنی، به ضرورت تمام می‌شود. تو بگو فلان آقا اعلم است و بنده هم می‌گویم آیت‌الله خمینی اعلم است. مردم را به اختیار خودشان بگذارید تا یک عده از آیت‌الله خمینی تقلید نکنند، عده‌ای هم از دیگران. این که شما اصرار داری که تقلید از امام باطل است، درست نیست، این را نگو، این هم به ضرر آخرت تو است و هم به ضرر دنیای تو، ما باید امام را تقویت کنیم تقویت امام تقویت اسلام است. تضعیف امام تضعیف اسلام است. او گوش نداد و الا آن هم گوشه‌نشین و منزوی شده ولی شهید محراب بعد از بیست و هفت، هشت سال، همه ساله سالگردش مطرح است و نامش تا ابد در تاریخ ثبت شده است.

برگردیم به موضوع هجرت پدر بزرگوارتان به کرمانشاه. اصولاً چه شرایطی باعث شد که حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی، ایشان را به آن منطقه فرستادند؟

در دوران ستم‌شاهی، کمبودهای زیادی در غرب کشور، به‌ویژه کرمانشاه، احساس می‌شد. اگر تمام استان را می‌گشتی، شاید تعداد کل علمای آن‌جا به ده نفر هم نمی‌رسید. این چنین بود که وقتی در سال ۱۳۳۵، پدرم و آن چند عالم به همراه مرحوم محمدتقی فلسفی - واعظ و منبری مشهور - به همراه ۲۵ نفر از طلاب، از قم به کرمانشاه رفتند و با استقبال بی‌نظیر مردم بومی مواجه شدند. این حرکت بر مجموع اهالی منطقه غرب تأثیری مثبت گذاشت.

در این میان، به دلایلی، فقط پدرم در کرمانشاه باقی ماندند و رنج تنهایی را به جان خریدند. پس از ارتحال آیت‌الله العظمی بروجردی نیز، به سبب دفاع ایشان از مرجعیت حضرت امام خمینی (ره)، مشکلات آن شهید بزرگوار بیش‌تر شد و دائم از طرف ساواک و عمال رژیم مورد تهدید و فشار قرار می‌گرفتند. پای مردمی و مقاومت آن مجاهد بزرگ، تحجیر و تحسین همه دوستان و هم‌سنگران را برانگیخت و آنان لب گشودند که آقای اشرفی اصفهانی بزرگ‌ترین جهاد را در کرمانشاه انجام می‌دهد.

در تاریخ انقلاب خوانده‌ایم که مقارن قیام پانزده خرداد در سال ۱۳۴۲، مردم غرب کشور و به‌ویژه استان کرمانشاه نیز تحت تأثیر آیت‌الله اشرفی اصفهانی و به تبعیت از حضرت امام، حرکاتی منسجم علیه رژیم از خود نشان داده‌اند. از تلاش‌های پدرتان در آن دوره بگوئید.

ایشان، گاه آشکارا و گاه به‌صورت غیرعلنی، برای قیام عمومی مردم زمینه‌چینی می‌کرد. این کار بیش‌تر با نشر اعلامیه‌ها یا پخش نوارهای سخنرانی امام فراهم می‌شد. بعد از ۱۵ خرداد و دستگیری حضرت امام، احتیاق، شدت بیش‌تری یافت و علمای بزرگ همه شهرها تحت نظر قرار گرفتند. در این زمان، شهید محراب که در تهران بود، تصمیم گرفت با مراجع قم و مشهد دیدار کند و آن‌ها را از اهداف پلید رژیم - به‌ویژه در خصوص دستگیری امام - مطلع کند. ایشان به همراه یکی از علمای بزرگ، در قم با آیت‌الله العظمی گلپایگانی و در تهران با آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی دیدار کرد و رژیم که از واکنش مراجع و مردم به محبوس بودن حضرت امام می‌هراسید، ناچار شد بعد از

مدتی شبانه معظم‌له را به قم برگرداند. آن وقت بود که شهید محراب به همراه تنی چند از علما و اقشار مختلف مردم کرمانشاه در قم به خدمت امام رسیدند.

خوب به‌خاطر دارم که در آن ملاقات، پدرم خوابی را که درباره امام دیده بود، این‌گونه تعریف کرد که در خواب امام را دیده که ندایی در پی ایشان بلند است و می‌گوید: "الله یعلم حیث یجعل رسالته" و تعبیر آن نیز آزادی امام بود، چرا که شهید، دیشب این خواب را دیده بود و فردایش امام آزاد شده بودند.

یادم هست که روز بعد، در خدمت حضرت امام و مرحوم آقا مصطفی بودیم و پدرم و آیت‌الله جبل‌عاملی نیز حضور داشتند. پس از صبحانه، امام حکم وکالت و اجازه مطلق شفاهی و به‌دنبال آن نیز اجازه کتبی وکالت و اجازه مطلق در امور حبسیه و شرعیه را به شهید دادند و پدرم نماینده و وکیل تام‌الاختیار حضرت امام در کرمانشاه شد.

از تلاش‌های شهید محراب در زمان انقلاب هم بگوئید.

حرکت توفنده مردم کرمانشاه، مثل خیلی نقاط، از واکنش به همان مقاله معروف روزنامه اطلاعات آغاز شد. با وجود همه فشارهای دولتی، در چهلم شهدای نوزده دی ۱۳۵۶ و متعاقب آن سلسله مراسم چهلم

در دوران ستم‌شاهی، کمبودهای زیادی در غرب کشور، به‌ویژه کرمانشاه، احساس می‌شد. اگر تمام استان را می‌گشتی، شاید تعداد کل علمای آن‌جا به ده نفر هم نمی‌رسید. این چنین بود که وقتی در سال ۱۳۳۵، پدرم و آن چند عالم به همراه ۲۵ نفر از طلاب، از قم به کرمانشاه رفتند.

شهیدان تبریز و قم و دیگر نقاط، حاج آقای ما با همکاری مردم و علما مجلسی برپا می‌کردند که در پایان هر یک، حضار به خیابان‌ها می‌ریختند و علیه رژیم شعار می‌دادند. اما مهم‌ترین مراسم، همان بزرگداشت شهادت حاج آقا مصطفی فرزند برومند حضرت امام خمینی بود. این مراسم به دعوت و اعلان آیت‌الله اشرفی اصفهانی، در مسجد آیت‌الله بروجردی برگزار شد. وقتی ساواک در مراسم دخالت کرد، با شیوه‌های خاصی سخنرانان را ره‌انیدیم و شبانه از شهر خارج‌شان کردیم. در پی این مراسم، حضرت امام پیام تشکرآمیزی برای حاج آقا فرستادند.

پدرتان، کلاً چند بار دستگیر شدند؟
در بحبوحه انقلاب، رژیم یک‌بار پدرم را دستگیر کرد، اما نه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه این اقدام‌شان عصبانیت بیش از پیش مردم را در پی داشت. یک‌بار هم، در تظاهرات آرام روز ۱۱ مهر ۱۳۵۷، شهید اشرفی درحالی‌که پیشاپیش مردم در حرکت بود، مورد حمله عمال رژیم قرار گرفت و مختصری آسیب دید. در این روز چندین نفر از مردم شهید و مجروح یک‌بار دیگر هم حاج آقا را شبانه در منزل دستگیر

کردند و به تهران فرستادند. بعدها معلوم شد که در همان زندان، آقایان دستغیب و طاهری نیز گرفتار بوده‌اند، ولی همدیگر را ندیده بودند. سرانجام پس از چند روز با اعتراضات مردم و مراجع، ایشان از زندان آزاد شدند.

از آن پس بود که شهید اشرفی به همراه علمای بزرگی چون صدوقی، دستغیب، مدنی و طاهری اعلامیه‌های مشترک و معروف‌شان را صادر می‌کردند. نکته جالب این‌که از این پنج تن، چهار تن در محراب به شهادت رسیدند و این اعلامیه‌ها تا زمان شهادت این بزرگواران در تمامی مقاطع مهم قبل و حین و بعد از پیروزی انقلاب صادر می‌شد.

و یکی از آن بزرگواران، شهید صدوقی بوده که هر گاه به جبهه سر می‌زده، سر راه، با پدرتان هم دیداری می‌کرده است.

بله، شهید صدوقی جمعا دو بار به جبهه‌های غرب سفر کرد و هر دو بار هم در کرمانشاه به دیدار پدرم آمد و آن‌ها درباره مسائل مختلف روز با هم صحبت کردند.

این ویژگی‌های مشترک شهدای بزرگوار محراب برای همه ما جالب است. به‌ویژه این‌که حضرت امام درباره پدرتان فرموده بودند: "او در جبهه دفاع از حق، از جمله اشخاصی بود که مایه دلگرمی جوانان مجاهد بود."

ایشان به قدری به رزمندگان علاقه داشت که اگر به اختیار خودش می‌بود، می‌خواست همیشه در جبهه به سر برد. فراموش نکنیم که شرایط امنیتی، مأموران و مقامات حفاظتی را مجبور می‌کرد تا از حضور ایشان در جبهه جلوگیری کنند، اما شهید به این چیزها توجهی نمی‌کرد و هر بار که می‌شد، به جبهه می‌شتافت. در آن‌جا حتماً هربار سخنرانی می‌کرد، با یک‌ایک رزمندگان مصافحه می‌کرد و همواره می‌گفت: "وقتی به جبهه می‌روم، تا مدتی روحیهام قوی می‌شود". هم چنین می‌گفت: "قدرت خدا در جبهه‌هاست. هرکسی می‌خواهد خدا و دست خدا را ببیند، به آن‌جا برود". آن‌قدر اشتیاق جبهه را داشت که پا هر وسیله‌ای که می‌شد خود را به آن‌جا می‌رساند. مثلاً یک‌بار، در عملیات مطلع الفجر، در ارتفاعات چغالوند، حضور یافت که حتی برای جوانان هم صعب‌العبور بود.

با توجه به اصرار مداوم شهید محراب بر سفرهای مداوم به جبهه‌ها، ممکن است آماری از این سفرها ارائه کنید؟

بله، من افتخار داشتم که همواره به همراه برادر بزرگ‌ترم، حاج حسین آقا، در کنار شهید محراب باشم.

یادم هست که ما چهار بار به جبهه‌های ایلام سفر کردیم که در این سفر شهید حجت‌الاسلام عراقی نیز با ما بود. سه بار هم به جبهه قصر شیرین و یادگان ابادر رفتیم. به‌جز این‌ها، سه بار نیز به جبهه‌های گیلان‌غرب و یک‌بار هم حدود چهل روز قبل از شهادت پدرم، به اتفاق وزیر وقت نیرو و آقای علی‌اکبر رحمانی استاندار وقت کرمانشاه، به شهر آزادشده گیلان‌غرب رفتیم و حاج آقا برای مردم آن‌جا سخنرانی کردند.

هم چنین پس از عقب‌نشستن بعضی‌های کافر از قصر شیرین، شهید محراب مصمم بود از این شهر آزادشده دیدن کند که به سبب آلوده بودن آن محیط به مین، ابتدا مسؤلان ممانعت کردند، اما سرانجام شهید

نام‌گذاری شهدای محراب، اولین بار در زمان ترور شهید مدنی در نماز جمعه مطرح شد. شهیدان دستغیب دومین، صدوقی سومین و پدرم چهارمین شهید محراب نام گرفتند که هر چهار نفر، در روز جمعه، شربت شهادت نوشیدند. اما آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی پیش از این چهار نفر، در یکی از روزهای هفته، شهید شدند...

بار اول در ماه رجب سال ۱۴۰۰ قمری - ۱۳۵۹ خورشیدی - خانه شهید محراب و کلاً محله مسکونی هم‌جوار، توسط یک بمب صوتی در نزدیکی‌های منزل به لرزه در آمد. موج انفجار کلیه شیشه‌های این خانه‌ها را شکست، درحالی‌که آیت‌الله اشرفی، موقع وقوع این حادثه، به بارگاه امام هشتم(ع) مشرف شده بود و در محل حضور نداشت.

بار دوم ترور در رمضان المبارک سال بعد - تیرماه ۱۳۶۰ - اتفاق افتاد. هنگامی که حاج آقا رأس ساعت ۱۲:۳۰ ظهر به همراه یکی از محافظانش، قصد ورود به مسجد آیت‌الله بروجردی را داشت، سه مرد مسلح

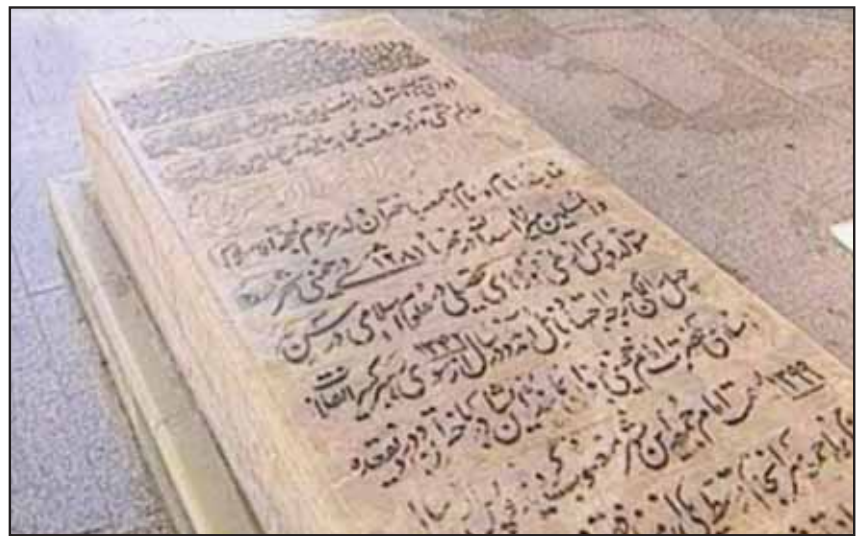
با اصرار فراوان از این شهر که چیزی از آن به‌جا نمانده بود دیدن کرد.

به‌علاوه؛ جبهه نوسود، خوزستان و جبهه‌های جنوب، دزفول، اهواز از نقاطی بودند که شهید محراب از آن‌جا دیدن کردند.

عکس‌های جالبی از آن بزرگوار در لباس رزم و درحالی‌که اسلحه در دست دارند، به یادگار مانده است. از رزمندگان هم شنیده‌ایم که این‌گونه کارهای آقای اشرفی اصفهانی روحیه عجیبی در آن‌ها به‌وجود می‌آورده است.

بله، ایشان تا زمان شهادت، دو نوبت در لشکر المهدی (عج) و حمزه سیدالشهدا (ع) ثبت‌نام کردند. کار جالب‌تر این بود که با پوشیدن لباس پاسداری در روز تاسوعای حسینی (در سال ۱۳۶۰ خورشیدی) در رژه عمومی در عزای سالار شهیدان حضور یافت و این عمل چنان انگیزه‌ای در نیروهای مردمی بسیج و سپاه به‌وجود آورد که همگی در ثبت‌نام برای اعزام به جبهه بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

از عبادت ایشان از مجروحان و حضورشان در مراسم تشییع پیکرهای پاک شهدا نیز حکایت‌های بسیاری هست. از جمع‌آوری کمک‌های مردمی و بازسازی گیلان‌غرب و ایلام نیز نکات فراوانی است که در جای خود باید به آن‌ها پرداخت.



که در داخل یک پیکان زردرنگ در جلو مسجد به کمین نشستند بودند، به آن دو حمله‌ور شدند. مهاجمان، قصد داشتند با اسلحه کلاشینکف حاج آقا را هدف قرار دهند، اما تیر در لوله اسلحه گیر کرد و آن از خدا بی‌خبرها، در حین فرار، نارنجکی به‌سوی امام جمعه پرتاب کردند و با به‌وجود آوردن یک تصادف ساختگی که قبلاً توسط یک اتومبیل ژبان و دو سرنشین آن در آن نزدیکی‌ها ایجاد شده بود، توانستند از محل بگریزند. متأسفانه در این حادثه با آن‌که به حاج آقای ما گزند نرسید، اما در اثر پرتاب آن نارنجک یک زن شهید و پنج تن مجروح شدند.

و منافقین کوردل، در بار سوم، نقشه یک عملیات انتحاری را کشیدند...
بله، درحالی‌که در آن سوء قصد مرتبه دوم، آقای

و در واقع با مرور شرح همین خدمات است که انسان به انگیزه دشمن برای از بین بردن آقای اشرفی اصفهانی و نازنینانی چون آقایان صدوقی، مدنی و دستغیب پی می‌برد.

بله، پدر ما، یکی از یاران قدیمی حضرت امام و از شخصیت‌های شناخته شده‌ای بود که در پیش‌برد انقلاب و دفاع مقدس نقش داشت و دشمنان به ایشان و دیگر بزرگان - از جمله سه شهید قبلی محراب - بسیار کینه می‌ورزیدند. منافقین از خدا بی‌خبر، جمعی سه بار حاج ما را مورد سوء قصد قرار دادند که دو بار اولی نافرجام ماند و قسمت بر این بود که در مرتبه سوم، ایشان در محراب به فیض عظمای شهادت نائل شوند. درباره آن دو ترور نافرجام کم‌تر صحبت شده است. لطفاً ماجرای آن‌ها را بازگو کنید.

اشرفی اصفهانی با ناراحتی از شهادت آن زن پنجاه ساله و مجروحیت مردم عادی، فرموده بود: "در این‌گونه سوء قصدها، مسأله جان خود من مطرح نیست، زیرا من شخصاً آماده شهادتم، ولی حفظ جان شخصیت‌ها، از نظر روند سیاسی مملکت، باید مورد توجه قرار گیرد."

آن منافق کوردل لباس مبدل بسیجی پوشیده و با بستن نارنجک به کمر خود به طرف ایشان یورش برده و درجا ضامن نارنجک را کشیده بود. آن روز و روز بعد، در کرمانشاه غوغایی بود و مردم دسته‌دسته می‌آمدند و با امام جمعه‌شان وداع می‌کردند.

در روز شنبه - ۲۴ مهر ۱۳۶۱ - پیکر پاک شهید، با حضور مردم، مقامات مملکتی و علما در کرمانشاه با شکوه تمام تشییع شد و به خواست خود آن بزرگوار با هواپیما به اصفهان منتقل شد. جنازه، ابتدا در خمینی‌شهر - زادگاه شهید - تشییع شد و سپس مردم پیاده فاصله سی کیلومتری این شهر را تا اصفهان طی کردند و سرانجام در روز یکشنبه جنازه مطهر شهید در قبرستان تخت فولاد آرام گرفت. در این تشییع باشکوه، جمعیتی حدود دو میلیون نفر حضور یافتند.

پس از شهادت شهید محراب، در ملاقات این جانب و اخوی حاج حسین آقا با حضرت امام(ره)، ایشان فرمودند: "مصاحبه تلویزیونی پدر بزرگوارتان را در روز شهادت، از تلویزیون دیدم و جمله‌ای که در مصاحبه گفتند - امیدوارم چهارمین شهید محراب، من باشم - به‌شدت مرا تحت تأثیر قرار داد. گویا از قبل، ایشان در انتظار شهادت بودند." این آرزویی بود که پدرم داشتند و به تحقق پیوست.

نکته‌ای تاریخی را دوست دارم بدانم. این‌که نخستین امام جمعه‌ای که در آن سال‌ها به شهادت رسید، آیت‌الله قاضی طباطبایی بود، اما در تاریخ انقلاب اسلامی، فقط چهار امام جمعه شهید دیگر را "شهدای محراب" می‌نامند. علت چیست؟

نام‌گذاری شهدای محراب، اولین بار در زمان ترور شهید مدنی در نماز جمعه مطرح شد. سپس شهید دستغیب دومین، شهید صدوقی سومین و پدرم چهارمین شهید محراب نام گرفتند که هر چهار بزرگوار، در روز جمعه، به‌دست گروهک منافقین، شربت شهادت نوشیدند. اما آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی پیش از این چهار نفر، توسط "گروهک فرقان" و در یکی از روزهای هفته، در مقابل منزلشان، شهید شدند و در واقع، شهید محراب نماز جمعه، نبودند. اگر چه همه این بزرگواران، به همراه شهیدان مطهری، بهشتی، مفتح و دیگران، از یاران امام و یاوران نهضت بودند و همواره در این سال‌ها جای خالی‌شان به‌شدت به چشم آمده است.

هم‌چنان که مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، که در آن زمان مقام ریاست جمهوری را بر عهده داشتند، در پیام‌شان به مناسبت شهادت ابوی فرمودند: "افشاگری آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی، نسبت به خطوط وابسته و انحرافی و حضور آن بزرگوار در صحنه‌های نبرد نظامی و سیاسی و فکری، بزرگ‌ترین عامل این جنایت فجیع بوده است."

روح آن بزرگوار شاد.
روح همه شهدا و امام شهدا، قرین رحمت ابدی باد. ■



در آمد

حاج احمد اشرفی اصفهانی، آخرین فرزند شهید محراب است. او هم‌اکنون به صورت توأمان مدیریت گزینش علوم قضایی و نیز گزینش سازمان پزشکی قانونی کشور را بر عهده دارد.

هرگز برخورد تندی از او ندیدم...

شهید اشرفی اصفهانی در قامت یک پدر

در گفت و شنود شاهد یاران با حاج احمد اشرفی اصفهانی

توصیه‌های‌شان را می‌کردند یعنی امر به معروف و نهی از منکر را ایشان طوری عمل می‌کردند و تمام سعی‌شان بر این بود که با رفتار و حرکات خوب، حتی نوه‌ها و بچه‌های کوچک را، امر به معروف کنند. هرگز در طول مدتی که در خدمت‌شان بودم، ندیدم که ایشان نسبت به مسائل نماز به اصطلاح کم بگذارند. به خصوص گاهی که دیده می‌شد بچه‌ها نماز مغرب و عشاء را آهسته می‌خواندند، دست به محاسن‌شان می‌کشیدند و می‌گفتند که پدرجان، شما که نماز می‌خوانی، لاقلاً این نماز را بلند بخوان، و هرگز برخورد تندی از ایشان مشاهده نکردم.

نهایتاً این‌که اخلاق ایشان برای خانواده یک الگو بود یعنی هرگز من خودم بعد از شهادت ابوی، در بین حتی خانواده‌های روحانی‌ای، که من زیاد با آن‌ها برخورد کرده‌ام و در خانواده خود ما هم روحانی بسیار زیاد است، ولی آن رفتار و آن حسن خلق و آن منشی که من از ایشان دیدم، در کم‌تر مشاهده کرده‌ام و حاج آقا، خیلی جذاب و به اصطلاح تأثیرگذار بود. صحبت ایشان بسیار بر بچه‌ها اثر می‌گذاشت. بچه‌های آن زمان - نوه‌های شهید که سن و سال کمی در حدود ده، پانزده سال داشتند - چه دختر و چه پسر، خاطرات خوبی را که از پدر بزرگ‌شان به یاد دارند، همیشه مطرح می‌کنند و نسبت به آن خاطرات، خیلی اهمیت قائلند. به‌هرحال، این‌ها باعث می‌شود یک الگوی بسیار خوبی، برای ما که می‌خواهیم به‌نوعی بچه‌های‌مان را تربیت کنیم در دسترس باشد.

مطلب مهم دیگر علاقه‌مندی بیش از حد ایشان، نسبت به حضرت امام (ره) بود. با وجودی که از نظر سن و سال، مرحوم شهید اشرفی اصفهانی با حضرت امام (ره) هم‌ردیف بودند و در خیلی از دوره‌ها در حوزه علمیه علاوه بر این‌که ایشان از شاگردان حضرت امام

توفیق نصیب شد که مرحوم والده، اکثر مدت عمرشان را در منزل ما بودند.

و با وجود این‌که ایشان بیمار بودند و چندین بار به بیمارستان منتقل شدند، ولی سعی کردم که فرمایش‌های پدر را سرلوحه امور خودم قرار دهم و نسبت به مادر احترام خاصی قائل باشم. به همین سبب هم خداوند این توفیق را نصیب بنده کرد که توانستم در مدت سیزده سال بعد از شهادت ابوی بزرگوار خدمت‌گزار کوچکی برای والده خود باشم. توصیه‌های دیگر ایشان به خانواده بحث و تأکید بر حجاب با دختران، نوع‌روسان و نوه‌های‌شان بود. کرارا توصیه می‌کردند نسبت به این موضوع که امر حجاب را دقت و رعایت کنید و می‌فرمودند که من در دنیا اگر احساس بکنم که شما نسبت به امر حجاب و

■ ■ ■

در منزل، وقتی ما با ایشان روبه‌رو می‌شدیم، خیلی با تواضع، فروتنی و با اخلاقی خیلی خوب، توصیه‌های‌شان را می‌کردند یعنی امر به معروف و نهی از منکر ایشان طوری عمل می‌کردند و تمام سعی‌شان بر این بود که با رفتار و حرکات خوب، حتی نوه‌ها و بچه‌های کوچک را، امر به معروف کنند.

نماز، به‌خصوص نماز اول وقت، اگر اطاعت کنید، مورد دعای من خواهید بود. اگر هم احساس کنم که شما نسبت به مسأله حجاب و نمازتان بی‌اهمیت هستید، در آخرت مورد نقرین من قرار خواهید گرفت.

در منزل، وقتی ما با ایشان روبه‌رو می‌شدیم، خیلی با تواضع، فروتنی و با اخلاقی خیلی خوب،

حاج آقا برای شروع قصد داریم از دو جایگاه، پدر را مورد بررسی قرار دهیم یکی از جایگاه یک فرزند و دیگری از دیدگاه اجتماعی و به‌عنوان یک شهروند که هم‌وطن شهید بزرگوار است شما اول در جایگاه فرزند بفرمایید چه چیزهایی از پدرتان به یاد دارید.

از شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی، اوصاف بسیار زیادی را می‌توان برشمرد. از جمله خصوصیتی که در طول عمر با برکت‌شان به یاد داریم، اخلاق کریمه‌ای بود که خداوند به ایشان عطا کرده بود. شهید، در منزل با همسر و فرزندان‌شان بسیار خوش برخورد بودند و رفتاری بسیار دوستانه و صمیمانه داشتند و از هر لحاظ نسبت به فرزندان و به‌ویژه همسرشان، که ایشان از سادات هم بودند، احترام خاصی قائل بودند.

من در طول مدتی که در کنارشان و در خدمت‌شان بودم و با ایشان زندگی می‌کردم، هرگز ندیدم که با اهل منزل به تندی و با رفتار خشونت‌آمیز برخورد کنند. همیشه با همه با اخلاق و رفتار بسیار خوبی برخورد می‌کردند.

هرگز ندیدم که به همسرشان دستوری بدهند یا تقاضایی بکنند. کارهای شخصی را غالباً خودشان انجام می‌دادند و حتی کوچک‌ترین دستوری در خصوص کارهای منزل و این‌که از همسرشان خواسته باشند، مشاهده نکردم. همیشه به ما فرزندان نسبت به همسرشان توصیه و سفارش می‌کردند که مادر شما یکی از اجله سادات و یک سیده است. سعی کنید برای او احترام زیادی قائل باشید و رضایتش را جلب کنید. سعی کنید برای ایشان احترام خاصی قائل باشید و توصیه‌های زیادی، نسبت به والده می‌کردند و به‌هرحال ما بعد از شهادت‌شان در آن سیزده سالی که والده‌مان در قید حیات بودند، سعی کردیم تمام مواردی را که به آن اشاره کردند انجام دهیم. به‌خصوص بنده حقیر که فرزند آخر بودم، به‌هرحال این



حاج احمد آقا در کنار پدر (پدر) دوم از سمت راست

بودند، ولی خیلی از دوره‌های مختلف درسی را با ایشان گذراندند و به اصطلاح هم کلاس بودند، ولی علاقه بیش از حدی به امام داشتند. یعنی می‌توان گفت ایشان فانی در امام بودند، امام را به حدی دوست داشتند و به ایشان عشق می‌ورزیدند که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۱ که ایشان به شهادت نائل شدند، در طول این چهار سال، ایشان به‌طور مرتب با امام دیدار داشتند. یعنی دیدارهای ایشان با حضرت امام به‌نوعی بود که وقتی دو، سه ماه از دیدارشان می‌گذشت، ایشان احساس ناراحتی و دل‌تنگی می‌کردند و به اخوی - حاج محمد آقا - که تقریباً مسؤولیت دفتر حاج آقا را بر عهده داشتند، می‌فرمودند که من می‌خواهم با امام ملاقات کنم، با حاج احمد آقا قرار ملاقات بگذارید تا بتوانم ایشان را ملاقات کنم. شهید محراب، وقتی خدمت امام می‌رسیدند، به امام عرض می‌کردند: "من دست خودم نیست و بایستی خیلی زود به ملاقات شما بیایم." حتی اگر با ایشان کاری هم نداشتند ولی برای ملاقات می‌آمدند.

حضرت امام هم براساس همین حالتی که در ایشان می‌دیدند، به حاج آقا احمد آقا خمینی و مرحوم آقای توسلی - رئیس دفترشان - فرموده بودند که برای آقای اشرفی اصفهانی هیچ‌گونه محدودیتی نیست، هر زمانی که ایشان خواستند به ملاقات من بیایند، برای ایشان وقت ملاقات بگذارید. نهایتاً یکی از خصوصیات بارز و حالاتی که ما از شهید محراب آیت‌الله اشرفی به یاد داریم، همین موضوع علاقه بیش از حدی بود که نسبت به حضرت امام داشتند. آخرین ملاقاتی که شهید محراب با حضرت امام داشتند، چهل و هشت ساعت قبل از شهادت‌شان بود. یعنی روز چهارشنبه ۲۱ مهرماه سال ۱۳۶۱ که سمینار ائمه جمعه در حال برگزاری بود و آیت‌الله اشرفی اصفهانی با حضرت امام ملاقات داشتند

در عین حال، چهره خوشحالی داشتند، ولی به‌نوعی هم حالت نگران‌کننده‌ای در وجودشان حس می‌کردیم. آن روز، هنگامی که از منزل هم‌شیره خارج می‌شدند، خطاب به ما گفتند که لباس مشک‌تان را آماده کنید، چون ممکن است این آخرین ملاقات من با شما باشد.

و در این ملاقات حالت خاصی به‌وجود آمد.
در آن دیدار، شما هم تشریف داشتید؟

بله، من هم بودم. هنگامی که حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی با حضرت امام می‌خواستند خداحافظی کنند، ایشان هم ایستاده بودند و عکس آن هم موجود است، حالتی است که می‌خواهند دست امام را ببوسند و امام نمی‌گذارند و ایشان دو، سه بار دست امام را فشار می‌دهند و اصرار بر بوسیدن دارند که امام دست‌شان را پایین می‌کشند و نمی‌گذارند که این کار انجام شود. ظاهراً امام با شهید محراب معانقه‌ای انجام می‌دهند که این معانقه خیلی گرم بود. بعد از این که ایشان از محضر حضرت امام مرخص شدند و تشریف آوردند منزل،

چند لحظه‌ای گرفت و بدون این که محافظان، متوجه شوند که ایشان از منافقین است، آن ملعون به سمت حاج آقا می‌رود و درحالی که نارنجک به کمر بسته و ضامنش را در آستین قرار داده بود، در عرض چند ثانیه‌ای ایشان را بغل می‌کند و باعث انفجار نارنجک می‌شود. در آن لحظه یعنی ساعت دوازده ایشان به فوز عظیم شهادت که آرزوی دیرینه‌اش بود نائل شود. نکته جالب و در عین حال غم‌انگیز، این‌که ساعت شهید بر اثر اصابت ترکش، درست در همان لحظه و ثانیه شهادت ایشان متوقف شده و این ساعت سال‌هاست که در همان لحظه مانده و اینک در بنیاد شهید تهران واقع در خیابان طالقانی نگهداری می‌شود. نهایتاً مسأله‌ای که از بین شهدای محراب - صدوقی، مدنی و دستغیب و برای آیت‌الله اشرفی اصفهانی - رخ داد، برای هیچ‌کدام از دیگر شهدای محراب، چنین مسأله‌ای پیش نیامد و آن این‌که ایشان در انتظار شهادت بودند و به آخرین خیرنگاری که با ایشان مصاحبه کرده بود - چند روز قبل از شهادت‌شان - فرموده بودند امیدوارم که من چهارمین شهید محراب باشم و می‌توان گفت که بعد از شهادت آیت‌الله صدوقی ایشان لحظه‌شماری می‌کردند. یعنی از آن جایی که حضرت امام آیه کریمه «و من المؤمنین رجال صدقوا ما عهدالله علیه و منهم من ينتظر» این کلمه منتظر را که این‌جا به‌کار بردند به این خاطر بود که واقعاً آیت‌الله اشرفی در انتظار شهادت بودند و لحظه‌شماری می‌کردند. دقیقاً یاد هست زمانی که آیت‌الله صدوقی به شهادت رسیدند، درست چهار ماه قبل از شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، من در تهران بودم، به محض این‌که ساعت دو، از طریق رادیو، خبر شهادت آیت‌الله صدوقی را شنیدم، به ایشان زنگ زدم و عرض کردم که خبر دارید آیت‌الله صدوقی به شهادت رسیده‌اند؟ فرمودند: "بله، شنیدم" و مطلبی که ایشان به آن اشاره کردند این بود که همین ماه‌ها و همین روزها منتظر شهادت پدرتان هم باشید، به‌رحال بعد از آقای صدوقی نوبت من خواهد بود. یعنی چهار ماه قبل از شهادت‌شان دقیقاً ایشان پشت تلفن به من این مطلب را فرمودند که بعد از شهید صدوقی، نوبت من خواهد بود.

دلیل دیگر در خصوص این‌که ایشان نسبت به

هم‌شیره سر سفره بود و همه ما آن‌جا جمع بودیم. شهید خیلی حالت متبسمانه داشتند و خوشحال بودند و در عین حال فرمودند من احساس می‌کنم این ملاقات که با حضرت امام داشتم، آخرین ملاقات من باشد، چون امام، این بار با من دوبار معانقه کردند و دو بار مرا در آغوش کشیدند. احساس می‌کنم که دیگر ملاقاتی در کار نباشد، و شهید، یک احساس خاصی در آن روز داشتند.

در عین حال، چهره خوشحالی داشتند، ولی به‌نوعی هم حالت نگران‌کننده‌ای در وجودشان حس می‌کردیم. آن روز، هنگامی که از منزل هم‌شیره خارج می‌شدند، خطاب به ما گفتند که لباس مشک‌تان را آماده کنید، چون ممکن است این آخرین ملاقات من با شما باشد. بعد از ترک منزل، به سمت شهر کرمانشاه که آن موقع نام شهر باختران بود، حرکت کردند. روز جمعه آقای رستگاری که قرار بود قبل از خطبه‌های نماز جمعه سخنرانی کنند، در منزل ما با ایشان چندین عکس گرفتند. آخرین عکس شهید هم با آقای رستگاری گرفته شده و الآن موجود است و در کتاب‌ها چاپ شده. ایشان زمانی که می‌خواستند منزل را ترک کنند، گفتند من می‌خواهم زودتر بروم تا سخنرانی آقای رستگاری را هم بشنوم و درحالی که از منزل خارج می‌شدند، به والده فرمودند که اگر مرا ندیدید حلالم کنید.

آن بزرگوار تقریباً یک حالت آمادگی‌ای نسبت به این مسأله داشتند. شاید این کلماتی که ایشان در منزل به کار بردند برای اولین بار بود، یعنی در هیچ روز جمعه‌ای چنین حرکتی را از ایشان ندیده بودیم. والده گفتند زمانی که ایشان از منزل خارج می‌شدند، درحالی که وضو می‌گرفتند و از منزل بیرون می‌رفتند، گفتند علویه - چون مادرم سادات بود، همیشه ایشان را علویه صدا می‌کردند - اگر من را ندیدید، حلالم کنید. سرانجام در روز جمعه ۲۳ مهر ماه سال ۱۳۶۱، درحالی که قصد اقامه نماز جمعه را داشتند، آن منافق مزدور، کوردل و از خدا بی‌خبر با لباس بسیجی‌ای که به تن کرده و در پشت آن لباس نوشته بود: "پیش به سوی جبهه‌ها، برای فتح کربلا" و قصد دیدار با شهید اشرفی اصفهانی را داشت با وجود این‌که یک پاسدار محافظ هم بالای سر ایشان ایستاده بود از ایشان اجازه ملاقاتی

در تمام مدت چه در حالت بیماری، چه در حالت سرمای سخت زمستان کرمانشاه و در تمامی حالات مختلف، از روز انتخاب شدن به امامت جمعه تا روز شهادت، تمام مدت را به تنهایی، بدون این که جانشینی داشته باشند، خودشان به نماز جمعه تشریف بردند و هرگز نماز جمعه را ترک نکردند.

اطاعت کردم، و می‌شود گفت که در طول تمام مدت چهار سالی که ایشان به امامت جمعه شهر کرمانشاه از طرف حضرت امام منصوب شده بودند این اولین و آخرین جمعه‌ای بود که نماز جمعه نخواندند و در تمام این مدت چه در حالت بیماری، چه در حالت سرمای سخت زمستان کرمانشاه و در تمامی حالات مختلف، از روز انتخاب شدن به امامت جمعه تا روز شهادت، تمام مدت را به تنهایی، بدون این که جانشینی داشته باشند، خودشان به نماز جمعه تشریف بردند و هرگز نماز جمعه را ترک نکردند.

ایشان در مسائل جبهه بسیار ثابت قدم بودند. در حرکتی که برای رفتن به جبهه انجام می‌دادند و پوشیدن لباس بسیجی که در چند نوبت این کار را کردند و با لباس بسیجی حتی نماز جمعه هم خواندند، مردم را دعوت می‌کردند در حرکت به سوی جبهه‌ها. به نوعی می‌توان گفت همان‌طور که به حضرت امام علاقه بسیار زیادی داشتند و دوست داشتند به‌طور مرتب با ایشان دیدار کنند، به جبهه‌ها هم به همین نحو علاقه‌مند بودند. حاج آقا، با آن کبر سن و با این که فتنی دو طرفه عمل کرده بودند و بسیار هم راه رفتن برای‌شان سخت بود،



مسأله آگاهی صددرد داشتند، این بود که دو ماه قبل از شهادت‌شان با سفر به اصفهان، در آنجا ملاقات‌های زیادی با مردم و مسؤولان می‌کردند. شاید بتوان گفت که در طول بعد از انقلاب، این مسافرت و حضور شهید در خمینی‌شهر و اصفهان و ملاقات با مردم و مسؤولان، بی‌سابقه بود. در تمام آن ده پانزده روز که ایشان در اصفهان حضور داشتند، به‌طور مرتب از صبح تا دیر وقت ایشان برنامه ملاقات داشتند.

در آن ملاقات‌ها به چه مسائلی رسیدگی می‌کردند؟

خیلی از مسائل مطرح می‌شد، اما تمام ملاقات‌کنندگان، وقتی بیرون می‌آمدند، می‌گفتند که ایشان صحبت از آخرین دیدار می‌کنند، یعنی هر کدام از دوستان یا مسؤولان که می‌آمدند، ایشان حلالیت می‌خواستند، مخصوصاً از مردم خمینی‌شهر که آنجا زادگاه حاج آقا بود و سالیان سال در آنجا حضور داشتند. به مردم می‌گفتند: "شاید دیگر مرا نبینید و این آخرین ملاقات من با شما باشد." ضمن این که توصیه‌های لازم را نسبت به امام و جنگ و این‌طور مسائل می‌فرمودند، ولی نسبت به مسأله حضورشان و این که ممکن است دیگر این آخرین ملاقات‌شان باشد مؤکداً گوش‌زد می‌کردند. یادم هست در آن چند روزی که ایشان در اصفهان حضور داشتند، فامیل از دیدن‌شان محروم بودند و گلایه می‌کردند که ما می‌خواهیم ببینیم، اما محافظان و پاسداران ممانعت می‌کنند و چون دیدن ایشان بسیار سخت بود، از من خواستند تا جلسه‌ای را تدارک ببینم در منزل یکی از بستگان که همه فامیل را - چه فامیل نزدیک، چه فامیل دور - را ما دعوت کنیم. بنده هم چنین برنامه‌ای را تدارک دیدم و تمام بستگان درجه اول، اعم از دختر و نوه و فامیل‌های درجه دوم، سوم و اقوام دور را دعوت کردیم در یک منزل و ایشان آنجا شروع به صحبت کردند.

چه مدت به شهادت‌شان مانده بود؟

تقریباً یک ماه و خورده‌ای مانده بود، دقیقاً در شهریور ماه بود. در آنجا خیلی با تبسم و با حالت نشاط و خنده فرمودند: "خوب به چهره من نگاه کنید، شاید این آخرین دیدار من با شما باشد." و شروع کردند به نصیحت و سفارش کردن، توصیه به تقوا، حجاب، نماز اول وقت خواندن و مسائل مختلفی که باید در خانواده مطرح می‌شد و از همه جمع حلالیت خواستند و باز هم گفتند ممکن است این، آخرین دیدار من با شما باشد، اگر کمی و کاستی‌ای از من دیده‌اید، در طول این عمری که از من گذشته، اگر از من بدی‌ای دیده‌اید، من را ببخشید." جلسه، تقریباً جلسه خداحافظی بود؛ نسبت به دختر و نوه و کلیه فامیل که در آنجا جمع بودند. مسافرت را می‌توان گفت که یک مسافرت تاریخی و بی‌نظیری بود؛ نسبت به مسائل و حرکاتی که ایشان داشتند؛ نسبت به مسأله شهادت و برای‌شان واقعاً این مطلب خیلی جا افتاده بود و هرگز احساس نگرانی و ترس نمی‌کردند. حتی یادم هست که در یکی از جمعه‌ها - درست هفته بعد از شهادت آقای صدوقی - امام به ابوی فرمودند که شما این هفته نماز جمعه نروید و ایشان به امر امام آن هفته به نماز جمعه نرفتند. در هفته بعد، شهید خیلی نگران بودند که چرا به نماز جمعه نرفته‌اند. مبدا منافقین فکر کنند که ایشان ترسیده و گفتند که چون امر امام بود، من نهایتاً آن هفته را

ولی مرتب به جبهه‌های قسمت غرب کرمانشاه که همه‌اش پستی بلندی بود، سر می‌زدند و هیچ ترس و وحشت و نگرانی‌ای نداشتند. یکی از نوبت‌های رفتن به جبهه که بنده هم خدمت‌شان بودم گیلان‌غرب بود که زمانی که به بلندی‌های چرمیان، از فتوحات رزمندگان در جبهه‌های غرب، رسیدیم، یادم هست که یک روز صبح خیلی زود، با برادران سپاهی، حرکت کردیم به سمت اسلام‌آباد و به اصطلاح به طرف گیلان‌غرب. در آنجا ایشان حتی ناشتایی نخورده بودند و به محض این که نماز صبح را خواندند، هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود که حرکت کردند به سمت منطقه. موقعی که رسیدند، شاید ساعت هفت یا هشت صبح بود که فرماندهان سپاهی و بسیجی و ارتشی در انتظار حضور ایشان بودند و استقبال بسیار گرمی کردند. حاج آقا، شروع به بازدید منطقه کردند و دقیقاً یادم هست که در هنگام بازدید می‌رفتند داخل سنگرها بغل رزمندگان عزیز ما می‌نشستند و با آن‌ها گفت‌وگو می‌کردند. هنگام ظهر که شد، نماز ظهر را در یکی از بلندی‌های آن منطقه به امامت ایشان با رزمندگان خواندیم. آن وقت، فرماندهان گفتند شما دیگر خسته شده‌اید و بهتر است منطقه را ترک کنید. درحالی که در آنجا، در کوه‌ها، صداها و حشمتانی از گلوله‌باران دشمن به گوش می‌رسید. مرتب فرماندهان در خصوص پدرم احساس ناامنی می‌کردند که یک وقت دشمن متوجه حضور ایشان نشود، اما ایشان فرمودند که نه، من باید تمام این سنگرها را ببینم و برادران را یکی پس از دیگری ملاقات کنم. ظهر که شد، ایشان به یکی از سنگرها رفتند، غذای مختصری صرف کردند و باز شروع به بازدید کردند، به نوعی که یواش‌یواش، هوا داشت به تاریکی می‌کشید. حاج آقا، با عینکی که بر چشم داشتند نگاه می‌کردند و با عصا نشان می‌دادند که من یک سنگر در آن انتها می‌بینم و باید به آنجا هم سر بزنم. گفتند آقا، این‌جا برای شما دشوار و سخت است، اما ایشان با عصایی که در دست داشتند تک‌تک بلندی‌ها را بالا می‌رفتند و سنگرها را بازدید می‌کردند، به‌طوری که می‌توان گفت تقریباً سنگری باقی نمانده بود که در طول این هفت، هشت ساعت از آن بازدید نکرده باشند. موقع برگشتن، تازه متوجه شدیم که دانش‌آموز چهارده، پانزده ساله‌ای که فهمیده بود حضرت آیت‌الله اشرفی به منطقه تشریف آورده‌اند، به سمت ایشان آمد و گفت که ما قصد داریم به خط مقدم برویم و به‌جز من عده زیادی از دانش‌آموزان نیز می‌خواهند به خط مقدم بروند و ما دوست داریم که شما آن‌ها را هم بدرقه کنید. به محض شنیدن این مطلب، فرماندهان سپاه جلو آمدند و ممانعت کردند. گفتند نه، دیگر امنیتی در کار نیست و ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که ایشان به محل دیگری بیانند. حاج آقا، به آن دانش‌آموز فرمودند کجا باید برویم؟ و بدون توجه به حرف فرماندهان به دانش‌آموزان گفتند بیفتید جلو. درحالی که هوا تقریباً تاریک‌وروشن بود، آن دانش‌آموز جلو افتاد و ایشان هم پشت سر او و تمام آن فرماندهان نیز پشت سر هر دو، بالاخره یک قسمت زیادی از راه را پیاده رفتند تا رسیدند به چند تا از ماشین‌های ارتش که در حال انتقال دانش‌آموزان بودند. حاج آقا، آن‌ها را نفر به نفر با قرآن رد کردند و بعد محل را ترک کردند. بعد که ما از اسلام‌آباد غرب خارج شدیم و آمدیم به سمت یکی از پادگان‌ها، مواجه شدیم با استقبال تعدادی از

تقریباً ساعت از دوازده گذشته بود. ایشان از بعد از نماز صبح که حرکت کرده بودند، تا آن ساعت که دوازده شب بود، هیچ کجا استراحت نکرده بودند و وقتی وارد منزل شدند، چون خیلی به قلبان علاقه داشتند، فرمودند برای من یک قلبان چاق کنید بدون این که اصلاً به فکر شام یا غذا باشند.

شاید اولین نفر در آن‌جا باشد، اما هیچ احساس غروری به خودش راه نمی‌دهد. مطلب دیگری را که می‌خواهم عرض کنم از حالات و خصوصیات اخلاقی‌شان، این است که زمانی که نماز جمعه را ترک می‌کردند و مردم برای ایشان مرتب، چه در موقع ورود به نماز جمعه، چه در زمان خروج از نماز جمعه، شعار می‌دادند. دقیقاً یادم هست که یک روز سر ناهار با ما فرزندان که نشسته بودیم فرمودند که به این شعارهای مردم، زیاد توجه نکنید، یک وقت به شما خیلی غرور دست ندهد، من طلبه‌ای بیش نیستم. این مردم، به‌خاطر انقلاب این حرکات را می‌کنند، مبادا در روحیه‌تان تأثیر بگذارد و روحیه شما تغییر بکند. این‌ها از آثار و برکات امام است که باید قدر آن را بدانیم. توصیه ایشان همیشه نسبت به فرزندان ارتباط خوب برقرار کردن با مردم، برای آن‌ها خدمت کردن و به‌اصطلاح نسبت به انقلاب و امام وفادار بودن بود و ما امیدواریم که بتوانیم گوشه‌ای از آن زندگی پرخطرات ایشان را زنده کنیم. با این که بخش کمی از عمر ایشان در زمان انقلاب بود و بیش از سه، چهار سال از پیروزی انقلاب تا زمان شهادت‌شان نگذشته بود، ولی بسیار بسیار دوران پرمخاطره و پر از رنج و سختی و مشکلاتی بود، به‌خصوص در دوران جنگ تحمیلی که تمام بار جنگ در کرمانشاه بر عهده ایشان بود و در تمام مدت، از زمان شروع جنگ تحمیلی تا زمان شهادت‌شان، یک روز شهر کرمانشاه را ترک نکردند و در کنار مردم سلحشور و مردم قهرمان‌پرور و شهیدپرور این شهر حضور داشتند و هرگز با همه مشکلات، با

برادران رزمنده که آمدند به طرف ایشان. ساعت تقریباً نه شب بود و از حاج آقا خواستند که برای آن‌ها سخنرانی کنند. در آن‌جا، شهید محراب، نماز مغرب و عشاء را در آن یادگان خواندند و در نهایت یک بیست دقیقه‌ای برای این برادران سخنرانی کردند و بعد، حرکت کردند به سمت شهر کرمانشاه. دقیقاً یادم هست که وقتی به کرمانشاه رسیدند، تقریباً ساعت از دوازده گذشته بود. ایشان از بعد از نماز صبح که حرکت کرده بودند، تا آن ساعت که دوازده شب بود، هیچ کجا استراحت نکرده بودند و وقتی وارد منزل شدند، چون خیلی به قلبان علاقه داشتند، فرمودند برای من یک قلبان چاق کنید بدون این که اصلاً به فکر شام یا غذا باشند. ناهارشان هم غذای سفری و مختصر بود. صبحانه هم نخورده بودند و نهایتاً قلبان را برای‌شان آماده کردیم. اما به حدی خوشحال و متبسم و سرحال بودند که فرمودند: "امروز جزو عمر من حساب نمی‌شود، چون در کنار برادران رزمنده بودم." همان‌طور که امام در فرمایش‌های‌شان فرمودند حضور آقای اشرفی در جبهه‌ها باعث دل‌گرمی رزمنده‌ها بود، انصافاً همین‌طور بود، یعنی پدرم، آن روزی که به جبهه رفتند و آن برادران رزمنده را ملاقات کردند، یک روز نشاط‌آوری برای‌شان بود و من هرگز در طول آن روز ندیدم که خنده از لبان‌شان قطع شود و با تبسم و برخورد خوبی نسبت به برادران رزمنده رفتار می‌کردند و کوچک‌ترین احساس خستگی در چهره‌شان دیده نمی‌شد. با این که من آخرین فرزند پدرم بودم و بالاخره سن من با ایشان تفاوت زیادی داشت، اما احساس خستگی زیادی می‌کردیم، ولی متوجه نشدیم که شهید، احساس خستگی کند و نشاط و روحیه عمیقی داشت. واقعا وقتی آدم به چهره حالات ایشان نگاه می‌کرد، غبطه می‌خورد که این پیرمرد با چه نشاط و علاقه و انگیزه‌ای و صلابتی در عرصه حاضرند و با آن سن و سال و صبوری‌شان به حدی نسبت به مردم خادم، نسبت به رزمندگان علاقه‌مند و متواضع بودند که اصلاً احساس می‌کردید مثل این که یک طلبه معمولی دارد با این رزمندگان صحبت می‌کند؛ بدون این که فکر کنیم که بالاخره ایشان خودش یک مجتهد، عالم و امام جمعه و بزرگ شهر و استان است و کسی است که به‌هرحال در منطقه غرب کشور به‌اصطلاح فرد شاخصی است و

همه مسائل امنیتی‌ای که در منزل داشتند، از لحاظ مسأله حضورشان در منزل که نه جایگاه خوبی داشتند و از نظر مسائل امنیتی در سطح بسیار پایینی بودند، محل زندگی را ترک نکردند و تا آخرین لحظه شهادت‌شان در کنار مردم و خانواده‌شان ماندند. امیدواریم که خداوند متعال همه شهدای انقلاب اسلامی را با شهدای کربلا محشور فرماید. و ما هم بتوانیم قدرشناس آن‌ها باشیم و در کنار آن زحماتی که آن بزرگواران کشیدند، بتوانیم ذره‌ای از زحمات آن‌ها را جبران کنیم.

حاج آقا یک مقدار هم راجع به والده مکرمه‌تان برای ما تعریف کنید که کم‌تر، از ایشان شنیده‌ایم.

والده ما از سادات بودند و در نهایت می‌توان گفت غیر فامیل بودند و با شهید اشرفی اصفهانی وصلت کردند. به‌اصطلاح ازدواج آن دو در زمانی بود که مرحوم ابوی در قم زندگی می‌کردند و زندگی بسیار محقری داشتند.

مادر شما اهل کجا بودند و چگونه با مرحوم پدرتان آشنا شدند؟

ایشان خمینی‌شهری بودند و ابوی هم اهل همان‌جا بودند. والده فامیل‌شان تحصیلی بود و این وصلت از طریق بستگان پیشنهاد شد و انجام پذیرفت و مرحومه والده ما از بزرگان و سادات مکرمه شهر خمینی‌شهر بودند - که شهر سده سابق بوده است - و بسیار در طول زندگی، فردی بردبار و صبور بودند و واقعا می‌توان گفت که یک زن نمونه و یک مادر نمونه‌ای بودند. در اکثر دوران زندگی با مرحوم ابوی تا وقتی که به شهر کرمانشاه بیایند، ایشان در خمینی‌شهر زندگی می‌کردند با بنده که آخرین فرزندشان بودم و ابوی با دو اخوی من در حوزه علمیه قم زندگی می‌کردند. با این که مرحوم ابوی از مدرسین عالی‌رتبه زمان آیت‌الله العظمی بروجردی بودند، مرجع تقلید به نام آن زمان و شاید بتوان گفت اولین مرجع تقلید تشیع، و ابوی از مشاورین ایشان و از مدرسین عالی‌رتبه آن زمان بودند و می‌توان گفت که آن زمان بالاترین شهریه را که چهل و پنج تومان بود - قبل از سال ۱۳۳۰ - دریافت می‌کردند، ایشان امکان این که منزلی در قم تهیه بکنند و والده را با خودش به قم بیاورند، برای‌شان فراهم نبود. می‌فرمودند که من همیشه شرمنده خانواده‌ام هستم و به‌سبب مشکلات مالی و این که بایستی ایشان خودشان و دو تا اخوی‌ها را اداره می‌کنند، در حوزه علمیه قم امکان اجاره کردن خانه برای‌شان میسر نبود و در تمام دوران زندگی قبل از آمدن به شهر کرمانشاه سال ۱۳۳۵ ایشان در خمینی‌شهر با بنده به‌تنهایی زندگی می‌کردند و مرحوم ابوی هر چند ماه یک‌بار می‌آمدند به خمینی‌شهر به دیدن والده و نهایتاً وقتی ما پای صحبت‌های‌شان می‌نشستیم و از گذشته ایشان صحبت می‌کردیم، ایشان زندگی بسیار بسیار سختی را گذرانده بودند و البته این موضوع تنها مربوط به پدر ما نبود. می‌توان گفت اکثر علمای ما و افرادی که در آن زمان زندگی می‌کردند و در حوزه علمیه قم بودند، تقریباً وضعیت ایشان را داشتند و امکان این که بتوانند دو تا زندگی داشته باشند، برای‌شان میسر نبود. و نهایتاً زندگی مجردی را در قم تا سال ۱۳۳۵ گذراندند و از سال ۱۳۳۵ که توسط حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی ایشان و تعدادی از طلاب حوزه علمیه مأمور شدند به آمدن به شهر کرمانشاه. ■





در آمد

مرحوم آیت الله جواد جبل عاملی، - به همراه مرحوم آیت الله امام سدهی - یکی از دو یار و همراه شهید اشرفی اصفهانی بود که هر سه هم شهری بودند و در قم تحصیل می کردند و سپس از سوی حضرت آیت الله بروجردی به کرمانشاه مأموریت رفتند. مرحوم جبل عاملی پس از شهادت شهید محراب نیز در قید حیات بود و این گفت و گو که بعد از شهادت شهید انجام شده، در نخستین سالگرد آیت الله اشرفی اصفهانی در روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شده است.

مقامی که رسیدن به آن برای هر کس آرزوست...

گفت و گو با آیت الله جواد جبل عاملی از دوستان و همراهان چهارمین شهید محراب

سپس هم به اتفاق ایشان و جمعی دیگر از دوستان که بعضی هنوز حیات دارند به قم رفتیم و رفتن ما به قم هم زمان بود با تأسیس حوزه علمیه توسط آیت الله حائری و ما از درس مدرسی هم چون مرحوم آیت الله حجت و مرحوم آیت الله خوانساری و مرحوم آیت الله صدر استفاده می کردیم و در خدمت حضرت امام نیز آیت الله اشرفی اصفهانی فلسفه یعنی اسفار و منظومه خواندند و روزهای پنجشنبه و جمعه نیز امام خمینی در مدرسه فیضیه یک درس اخلاق داشتند که بسیاری از طلاب آن زمان در آن شرکت می کردند؛ از جمله آقای اشرفی از شاگردان خاص ایشان بودند.

آیت الله جبل عاملی، در مورد نظر آیت الله اشرفی پیرامون مرجعیت امام، بعد از درگذشت آیت الله بروجردی و مبارزات ایشان قبل از پیروزی انقلاب، گفتند آقای عطاء الله - رحمت الله علیه - از همان اول نسبت به حضرت امام، یک حسن نظر خاصی داشتند و وقتی از طرف آیت الله بروجردی به کرمانشاه آن زمان و باختران امروز مأموریت پیدا کردند تا به آنجا بروند، من و چند نفر از دوستان همراهشان بودیم که مدرسه را تأسیس کردیم و مدتی نیز در آنجا درس می دادیم و وقتی آیت الله بروجردی درگذشتند، آیت الله اشرفی یکی از کسانی بودند که در منطقه کرمانشاه و جاهای دیگر در زمینه مرجعیت امام تبلیغ می کردند و از همان زمان وجوهات را جمع آوری می کردند و

فرمودند: حاج آقا عطاء الله اشرفی بسیار بزرگوار بود و من بعد از سخنان گوهریار حضرت امام که درباره ایشان فرمودند، چیزی ندارم که بگویم. ولی گذشته ای که با ایشان بودم، برمی گردد به زمان جوانی که شهید و من طلبه بودیم و در مدرسه نوریه و مدرسه فقه الاسلام درس می خواندیم و بیش تر پای درس استاد شیخ محمد جرقویه مکاسب را می خواندیم و با هم بحث می کردیم و شب های پنجشنبه و جمعه را به اتفاق هم از اصفهان راه می افتادیم و تا سده آن روز - خمینی شهر - امروز سفری می کردیم، در بین راه بیش تر وقت مان را به بحث پیرامون درس های هفته که خوانده بودیم، می گذراندیم تا به مقصد برسیم.

آیت الله اشرفی یکی از کسانی بودند که در منطقه کرمانشاه و جاهای دیگر در زمینه مرجعیت امام تبلیغ می کردند و از همان زمان وجوهات را جمع آوری می کردند و خدمت حضرت امام می فرستادند و بعد هم که امام را تبعید کردند، با کمال شجاعت، آقای اشرفی کار جمع آوری وجوهات مقلدین امام را انجام می دادند.

به مناسبت نخستین سالگرد شهادت عالم زاهد و مجاهد نستوه آیت الله اشرفی اصفهانی، چهارمین شهید محراب - دوست دیرینه امام که حضرت امام درباره اش فرمودند او از مصادیق بارز «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» بود - با استاد مهذب و گرانمایه آیت الله حاج شیخ جواد جبل عاملی - یکی از مدرسین بزرگوار حوزه علمیه - که از دوران جوانی با شهید محراب هم درس و هم مباحثه بوده و از نزدیک با ایشان تماس داشته اند، به گفت و گو نشستیم تا از خاطرات بزرگان علم و تقوا درس بیاموزیم.

آیت الله حاج شیخ جواد جبل عاملی که تا مدتی پیش در حوزه علمیه قم به کار تدریس مشغول بوده اند اخیراً به علت بیماری و نیاز روحانیت و مردم شهرستان خمینی شهر - سده - به وجود عالم بزرگوار در میان خود به شهرستان خمینی شهر که زادگاه ایشان و آیت الله اشرفی اصفهانی است آمده و در خانه اجدادی خود که در یکی از محله های قدیمی سده واقع شده سکنا گزیده اند. آیت الله جبل عاملی پس از این که دعوت روزنامه جمهوری اسلامی را برای مصاحبه پذیرفتند، در خانه پرفصفا و صمیمت خویش از خبرنگار ما به گرمی استقبال کردند و ضمن حمد و ثنای پروردگار بزدان و دعا برای طول عمر امام و پیروزی رزمندگان



من زنده خواهد بود.

ایشان، به مقامی رسیدند که هر شخصی آرزوی رسیدن به این مقام را دارد و این‌که ایادی آمریکا، دست‌شان را به خون بزرگانی چون آیت‌الله مدنی و دستغیب، صدوقی و اشرفی آلوده می‌کنند، علت اصلی آن این است که علاقه این بزرگان به امام بسیار است و فکر می‌کنند با به شهادت رساندن عاشقان امام، روحیه ملت و امام را تضعیف می‌کنند اما غافل از این‌که عشق به امام عشق به اسلام است و اسلام با دادن این خون‌ها بارورتر و شکوفاتر می‌شود همان‌طوری که این مکتب از هزار و چهارصد سال تا به حال با این خون‌ها زنده مانده است و من توصیه‌ام به مردم این است که اکنون این اولیاء امور برای خدا کار می‌کنند و غرضی جز رضای خدا ندارند، شما ملت باید از این‌ها قدردانی کنید و شکر نعمت‌های خداوند - از جمله حضور حضرت امام خمینی در میان این اُمت - را به‌جا آورید.

از خاطرات دیگری که با آقای اشرفی دارم، این‌که روزی بعد از درس آیت‌الله حجت در مدرسه فیضیه نشسته بودیم و درس ایشان را با آقای اشرفی بحث می‌کردیم و چند متر آن طرف‌تر هم حضرت امام و آیت‌الله سید احمد زنجانی - رحمت‌الله علیه - داشتند درس آیت‌الله حجت - رضوان‌الله علیه - را بحث می‌کردند و بیش‌تر آن‌ها بحث‌شان با صدای بلند بود و ما دو نفر خیلی ساکت و آرام بحث می‌کردیم که یک‌بار حضرت امام به آیت‌الله زنجانی خطاب کردند و اشاره به من و آقای اشرفی و گفتند ببین، این دو طلبه چقدر آرام بحث می‌کنند، من و شما چقدر سر و صدا می‌کنیم! البته آن‌ها غرق در مباحثه می‌شدند و من و آقا عطاء‌الله آرام بودیم.

■ والسلام

منبع: ویژه نامه روزنامه جمهوری اسلامی به مناسبت نخستین سالگرد شهادت شهید محراب

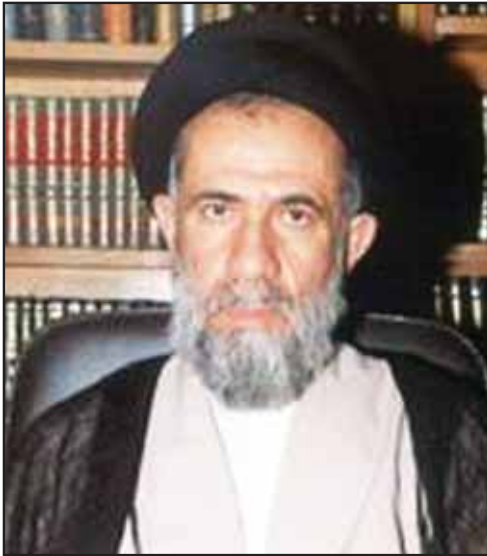
تلگراف‌هایی را که علماء و شخصیت‌ها برای آزادی امام مخابره کرده بودند، به حضور حضرت امام تقدیم کردند و ایشان این کار را انجام داده بودند تا مدارک به دست مأموران رژیم نیفتد.

در خصوص روحیات شهید محراب، باید بگویم که از همان دوران جوانی و طلبگی بسیار پشت‌کار داشتند و پای درس مدرسین سعی داشتند تمام درس را یادداشت کنند و از نظر تقدس و زهد و تقوا در درجات عالی بودند و بسیار مواظب و مراقب نفس بودند و بر نفس خویش بسیار مسلط بودند و کوچک‌ترین گناهی از ایشان به یاد ندارم و سعی داشتند مستحبات را به‌طور کامل انجام دهند و در شب‌زنده‌داری و راز و نیاز ید طولایی داشتند و هیچ‌وقت در کارشان ظاهر‌ساز نبودند و جدیت در عمل و دیگر خصوصیات اخلاقی شهید، همیشه برای

خدمت حضرت امام می‌فرستادند و بعد هم که امام را تبعید کردند، با کمال شجاعت، آقای اشرفی کار جمع‌آوری وجوهات مقلدین امام را انجام می‌دادند و قبوض دارای امضاء امام را به آن‌ها می‌دادند.

در خصوص مبارزات ایشان با رژیم سفاک پهلوی، شهید، براساس همان حسن ظنی که نسبت به امام و راه ایشان داشتند همراه و همگام معظم له بودند و وقتی حضرت امام را در سال ۱۳۴۲ دستگیر و در تهران حبس کردند، آقای اشرفی به همراه علمای تهران رفتند و برای آزادی ایشان دست به تحصن زدند. بعد از آزادی امام، دیداری با ایشان داشتیم که خاطره‌ای از آن دیدار در ذهنم هست که یکی از دوستان که می‌خواستند به دیدار امام بیایند، همراه با خود یک لحاف آورده بودند که همه تعجب کردند ولی در اطاق که امام حضور داشتند لحاف را باز کردند و نامه‌ها و





در آمد

آیت‌الله سیدحسن طاهری خرم‌آبادی، از فضیلات حوزه علمیه و معاشران قدیم چهارمین شهید محراب، متأسفانه به سبب بیماری نتوانستند در گفت‌وگویی مفصل با شاهد یاران حاضر شوند. ضمن آرزوی سلامتی برای این عالم ربانی توجه شما عزیزان را به حاصل تلاش دوست گرامی حجت‌الاسلام اسماعیل محمدی در کتاب «منذران صادق» جلب می‌کنیم که گفت‌وگوی ذیل از این اثر نقل شده است:

شهید محراب و روحانیون در غربت...

■ شهید اشرفی اصفهانی در آیینہ خاطرات آیت‌الله سیدحسن طاهری خرم‌آبادی

حکیم ایشان از کسانی بودند که مردم را به سوی معظم له ارجاع داد. در زمانی که در واقع می‌شود گفت زمان غربت روحانیون مبارز بود، در آن زمان وجود فردی مثل آیت‌الله اشرفی اصفهانی، در استان کرمانشاه خیلی ارزش داشت که ایشان ارجاع دادند به امام و ما به همین جهت خیلی به ایشان علاقه‌مند شدیم. علی‌ای‌حال شهید اشرفی جزء کسانی بود که من خیلی به او علاقه داشتم و از کسانی که به ایمان و تقوا و متانت و فضل او اعتقاد داشتم همین چهارمین شهید محراب اشرفی اصفهانی بود.

■ اسماعیل محمدی



با آقای اشرفی رفیق بودند. و یکی دیگر هم آقای امام سدهی بود که سید و اهل اصفهان بود و دیگری پدر آقای قدیری بود.

عده زیادی این‌ها را با یک مقدماتی از قم به طرف کرمانشاه بدرقه کردند. آقای فلسفی هم به منبر رفتند، با یک وضع خوبی مجلس گرفتند، این آقایان در زمان آیت‌الله بروجردی از طرف ایشان به کرمانشاه رفتند، منتها چیزی که هست بعد از مدتی به تدریج برگشتند، به غیر از آقای اشرفی اصفهانی که در کرمانشاه ماندند و در آنجا در مسجد مدرسه آقای بروجردی نماز می‌خواندند و کم‌کم یک حالت تقریباً محجوری در کرمانشاه پیدا کردند و تدریس هم می‌کردند و آن چیزی که برای ما خیلی جلب نظر کرد، این بود که مرحوم آقای اشرفی اصفهانی بعد از فوت آقای حکیم - و بلکه قبل از فوت آقای حکیم - جزء کسانی بودند که اظهار علاقه و تمایل خود را نسبت به حضرت امام خمینی (ره) بیش از دیگران نشان می‌دادند و بعد از فوت آقای

مرحوم آقای اشرفی اصفهانی بعد از فوت آقای حکیم - و بلکه قبل از فوت آقای حکیم - جزء کسانی بودند که اظهار علاقه و تمایل خود را نسبت به حضرت امام خمینی (ره) بیش از دیگران نشان می‌دادند و بعد از فوت آقای حکیم ایشان از کسانی بودند که مردم را به سوی معظم له ارجاع داد.

مرحوم شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی، قبلاً جزء معروفین و فضیلات حوزه علمیه قم و درس آقای بروجردی بودند. زمانی که مدرسه آقای بروجردی در کرمانشاه ساخته شد، آقای بروجردی عده‌ای را برای احیای حوزه آن‌جا به کرمانشاه فرستادند که یکی هم همین آیت‌الله اشرفی بود. یکی هم آیت‌الله عبدالجواد جبل عاملی بود که او هم از فضیلات معروف، و کسی بود که خیلی از فضیلات فعلی قم کفایه را نزد ایشان خوانده بودند و خود من نیز جلد اول کفایه را نزد ایشان خواندم.

آیت‌الله جبل عاملی، مردی بسیار شریف و دقیق و





در آمد

آیت‌الله محمد مؤمن قمی، از یاران و شاگردان دیرین حضرت امام خمینی (ره) و از فقهای مبرز شورای نگهبان، سینه‌ای پرخطر از انقلاب شکوهمند اسلامی و همراهان بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی دارند.

ایشان به گرمی ما را در بیت خود پذیرفتند و از شهید محراب سخن‌ها گفتند و بدین‌گونه یاد آن بزرگ‌مرد را گرمی داشتند.

آیت‌الله محمد مؤمن قمی در گفت و شنود با شاهد یاران

نمونه بارزی از اسلام مجسم بود

حاج آقا بفرمایید از هر جایی که صلاح می‌دانید در خصوص شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی و آشنایی‌تان با آن بزرگوار برای‌مان صحبت کنید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صل‌الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعنت‌الله علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین. عرض کنم که مرحوم آیت‌الله آقای شیخ عطاءالله اشرفی اصفهانی - رضوان‌الله تعالی علیه - از بزرگان حوزه بودند و اگر از جهت سنی بخواهیم حساب کنیم، تقریباً هم‌سن حضرت امام - رضوان‌الله تعالی علیه - بودند یا چه‌بسا بیش‌تر. وقتی که من در قم طلبه شدم، ایشان سن‌شان بالا بود. پیرمرد محترمی بودند که خاطر من هست در مدرسه فیضیه، در حجره‌ای که مربوط به اصفهانی‌ها بود و حجره‌شان رو به قبله بود، ایشان بودند و برخی دیگر، که الان من درست در خاطر من نیست که آن‌ها چه کسانی بودند. البته بنده از نظر سنی با ایشان هم‌سن نبودم که رابطه شخصی داشته باشیم، ولی از باب این‌که این بزرگوار از علمایی بود که در صحنه بود و همه او را می‌شناختند، آدمی بود که به زهد و تقوا معروف بود و جزء خوبان حوزه به حساب می‌آمد. از نظر اخلاقی هم سرمشقی برای روحانیت هم‌سن و خصوصاً سنین پایین‌تر از خودشان بودند. آدم بسیار شریف و ارزنده‌ای بود و این‌که عرض می‌کنم، مربوط به اوایل طلبگی من است، شاید در سال ۱۳۳۴، آن وقت‌ها بود. یعنی زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی که مرحوم حاج آقا عطاء از شاگردان‌شان بودند. مرحوم آیت‌الله بروجردی در کرمانشاه حوزه‌علمیه‌ای تأسیس کردند که مدرسه بزرگی بود و من خود آن مدرسه

را از نزدیک دیده‌ام.

آن‌جا تحصیل می‌کردید؟

بنده اهل قم هستم و آن مقداری که توفیق پیدا کردم، برای درس خواندن، در قم بود، من از تقریباً سال ۱۳۳۳ در شهر قم مشغول به تحصیل شدم و به تحصیل ادامه دادم تا به درس خارج رسیدم که موفق شدم درس حضرت امام - رضوان‌الله تعالی علیه - را شرکت کنم و در محضر ایشان از جهت فقه و اصول بودیم. کما این‌که از جهت تفسیر و فلسفه درس مرحوم علامه - رضوان‌الله تعالی علیه - شرکت می‌کردم و شرکت در درس حضرت امام (ره) را ادامه دادم، یعنی استاد به‌نام و مورد توجه من در فقه و اصول ایشان بود تا سال ۱۳۴۲ و در همان سال که ماجرای حمله به مدرسه فیضیه از طرف رژیم ستم‌شاهی پیش آمد، حضرت امام (ره) در خرداد ماه که با عاشورا منطبق بود، تقریباً دوازدهم خرداد یا سیزدهم خرداد، ایشان در مدرسه فیضیه سخنرانی داشتند که من هم حضور داشتم و بعد هم حضرت امام (ره) در پانزده خرداد که دو، سه روز بعد از سخنرانی ایشان بود، دستگیر و در تهران زندانی شدند و دو ماه بعد ایشان را آزاد کردند، ولی باز زیر نظر بودند و در همین سال ۱۳۴۲ من برای مسافرت به نجف اشرف رفتم؛ هم برای زیارت و هم برای ادامه تحصیل. امام، آن زمان در قم بودند و بعد که آزاد شدند و آمدند به قم، که این شاید در تاریخ بهار ۱۳۴۳ بود، من هم آن زمان نجف بودم و امام بعد از این‌که قم آمدند، مجدداً دستگیر شدند و همراه مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی به ترکیه تبعیدشان کردند. بعد از دو، سه سالی که آن‌جا ماندند، به نجف تبعید شدند و حضرت امام (ره) تا سال ۱۳۵۶ در نجف

آن سفر، در سال ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸ اتفاق افتاد و وقتی من به منزل حاج آقا عطاء رفتم، ایشان در بین صحبت‌ها فرمودند که عمال رژیم، مرا تهدید کرده‌اند که اگر شما بخواهید با مبارزین این‌جا همکاری و همگامی داشته باشید، ممکن است شما را تبعید کنیم به قم.

ایشان کرده بودند چون مبارزاتی که مردم در همه جا علیه نظام طاغوتی داشتند، قطعاً در کرمانشاه هم بود. ایشان فرمودند که این‌طور من را تهدید کرده‌اند و من به آن‌ها گفته‌ام شما فکر می‌کنید که من از قم ناراضی هستم، من همیشه می‌خواهم به سمت قم؛ همان‌طوری که مردم برای ثواب و تبرک به سمت قبله می‌خواهند! شما از این جهت مرا تهدید نکنید، بنده برحسب تکلیف و تشخیص، وظیفه در کرمانشاه مانده‌ام. ایشان این مطالب را فرمودند که وقتی مشرف شدم عراق، خدمت حضرت امام (ره) شفاهاً ابلاغ کنم و مرا سابق یادشان بود، ولی خوب، چند سالی فاصله افتاده بود که ایشان را ندیده بودم.

در ضمن، نامه‌ای هم نوشتند تا آن را خدمت امام بدهم. من فکر می‌کنم که اول، نامه را فرستادم و بعد خدمت حضرت امام (ره) رسیدم و حاج آقا عطاء عالمی بود که به تقوا و زهد و بی‌توجهی به دنیا و توکل و توسل به خدا و پیامبر (ص) معروف بود. ایشان فرمودند که خدمت حضرت امام (ره) عرض کن که ما این‌جا شهریه‌ای پرداخت می‌کنیم که از جیره سهم امام و سادات است و مردم براساس وظیفه شرعی، خدمت مراجع یا نمایندگان آن‌ها پرداخت می‌کنند. ما شهریه‌ای در بین طلاب تقسیم می‌کنیم، اما در میان این طلبه‌ها بعضی افراد هستند که چه‌بسا این‌ها ارتباط با رژیم طاغوت داشته باشند و به آن‌ها اعتماد دینی و اعتماد دینی و تقوایی نداشته باشیم؛ آیا به این‌ها هم شهریه بپردازیم یا نه؟ من این مطلب را که خدمت حضرت امام (ره) عرض کردم، فرمودند که بله، در نامه هم نوشته بودند و به من گفتند تو وقتی برمی‌گردی، اگر در کرمانشاه، حاج آقا عطاء را دیدی، به ایشان بگو که هیچ اشکالی ندارد. آن کسی هم که شما می‌ترسی یا خاطر جمعی که ارتباط با نظام ستم‌شاهی دارد، به او هم شهریه بده.

ظاهراً در همان‌جا فرمودند که مرحوم آیت‌الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی ایشان گفته‌اند که ما شهریه را به دو گروه می‌پردازیم: یک، گروهی که بزرگ شدن و پیشرفت‌شان به نفع اسلام است و خدمت به اسلام می‌کنند برای این‌که این‌ها در مسیر اسلام بتوانند زندگی طلبگی و زاهدانه‌ای داشته باشند، به آن‌ها پرداخت می‌کنیم، و یک عده‌ای هم کسانی که مثل سنگند و از آن‌ها می‌ترسیم برای این‌که به ما حمله نکنند، به آن‌ها هم می‌پردازیم. بنابراین، شما شهریه را به این‌ها بپردازید، اشکال ندارد، بعد، در آخر که من می‌خواستم بیایم، حضرت امام - رحمت‌الله علیه - فرمودند اگر نامه‌ای را من به شما بدهم که ببرید برای حاج آقا، عطاء اشکالی ندارد؟ چون ممکن است شما را بازرسی کنند و نامه را پیش شما ببینند و باعث زحمت‌تان شود. گفتم نه، مانعی ندارد. و من برگشتم و تا آن‌جا که یادم هست، در کرمانشاه توقف داشتم، برای این‌که نامه آقای اشرفی را تحویل بدهم و در نامه نیز همین مسائل نوشته شده بود. این خصوصیت ویژه‌ای است که در این سفر در ایشان درک کردم و از آیت‌الله حاج عطاء اصفهانی در خاطر من بود.

شدم، خدمت مرحوم حاج آقا عطاء - رضوان‌الله تعالی علیه - یکی دو شبی در کرمانشاه ماندم و فکر می‌کنم که در آن سفر قصد داشتم به‌تنهایی به عراق مشرف بشوم یعنی رفیق راهی نداشتم. یادم هست که ایشان یک شبی دعوت گرفتند از من به منزل‌شان، با همان غذای طلبگی خودمان و نه غذای اشرافی، از ما پذیرایی کردند و یک‌سری مطالبی را ایشان بیان کردند که من آن‌ها را به حضرت امام - رضوان‌الله تعالی علیه - منتقل کنم، هنوز بعضی از مسائل آن‌جا در یادم هست.

لطفاً آن مسائل را برای ما بازگو کنید.

آن سفر، در سال ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸ اتفاق افتاد و وقتی من به منزل حاج آقا عطاء رفتم، ایشان در بین صحبت‌ها فرمودند که عمال رژیم، مرا تهدید کرده‌اند که اگر شما بخواهید با مبارزین این‌جا همکاری و همگامی داشته باشید، ممکن است شما را تبعید کنیم به قم. این بی‌احترامی را نسبت به



بودند. این‌طور نبود که من برای تحصیل به کرمانشاه بروم، ولی به‌خاطر این‌که این ایام، بین سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۹، که آخرین سفر من بود، مکرر به کرمانشاه می‌رفتم و گاهی در آن‌جا یک توقیفی داشتیم.

هر بار، چند وقت در آن‌جا می‌ماندید؟

نه، توقیفی نمی‌کردم. ممکن بود یک یا دو روز، سفری هم به آن‌جا بکنم؛ برای دیدار با دوستان. به‌هرحال، این وضع زندگی من بود. برگردیم به اصل مطلب، مرحوم آیت‌الله بروجردی در همان سال‌های اوایل تحصیل من، که نمی‌دانم سال ۱۳۳۴ بود یا ۱۳۳۵، مدرسه بزرگی در کرمانشاه ساختند و قصدشان این بود که آن‌جا حوزه جدیدی برپا کنند. چندین نفر از بزرگان و محترمین را نیز برای اداره حوزه به کرمانشاه فرستادند.

رسم ایشان بود که به همه شهرها روحانی بفرستند، یا فقط در خصوص کرمانشاه این کار را کردند؟

نه، رسم ایشان نبود، البته فقط هم برای کرمانشاه این کار را نکردند. آن‌جا مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی و مرحوم حاج آقا عطاء‌الله اشرفی اصفهانی و برخی دیگر از این بزرگان را برای اداره حوزه کرمانشاه فرستادند. مرحوم حاج آقا عطاء که آن‌جا ماندند، سرپرستی حوزه را می‌کردند. نه این‌که مدرس حوزه باشند، بزرگی بودند که حوزه تازه تأسیس کرمانشاه زیر نظر این بزرگان بود؛ من جمله، مرحوم حاج آقا عطاء اشرفی اصفهانی. موقعی که شهید در قم تشریف داشت، من با ایشان ارتباطی نداشتم. بعد هم، به‌عنوان

ارتباط شخصی، وقتی کرمانشاه بودند، بعد از این‌که امام به نجف تبعید شدند، در یکی از سفرها یادم هست، یک شبی در بین راه که به عراق مشرف می‌شدیم، در کرمانشاه به خدمت حاج آقا عطاء رسیدم و البته خدمت ایشان عرض شده بود که من یک طلبه‌ای از شاگردان حضرت امام (ره) هستم، و امام هم به من لطف داشتند و هم علما، هم فضلالی قم و لایذ من جمله آقازاده‌های ایشان، خصوصاً حسین آقا که آقازاده بزرگ هستند و محمد آقا، این‌ها من را می‌شناختند و همین‌طور در آن‌جا از دوستان خوب‌مان، مرحوم حاج آقا بهاء‌الدین عراقی، از علمای کرمانشاه بودند و مسجدی به ایشان واگذار شده بود و پدر ایشان امام جمعه کنگاور بود. آقای عراقی، بعد از انقلاب، آمده بودند دیدن پسر و در ماشینی که سوار بودند مورد سوء قصد منافقین قرار گرفتند و مرحوم حاج آقا بهاء به شهادت رسید و پدر ایشان آقای عراقی سالم ماند و من با آقای حاج آقا بهاء از نزدیک آشنایی زیادی داشتم یا مرحوم آقای مجتبی حاج آخوند که یکی از علمای ارزنده آن‌جا بود، و این‌ها اشخاصی بودند که مرحوم حاج آقا عطاء اشرفی را قبول داشتند و تقریباً بزرگ کرمانشاه می‌دانستندش. در این ایام که بعد از ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و اوج مبارزه بود، این‌ها به بزرگی و سرپرستی روحانی مرحوم، حاج آقا عطاء در کرمانشاه زندگی می‌کردند و من در یکی از سفرهایی که مشرف

خود آقای جبل عاملی هم همین‌طور. این‌ها آدم‌های شایسته و بزرگواری بودند.

در مباحث، مقامی داریم به نام مقام عمل بعد از علم، یعنی علمایی که وظیفه ترویج علم را دارند و فرموده «زکات العلم نشر» را به جای می‌آورند، بعداً به جایی می‌رسند که با رفتارهایشان این علم را نشر می‌دهند. یعنی همین‌طور که شما فرمودید شهید اشرفی اصفهانی با عمل هم به نوعی به اطرافیان درس می‌دادند، همین مقام عمل را که بعد از علم است و مخصوص علماست، ایشان به خوبی اجرا می‌کردند.

ببینید، این مسأله درس آموختن به دیگران از راه عمل، مربوط به علم نیست، بلکه مربوط به فرا گرفتن احکام دینی، چه واجبات، چه مستحبات، چه حرام‌ها و چه مکروهات است. ولو این‌که انسان سواد زیادی نداشته باشد، ولی وقتی که فهمید خدا نماز را واجب کرده و هیچ‌وقت نمازش ترک نشد و نماز اول وقت را بسیار با فضیلت دانست آن را به تأخیر نیانداخت، نباید دروغ بگوید، روزه را باید بگیرد، نباید بی‌خودی روزه خورده شود، دروغ هیچ‌وقت نگوید. غیبت هیچ‌وقت نکند. یعنی فهمید که غیبت حرام است، نباید غیبت بکند. فرض کنید که در خصوص مستحبات، وقتی ایشان در قم زندگی می‌کرد، نسبت به حرم حضرت معصومه (س) بی‌اعتنا نبود و مرتب مشرف می‌شد. غسل جمعه را مرتب انجام می‌داد، مکروهات را هیچ‌وقت انجام نداد. این است که ما تعبیر می‌کنیم که ایشان یک اسلام مجسم است. یعنی کانه یک جسمی است که گویا اسلام است. یعنی وقتی آدم این‌طور شد و به این‌جا رسید، با عملش به مردم می‌فهماند که انسان باید این‌طور باشد. در مقابل، اگر زندگی‌اش در سعه نبود و به اندازه نان و پنیری که بخورد بود، به همان اکتفا می‌کرد. فرض کنید که مثلاً برود و پول از هر جا و به هر طریقی که شد در بیاورد، این‌طور نبود. خدا می‌خواهد که انسان بهره‌ای از دنیا داشته باشد،

اما نه این‌که برای توسعه زندگی دین، و درسش را رها کند، برای این‌که مثلاً می‌خواهد به قدر کافی بخوابد. هیچ‌وقت نماز صبح را اول وقت نخواند یا به قول بعضی‌ها نمازش را حاشیه طلایی بخواند. شهید، همیشه در اول صبح پا می‌شد و آخر شب هم نوافل را به‌جا می‌آورد. مطالعه می‌کرد، مستحبات را به‌جای می‌آورد، نافله صبح می‌خواند، یازده رکعت نافله شب و سه رکعت وتر آن‌ها را انجام می‌داد. وقتی دیدند این آدم این‌طوری است، طوری نیست که برای ریا باشد. وقتی من آدمی بودم که آن‌چنان‌که خدا گفته، واجبات و مستحبات را انجام دادم، با عمل خودم به همه کسانی که مرا شناسند می‌فهمانم که این‌طور هم می‌توان زندگی کرد. این است که با این کار خودم، مردم را دعوت می‌کنم که انسانی کامل باشند و طبعاً حاجتی خواهم بود بر دیگران. ائمه معصومین (س) این‌طور بودند. حالا درست است که همه مسائل دینی را هم می‌دانستند، اما در مقام عمل هم کار خلاف یا حرام ادا مرتکب نمی‌شدند. این‌که واجبی را ترک بکنند امکان نداشت و دنیا را هم، به اندازه‌ای که نیاز داشتند،



اگر انسان به دنیا علاقه‌مند شد، خودش را کانه فروخته است به دنیا و این باعث می‌شود انسان از آن وظایف الهی روی گردان شود و توجه به آن داشته باشد که از دنیا چیزی به‌دست آورد و چه‌بسا در این مسیر به گناهایی در تضييع حقوقی مبتلا شود. اما اگر نباشد که انسان دنیا را به‌خاطر این‌که بهره دنیایی ببرد نخواهد، انسان بالاخره نمی‌تواند بدون دنیا زندگی کند. در قرآن شریف هم داریم که خداوند به پیامبر بزرگوار (ص) می‌فرماید که نصیب و بهره خودت از دنیا را فراموش نکن، اما به قدری که دنیا ارزش دارد، انسان باید برای دنیا ارزش قائل باشد. شهید محراب این‌طور بود. زندگی‌ای نداشت که به دنبال جمع مال و منال باشد. من به زندگی خصوصی ایشان وارد نیستم، ولی می‌دانم که در سن بالا بود و هنوز در حجره زندگی می‌کرد. زن و بچه را در سده گذاشته بود و خودش

عرض کردم. البته همان‌طور که گفتم، با پسران این بزرگوار چه آقا حسین، چه آقا محمد، آشنایی دارم و بعد از انقلاب و بعد از شهادت ایشان هم من در سفری که به خمینی‌شهر داشتم، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ رحمان جبل عاملی که با شهید از یک محل بودند، به اتفاق سر مزار حاج آقا عطاء اشرفی اصفهانی رفتم.

شیخ عبدالرحمان با شیخ عبدالجواد جبل‌العاملی چه نسبتی داشتند؟

نسبتی نداشتند هر دو سده‌ی بودند هر دو انسان‌های شریفی بودند و شاید از نظر علمی آقای شیخ عبدالجواد بیش‌تر معروف بود. هر دو آن‌ها از بزرگان حوزه بودند. مرحوم آقا شیخ عبدالجواد، بعد از چند سالی که در کرمانشاه بود، به قم برگشت و در آن‌جا مشغول تدریس شد، ولی حاج آقا عطاء ماند در آن‌جا، تا بعد از انقلاب که حضرت امام ایشان را به‌عنوان امام جمعه آن‌جا تعیین کردند.

آن‌چه من در خصوص حاج آقا عطاء اشرفی اصفهانی تأکید می‌کنم، معروف بودن ایشان به زهد و تقواست که واقعاً نمونه بارزی از اسلام مجسم بودند. حرکات و سکنات ایشان برای طلاب و فضلا، درس بی‌توجهی به دنیا و توجه به خدا بود، این مطلبی بود که در ذهن من بود ایشان بزرگ بودند که من توانستم در درس ایشان شرکت کنم. به نظر تان این مقام زهد و تقوای ایشان که از آن صحبت فرمودید، چگونه به‌دست آمده است؟

اصولاً رسیدن به زهد و تقوا، زمانی میسر می‌شود که به فرموده خداوند انسان برای دنیا نباید حساب باز کند؛ مگر به اندازه گذران زندگی. دل‌بسته به دنیا نباشد، حب الدنیا نداشته باشد. خدا رحمت کند حضرت امام (ره) را ایشان می‌فرمودند که در روایات داریم "حب الدنیا رأس کل الخطیئه" یعنی دوست داشتن دنیا منشأ هر بدی‌ای است؛ اما خود دنیا نه. ممکن است انسان همه دنیا را داشته باشد و علاقه‌ای به آن نداشته باشد و با همین دنیا کارهای خیر بکند و وسیله‌ای برای کمال باشد، ولی

آن‌چه من در خصوص حاج آقا عطاء اشرفی اصفهانی تأکید می‌کنم، معروف بودن ایشان به زهد و تقواست که واقعاً نمونه بارزی از اسلام مجسم بودند. حرکات و سکنات ایشان برای طلاب و فضلا، درس بی‌توجهی به دنیا و توجه به خدا بود.

این‌جا زندگی می‌کرد. آن‌قدر هم برای دنیا حساب باز نمی‌کرد و این برای نشان دادن به مردم نبود، اصلاً اهل این حرف‌ها نبود. آن وقت، این‌طور افراد که طبعاً دنبال این‌که دنیایی برای خودشان تحصیل بکنند نیستند، وقتی کوچک‌ترها یا هم‌سن‌های آن‌ها ببینند این‌ها این‌طور افرادی هستند که برای وظیفه الهی قیام می‌کنند و برای دنیا حساب باز نمی‌کنند، هم مورد علاقه مردم قرار می‌گیرند، هم این‌ها بین مردم شناخته می‌شوند که بی‌توجه به دنیا هستند و زاهدند. و مرحوم حاج آقا عطاء همین‌طور بود؛

بزنم تا عوامل شاه و آمریکا از من نگران نباشند. نفس حضور این‌ها، درس است برای مردم و این‌که برای خدا در مقابل خلاف‌کاری‌های آن‌ها بایستد و نهی از منکر کند و آن کسی را که با آن‌ها مبارزه می‌کند و همه علمایی که با این‌ها مبارزه می‌کنند، همگام با این‌ها باشد، این‌ها برای مردم درس است و وقتی ببینند یک چنین کسی به شهادت رسید، جز این‌که نسبت به نظام طاغوتی و درگیر شدن با چنین بزرگواری بغض و کینه پیدا کنند، نیست. باز این‌که مردم نسبت به انسانی که در انجام وظایف الهی کوشا باشد، توجه پیدا می‌کند و قهراً مثل مرحوم حاج آقا عطاء اشرفی اصفهانی، که هم کرمانشاهیان و هم حوزه قم ایشان را به‌خوبی می‌شناختند و هم طبعاً علمای اصفهان و خود اصفهان و شهرهای اطراف اصفهان ایشان را دوست داشتند و چنین شخصی وقتی مقاومت کند و شهید شود، همه مردمی که خدا و پیغمبر را قبول دارند، برای‌شان درسی می‌شود که باید در عمل به وظیفه کوشا باشند و تأثیرگذار است بر دیگرانی که باقی می‌مانند. اگر نگوییم در حد مرحوم حاج آقا عطاء، ولی کسانی که به سمت خدا و پیامبر بیایند و بیش‌تر کوشا باشند، درست می‌شود مثل حضرت امام (ره) امام با این‌که کسی او را به شهادت نرساند، ولی آدمی بود که همه چیز خودش را برای اسلام گذاشت و در مقابل هیچ‌کس، خم به ابرو نیاورد. گفت هر چه شد مهم نیست مرحوم حاج آقا مصطفی به شهادت رسید یا در آن سن از دنیا رفت ایشان می‌فرمایند که لطف خفی خداست و واقعاً هم شهادت مرحوم حاج آقا مصطفی باعث شد که در ایران، مجدداً حضرت امام و نام حضرت امام و مبارزه با طاغوت به‌تبع حضرت امام دوباره شکل بگیرد. مرحوم آقای مدنی در همدان بود و در زمان مبارزات، همدان را به مبارزه داداشت. در عین حال پس از شهادت قاضی طباطبایی، حضرت امام، مرحوم آیت‌الله مدنی را به‌عنوان امام جمعه فرستادند به تبریز و تا زمانی که در آنجا بود، همه را راه می‌انداخت تا کمک به انقلاب بکنند.

و آیت‌الله مدنی در محراب نماز جمعه تبریز شهید شدند.

بله، در آنجا به شهادت رسیدند. البته هر گاه یک نفر از علما که از دنیا برود یا به شهادت برسد، مردم خیلی ناراحت می‌شوند، ولی خوب شده حالا شهیدش کردند خوب بکنند چطورش دوباره مردم می‌آیند البته هر یک از این‌ها ارزش دارند برای ما اما همه همین‌طور هستند خداوند ان‌شاءالله همه ما را توفیق دهد که آن‌چه وظیفه است بتوانیم بفهمیم و به آن عمل کنیم.

شهید اشرفی اصفهانی که عالم بودند و عامل عالم، آخرین نقش و وظیفه الهی خودشان را با شهادت اجرا کردند، چون منتظر شهادت بودند.

شهادت در حال عمل به وظیفه و نه شهادت در هنگام یک گوشه نشستن. او مرد کار بود، آدم عالم عامل بود، عالم بود، وظیفه را می‌دانست، عمل هم می‌کرد، در این راه هم به شهادت رسید. خوشا به حال ایشان؛ رضوان‌الله تعالی علیه. ■

حاج آقا عطاء اشرفی اصفهانی، پیرمردی که هشتاد و چند سال سن داشتند، هیچ به این فکر نمی‌کرد که باید حرفی بزنم تا عوامل شاه و آمریکا از من نگران نباشند. نفس حضور این‌ها، درس است برای مردم و این‌که برای خدا در مقابل خلاف‌کاری‌های آن‌ها بایستد.

ساده‌زیستی‌ای که شهید محراب داشتند، خیلی مهمان‌نواز بودند.

بله، آقا بودند، یعنی مسلمانی که، آن‌چه از اسلام یاد گرفته بودند، عملی می‌کردند. یک عالم بزرگواری، یک انسان شایسته‌ای که همه مردم او را به‌خوبی می‌شناختند و می‌شناسند یا جمعی از مردم او را می‌شناسند. وقتی آن دستگاهی که طاغوتی بود و فقط به فکر دنیا بود و برای خدا حساب باز نمی‌کرد ایشان را به شهادت برساند، هر کس که چنین شخصی را بشناسد و زندگی قبلش را که همه آن توجه به اسلام و خدا بود بداند، نحوه درگیر شدن نظام طاغوتی با ایشان را هم بداند، پیداست که نسبت به از دست رفتن چنین بزرگواری ناراحت بشود و نسبت به آن رژیم یا شخصی که او را به شهادت رسانده نفرت به دل بگیرد. طبعاً این اثر را هم دارد که وقتی انسان شایسته‌ای باشد که همه کارهای او برای خدا باشد، مردمی که اطلاع دارند، درس می‌گیرند که دنیا همین است. و چقدر خوب است که انسان وظیفی را که خداوند دستور فرموده، چه مستحب و چه واجب، مراقب باشد و نباید به‌خاطر مشکلی که در عمل به وظیفه پیش می‌آید، کوتاهی کند. این‌ها، همه این تأثیر را دارد در مثل، حاج آقا عطاء اشرفی اصفهانی، پیرمردی که هشتاد و چند سال سن داشتند، هیچ به این فکر نمی‌کرد که باید حرفی

دنبال می‌کردند. اما اگر نمی‌شد، برای‌شان مهم نبود. این درس عملی این است که مخصوص آن عالم درجه یک هم نیست، بلکه کسی که اسلام را ابتلاء به آن داشته باشد، ولو یک مقلدی باشد که احکام را از روی رساله توضیح‌المسائل به‌دست آورده باشد، این درس عملی دادن است. این، عالم بودن نیست، آن‌که زکات علم نند. اصل آن، این است که وقتی انسان چیزی یاد گرفت، فقط این‌طور نباشد که خودم بلدم و کار به هیچ‌کس نداشته باشم. نه، آن‌چه می‌دانم باید به دیگران هم انتقال دهم که البته خود انسان باید چیزی داشته باشد تا به دیگران بیاموزد و آن را هم نشر دهد و منتشر کند. این، البته مربوط به علما هست. عالم فقط کسی نیست که چیزی را می‌داند، بلکه باید خودش عمل هم بکند. اگر علم بدون عمل باشد، العالم بلاعمل، مثل زنبوری است که بدون عمل باشد و به درد نمی‌خورد. انسان باید چیزی یاد بگیرد. سفارش شده است در قرآن کریم، در روایات، که انسان باید بیاموزد و وقتی هم در قرآن شریف فرموده است که از هر گروه از مؤمنین، باید چند نفر فرستاده شوند به جایی که علم دین در آنجا گفته می‌شود تا خودشان یاد بگیرند و بعد از این‌که یاد گرفتند برگردند به سمت مردم، خودشان که در محل‌شان بودند و بترسانند آن‌ها را از موافقت نکردن با دستور خدا یا بیاموزند به افراد دیگری که قصد دارند سواد پیدا بکنند. این کارها جزو وظایف علماست. هم عمل کردن به دین و هم آموختن آن‌چه دانسته‌اند به دیگران. این را اگر عالم عمل نکند، کار بدی کرده و آدم کمبوداری بوده است و اگر هم آموزش ندهد، فقط انسان یاد می‌گیرد گوشه‌ای بنشیند، و این کار نشد، بلکه قاعده این است که انسان چیزی را بیاموزد. هم به دیگران علمش را آموزش بدهد و هم در مقابل، به آن‌چه آموخته، عمل بکند تا مورد عنایت خداوند تبارک و تعالی و توجه حضرت ولی‌عصر (عج) قرار بگیرد.

فرمودید که با همه تنگدستی و





بهترین مقیاس، برای مقایسه کرمانشاه دیروز با امروز، شنیدن اوصاف امام جمعه شهید این خطه و کارها و فعالیت‌ها و شخصیتش از زبان یکی از دو پرچمدار اصلی این شهر در میان علمای غرب کشور است. آیت الله مصطفی علما که در زمان شروع نهضت خمینی کبیر (ره)، نوجوان بوده است، خاطرات و شناخت خوبی از چهارمین شهید محراب، چه در دوران مبارزه و چه در زمان بعد از انقلاب در سینه دارد.

صادق، سالم، با اخلاص بود و درد دین داشت...

■ امام جمعه دیروز از زبان امام جمعه امروز کرمانشاه در گفت‌وگو و شنود شاهد یاران با آیت الله مصطفی علما

مستقیماً به قم رفتیم، از آن‌ها اطلاعاتی داشتیم و با آقازاده‌های ایشان آشنا بودیم. شهید اشرفی اصفهانی، یک انسان منزه و مهذب بود و خیلی طمأنینه و آرامش داشت که مردم واقعا دوستش داشتند. تمام وجودش صداقت و سلامت بود.

اگر ممکن است راجع به نقش محوری آیت الله اشرفی اصفهانی در مبارزات سیاسی قبل از انقلاب، توضیح بفرمایید.

مقر انقلاب در کرمانشاه، یکی مدرسه مرحوم آیت الله بروجردی و یکی هم مسجد شهبازخان مرحوم آیت الله حاجی آخوند بود. این دو مرکز، تقریباً محل رفت و آمد و حضور مبارزان بود، مخصوصاً مرحوم آقای حاجی آخوند که بعد از رحلت آیت الله العظمی بروجردی - از همان وقت - حضرت امام (ره) را در کرمانشاه مطرح کردند. یکی ایشان و یکی هم مرحوم آیت الله فهری بودند که از طرف حضرت امام (ره) در سوریه بودند - این‌جا به آقای سید احمد زنجانی معروف بودند چون اصالتاً هم زنجانی بودند - بعد به تهران رفتند و آن‌جا هم مدتی اقامه جماعت داشتند و از دوستان مرحوم حاج آقا مصطفی - آقازاده حضرت امام (ره) - بودند. این دو نفر؛ مرحوم حاجی آخوند و آقای فهری - که در مسجد جامع نماز می‌خواند و آن‌جا را آباد کرد - ارجاع به امام می‌دادند، چون مرحوم حاجی آخوند شاگرد امام

شد که البته آن زمان من حدود چهارده، پانزده سال سن داشتم و به دبیرستان می‌رفتم. این آقایان که آمدند فضای شهر عوض شد، مخصوصاً زمانی که ایشان تازه آمده بودند - در یک مقطع زمانی - مرحوم آقای فلسفی به مدرسه آیت الله بروجردی آمدند و یک دهه

مقر انقلاب در کرمانشاه، یکی مدرسه مرحوم آیت الله بروجردی و یکی هم مسجد شهبازخان مرحوم آیت الله حاجی آخوند بود. این دو مرکز، تقریباً محل رفت و آمد و حضور مبارزان بود، مخصوصاً مرحوم آقای حاجی آخوند که بعد از رحلت آیت الله العظمی بروجردی - از همان وقت - حضرت امام (ره) را در کرمانشاه مطرح کردند.

منبر رفتند. بعد از مرحوم آقای فلسفی، آقای انصاری آمد و ایشان هم یک دهه منبر می‌رفت. با این‌که به دبیرستان می‌رفتم، گاهی به مدرسه علمیه نیز سر می‌زدم و با طلبه‌ها حشر و نشر داشتم. از نزدیک مرحوم حاج آقا عطاء الله را می‌دیدم و می‌شناختم، در نماز ایشان هم شرکت می‌کردم. بعد هم که از دبیرستان

شما در همین شهر کرمانشاه بود که نخستین بار آقای اشرفی اصفهانی را دیدید؟

بله، آشنایی ما با مرحوم آیت الله اشرفی اصفهانی از همان زمانی بود که ایشان به دستور مرحوم آیت الله العظمی بروجردی به کرمانشاه آمدند. ایشان با دو شخصیت بزرگ دیگر به نام مرحوم آیت الله سدهی و آیت الله حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی که هر سه شخصیت‌های بزرگی بودند، بعد از تأسیس مدرسه علمیه که به امر و دستور آیت الله بروجردی ساخته شده بود، با شصت طلبه از قم اعزام شدند و در کرمانشاه ماندند. مرحوم امام سدهی مدتی بودند و دوباره به قم برگشتند، مرحوم شیخ عبدالجواد جبل عاملی هم همین‌طور، فقط مرحوم حاج آقا عطاء الله اشرفی در کرمانشاه ماندند و تدریس داشتند و امامت مدرسه مرحوم آیت الله بروجردی را به عهده و به مرور زمان مورد توجه مردم و عنایت علما قرار گرفتند.

بعد از ارتحال مرحوم آقای بروجردی، - یعنی نهضت از سال ۱۳۴۲ - نهضت و انقلاب شروع شد که از همان وقت مرحوم آیت الله اشرفی اصفهانی در مبارزات و قضایای سیاسی حضور داشتند و تقریباً نماز ایشان، محل درس‌شان و مدرسه مرحوم آیت الله العظمی بروجردی یکی از مراکز انقلاب به شمار می‌رفت. حقیقتاً در مواقع حساس هم ایشان حضور جدی داشتند. آشنایی دقیق‌تر ما، از همان وقت آغاز

که خودشان داشتند.

گویا پس از شهادت ایشان، دو نفر از بزرگواران، مدتی آیت‌الله جنتی و سپس آیت‌الله موحدی کرمانی امامت جمعه کرمانشاه را برعهده داشته‌اند؟

آقای جنتی که مدت خیلی کوتاهی بودند و آقای موحدی کرمانی هم به‌عنوان امام جمعه کرمانشاه حکم داشت که مدتی هم این‌جا بود و ما هم از قم برای این‌که اگر ایشان کاری داشته باشد و کمکی بخواهد، اگر از ما کاری ساخته باشد انجام دهیم، مدت کوتاهی در خدمت ایشان آمدیم که بعد برنامه شکل دیگری به خود گرفت.

شما خاطره شخصی‌ای هم از شهید اشرفی دارید؟

گاهی اگر اعیاد در کرمانشاه بودم، به منزل ایشان می‌رفتم یا گاهی به مدرسه. به‌علاوه، وقتی به قم می‌آمدند نیز به دیدن ایشان می‌رفتم. اجمالاً مردی بسیار ملایم، آرام بود و همان‌طور که امام فرمودند واقعا آزارش به کسی نمی‌رسید و روحاً آدم آرامی بود.

ایده ایشان راجع به ولایت فقیه چه بود؟

واقعا مطیع و گوش به فرمان امام بود و تمام منویات امام را دنبال می‌کرد، بعد از انقلاب شاید هم شدیدتر شد.

تأثیر شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، بر کرمانشاه و مردم آن‌جا چه بود؟

شهادت ایشان، برای مردم بسیار سنگین و سخت بود، اما این شهادت‌ها اثرات خیلی عالی‌ای هم داشت، یعنی مردم را مقاوم‌تر و ثابت قدم‌تر می‌کرد. تحلیل منافقین این بود که دست و بال امام زده می‌شود، اما شعور درک این معنا را نداشتند که مردم محکم‌تر می‌شوند و عاقبت جای این‌ها هم پر می‌شود. بحمدالله، الآن هم کرمانشاه در وضع و موقعیت خوبی است و امور، اداره و مدیریت می‌شود و مسأله خاصی در بین نیست. ■

علت محبوبیت آیت‌الله اشرفی اصفهانی این بود که واقعا آدم صادق، سالم و با اخلاصی بود، درد دین داشت و متدین بود، همراه با امام و انقلاب بود. آدم متقی‌ای بود که تقوایش مورد تأیید همه علما و مردم بود. این جاذبه‌ها را داشت، علمیت خوبی داشت که طلاب از او استفاده می‌کردند.

این‌ها جمع کند و قضا یا را مدیریت کند، وگرنه مسأله خاصی ندارد. در هر جای ایران، یک‌سری از این مسائل و نیز بحث فرق وجود دارد. نقش اساسی، آن مدیریت کار است که چگونه مدیریت بشود. از سابق هم علمای بزرگ کرمانشاه به همین حالت مدیریت می‌کردند و هیچ تنش و مشکلی هم نبود.

در آن مقطع خاص، آیت‌الله اشرفی چقدر از عهده این کار برآمد؟

ایشان خوب مدیریت کرد و از عهده کار برآمد. همین شهادتش دلیل بر این است که نافذ و مؤثر بوده، چون آن وقت منافقین یکی از سیاست‌هایشان این بود که دست و بال امام را قطع کنند و دست و بال حضرت امام نیز همین این بزرگان بودند. پشتوانه امام شخصیت‌های این‌چنینی بودند، لذا سعی‌شان بر این بود که دست این‌ها را کوتاه کنند و به شهادت‌شان برسند.

واقعا انگیزه منافقین از به شهادت رساندن این پیرمرد هشتاد ساله که امام فرمودند آزارش به موری هم نمی‌رسید، همین بوده است؟

بله، واقعا هم همین‌طور بود. یک پشتوانه‌ای بود؛ پشتوانه علمی، فکری، مذهبی و تقوایی، قابل قبول برای عامه مردم و علمای شهر که این‌ها امتیازات خوبی است و منافقین کوردل، می‌خواستند این امتیازات را قطع کنند و از بین ببرند؛ با آن تحلیلی

هم بودند و در کرمانشاه امام را بر سر زبان‌ها انداختند و مطرح کردند. خیلی‌ها هم از همان وقت متوجه امام بودند و مقلد ایشان شدند. آن موقع، حضرت امام حدود شصت و یکی، دو سال سن داشتند و در کم‌تر جایی مطرح بودند؛ عمدتاً بین فضلا و در خود قم مطرح بودند. از آن وقت، حضرت امام توسط این دو بزرگوار - و بعد هم مرحوم اشرفی اصفهانی - مطرح شدند.

علت این‌که آقایان امام‌سدهی و جبل‌عاملی، پس از مدت کوتاهی، از کرمانشاه برگشتند و آیت‌الله اشرفی اصفهانی مدتی طولانی در آن شهر ماندند، چه بود؟

مرحوم آقای امام‌سدهی و مرحوم حاج شیخ عبدالجواد، چون آیت‌الله بروجردی امر کرده بودند، نمی‌خواستند امر ایشان را زمین بگذارند، لذا اطاعت کردند اما روحاً حالت‌شان، حالتی نبود که با مردم باشند و عمدتاً کارهای علمی می‌کردند و فضای‌شان، فضای حوزوی بود. به همین دلیل نتوانستند تحمل کنند و این‌جا بمانند، و رفتند. مرحوم آیت‌الله اشرفی هم یکی، دو مرتبه رفتند به قم تا دیگر نیابند، اما مردم دوباره آقای اشرفی را به اصرار به کرمانشاه برگرداندند.

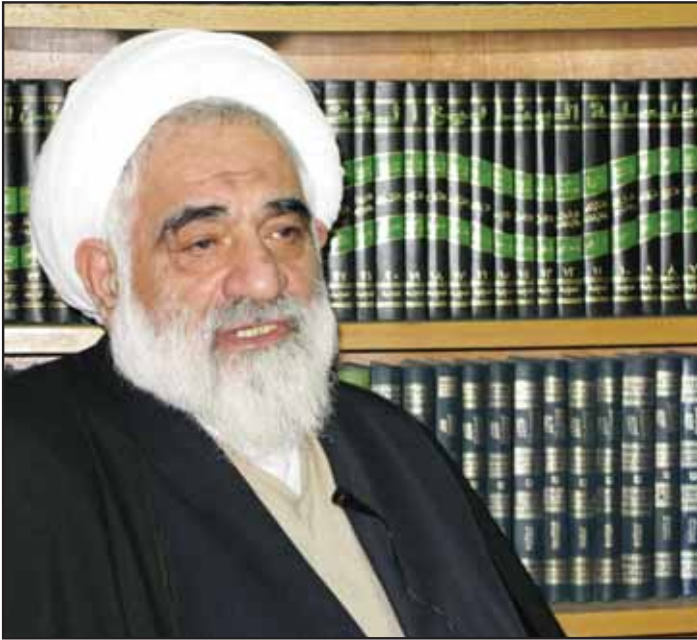
چرا ایشان، این قدر در نزد مردم کرمانشاه محبوب بودند؟

علت محبوبیت آیت‌الله اشرفی اصفهانی این بود که واقعا آدم صادق، سالم و با اخلاصی بود، درد دین داشت و متدین بود، همراه با امام و انقلاب بود. آدم متقی‌ای بود که تقوایش مورد تأیید همه علما و مردم بود. این جاذبه‌ها را داشت، علمیت خوبی داشت که طلاب از او استفاده می‌کردند. این مجموعه باعث محبوبیت ایشان بود. زمان انقلاب هم که رسید، چون از لحاظ سنی از همه بزرگ‌تر و مورد قبول همه بود، حضرت امام به ایشان حکم امامت جمعه دادند و بدین صورت آقای اشرفی اصفهانی در رأس همه علما قرار گرفت و مطرح شد. این مسأله، کم‌سابقه است که در زمان جنگ یک پیرمرد هشتاد و چند ساله لباس بسیجی بپوشد، چون آن وقت‌ها، این موضوع خیلی برای تشویق نسل جوان مهم بود و در فضا سازی، بسیار کار با اهمیتی بود و معمولاً علما به این سرعت وارد این‌گونه کارها نمی‌شوند که مثلاً لباس روحانیت را در بیاورند و لباس بسیجی بپوشند؛ این کم‌تر اتفاق می‌افتد. مطلب برای شهید اشرفی اصفهانی، خیلی روشن بود و آن چیزی که به مصلحت نظام، امام، جنگ، جبهه، جهاد، بسیج و... بود، پس این لباس را پوشید، با آن عمامه‌ای که بر سر داشت که این خیلی مهم است. در آن فضای مُلبَس بودن به لباس روحانیت و مقطع خاص، سن و سال و موقعیتی که ایشان داشتند خیلی با ارزش بود؛ این‌طور فداکاری می‌کرد. قهراً این‌ها برای مردم جاذبه دارد و به سمت این بزرگان کشش پیدا می‌کنند.

در صحبت‌هایی که با بزرگوارانی مثل شما کرده‌ایم، شنیده‌ایم که به دلیل وضعیت خاص کرمانشاه - از نظر وجود فرق مختلف مذهبی و اهل سنت - امامت جمعه از ویژگی خاصی برخوردار است. در این باره توضیح دهید.

این‌جا مدیریتی می‌خواهد که بتواند بین همه





درآمد

حجت الاسلام والمسلمین حیدرعلی جلالی خمینی، نماینده ولی فقیه در شرق تهران و امام جماعت مسجد نارمک، اینک دهه هشتم زندگی خود را پشت سر می‌گذارد. این یار قدیمی رهبر و بنیان‌گذار فقیه انقلاب که تجربه ۲۲ سال امامت جمعه در شهر امام خمینی (ره) را در کارنامه دارد، خاطرات و تحلیل‌های خوبی از شخصیت محراب اشرفی اصفهانی در سینه دارد که آن‌ها را با شاهد یاران در میان گذاشته است.

وکیل تام الاختیار امام بود...

■ حجت الاسلام حیدرعلی جلالی خمینی در گفت و شنود با شاهد یاران

مرحوم آقای بروجردی و از شاگردان فاضل درس مرحوم معظم له بودند. در امتحاناتی هم که اولین بار در زمان آقای بروجردی برگزار شد، علما و کسانی که پای درس ایشان می‌رفتند و در رشته‌های رسائل و مکاتب و مکاسب می‌بایست امتحان بدهند؛ آیت‌الله اشرفی اصفهانی یکی از ممتحنین بزرگ و خوب مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بودند.

و چنین چیزی در آن زمان، جایگاه کمی نبود...

بله و یعنی طلبه‌ها، درس بالا را که می‌خواستند امتحان بدهند و شهریه درس بالای مرحوم آیت‌الله بروجردی را دریافت کنند، باید می‌رفتند نزد آقای اشرفی امتحان بدهند و ببینند که این لیاقت را دارند که پای درس ایشان بیایند؟ آیا مکاسب را خوانده‌اند؟ رسائل و کفایه را خوانده‌اند یا نه؟ البته در همین زمانی که پای درس مرحوم آیت‌الله بروجردی و آقای صدر و آقای حجت و خوانساری رفتند ایشان از درس فلسفه امام هم استفاده می‌کردند.

ایشان درس فلسفه اسفار و منظومه را در محضر امام خواندند و بعد که آقای بروجردی فوت کردند، آمدند پای درس مرحوم امام. در زمان مرحوم آقای بروجردی شهید از شاگردان آقای بروجردی بودند و مرحوم آقای بروجردی مدرسه‌ای در کرمانشاه درست کردند که بسیار مدرسه خوب و بزرگی بود. غرب کشور، احتیاج به حوزه علمیه‌ای داشت که در آنجا یک تغییر و تحولی ایجاد شود، پس آیت‌الله بروجردی سه نفر را به آنجا فرستادند که یکی از آنان آقای اشرفی بودند و دو تای دیگر آیت‌الله آقا شیخ جواد

یک سال پای درس آقای حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم، حضور داشتند و بعد هم مرحوم آیت‌الله حائری از دنیا رفتند.

پس سال آخر زندگی آیت‌الله حائری را ایشان در محضرشان بودند.

بله، و بعد از آن، ایشان رفتند پای درس آیت‌الله خوانساری بزرگ، آن آیت‌الله خوانساری که در قم دعا کرد و باران آمد و هم‌چنین آیت‌الله سیدمحمد حجت

طلبه‌ها، درس بالا را که می‌خواستند امتحان بدهند و شهریه درس بالای مرحوم آیت‌الله بروجردی را دریافت کنند، باید می‌رفتند نزد آقای اشرفی امتحان بدهند و ببینند که این لیاقت را دارند که پای درس ایشان بیایند؟ آیا مکاسب را خوانده‌اند؟ رسائل و کفایه را خوانده‌اند یا نه؟

کوه‌کمره‌ای که از مراجعی بود که ما به خدمت‌شان رسیدیم و دیگر استاد ایشان آیت‌الله سیداسماعیل صدر بودند صدر که آن موقع بعد از حائری این سه مرجع از مراجع بزرگ قم بودند.

آیت‌الله العظمی بروجردی هم بودند؟

نه، آیت‌الله بروجردی بعد از آیت‌الله حائری و بعد از فوت مرحوم خوانساری و کوه‌کمره‌ای، به قم آمدند و آقای اشرفی اصفهانی بعد از این، می‌رفتند پای درس

حاج آقا، از اولین برخوردی که با شهید محراب اشرفی اصفهانی داشتید برایمان بگویید. مرحوم آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی از چهره‌های بسیار درخشان و نورانی انقلاب اسلامی ایران و فردی مجتهد، متدین، متعهد و از هر نظر مورد تأیید امام بودند ایشان در خمینی‌شهر اصفهان، به مدت هفت سال مقدمات دروس دینی را آموختند و بعد از هفت سال به اصفهان رفته و مدت بیست سال در آن شهر به تحصیل علوم مشغول بوده‌اند و در محضر دو نفر از عالمان بزرگوار به نام‌های آقای فشارکی و آقای درجه‌ای استفاده کرده‌اند و در سن بیست سالگی به قم آمدند.

شما در قم با ایشان آشنا شدید؟

بله.

آیا طلبه ایشان بودید؟

خیر، اما وقتی به کلاس درس مرحوم آقای بروجردی می‌رفتیم، ایشان از شاگردهای حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی بودند.

بیش‌ترین چیزی که من از احوالات ایشان به خاطر دارم، این است که به مدرسه فیضیه که می‌رفتیم، ایشان یک حجره‌ای در گوشه‌ای از مدرسه داشتند و اکثراً خانواده‌شان در اصفهان بود و ایشان با همین آقازاده‌شان حاج آقا حسین اشرفی اصفهانی زندگی می‌کردند. البته محمد آقا هم در قم بودند، ولی بیشتر با حسین آقا بودند و شب‌روزی در همان حجره زندگی می‌کردند و خیلی زندگی طلبگی قناعت‌باری داشتند. بسیار مرد شریف، متدین، متواضع و کم‌تشریفاتی در زندگی، از نظر مخارج، بودند. زمانی که به قم آمدند،

حضیره‌القدس نام دارد، خراب کند. در واقع، آن‌ها نظرشان این بود که بهائیت را به این طریق به مردم بشناسانند.

یعنی می‌خواستند با زدن نعل وارونه، نام این فرقه را بر زبان‌های مردم جاری کنند...

بله و آن‌قدر که این عمل بهائیت را معروف کرد و رواج داد، هیچ کاری نکرد. می‌گفتند آقای بروجردی آمده و فلسفی هم صحبت کرده است و مردم رفته‌اند دیوار حضیره‌القدس را خراب کرده‌اند. یک‌دفعه دیدیم که حالا از خارج دستور آمد یا خود این‌ها تبانی داشتند و تا آن روز که بهائیت به‌طور مخفی جلسه داشت و در تهران و جاهای دیگر پنهان بودند، ولی از آن به بعد علنی شد دیگر علنی فعالیت می‌کردند و مکان و تاریخ مراسم‌شان را اعلام می‌کردند که کسانی که می‌خواهند بهائی شوند و حرف‌های این فرقه را بشنوند، بیایند و این بزرگ‌ترین خیانتی بود که پسر رضاخان در زمان مرحوم آقای بروجردی کرد. حتی یک عده از علما آمدند خدمت مرحوم آیت‌الله بروجردی و گفتند: "پاشو سید، خیلی این‌ها شلوغ کرده‌اند."

حضرت امام، وقتی برای مرحوم شهید نواب صفوی که با کاشانی بودند، به‌خاطر ترور عمال شاه به‌دست فدائیان اسلام حکم اعدام در آمد، با ناراحتی تمام منزل آقای بروجردی رفت و به ایشان گفت: "جریان این‌جوری است، شما نگذارید"، ولی خلاصه اطرافیان آقا کارهایی کردند و نگذاشتند. امام هم دلخور شدند و از آن روز به منزل آیت‌الله بروجردی نرفتند.

مرحوم امام خیلی سعی داشت و بسیار در تثبیت و ادامه مرجعیت بروجردی دخالت داشتند، یعنی سعی کردند که ایشان محبوبیت داشته باشد، ولی در این جهات که در اطراف آقای بروجردی تشکیلات خوبی نبود و بعضاً افراد خوبی در این تشکیلات نبودند. مثلاً نماینده قم در مجلس را آن‌کس جفت‌کن مرحوم آقای بروجردی تعیین می‌کرد. یعنی آن‌قدر از طرف حکومت به این‌ها بها می‌دادند که اخبار آن‌جا را به حکومت بدهند و مرحوم آقای بروجردی هم پیرمرد بود و اطلاع نداشت که ماجرا از چه قرار است.

امام همه چیزها را می‌دانستند و خیلی هم ناراحت بودند. گذشته از این‌ها، امام قبل از این مسائل هم مردی انقلابی بودند. در زمان رضاخان کتابی منتشر کردند به نام "کشف‌الاسرار" و در آن نوشتند: "رضاخان قلدر" و اهانت به رضاخان کردند. وجود کلمه رضاخان قلدر آن‌قدر برای رژیم گران آمد که این کتاب را ممنوع اعلام کرد هر کس که این کتاب در خانه‌اش پیدا می‌شد، حکمش اعدام بود. امام مترصد بودند تا یک روزی برسد و از این‌ها انتقام بگیرند. خدا رحمت کند امام را، ایشان ذخیره خدا و یک انسان استثنائی بودند و در بین علما و مراجع، خداوند توفیق و شخصیتی که به امام عطا فرمود، به نظر من، بعد از ائمه هدی (ع)، به هیچ عالمی این موقعیت و توفیق را نداد. این‌که یک سید بیاید و بعد از ۱۴۰۰ سال غربت اسلام با این تاریکی‌ها بجنگد و در زمانی که دنیا بر دو قطب استوار بود - قطب کمونیستی، قطب سرمایه‌داری - و هر کشوری که بخواد زندگی

امام(ره) خیلی سعی داشت و بسیار در تثبیت و ادامه مرجعیت بروجردی دخالت داشتند، یعنی سعی کردند که ایشان محبوبیت داشته باشد، ولی در این جهات که در اطراف آقای بروجردی تشکیلات خوبی نبود و بعضاً افراد خوبی در این تشکیلات نبودند.

در زمان حیات بروجردی از کارهایی که محمدرضا پهلوی کرد و بسیار هم کار زشتی بود، این بود که آمد به قم و ملاقاتی با حضرت آیت‌الله بروجردی کرد. یعنی دستوری که از بالا گرفته بودند، برای این‌که بهائیت را رسمی کنند و به شهرت برسانند و از انزوا خارج کنند. شاه آمد و به آقای بروجردی گفت: "ما می‌خواهیم بهائیت را جمع کنیم." یعنی در ظاهر بهائیت را سرزنش کرد و به آقای بروجردی گفت: "شما به آقای فلسفی دستور دهید که سخنرانی کنند" و از آن‌جایی که آقای بروجردی مرجع تقلید محترمی بودند و اصلاً باور نمی‌کردند که این خائن این‌طور دروغ بگوید، آقای فلسفی را خواستند به قم و گفتند تشکیلات تصمیم دارد بهائیت را از بین ببرد و آقای فلسفی در مسجد شاه که الان مسجد امام نام دارد، آمد و علیه بهائیت سخنرانی مفصلی کرد و گفت بهائیت باید از بین برود و مردم ریختند دیوار حضیره‌القدس را خراب کردند که بهائی‌ها برای تبلیغات در همین مکان حضور داشتند.

از آن پس، در بین مردم پیچید که دیوار این‌جا را خراب کرده‌اند و روزنامه‌ها نوشتند و یک‌مرتبه از طرف شاه دستور رسید که دست نگهدارید، کسی حق ندارد متعرض بهائیت بشود و دیوار مکانی را که

جبل عاملی و آیت‌الله امامی که از اجله سادات بود. مرحوم جبل‌عاملی هم اهل خمینی‌شهر و از علمای بزرگ و خوب قم بود و هر سه این بزرگواران هم سن بودند و خیلی اوقات با هم مباحثه می‌کردند و هر سه هم از اهالی خمینی‌شهر بودند. مرحوم آیت‌الله بروجردی دستور دادند که این سه نفر بروند به کرمانشاه و آن مدرسه را اداره کنند. مدرسه ساخته شد و این سه نفر حرکت کردند و به آقای شیخ محمدتقی فلسفی هم دستور دادند به آن‌جا بروند و سخنرانی کنند و طلبه‌ها از قم رفتند و تجلیل خوبی از ایشان در کرمانشاه به عمل آمد.

بله، شهید محراب درس‌شان را در آن مدرسه شروع کردند و مدرسه را با آن دو نفر آقایان اداره می‌کردند تا زمانی که آیت‌الله بروجردی فوت کردند و آیت‌الله اشرفی اصفهانی وکیل امام در کرمانشاه شدند.

یعنی در دوران ستم‌شاهی؟

بله، در دوران ستم‌شاهی که مبارزات شروع شد و بعد از فوت مرحوم آقای بروجردی.

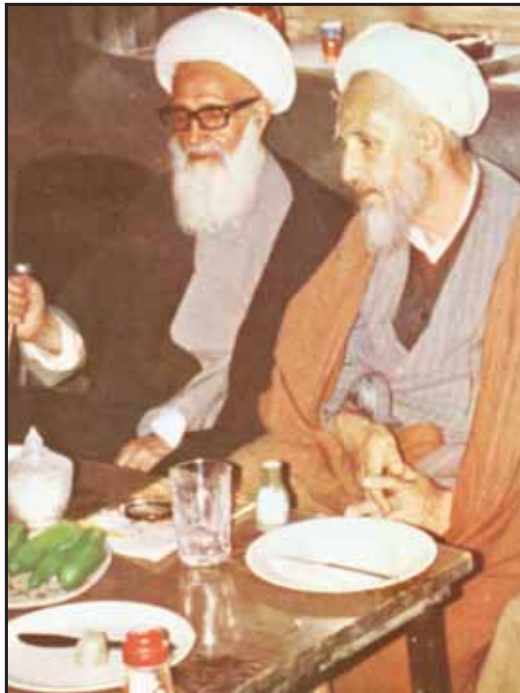
درست در زمانی که امام علناً مبارزات را شروع کرده بودند؟

بله و شهید محراب فردی بسیار قوی بودند و در آن منطقه برای تبلیغ و رساندن اعلامیه‌های حضرت امام و سخنرانی و دعوت از مردم برای راه‌پیمایی‌ها، یکی از چیزهایی که واقعاً از خصوصیات ایشان بود، خدمت بزرگی بود که هم به امام کردند و هم به مردم و آن مسأله مرجعیت امام بود که امام چون انگشت گذاشته بودند بر روی شاه و خاندان سلطنتی، در قانون اساسی هم قید شده بود که هر کس به شاه یا خاندان سلطنتی اهانت کند حکم او اعدام است، ولی اگر مرجع تقلید باشد استثناء است و یکی از کارهایی که به‌خوبی انجام شد و به موجب آن نتوانستند امام را اعدام کنند، تثبیت مرجعیت حضرت امام بود.

حاج آقا لطفاً شرایط زمانی را که بعد از

ارتحال حضرت آیت‌الله بروجردی به وجود آمد و مخالفت‌هایی که وجود داشت تا مرجعیت حضرت امام خیلی پا نگردد و فراگیر نشود - چون ایشان عالمی بودند که به دلیل آن فضیلت‌ها و مقامی که داشتند و به شدت رجلی سیاسی بودند، یعنی همان چیزی که در دین مبین اسلام بر آن تأکید شده که اسلام دینی سیاسی است و رژیم به‌شدت مخالف با آن بود - آن فضا و شرایط را توضیح دهید تا تلاش‌های آیت‌الله اشرفی اصفهانی در این زمینه کاملاً روشن شود.

فضا که عجیب فضایی بود. قبل از امام، آقایان خیلی مشکلات داشتند با دستگاه دولت و شاه که این‌ها قدرت داشتند و بر اریکه حکومت سوار بودند و خاندان رضاخان و خود رضاخان و بچه‌اش، از آن جایی که دستور از استعمارگران داشتند، کارشان اسلام‌ستیزی بود. در زمان آقای بروجردی هم آن‌ها یک کارهایی می‌کردند، ولی زیاد جرأت نمی‌کردند، چون شخصیت مرحوم بروجردی خیلی بالا بود و در بین مردم صاحب هویت و جایگاه بالایی بودند. اما در عین حال، رژیم و عمالش حتی لطمه هم به بروجردی زدند.



■ ■ ■

ایشان در بین علما شناخته شده بودند. یکی از عنایاتی که خداوند به امام کرد، این بود که افرادی مثل آیت‌الله اشرفی اصفهانی و به‌ویژه دیگر شهدای محراب - آقایان قاضی طباطبایی، مدنی، دستغیب و صدوقی - در مناطقی که حضور داشتند امام را یاری می‌کردند.

می‌شناختیم و دیگر این که ایشان در نارمک یک فامیلی داشتند و زمانی که از طرف امام مأمور شدیم در مسجد احمدیه نارمک نماز بخوانیم...

شما از چه زمانی در این مسجد حاضر شدید؟

قبل از این که امام را تبعید کنند، این مسجد ساخته شد و مردم آمدند و از ایشان درخواست کردند که پیش‌نمازی برای این مسجد بفرستند. امام هم من را در نظر گرفتند. البته آن‌هایی که خدمت امام آمده بودند، بنده را می‌شناختند. من در تهران منبر می‌رفتم و از مقلدان امام بودم. خدا رحمت کند یک شخصی بود به نام مرحوم آیت‌الله واحدی که پیش‌نماز مسجد جامع نارمک بود و این‌ها با آن جمعیت به قم آمده بودند و از امام خواستند که ما بیاییم و امام نیز چنین دستور دادند. خلاصه، ما آمدیم و بعد از چندی که ما آمدیم امام تبعید شدند و مرحوم شهید اشرفی اصفهانی هر گاه برای دیدن فامیل‌شان به منزل او در نارمک می‌آمدند، پیغام می‌دادند که من آقای جلالی را هم می‌خواهم ببینم. ما هم به آن‌جا می‌رفتیم و در خدمت ایشان بودیم.

در دوران مبارزه، رابطه شما با شهید محراب چگونه بود؟

بیش‌تر فعالیت‌های ایشان در کرمانشاه بود و با تهران خیلی کاری نداشتند. من در تهران عضو جامعه روحانیت بودم و با مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید بهشتی و مقام معظم رهبری و آقای هاشمی رفسنجانی که همگی عضو جلسه روحانیت بودند، ارتباط‌مان بیش‌تر بود و مرتب جلسه داشتیم، حسب‌الامر نامه‌ای که مرحوم امام (ره) به شهید مطهری نوشته بودند که شما علمای تهران را ولو به بهانه خوردن یک چای هم که باشد، به دور هم جمع کنید.

آن موقع آخوندها خیلی کم به دور هم جمع می‌شدند و هر کسی سرش به کار خودش گرم بود و رسم نبود که دور هم جمع شوند. آن نامه باعث شد که مرحوم مطهری از علمای تهران دعوت کند. از شرق ما را دعوت کرد، از غرب آقای ایروانی، همه علمایی که در منطقه بودند و می‌دانستند که این‌ها فعالیت سیاسی می‌کنند و به امام علاقه دارند، دعوت کردند و دور هم جمع شدیم و جامعه روحانیت مبارز تشکیل شد و بالاخره اعلامیه‌های امام را در اسرع وقت در اختیار همه قرار می‌دادند.

و این امر هم تاریخ‌چه‌ای از تشکیل و تأسیس جامعه روحانیت در سال‌های قبل از انقلاب...
بله و مؤسسان آن، همه آقایان بودند، همه دخالت داشتند، ولی دعوت‌کننده اصلی شهید مطهری بود؛ آن

لشگری نه عسکری؛ چه‌جوری شما دستور می‌دهی؟ واقعا عجیب است که یک پیرمرد از قم حرکت کند و شاهی را که وابسته به تمام دنیا بود و نود کشور از او حمایت می‌کردند و ژاندارم منطقه بود، بزند و او را داغان کند و زندگی‌اش را از هم پیاشد.

"ان تصرالله ینصرکم و یتبیت اقدامکم؛ اگر کسی خدا را یاری کند، خدا هم او را یاری می‌کند." بله، این واقعا معجزه است. امام تنها بود. درست است که حامیانی داشت، اما توکلش تنها به خدا بود و با توکل به خدا حرکت کرد و خدا هم کمک کرد و به همین سبب حکومت تصمیم گرفت که امام را اعدام کند. قانون اساسی می‌گفت که اگر کسی به‌جز مرجعیت به شاه توهین کند، حکمش اعدام است. حالا چه کسی در این زمینه فعالیت می‌کرد که مرجعیت امام را جا بیندازد؟ جمعی از علما و به‌خصوص یکی از کسانی که بسیار در این جهت سعی داشت که مرجعیت امام را تثبیت کند، شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی بود و بارها هم ایشان ذکر کرد که من اگر هیچ کاری در عمرم انجام نداده باشم و به هیچ کاری دل‌خوش نباشم، به این یک کار دل‌خوشم و این کار برای من کار جالبی بوده است، یعنی همیشه خوشحال بود و افتخار می‌کرد که در زمان زندگی‌اش این کار از او صادر شده است.
یعنی یکی از مؤثرین افراد در تثبیت مرجعیت حضرت امام، آیت‌الله اشرفی اصفهانی بودند؟



بله، ایشان در بین علما شناخته شده بودند. یکی از عنایاتی که خداوند به امام کرد، این بود که افرادی مثل آیت‌الله اشرفی اصفهانی و به‌ویژه دیگر شهدای محراب - آقایان قاضی طباطبایی، مدنی، دستغیب و صدوقی - در مناطقی که حضور داشتند امام را یاری می‌کردند. آیت‌الله اشرفی اصفهانی، وکیل تام‌الاختیار امام در کرمانشاه بود و کارهای انقلابی کرمانشاه کلاً بر عهده ایشان بود و امام هم خیلی نسبت به ایشان توجه داشتند.

رابطه شما با شهید اشرفی اصفهانی چگونه بود؟

رابطه خوبی داشتیم. یکی این که در قم ایشان را

کند، باید خودش را به زیر سیطره یکی از این دو قطب برده، به آن قدرت‌ها "نه" بگوید و تنها بر قدرت لایزال خداوند تکیه کند.

فرمودید وقتی که حضرت آیت‌الله بروجردی فوت کردند، آقای اشرفی خیلی تلاش می‌کردند تا مرجعیت حضرت امام جا بیفتد.

وقتی شاه به قم آمد و در صحن حضرت معصومه (س) گفت: "تا حالا یک مقام غیر مسؤول نمی‌گذاشت من منویات پدرم را اجرا کنم، ولی از این به بعد می‌خواهم آن منویات را اجرا کنم." حالا منویات پدرش چه بود؟ به رسمیت شناختن بهائیت و برداشتن چادرها از سر نوامیس مردم... خلاصه آن کارهایی که رضاخان می‌کرد، روضه‌خوانی‌ها را تعطیل کرد و در کل اسلام‌ستیزی رضاخانی را در دستور کار قرار داد، تنها کسی که واقعا قیام کرد و حرف زد و سخنرانی کرد مرحوم امام شریف (ره) بود. از وقتی هم که شاه به تهران آمد، ایادی‌اش شروع به اجرای منویات کردند، مثلا قانون ایالتی و ولایتی را تصویب کردند که از مفاد آن این بود که قسم خوردن به قرآن از قانون حذف شود، یعنی دیگر نیاز نبود تا کسی که می‌خواهد سمتی بگیرد، به قرآن قسم بخورد. به‌علاوه، آن‌ها آمدند و مسأله مصونیت آمریکایی‌ها را هم تصویب کردند.

این اتفاق، باعث ناراحتی امام شد و ایشان رفتند

در مدرسه فیضیه و انگشت گذاشتند روی شخص شاه و سخنرانی مفصلی کردند و در آن سخنرانی شاه را "مردک" خطاب کردند. هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد این‌گونه به شاه مردک بگوید: "مردک من تو را نصیحت می‌کنم. اگر گوش به نصیحت من نکنی، دستور می‌دهم از مملکت بیرونت کنند."

امام واقعا چه دلی داشت! وقتی ایشان این حرف‌ها را بر بالای منبر زد، جمعیتی که تا بیرون مدرسه فیضیه پر شده بود، همه به هم نگاه می‌کردند. یک عده‌ای از آخوندها به هم می‌گفتند آقای خمینی چه می‌گوید؟! دستور می‌دهم بیرونت کنند! آخر سید، چگونه؟ حالا به قول، ما یک عامه، یک عبا و یک نعلین داری، نه

هم به‌خاطر نامه‌ای که امام به ایشان نوشته بودند.
شما با شهرستان‌ها در زمینه‌های مبارزاتی همکاری نداشتید؟

خیر، اوضاع به‌گونه‌ای بود که همه زیر نظر بودند و این امکان وجود نداشت. هر کسی به‌ناچار در محدوده خودش می‌توانست فعالیت کند و با شهرستانی‌ها نمی‌شد همکاری داشت. تا تکان می‌خوردی، ساواک باخبر می‌شد. اگر یک اهل علم به سفر می‌خواست برود، کاملاً مطلع می‌شدند که با چه کسی تماس داشته‌ای و چه کار داشته‌ای. این بود که از نظر کارهای انقلابی هر کس در استان خودش و در حیطه کاری خودش فعالیت می‌کرد. البته یک هماهنگی و ارتباط کلی در بین کسانی که طرفدار امام بودند وجود داشت، ولی در جزئیات خیلی ارتباط برقرار نبود.

شما خاطره‌ای از فعالیت‌های انقلابی شهید محراب در قبل از انقلاب به یاد دارید؟

از کارهای انقلابی یکی این‌که که آقای اشرفی اصفهانی در کرمانشاه سخنرانی می‌کردند، و ساواک هم چند بار ایشان را دستگیر و زندانی کرد. شهید، چهره‌ای کاملاً شناخته شده بود و دستگاه هم می‌دانست که ایشان است که آن استان را تحت کفایت دارد و کارهای انقلابی توسط ایشان انجام می‌شود.

شما به غیر از فامیل از حضور گاه و بی‌گاه در منزل شهید محراب، دیگر از چه طریقی با ایشان

بود و کم پیش می‌آید که یک چنین شخصیتی بیاید با طلبه‌ها بنشینند و با آن‌ها خودمانی باشد.

این‌طور نبود که بگویند من مجتهدم یا از طرف آقای بروجردی ممتحنم و اصلاً در این فکرها نبودند. خیلی در زندگی ساده بودند. من کم‌تر اهل علمی را دیده‌ام که زندگی‌اش شبیه به حضرت امام، از نظر سادگی، باشد. سادگی لباس‌شان، سادگی خوراک‌شان، این‌که در حجره مثل یک طلبه، غذاهای ساده می‌خورند؛ غذاهای ساده طلبگی؛ خیلی با قناعت. یار وفادار امام - حضرت آقای اشرفی - نیز دقیقاً سادگی را داشتند.

شما با آقازاده‌های شهید، هم ارتباط داشتید؟

با حاج حسین آقا و دکتر محمد اشرفی اصفهانی آشنا و رفیقیم و رفت و آمد هم داریم.

آن زمان هم با آن‌ها رفیق بودید؟

آن موقع هم بله و خیلی هم رفیق بودیم، ولی بعد از شهادت ایشان، حاج حسین آقا در نارمک به جلسه روحانیت منطقه می‌آمد. ایشان ساکن نارمک بود و الآن هم هست و امامت یکی از مساجد نارمک را بر عهده دارد.

از فعالیت‌های شهید در دوران باشکوه انقلاب و دفاع مقدس چه چیزهایی را به‌خاطر دارید؟

انقلاب که شد ایشان از طرف امام به امامت جمعه کرمانشاه منصوب شدند و وکالت تام امام را

و به ایشان خیلی علاقه داشتیم و آن مرحوم هم خیلی به ما لطف داشتند؛ از این نظر که من حتماً به دیدن‌شان بروم و در شام شرکت کنم. به خصوص فامیل‌شان را می‌فرستادند که دوست دارم آقای جلالی را ببینم و می‌نشستیم راجع به انقلاب و امام و مسائل روز صحبت می‌کردیم.

داشتید به جنگ و نقش ایشان در دوران دفاع مقدس اشاره کردید.

در دوران جنگ، انصافاً یکی از کسانی که بسیار سهم بسزایی دارد که واقعاً جنگ را پیش‌برد، ایشان بود، از چند جهت ایشان در این سمت برانندگی داشت. یکی مسأله سخنرانی‌های ایشان در کرمانشاه بود و دعوت مردم به جبهه و جنگ که خیلی اثر داشت و من کم‌تر دیده‌ام مجتهدی این‌طور توجه مردم را جلب کرده باشد؛ کسی که نماینده آیت‌الله بروجردی بوده است و حالا بیاید این‌طور مردم را دعوت به جبهه کند. رساندن کمک‌های مردم دور و نزدیک از استان کرمانشاه، فرستادن جوان‌ها و مردم به جبهه، واقعاً خیلی کارهای مؤثری بود. این منافقین و معاندین، خیلی قشنگ انگشت‌گذاری می‌کردند، یعنی می‌دانستند چه کسانی مؤثرند. مثلاً این شهدای محراب، خیلی موقعیت‌های خاصی در کمک به جبهه و کمک به امام و کمک به انقلاب داشتند، لذا این‌ها را هدف قرار می‌دادند.

از یک طرف غم‌انگیز است که چه‌قدر زود همه‌شان شهید شدند، ولی از طرف دیگر این‌ها، جدای از شباهت‌هایی که با صحابه حضرت رسول (ص) داشتند و کارهایی که این‌ها انجام دادند، مهم کمک‌هایی بود که این‌ها به نهضت امام کردند.

جالب این‌که همواره مرور شخصیت‌ها و حتی نگاه کردن به عکس آن بزرگواران که همگی آن‌ها پیرمرد و هم سن و سال با حضرت امام (ره) بودند، انسان را به یاد سلمان و ابوذر و مقداد یعنی یاران نزدیک‌ترین پیامبر (ص) می‌اندازند.

بله، همان‌طور که شما نظر تان هست، این‌ها سلمان و ابوذر و مقداد حضرت امام بودند. البته از یک طرف غم‌انگیز است که چه‌قدر زود همه‌شان شهید شدند، ولی از طرف دیگر این‌ها، جدای از شباهت‌هایی که با صحابه حضرت رسول (ص) داشتند و کارهایی که این‌ها انجام دادند، مهم کمک‌هایی بود که این‌ها به نهضت امام کردند و از انقلاب حمایت کردند و یک دفعه یک استان، علمای استان و مردم منطقه را با هم هماهنگ می‌کردند و به ویژه جمع‌آوری کمک‌ها برای جبهه، خیلی مسأله بود و این‌که خودشان بیش‌تر اوقات در جبهه حضور پیدا می‌کردند.

از خصلت‌های خوب شهید اشرفی اصفهانی پرداختن به جبهه و جنگ بود، لباس رزم می‌پوشید، عمامه بر سر می‌گذاشت و در جبهه حضور پیدا



دو شهید محراب در کنار یکدیگر: اشرفی اصفهانی و صدوقی

ارتباط داشتید؟

زمانی که در حوزه طلبه بودم، ایشان به حجره ما می‌آمدند و می‌نشستند. ما هم همیشه دوست داشتیم ایشان را ببینیم و خیلی به‌شان علاقه داشتیم. آدم ساده‌ای بود، می‌آمد، سلام می‌کرد و خیلی با اخلاق، خلیق، متواضع، با شخصیت و مجتهد بود. خوب، آقای اشرفی اصفهانی؛ در سن چهل سالگی مجتهد بود و مدرک اجتهادش را از آیت‌الله العظمی خوانساری بزرگ گرفته

هم داشتند. جنگ هم که شروع شد، ایشان مرتب در جبهه و پشت جبهه حضور داشتند و با امام نیز ملاقات می‌کردند.

شما بعد از انقلاب هم با ایشان ارتباطی داشتید؟

بعد از انقلاب هم، باز از طریق همین فامیل‌شان ارتباط داشتیم، یعنی این‌جا جایی بود که می‌رفتم، چند ساعتی ملاقات‌شان می‌کردیم و با هم شام می‌خوردیم

تورها این بود که این نظام پاگیر نشود. این تورها، در واقع، یک جور دهن‌کجی به نظام و مردم بانشاط و شادابی بود که می‌خواستند تحت لوای اسلام زندگی نوینی را شروع کنند...

بله و عمال استکبار بدین طریق، می‌خواستند بازوهای نظام را قطع کنند. هر کدام از این شهدا بازوی نظام و امام بودند و بزرگ‌ترین نقش را در میدان ایفا می‌کردند. منافقین نظرشان این بود که حتی اگر بتوانند خود امام را ترور کنند. واقعاً دشمن آن‌چه تصمیم داشت و در نظرش بود، به کار بست ائمه جمعه را شهید کردند، بعد از آن هفتاد و دو تن را و بعد هم رئیس جمهور و نخست‌وزیر را به شهادت رساندند، به خاطر این‌که نظام را از هم بیابانند در حقیقت می‌شود گفت که ضربه‌های زیادی را به جمهوری اسلامی زدند و خدا عنایت کرد که اتفاقی برای نظام نیفتاد.

خدا رحمت کند سید را که روی پای خودش ایستاد و هیچ‌گونه اثری در وجودش نگذاشت. این ضربه‌ها را به هر حکومتی می‌زدند، کارش تمام بود. آن سال که ما نماینده حضرت امام در حج بودیم، وقتی که هفتاد و تن شهید شدند و دو ماه بعد هم رئیس جمهور و نخست‌وزیر به شهادت رسیدند، در مکه شخصیت‌های کشورهای اسلامی با ما ملاقات می‌کردند. یکی از آن‌ها که استاد دانشگاه بود و شخصیت بالایی داشت، به من گفت: "نکته‌ای که باعث تعجب ما شده این است که این نظام امام خمینی چه نظام عجیبی است. هر حکومتی در دنیا نخست‌وزیرش صدمه ببیند و ترور شود، بلافاصله حکومت نظامی اعلام می‌کند. این، چگونه نظامی است که در یک زمان هفتاد و دو نفر از بهترین چهره‌هایش یا کلا و وزرا و مسئولین قضایی آن از بین رفتند، ولی اعلام حکومت نظامی نکرد.

دشمنان نظرشان این بود که با از بین بردن یاران امام، به مقصد خودشان برسند و یک روز نگذارند که این نظام و انقلاب به جایی برسد، هم‌چنان که می‌بینیم الان تمام این مسائلی که برای استکبار پیش آمده است، ریشه‌اش در این نظام اسلامی است. الان جریان کشتن بچه‌های غزه چیست؟ چون رابطه حماس، با دولت ایران خوب است و ما داریم از آن‌ها حمایت می‌کنیم. واقعاً ببینید، این نظام در مقابل کفر ایستاده است یا بچه‌های رزمنده لبنان را ببینید چه مسائلی برای این‌ها پیش آوردند. آیا کسی باور می‌کرد که روزی اسرائیل بشکند؟ اسرائیل، مثل هیولایی در نظر جهانیان بود که عرب‌ها شش روز هم نتوانستند در مقابلش مقاومت کنند و تمام آن‌ها را از بین برد و شهرهایشان را گرفت.

حزب‌الله لبنان یک جمعی است که جزو حکومت نیست و بودجه‌ای از جایی برایش تأمین نشده است. خدا خواست که آن‌ها، این غول را بشکنند و در دنیا خردش کنند و الان هم مسئله حماس است و بچه‌ها و رزمندگان حماس، که این چنین مردانه در زیر بمب و گلوله، زن و فرزند خود را از دست می‌دهند و این‌گونه



که سید محفوظ بماند. بعد از آن، جنگ را تحمیل کردند و صدام را یاری دادند. تمام کشورهای دنیا و قاره‌های آمریکا، اروپا به همراه ممالک عربی به صدام اسلحه و پول می‌دادند. نظام جمهوری اسلامی در تحریم اقتصادی بود و از آن طرف با کمبود اسلحه هم روبه‌رو بود.

ادم وقتی فکر می‌کند، می‌بیند که آن اتفاقات چیزی به غیر از معجزه نبوده، و الا با حساب عادی سرانگشتی، هیچ‌وقت به نظر نمی‌رسد که کشوری که در تحریم اقتصادی به سر می‌برد، اسلحه به او نمی‌دهند، جنگ به او تحمیل شده و دشمنی داشته باشد که مورد حمایت تمام کشورها از نظر اسلحه و تجارت باشد، آن وقت چنین کشوری بتواند پیروز شود و تمامیت اراضی‌اش لطمه‌ای نبیند.

صدام، آن‌قدر به کارش مسلط و مغرور بود که وقتی اوایل جنگ در خوزستان می‌خواستند با او مصاحبه کنند، گفته بود صبر کنید و چهل و هشت ساعت دیگر در تهران با من مصاحبه کنید. از داخل هم منافقین دست به کار شدند، این‌ها مقصودشان از

در موقعی که می‌خواستند حمله شروع شود، ایشان شب حمله در آن‌جا بود. چه قدر هم این مرد باخدا، اهل دعا، اهل نماز شب بود، زیارت عاشورا و دعای توسل برای بچه‌ها می‌خواند و یک دلگرمی کاملی برای بچه‌ها در جبهه به حساب می‌آمد.

می‌کرد، آن‌جا هم که می‌رفت، خیلی مورد توجه رزمنده‌ها قرار می‌گرفت و با آن‌ها به گرمی برخورد می‌کرد و به‌شان روحیه می‌داد. خیلی متواضع بود و رزمندگان، همه تعجب می‌کردند از این‌که پیرمردی که مجتهد است، در بین آن‌ها آمده است و با آن‌ها غذا می‌خورد.

هم‌نشینی با آیت‌الله اشرفی برای رزمنده‌ها ایجاد روحیه می‌کرد. در موقعی که می‌خواستند حمله شروع شود، ایشان شب حمله در آن‌جا بود. چه قدر هم این مرد باخدا، اهل دعا، اهل نماز شب بود، زیارت عاشورا و دعای توسل برای بچه‌ها می‌خواند و یک دلگرمی کاملی برای بچه‌ها در جبهه به حساب می‌آمد. می‌رفت و می‌گشت، مثلاً بعضی اوقات با پادگان‌ها و فرماندهان آن‌ها تماس گرفت، برای این‌که به این‌ها دلگرمی بدهد. یک‌بار هم می‌خواستند ترورش کنند که خنثی شد و آن موقع خیلی ناراحت بود و می‌گفت من توفیق نداشتم که شهید شوم. وقتی مرحوم شهید صدوقی "اعلی‌الله مقامه الشریف" شهید شد، ایشان می‌فرمود دیگر نوبت من است. عاشق شهادت بود و به ایشان الهام شده بود که شهید می‌شوند و در انتظار شهید شدن بودند.

مگر دشمن چه وحشتی از این عزیزان داشت که این عالمان پیرمرد و متقی را در عرض چند سال، یک‌به‌یک، به شهادت رساند؟

وحشت دشمن از امروز بود. یعنی استکبار جهانی دریافته بود که اگر این انقلاب تثبیت شود، خیلی مشکلات برایش به بار می‌آورد. لذا جنگ را که تحمیل کرد، این‌ها نظرشان این بود که انقلاب را براندازند، چون امام ضربه عجیبی به آن‌ها زده بود. سفارت آمریکا که توسط دانشجویان پیرو خط امام تسخیر شد، این‌ها برای دشمن خیلی مشکل بود؛ شوخی که نبود، امام هدف‌شان بت‌شکنی بود، مثل حضرت ابراهیم (ع) بت‌های سنگی و البته انسانی را توأمان شکست. امام نظرش این بود که بت بشکند.

اولین کاری که کرد این بود که توانست بت ایران را بشکند. مثلاً رضاخان که آن‌جور می‌گفت: "من امر می‌کنم، من دستور می‌دهم." سرانجام به آن صورت، وحشت‌زده پا به فرار گذاشت بعد، فهمیدند که او پسرش کوچک و حقیرند و باید بت بزرگ، آمریکا، شکسته شود. پس از پیروزی انقلاب که دانشجویان، سفارت آمریکا را به تصاحب در آوردند و پنجاه و چند نفر را به اسارت گرفتند، این مسئله خیلی برای استکبار آمریکا و اروپا مسئله بود. آن موقع کارتر گفت جمهوری اسلامی، آمریکا را تحقیر کرده است؛ در صورتی که کدام کشور جرأت می‌کرد کوچک‌ترین اهانتی به آمریکا بکند. امام در آن زمان این کار را کرد. این‌ها می‌دانستند که اگر انقلاب اسلامی تثبیت شود، برای‌شان در آینده مشکل‌ساز است، کما این‌که الان می‌بینید پیش‌بینی آن‌ها محقق شده است.

این‌ها، آن روز می‌خواستند تا آن‌جا که می‌توانند انقلاب را نابود کنند، تا حدی که کوشیدند حضرت امام را از بین ببرند و نتوانستند؛ خواست خدا بود

استقامت می‌کنند.

الله اکبر، انسان تعجب می‌کند از این همه مردانگی! من عقیده‌ام بر این است که ریشه همه این‌ها جمهوری اسلامی است. دنیای استکبار هم در دنیا با کسی کاری ندارد، تنها کارش با نظام ماست این‌که آمدند و عراق را تصرف کردند. آن‌ها با عراق که کاری نداشتند، خودشان صدام را بر سرکار گماشته بودند و او از خودشان بود. این‌ها که مرتب از صدام حمایت می‌کردند و به او اسلحه می‌دادند، پس چه‌طور شد که یک‌دفعه نظرشان عوض شد و این کلک‌ها را درست کردند، هیاهو راه انداختند، یازده سپتامبر را علم کردند و ریختند افغانستان و عراق را گرفتند.

تمام هدف شان این بود که کنار ایران لشکر بیاورند، پادگان تأسیس کنند و بعد هم به این‌جا حمله کنند، ولی خواست خدا این‌طور نبود و برعکس شد. همان عراقی که قرار بود با آمریکایی‌ها همکاری کند، یار و یاور ایران شده و ایران هم یار و یاور عراق است. آمریکایی‌ها باور نمی‌کردند که اوضاع این‌طوری شود و مردم، حکومتی را در عراق انتخاب کنند و به آن رأی بدهند. بعد هم کار به جایی بکشد که عراق حامی ایران و با ما متحد شود. بالاخره این مسائل خیلی برای‌شان سنگین است و به عقیده من آن‌ها دست‌بردار نیستند، چون از این نظام ضربه خورده‌اند و مسأله اصلی اسرائیل و صهیونیسم است. تنها حکومتی هم که امروز در دنیا روی اسرائیل انگشت گذاشته و دارد آن را از بین می‌برد، حرف اساسی هم در مورد اسرائیل داشته، نظام جمهوری اسلامی است. امام فرمود: "اسرائیل نطفه نامشروع است و آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند." مقام معظم رهبری هم می‌گویند: "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند."

سی سال از عمر این نظام می‌گذرد و بحمدالله داریم می‌بینیم که بالنده است و شعارهایش را هم حفظ کرده است. کدام انقلاب در دنیا هست که پنج سال از عمر آن بگذرد و شعارهایش را عوض نکرده باشد؟ ولی این انقلاب سی سال است که بر سر شعار استقلال- آزادی- جمهوری اسلامی باقی است. در هر صورت، این‌ها منظورشان از به شهادت رساندن مرحوم اشرفی اصفهانی این بود که نگذارند این انقلاب به این نقطه برسد، غافل از این‌که این شهادت‌ها گرچه در ظاهر خیلی تلخ است، ولی در باطن خیلی شیرین است. شهادت شهدای محراب این انقلاب را تثبیت کرد و ریشه منافقین را کند. اگر خون مقدس شهدای محراب نبود، مگر می‌شد که ما ریشه منافقین را در این مملکت بخشکانیم؟

از ابتدای پیروزی انقلاب، خطرهای زیادی برای نظام وجود داشت و ممکن بود از درون مشکلی برای آن به وجود آید. مگر به این سادگی‌ها بود؟ منافقین اسلحه به دست گرفته بودند و در خیابان‌ها مردم را می‌کشتند. ناخن‌هایی هم در این مملکت وجود داشتند که از این‌ها حمایت می‌کردند. راهی که باعث شود ریشه این‌ها از این مملکت کنده شود، این شهادت‌ها و خون‌ها

ایشان عالم بسیار مهم و معتبری بود. مجتهد مسلم و مسلط بر علوم دینی، فقه و اصول بود و من کم‌تر دیده‌ام اهل علم این‌قدر اشتغال داشته باشند؛ امام هم همین‌طور بودند. شهید اشرفی همیشه در حال مطالعه بودند. هر وقت ما از در حجره ایشان می‌گذشتیم، می‌دیدیم، کتابی جلوی‌شان گذاشته است و دارد مطالعه می‌کند.

بود.

در مورد وجه علمی شخصیت شهید اشرفی اصفهانی هم بفرمایید.

ایشان عالم بسیار مهم و معتبری بود. مجتهد مسلم و مسلط بر علوم دینی، فقه و اصول بود و من کم‌تر دیده‌ام اهل علم این‌قدر اشتغال داشته باشند؛ امام هم همین‌طور بودند.

شهید اشرفی همیشه در حال مطالعه بودند. هر وقت ما از در حجره ایشان می‌گذشتیم، می‌دیدیم که پیرمرد، کتابی جلوی‌شان گذاشته است و دارد مطالعه می‌کند. کم‌تر وقتی را به هدر می‌داد و شما نگاه کنید که یک نفر، یک سال پای درس مرحوم حائری بنشیند، از آن طرف ده سال پای درس آیت‌الله صدر و حجت و خوانساری و دوازده سال هم پای درس مرحوم آقای بروجدی باشد.

در صورتی که خودش هم از هر نظر فاضل بود و بهترین آثار از ایشان باقی مانده، از جمله کتابی را نوشته است به نام مجمع‌الشتات در هفت جلد که کتاب مهم و معتبری است. برهان قرآن را نوشته است

و خطبه‌های نماز جمعه‌های ایشان را هم به چاپ رسانده‌اند. این‌ها حاکی از این است که شهید اشرفی از نظر علمی جایگاه بالایی داشته‌اند.

یکی از ویژگی‌های بارز شهید محراب پرهیزگاری و وارستگی ایشان بوده است. آن‌چنان که امروز هم با نگاه کردن به عکس‌ها و تصاویر باقی‌مانده از آن بزرگوار، این وارستگی را به‌خوبی در چهره‌شان می‌بینیم.

بله و ما این‌ها را به عینه دیده بودیم و بهترین چیزی که می‌شود، از آن طریق، شهید اشرفی اصفهانی را شناخت، همانا، سخنان امام است. حضرت امام (ره) آدمی خیلی دقیقی بودند، یعنی میلی‌متری و دقیق حرف می‌زدند. من در عمرم هیچ ندیده‌ام که در خدمت امام بوده باشم و خدای ناکرده گزافه‌گویی کنند و بی‌خودی از کسی تعریف کنند. جملات و کلمات‌شان همیشه حساب شده بود.

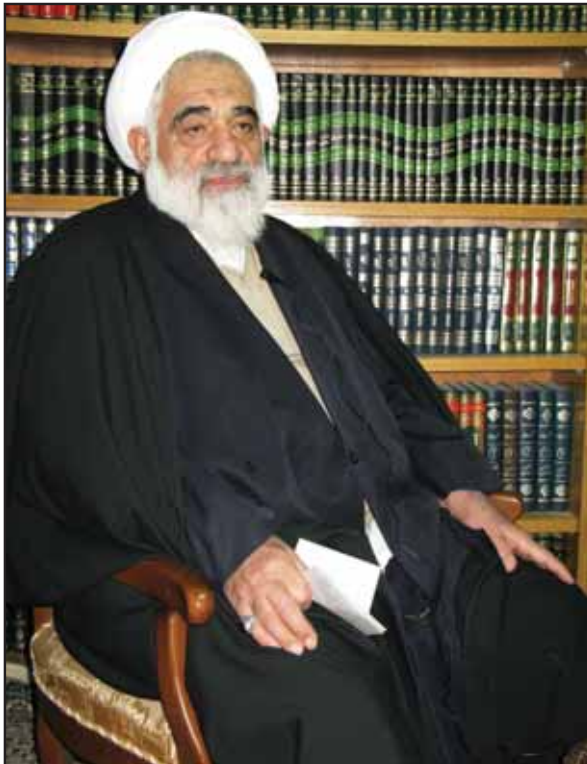
اگر ما واقعا بخواهیم شخصیت شهید اشرفی اصفهانی را بشناسیم یکی از روی کتاب‌ها و بحث‌ها و کارهای‌شان و خدمات به جبهه جامعه است و دیگر از حرف‌های امام که می‌فرمایند: "این‌جانب به مرحوم شهید آیت‌الله عظام‌الله اشرفی اصفهانی ارادت داشتم و مدت شصت سال ایشان را به زهد، تقوا، ورع و خودسازی می‌شناختم. این مرد چنین آدمی بود و امام، ایشان را مصداق بارز این آیه دانسته‌اند: "من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممنهم من قضی نجبه و منهم من ینظر و ما بدلوا تبدیلاً".

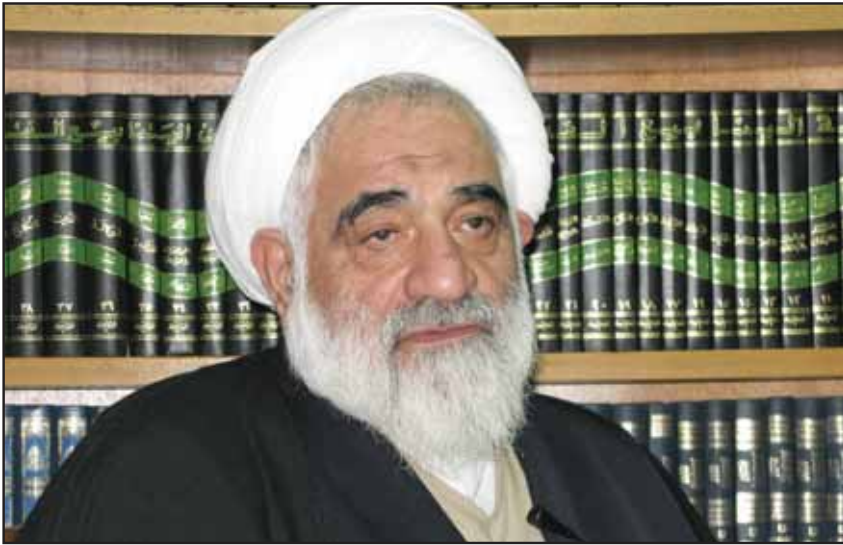
عده‌ای از مؤمنین هستند که آن‌چه درباره‌شان وعده کرده بود انجام شد، آن پیمان‌هایی که خدا با آن‌ها بسته بود، این‌ها به پیمان‌شان و وظیفه‌شان عمل کردند...

آن وقت امام درباره‌ ایشان می‌فرمایند خدا این منافقین را لعنت کند که دست‌شان به خون این شهدا و شهید اشرفی اصفهانی آغشته شد، به خون مردی که در طول عمرش، حتی موری از او صدمه ندیده و این کلمات حاکی از این است که شهید، خیلی مراتب‌شان بالا بوده است.

به نظر تان، انسان‌های والا، چگونه به چنین درجاتی می‌رسند؟

مهم‌ترین نکته، پاکی نطفه است. هر نطفه‌ای لیاقت ندارد، از اول باید آن نطفه پاک باشد. پدر ایشان مرحوم میرزا اسدالله اشرفی، عالم بزرگی بوده که در اصفهان معروف است. شهید از چنین خانواده‌ای بوده است و شما توجه کنید که کسی که از طفولیت در صراط دین، درس‌های دینی و حوزه‌های علمی قدم بگذارد، این دیگر پیداست، هدف و راه این است و بدی نمی‌تواند به وجود او رسوخ پیدا کند. بیش‌ترین چیزهایی که به انسان صدمه می‌زند یا پول است، یا مال یا زندگی مرفه و رفقای ناباب. این‌ها زندگی‌شان خیلی عادی بوده است و از نظر مادی مرفه نبوده‌اند. ثانیاً چون در خانواده‌ای که اهل علم بود زندگی می‌کردند، محیط‌شان محیط درست‌ی بوده و بزرگ‌ترها به‌خوبی مراقب آن‌ها بوده‌اند. از اول هم در این جهت قدم برداشتند، مثلاً در





بیست سالگی در حوزه علمیه اصفهان که حوزه پاک بود و همراه با طلبه‌ها و علما بودند. بعد از آن هم در قم با آیت‌الله حائری ارتباط داشتند.

این‌ها ناشی از عنایت خداوند، نطفه پاک، لیاقت، در راه راست قدم برداشتن، خودداری و خودسازی است. مثلاً ایشان در کرمانشاه به مقامی رسیده بود که با آن‌که پول‌های کلانی زیر دست‌شان بود، اما باز هم از نظر زندگی، خوراک و پوشاک، همان وضعیت زمان طلبگی را حفظ کردند. این‌ها عنایت و فضل خداست که خداوند به هر کسی نمی‌دهد. روایت داریم که: "ان الجهاد باب لا یواب الله؛ جهاد یک بابی از باب‌های خدا است." و نیز: "ان الجهاد باب لا یواب الجنة؛ یکی از درهای بهشت اسمش باب‌المجاهدین است." اما این در فتحه‌الله لخاصه المجاهدین است، یعنی این در را خدا

این نظام پایه‌اش خیلی قرص است شما نگاه کنید امام با آن نیت و نیز مرحوم اشرفی اصفهانی و صدوقی با این نیت‌ها هیچ چیز از این انقلاب نخواستند. فقط خالصا، مخلصا و برای رضای خدا این کارها را انجام دادند.

این‌که این مرد واقعاً هر چه می‌گوید دلی است. همیشه احساس می‌کردیم که حرف‌های او از خودش نیست و خداگونه حرف می‌زند و خیلی بر ما اثر می‌گذاشت. همواره، خدا خدا می‌کردم که ایشان به منطقه نارمک بیایند و من بتوانم خدمت‌شان برسم. همیشه به ایشان احساس نزدیکی می‌کردم.

آدم وقتی به یک نفر علاقه‌مند باشد، به او نزدیک است. دیگر، آن هم علاقه باطنی و نه از روی حب پول و مقام که بگوید این شخص، مقامی دارد و وابسته به جایی است، بلکه به این دلیل که این مرد، مرد خداست و انسان خالصی است. این مرد است که واقعاً هر چه می‌گوید خدایی است، حرف زدنش و نگاه کردنش هم خداگونه است.

خدا رحمت کند وجود این‌گونه بزرگان فضل و رحمت خداست بر ما. من بارها در جلسات روحانیت شرق که از زمان مرحوم امام خمینی (ره)، برای پیش‌برد اهداف انقلاب شکل گرفت و الان هم این جلسه‌ها را داریم و آقا زاده شهید اشرفی اصفهانی هم در این جلسه شرکت می‌کند، من با آقایان صحبت می‌کنم که ما واقعاً زمان مصومین نبوده‌ایم که آن‌ها را ببینیم، فقط توصیف شجاعت‌شان و زهدشان را شنیده و در روایت‌های تاریخی دیده‌ایم اما شکر خدا، که ما در زمان امام زنده بودیم و این چهره‌ها و حضرت امام را دیدیم. دیدیم که واقعا معنای ایثار، شجاعت و شهادت یعنی چه؟ این‌ها عنایاتی از طرف خدا بود بر ما. حالا

خب لیاقت شهادت را نداشتیم و شاید صلاح خداوند چنین بود که ما زنده باشیم، بالاخره عده‌ای باید باشند که این راه‌ها را ادامه دهند، ولی واقعاً خوش بر احوال شهدا. من بارها گفته‌ام که واقعا شهدا برنده شدند و به لقاء الله پیوستند.

الحمدلله که چه مقام بزرگی دست یافتند. ان‌شاءالله که خداوند به ما هم توفیق دهد. خدا رحمت کند مرحوم امام را این‌ها زحمت کشیدند و هیچ چیز از انقلاب نخواستند نه امام، نه شهید اشرفی اصفهانی و نه دیگر شهدای محراب. نه مقامی، نه خانه‌ای و نه پولی می‌خواستند حتی وقتی خود مرحوم امام از دنیا رفتند، حاج احمد آقا فرستاد که آقا، بیایید زندگی امام را بررسی کنید، ببینید، امام آن زمانی که رهبر نبوده چه

برای افراد خاص باز می‌کند، برای خاص‌الخاص‌های اولیاء، یعنی برای همه اولیاء؛ هم باز نمی‌کند. همه اولیاء این نصیب را ندارند، فقط آن‌هایی که خاص‌الخاص و مخصوص هستند؛ فتحه‌الله لخاصه اولیائه. این در را به روی مرحوم شهید اشرفی اصفهانی، مرحوم قاضی طباطبائی، مرحوم دستغیب، مرحوم صدوقی، مرحوم مدنی و همه شهدای انقلاب و اسلام، از صدر اسلام تا حالا، می‌گشایند.

در مورد وجه عرفانی شهید اشرفی اصفهانی بفرمایید.

شخصیت عرفانی شهید، به‌گونه‌ای بود که چهره‌اش یک چهره خدایی بود و وقتی به ایشان نگاه می‌کردی، به یاد خدا می‌افتادی. آدم‌هایی هستند که دم از دنیا می‌زنند و در عمل در راه ثروت و قدرت قدم برمی‌دارند، ولی ایشان عمل‌شان هم عرفانی بود. یک آدم متواضع و مخلص که برای زندگی می‌کرد و هوی و هوس به وجودش راهی نداشت.

با وجود آن همه سال انس و الفت با شهید اشرفی اصفهانی و این‌که آن‌قدر از سجایای ایشان می‌دانستید، وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدید، چه احساسی داشتید؟

بی‌نهایت متأثر شدم، حتی تصورش هم برایم مشکل بود. یک پیرمرد، یک مجتهد و یک انسان مخلص خدا، یک‌دفعه بدنش تکه‌تکه شود؛ آن هم در محراب. وقتی چنین اتفاقی بیفتد، آدم بی‌نهایت بهت‌زده می‌شود. متحیر از این‌که چه چیزهایی از ما گرفته شد و دشمن چگونه این چهره‌ها را گلچین می‌کرد.

بی‌اختیار نشستیم و خاطراتم را با آن عزیز مرور کردم، یاد این‌که هر وقت خدمت ایشان می‌نشستم، از حرف‌ها و نگاه‌های‌شان خیلی استفاده می‌کردم. از

همه ما می‌دانیم که خداوند متعال به افرادی که در این نظام، حکومت و انقلاب، شهید شدند و خدمت کردند یا الان خدمت می‌کنند پاداش فراوان می‌دهد و شهدا جای‌شان در بهترین جای بهشت است.

همه ما جیره‌خوار شهدا هستیم.

بله، همین‌طور است. اگر شهدا نبودند، ما هیچ نبودیم و هیچ نداشتیم.

ان‌شاءالله که خدا قبول کند و این حرف‌ها هم در گوشه اعمال ما باشد. مرحوم شهید اشرفی اصفهانی روز قیامت، همان‌طور که در دنیا به ما لطف داشت، در آن‌جا هم یک توجهی به ما کند، التماس دعا از شما و همه مردم. ■



درآمد

دکتر علی‌اکبر رحمانی، پرخاطره‌ترین روزهای خدمتش به نظام جمهوری اسلامی را همان دو سال و نیمی می‌داند که سمت استان‌داری باختران (کرمانشاه امروز) را بر عهده داشته است. او تقریباً چهارده ماه آخر حیات دنیوی چهارمین شهید محراب را از نزدیک درک کرده و تمامی مسائل ریز و درشت زندگی آن مرد بزرگ را در این دوره به‌خاطر دارد.

تمام ویژگی‌های یک امام جمعه موفق را داشت...

شهید محراب از زبان مسؤولان منطقه در گفت‌و شنود شاهد یاران
با دکتر علی‌اکبر رحمانی استان‌دار وقت کرمانشاه

شما کلاً چند سال در کرمانشاه تشریف داشته‌اید؟

من از مرداد سال ۱۳۶۰ در استان کرمانشاه به‌عنوان استان‌دار تا اواخر سال ۱۳۶۲ به‌مدت دو سال و نیم - در آن مقطع حساس - بوده‌ام. ضمناً در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ مسؤولیت‌هایی در زمینه‌های مختلف عمرانی و مهاجرین و پناهندگان عراقی داشته‌ام که حائز اهمیت بوده و از بحث ما خارج است.

در بحث مربوط به شهید اشرفی اصفهانی چند نکته به ذهن می‌رسد: اولین مطلبی که کاملاً مشهود بود، ساده‌زیستی شهید اشرفی اصفهانی بود. یادم هست که شهید در یک منزل خیلی محقر و کوچکی زندگی می‌کردند که به‌رغم این‌که مشکلات امنیتی زیادی وجود داشت، یک‌بار هم ایشان توسط منافقین تا آستانه شهادت پیش رفتند و استان‌داری هم مکان مناسبی را به‌سبب حفاظتی برای ایشان پیش‌بینی کرده بود، ولی حاج آقا حاضر نشدند آن منزل را ترک کنند و اعتقاد داشتند که مردم، این‌طوری، گرایش‌شان به دین‌بیش‌تر خواهد شد. حتی زمانی بود که در فصل زمستان به ایشان عرض کردیم که وضعیت سقف منزل‌تان مناسب نیست و ایشان مطرح می‌کردند که الان رزمندگان در هوای سرد و دمای زیر صفر درجه دارند مقاومت می‌کنند، حالا چه ضرورتی دارد که ما سقف آشپزخانه منزل را مرتب کنیم، ما نمی‌توانیم در پیشگاه خداوند پاسخگو باشیم. نکته مهم دیگر این‌که ایشان و دو نفر از علمای بزرگ - بیست و شش سال قبل از شهادت شهید محراب - توسط آیت‌الله العظمی

بروجردی به منطقه کرمانشاه تشریف آوردند و ترویج اسلام می‌کردند. در تلاش برای ایجاد حوزه علمیه و به‌خصوص قبل و بعد از سال ۱۳۴۲، ایشان محور مراجعه مردم و ارجاع عموم به حضرت امام (ره) بودند و دو نفر از علمایی که سال‌ها در درس خارج امام (ره) حضور داشتند، در کنار شهید و به‌صورت یاران نزدیک ایشان عمل می‌کردند که یکی حضرت آیت‌الله زرنندی بود که تا همین اواخر نماینده امام (ره) و نماینده ولی‌فقیه در کرمانشاه و امام جمعه این شهر بودند و دیگری هم یکی از چهره‌های شاخص منطقه، آیت‌الله حاج آقا مجتبی حاج آخوند بودند که به رحمت خدا رفتند. این دو نفر، کسانی بودند که شهید محراب را همراهی می‌کردند و انقلابیون و علاقه‌مندان به امام (ره)، در واقع، مرتبط با این سه شخصیت بودند.

مورد دیگری که به ذهن می‌رسد و اهمیت دارد، این است که اهتمام و توجه شهید محراب به رزمندگان معطوف بود و حضور در جمع آن‌ها و به‌ویژه حضور در جبهه‌ها، و نکته دیگر نیز علاقه‌مندی آن شهید به دیدار با حضرت امام خمینی بود. آن موقع، من دو بار شخصاً و چهار نوبت هم به اتفاق شهید اشرفی اصفهانی به خدمت حضرت امام (ره) رسیدیم. یک‌بار بنده و ایشان به اتفاق فرزندان حاجت‌الاسلام حاج آقا محمد، و سه بار هم علمای منطقه به همراه ایشان در محضر امام بودند. در تمامی این موارد، تأکید آیت‌الله اشرفی اصفهانی و بنده بر این بود که اگر همه نیروهای ما در جنوب، مقابل صدام قرار بگیرند، چون دشمن حمایت استکبار جهانی و

کشورهای منطقه را دارد، ما آسیب می‌بینیم. بنابراین، خدمت حضرت امام (ره) پیشنهاد دادیم که جبهه‌ها متنوع باشد و عملیات به غرب هم کشیده شود که بعد از آن ما شاهد عملیات‌هایی مثل مسلم‌ابن‌عقیل (ع)، محرم و عملیاتی از این دست در منطقه ایلام و کرمانشاه بودیم. یادم هست در تمام عملیات مهمی که به‌خصوص از کربلای یک شروع شد، شهید اشرفی اصفهانی تعمد داشت که در قرارگاه حضور پیدا کند. صدا و سیما هم این فیلم‌ها را در اختیار دارد. گاهی اوقات فرماندهان عزیز می‌که در جبهه‌ها حضور داشتند - مثل شهید سپهبدصیاد شیرازی یا سردار سرلشکر محسن رضایی - چون ممکن بود قرارگاه شناسایی شده باشد، از ما می‌خواستند تا به هر طریق ممکن شهید اشرفی اصفهانی را به کرمانشاه برگردانیم که ایشان یا نمی‌آمدند یا به سختی می‌توانستیم متقاعد کنیم و برگردانیم‌شان.

منظورتان از این‌که نمی‌آمدند، چیست؟

هر چه بنده و فرزند ایشان آقای محمد اشرفی اصفهانی می‌گفتیم به کرمانشاه برگردیم، این رزمندگان به پشتیبانی نیاز دارند، نمی‌پذیرفتند که برگردند و می‌گفتند که آیا درست است که ما در خانه بمانیم و این جوانان و رزمندگان در این شرایط قرار داشته باشند؟ استدلال ما این بود که کرمانشاه جای امنی نیست و هواپیماهای دشمن تا همدان یا لرستان هم می‌آیند، ولی باز هم ترک جبهه برای شهید سخت بود. زمانی که فرماندهان، متقاضی نیرو بودند، تقاضا کردند تا بسیج بیش‌تری صورت بگیرد. یادم هست، در نماز

در واقع، بعضی از افراد قدیمی و اولین نفراتی که به انجمن پیوستند، اهل کرمانشاه بودند.

از سال‌های قبل از انقلاب؟

بله، این‌جا انجمن تا حدودی ریشه داشت و آقای اشرفی اصفهانی خیلی حساس بودند، چون بیست و شش سال قبل از شهادت‌شان و خیلی از سال‌های قبل از نهضت حضرت امام (ره) به این دلیل که اعزامی حضرت آیت‌الله بروجردی بودند، در محیط حضور داشتند و دغدغه اصلی و نگرانی ایشان از این موضوع ناشی بود که آن‌ها بچه‌های خوب و سلامت منطقه را به سمتی می‌برند که در انتهای کار، این بچه‌ها فقط عناصری عبادی هستند، یعنی این مسأله نوعی فاصله گرفتن از سیاست بود، چون افکار آن اشخاص شبیه به اشرفی اصفهانی نبود که جوان‌ها متدین باشند، البته به معنای عبادی کلمه که این حُسن بود و خوب بود که بچه‌ها سلامت باشند و به امور عبادی توجه کنند. ایشان به دو نکته خیلی حساس بودند؛ یکی این‌که مطرح می‌کردند که وقتی این‌ها این مسیر را طی می‌کنند، مقلد امام (ره) نمی‌شوند. در واقع ایشان علاقه داشتند تا جوان‌های منطقه بیش‌تر مقلد امام (ره) باشند و می‌گفتند این تقلید اثرش را بر استان‌های دیگر هم می‌گذارد. نکته دوم که ایشان مطرح می‌کردند، این بود که آقایان با تشکیل این کلاس‌ها عمر این جوان‌ها را به هدر می‌دهند و اگر این جوان‌ها بخش‌هایی مثل اصول عقاید، توحید، نبوت، معاد و این چیزها را فرا بگیرند، مفید است. هم چنین انجام بحث‌هایی که سال‌ها وقت بگذارند که مثلاً در اقدس یا بیان چه مطالبی آمده، در کتاب‌های بهائیت چه آمده و چطور برویم با بهائیت‌ها بحث کنیم، آقای اشرفی این‌ها را هم به صورت خصوصی بحث می‌کردند، در خطبه‌ها هم اشاره داشتند که جوان‌ها هشیار باشید، در عین این‌که باید سالم باشید، باید مطالعات مذهبی‌تان رشد کند و به سرنوشت خودتان، استان و کشور هم توجه داشته باشید. در واقع، این دغدغه آقای اشرفی برای خود جوان‌ها بود. یک نکته مفید دیگر هم اضافه کنم که ارتباط شهید اصفهانی با مردم استان، ارتباطی از نوع تفکیک شیعه و سنی نبود، یعنی من بارها شاهد بودم که اهل سنت در استان و مثل تشیع، ایشان را مانند پدر

بیش‌تر برای‌شان مطرح بود و با نهادهای انقلاب - مخصوصاً آن نهادهای انقلابی‌ای که مدیران آن‌ها بیش‌تر در منطقه به‌عنوان روشن‌فکر دینی شناخته شده بودند - صمیمی‌تر بودند و رابطه گرم‌تری داشتند. ایشان، یک نکته را هم خطر اعتقادی برای منطقه می‌دانستند و هم در نمازهای جمعه و معمولاً در جلساتی که با شاخص‌ترین علما تشکیل می‌شد و نیز در جلساتی بین شهید محراب با بنده یا در جلسات علما با حضور ایشان و بنده به‌عنوان انحراف در آن منطقه یاد می‌کردند، موضوع انجمن حجتیه بود که در آن زمان آن را معضلی ریشه‌دار تلقی می‌کردند. ایشان نسبت به انجمن حجتیه حساس بودند.

اعضای انجمن حجتیه در آن‌جا تا چه حدی فعال بودند؟

این‌جا انجمن حجتیه تا حدودی ریشه داشت و آقای اشرفی اصفهانی خیلی حساس بودند، چون بیست و شش سال قبل از شهادت‌شان و خیلی از سال‌های قبل از نهضت حضرت امام (ره) به این دلیل که اعزامی حضرت آیت‌الله بروجردی بودند، در محیط حضور داشتند و دغدغه اصلی و نگرانی ایشان از این موضوع ناشی بود...

کادر انجمن حجتیه که پسوند مهدویه را هم داشت، در چند نقطه از ایران نسبتاً پخش بودند یا کار کرده بودند، به‌عنوان مثال، تهران قلب این فعالیت‌ها بود و بعد مشهد؛ چون مرحوم حاج شیخ محمود حلبی خراسانی بنیان‌گذار آن بود. ایشان به تهران و مشهد توجه ویژه‌ای داشت و در جاهایی، خیلی حضور این مجموعه پررنگ‌تر بود، از جمله اصفهان و کرمانشاه که شاید در رتبه سوم، چهارم بودند و مورد بعدی هم استان گیلان به شمار می‌رفت. این‌ها مواردی بود که در آن زمان برای من کاملاً محسوس بود و در جریان بودم، چون کرمانشاه مرکز منطقه بود، تأثیر خودش را بر ایلام، همدان، لرستان و کردستان می‌گذاشت.

جمعه‌ای ایشان به‌عنوان بسیجی اولین فرم را امضاء کردند و بنده هم دومین فرم را و برای اعزام به جبهه اعلام آمادگی کردیم؛ گرچه این کار نمادین و سمبلیک بود، ولی اثر خودش را بر منطقه و استان گذاشت. ایشان، بارها با لباس سپاه، بسیج یا لباس نیروی زمینی ارتش در جبهه‌ها حضور پیدا می‌کردند. یک‌بار، وقتی ما به جبهه‌ها رفته بودیم، حتی تا جاهایی مثل نوسود و نودشه آمدند. وقتی بچه‌های رزمنده می‌دیدند که این پیرمرد در سرمای هشت یا ده درجه زیر صفر آن‌جا حضور دارند، موجب تعجب آن‌ها می‌شد و از طرفی برای حضور آن‌ها نوعی تشویق به شمار می‌آمد. گاهی اوقات که زمان عملیات بود، آقای محسن رضایی و شهید صیاد شیرازی تشریف می‌آوردند. چون فرماندهان درگیر مسائل بودند و نیازمند نیرو، شهید اشرفی می‌نشستند و با حوصله تا ساعت دو، سه نیمه شب مطالب‌شان را گوش می‌کردند و بعد، نکاتی را با رعایت حفاظت در نماز جمعه مطرح می‌کردند. واقعاً، اهتمام ایشان، یک اهتمام جدی بود. شهید محراب، خطبه‌ها را به‌قدری باصلاحت قرائت می‌کردند که کسانی که صدای ایشان را نمی‌شناختند فکر می‌کردند که یک مرد چهل‌ساله دارد خطبه می‌خواند؛ در عین حال که سن بالایی که داشتند و موقع شهادت هشتاد و چهار ساله بودند. نکته مهم دیگر، این است که تا آخر عمر مطالعه می‌کردند و اگر چه آیات و احادیث را حفظ بودند، ولی می‌نوشتند و به‌خصوص در خطبه دوم که باید مسائل روز مطرح می‌شد، نمی‌گفتند حالا مثلاً ما در جریانیم و از نوجوانی در حوزه یا مثلاً در فضای ملی شدن صنعت نفت و نهضت امام (ره) در سال ۱۳۴۲ بوده‌ایم، بلکه همیشه نکات را یادداشت می‌کردند و به اخبار صدا و سیما یا اخباری که از تهران برای ائمه جمعه ارسال می‌شد، قانع نبودند. آن زمان، به این صورت نبود و شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه هنوز سازمان‌دهی نشده بود، اما خود ایشان تعدد داشتند که اخبار ملی و منطقه‌ای را در خطبه‌ها مطرح کنند.

نکته دیگر، اهتمام شهید محراب به جوان‌ها بود که به‌رغم این‌که سن بالایی داشتند روحیات‌شان به‌گونه‌ای بود که علاقه‌مند بودند تا در نهادهای آموزشی - پرورشی حضور پیدا کنند و خیلی به جوان‌ها علاقه‌مند بودند، به‌گونه‌ای که همیشه مطرح می‌کردند از ما گذشته، اسلام، تشیع و کشور را باید این جوان‌ها حفظ کنند و امید ما این‌ها هستند. ایشان به باورهای دینی و اعتقادات حساس بود. شاید باورش سخت باشد، فردی در سن بالای هشتاد سالگی علاقه داشته باشد تا علاوه بر ارتباط با توده مردم و متن جامعه، با کسانی که فکر نوینی دارند - و شاید آن زمان در منطقه به‌عنوان روشن‌فکر دینی مطرح می‌شدند - کار کند.

آیا خود آیت‌الله اشرفی اصفهانی هم به‌عنوان یک روشن‌فکر دینی مطرح بودند؟

چون سنی از ایشان گذشته بود، بیش‌تر در موضوع و مظان مرجعیت بودند تا یک روشن‌فکر دینی، ولی خودشان حتی مرجعیت را هم نپذیرفته بودند. شهید محراب، مجتهد مسلم بودند و شاید از کسی در آن سن و سال، انتظار این بود که سنت‌ها برای‌شان خیلی پررنگ باشد، ولی در عین ارتباط با حوزویان و دانشگاهی‌ها، نوگرایی و نوآوری و فکر نو خیلی

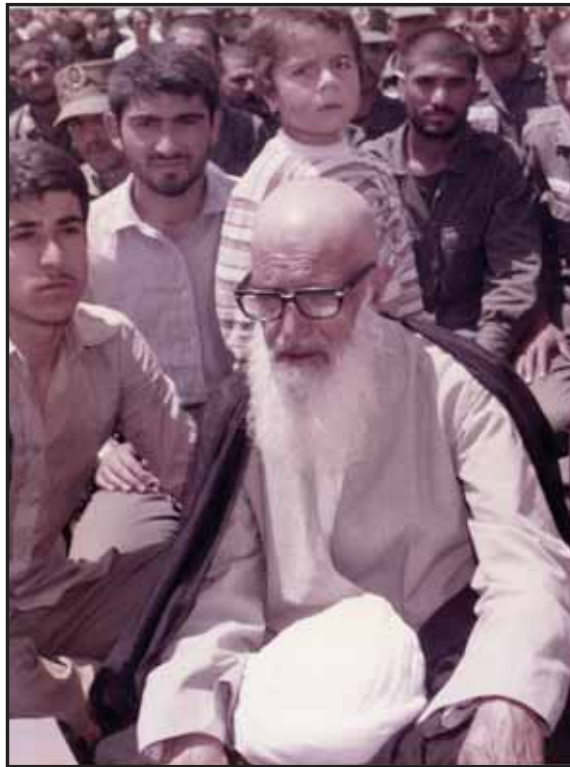


چند دقیقه‌ای برای آن‌ها صحبت می‌کردند. شهید، رفتار امام‌گونه‌ای داشتند همان‌طور که امام مَصْر بودند که هفته وحدت با شکوه هر چه تمام‌تر برگزار شود و دل‌ها را به هم نزدیک کنند، و امام که آمدند تمام ایران را هم چون نخ تسبیح گرد هم آوردند و در انقلاب و دفاع مقدس فراخواندند، به گرد ایشان هم در آن منطقه وسیع مرزی با قومیت‌های مختلف فارس، کرد و مذاهب مختلف شیعه، سنی، اهل حق، هفت امامی، مسیحی، کلیمی، همه افراد جمع می‌شدند.

بله، در آن منطقه فارس و کرد هست و تعدادی هم ترک دارد، ولی بیش‌تر مذاهب آن‌جا موضوعیت دارد. در آن‌جا هم سنی، هم شیعه بود، هم در شرق و غرب استان، مجموعه‌ای به نام اهل حق بودند. در شرق استان، صحنه و غرب استان کردند بود. ضمناً درویشی با ویژگی‌های خاصی مثلاً هفت امامی بودند، در منطقه پاوه و اورامانات، وقتی من در شورای عالی دفاع، مسائل استان را پیش کشیدم، مقام معظم رهبری که در آن زمان رئیس شورای عالی دفاع بودند، مطرح می‌کردند که این مسائل که رحمانی مطرح می‌کند، در واقع کل مسائل کشور است، ولی در اندازه منطقه‌ای، نظر ایشان این بود - و شورای عالی دفاع که هر مسأله‌ای که در کشور بود مثل جنگ، مهاجرت، مذاهب، اقوام، محرومین و مستضعفین و مثل تفاوت دیدگاهی و خطی این‌ها را در آن جلسه مطرح می‌کردند - این مسائل مربوط به کل کشور است، ولی در کرمانشاه منطقه‌ای شده است.

یعنی کرمانشاه یک ایران کوچک بود و شهید اشرفی به‌عنوان نماینده امام موفق شده بود که کار حضرت امام را در آن منطقه به‌خوبی انجام دهد.

من یک نکته را عرض کنم که مرحوم شهید اشرفی اصفهانی، اولاً بین میان‌سال و جوانی شاید کم‌تر از سی سال داشت که مجتهد شد و اجازه‌هایی را از مراجع بزرگ داشت و تا چهل سالگی حجره را در قم ترک نکرد، یعنی خانواده ایشان در خمینی شهر (سده سابق) بودند، ولی ایشان مثل یک طلبه به‌صورت تمام وقت در حجره بود. لذا به‌سبب فقهی و حوزوی تمام مدارج را طی کرده بود، از مراجع زمان خودش هم به‌سبب فقهی و اصولی خیلی فاصله نداشت. یک دوره درس خارج آیت‌الله العظمی بروجردی را رفته بود، درس‌های آن مراجع ثلاث مراجع بزرگ آن زمان را درک کرده بود - آیت‌الله العظمی سیدمحمدتقی خوانساری، آیت‌الله العظمی صدرالدین صدر، آیت‌الله العظمی حجت - در واقع از نظر شخصیت فقهی حضور در دوره حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس و سه مرجع بزرگوار و بعد در زمان آیت‌الله العظمی بروجردی و دو دوره هم درس خارج امام (رض) از آقای اشرفی یک عالم کاملی ساخته بود، منتها وقتی آیت‌الله بروجردی احساس کردند که کرمانشاه جای حساسی است و مرکز منطقه است، ایشان و دو عالم دیگر را به منطقه اعزام کردند که آن دو شخصیت



خودشان می‌دانستند.
یعنی بدون هیچ‌گونه تعصبی از هر دو طرف...

بله، نکته حائز اهمیت در مورد علمای اهل سنت منطقه بود، حتی از علمای اهل سنت کردستان به شهید مراجعه داشتند. بعد از شهادت ایشان، استان کردستان عملاً چند روز دچار شوک شده بود. مثلاً هفته وحدت که اعلام می‌شد، ایشان با آن کبر سن تعمد داشتند تا به استان کردستان و سنندج سر بزنند، ولی چند برابر حجم این سر زدن ایشان، مراجعات علما و مردم منطقه بود. یادم هست در ملاقات‌هایی که با حضرت امام (ره) داشتیم، در چهار ملاقات که فقط یک مورد آن سه نفری بود، شهید اشرفی اصفهانی بودند و حاج آقا محمد اشرفی اصفهانی که بازوی پدرشان به شمار می‌رفتند و بنده هم حضور داشتم. در سه مورد دیگر که باز این ترکیب سه نفری هم بود، علمای تشیع و علمای تسنن استان اضافه می‌شدند و در همان اتاق کوچک امام (ره) ملاقات‌هایی داشتیم، لذا شهید به این مطلب اهتمام داشتند و واقعا اهل تسنن در استان، ایشان را پدر خودشان می‌دانند.

چگونه ممکن است یک روحانی که به‌رحال نمی‌تواند تعصبات خودش را نداشته باشد - به‌عنوان یک ایدئولوگ و تئوریسین مسائل مذهبی، دینی و فقهی - و مجتهد هم باشد و در عین حال آن‌قدر رحمانیت و جذابت داشته باشد تا اهل سنت به‌صورتی فرامذهبی جذب ایشان بشوند؟

من، نکته‌ای را به ایشان این‌گونه عرض کردم، گفتم که این شنیده من است، آیا شما این را تأیید می‌کنید یا نه؟ سؤال کردند مطلب چیست؟ گفتم شنیده‌های من این‌طور گواهی می‌دهد که آیت‌الله العظمی بروجردی مطرح کرده‌اند که من هیچ فرقی قابل ذکر بین شیعه و سنی نمی‌بینم که این دو برادر را از هم جدا کند، و شهید اشرفی گفتند بله، این مطلب را آیت‌الله العظمی بروجردی فرمودند و بعد هم بحث تصمیم به ایجاد دارالتقریب را مطرح می‌کردند که زحمات آیت‌الله العظمی بروجردی و اعزام آیت‌الله قمی به مصر و جامعه‌الازهر باعث شد که بعد از ۱۴۰۰ سال دانشگاه الازهر ببیزد که در کنار چهار مذهب رسمی اهل سنت، مذهب شیعه اثنی‌عشری هم رسمیت پیدا کند و از آن به بعد، منابع فقهی ما در الازهر مصر در واقع موضوعیت پیدا کرد. ایشان مطرح می‌کردند که در واقع همین‌طور بود که بین برادران هم ممکن است اختلاف نظر و دیدگاه باشد. این‌ها گفتند به هیچ وجه نباید از چارچوب برادرانه خارج شود، ثانیاً مضر است که به تخاصم و خدای ناکرده دشمنی تبدیل شود و نکته‌ای که مطرح می‌کردند می‌گفتند استان ما، استانی حساس و مرزی است، چهارصد و چهل کیلومتر مرز مشترک با عراق دارد. استانی که به‌جز گیلان‌غرب بقیه آن در جوان‌رود، ثلاث باباجانی، پاوه، نوسود، نودشه و تمام این نقاط اهل سنت بودند و ایشان می‌گفتند بهترین مرزداران ما یکی عشایرند

گفتم شنیده‌های من این‌طور گواهی می‌دهد که آیت‌الله العظمی بروجردی مطرح کرده‌اند که من هیچ فرقی قابل ذکر بین شیعه و سنی نمی‌بینم که این دو برادر را از هم جدا کند، و شهید اشرفی گفتند بله، این مطلب را آیت‌الله العظمی بروجردی فرمودند و بعد هم بحث تصمیم به ایجاد دارالتقریب را مطرح می‌کردند.

حضرت امام (ره)، جمله‌شان این بود که انقلاب اسلامی با دو بال حوزویان و دانشگاهیان پرواز خواهد کرد و به مقصد خواهد رسید و امام همیشه تأکیدشان بر دو مجموعه‌ای بود که جامعه فکری را سامان‌دهی می‌کنند و کار نرم‌افزاری و مغزافزاری می‌کنند.

به‌طور کل در این خصوص بود که ما قانع نمی‌شویم مگر با بازگشت امام به کشور و همان چیزی که مردم در راه‌پیمایی‌ها اشاره می‌کردند که جمهوری اسلامی می‌خواهیم یا «جمهوری اسلامی آری، حکومت بدخواهان هرگز / به سلطه‌جویان شرق و غرب، فروش خاک ایران هرگز» در واقع، آن‌جا فضا این بود که پیام غیرمستقیم آن نخواستن شاه بود، پیام مستقیم آن آمدن امام بود و در واقع اسلامی شدن نظام و پاسخ به مطالب بختیار. لذا همه کسانی که سخنرانی کردند، در همین چارچوب مطلب‌شان را می‌گفتند. البته بیش‌تر این مطالب و پاسخ‌ها توسط آقایان بهشتی و اردکانی مطرح می‌شد.

رابطه شهید محراب با جوانان چگونه بود؟

آقای شهید اشرفی اصفهانی، توجهی خاص به جوانان داشتند. من دو مورد، راجع به جوانان و بانوان، عرض می‌کنم و بعد به سؤال شما پاسخ می‌گویم از ۱۳۵۴ بعد از ارتحال یا شهادت فرزند امام، حاج آقا مصطفی خمینی و دکتر علی شریعتی، جوانان، بیش‌ترین حضور را در مساجد و راه‌پیمایی‌ها و خطرپذیری‌ها به‌عهده داشتند. بیش‌ترین فرماندهان، گروهان‌ها، گردان‌ها و تیپ‌ها در جنگ تحمیلی همان کسانی بودند که امام در سال ۱۳۴۲ می‌فرمودند پیروان من اکنون در گهواره‌اند. شب‌های دهه اول محرم که دهه انقلاب لقب گرفت، در محله سرچشمه تهران که خود من هم آن‌جا بودم و هم‌چنین در میدان انقلاب فعلی، باز هم جوان‌ها بودند که خطرپذیری می‌کردند. آن جاهایی که در راه‌پیمایی‌ها مقابله با گارد لازم بود، برای سینه سپر کردن، جوان‌ها بودند که استقبال می‌کردند و هم‌چنین گروه دیگری که شامل بانوان می‌شدند.

ما در راه‌پیمایی‌ها این مشکل را داشتیم که بعضی‌ها می‌گفتند آیا خانم‌ها شرعاً مجازند در راه‌پیمایی‌ها شرکت کنند؟ بعضی‌ها که اصلاً بی‌حجاب می‌آمدند و این سؤال مطرح بود که اگر این‌ها کشته شوند، چه کسی پاسخ‌گوی خون‌شان است. حضرت امام دو نکته را در این خصوص فرمودند؛ یکی این‌که اگر خانم‌ها کشته بشوند شهید هستند و نکته دومی که امام تأکید داشتند این بود که حداقل تأثیر حضور بانوان به‌اندازه آقایان است، یعنی امام نقش خانم‌ها را در راه‌پیمایی‌ها برجسته‌تر می‌دانستند، حتی وقتی خیلی تلاش می‌شد تا از حضور خانم‌ها در راه‌پیمایی ممانعت به عمل آورند.

یادم هست که حکومت نظامی بود و حکومت نظامی ساعت نه شروع می‌شد، من و یکی از دوستان ساعت نه و نیم به منزل آقای کروبی رفتیم و گفتیم پس‌فردا ما راه‌پیمایی داریم و اگر با پاریس نمی‌تواند تماس بگیرند، با آقای طالقانی تماس بگیرند و نظر ایشان را بپرسند. آقای کروبی هم با آقای طالقانی تماس گرفتند. آیت‌الله طالقانی، نظرشان این بود که خانم‌ها در راه‌پیمایی شرکت کنند و نظر حضرت امام هم این‌که حداقل اثر خانم‌ها به اندازه آقایان است. آقای طالقانی هم به نقل از امام مطرح می‌کردند که

فرمایشات ایشان، در ملاقات‌های قم و جماران، در نوشته‌ها، وقتی بررسی می‌کنید، به این نتیجه می‌رسید که در واقع آن‌چه جامعه را پیش می‌برد وحدت است و صاحبان فکر هم وحدت‌سازند و هم ان‌شاءالله تقویت‌کننده وحدت‌اند و این را عرض کردم که وقتی آیت‌الله اشرفی در دانشگاه حضور پیدا کردند، دوستان می‌گفتند فردی در سن ایشان چه ضرورتی دارد که این‌جا بیایند، ایشان که همیشه یار امام بوده‌اند و در صحنه حضور داشته‌اند، نباید در این سن به زحمت بیفتند و ما خودمان که در این برنامه دخیل بودیم فکر نمی‌کردیم تشریف بیاورند، ولی شبانه از کرمانشاه حرکت کردند و صبح اول وقت در مسجد دانشگاه بودند.

شهید محراب، در آن مراسم، چه مسائلی را در سخن‌رانی‌شان مطرح کردند؟

البته من دقیقاً به‌خاطر ندارم، ولی یادم هست، علمای بزرگ آقایان طالقانی، بهشتی و موسوی اردبیلی صحبت کردند و ایشان هم در جمع محدودتری از علمای حاضر صحبتی داشتند، صحبت‌های آن‌جا

دیگر مدتی آن‌جا ماندند و به استان اصفهان برگشتند، اما ایشان ماندگار شدند و تا آخر عمرشان در کنار مردم کرمانشاه بودند. در این بحثی که مطرح می‌شود می‌بینم که آقای اشرفی به‌راحتی قادر بود در موضع مرجعیت قرار بگیرد، اما ترجیح می‌داد در آن منطقه حساس بماند و به اسلام و کشور خدمت کند. من یادم هست، وقتی بحث تجمع علما به‌عنوان اعتراض در دانشگاه تهران مطرح بود، خیلی انتظار و توقع از شهید محراب نبود، ولی ایشان با آن سن بالا در مسجد دانشگاه تهران حضور پیدا کرده بودند و چند جمله‌ای هم سخنرانی کردند.

آن مراسم در چه خصوصیتی برگزار شده بود؟

در واقع، تمام بزرگان وفادار به امام و علمای شاخص کشور جمع شدند در دانشگاه تهران و اعتراض داشتند به وضع موجود که سرعتی به انقلاب داده شود - چون بنا بود از ورود امام جلوگیری کنند - و نیز پاسخی به مطالب دکتر بختیار باشد. لذا این تجمع اعتراضی در زمانی برگزار شد که احساس ممانعت از ورود امام می‌شد، بعد هم گردانندگان نهضت تعمد داشتند که علما و دانشگاهیان در دانشگاه جمع شوند، به این دلیل که نظام قبل بی‌میل نبود بین حوزه‌ها و دانشگاه‌ها اختلاف‌افکنی کند، اما وجود علما در مسجد دانشگاه تهران به دنیا اعلام کرد که این دو جامعه که حضرت امام (ره) مکرر می‌فرمودند که جمهوری اسلامی با دو بال حوزه و دانشگاه پرواز می‌کند - من برداشتی دارم که حضرت امام (ره) بیش‌ترین تأکید را بر دانشجویان و طلبه‌ها داشتند - و با هم در وحدت و هم‌گرایی هستند.

لطفاً در این باره بیش‌تر توضیح دهید.

حضرت امام (ره)، جمله‌شان این بود که انقلاب اسلامی با دو بال حوزویان و دانشگاهیان پرواز خواهد کرد و به مقصد خواهد رسید و امام همیشه تأکیدشان بر دو مجموعه‌ای بود که جامعه فکری را سامان‌دهی می‌کنند و کار نرم‌افزاری و مغزافزاری می‌کنند، البته امام از سایر اقشار مثل کارگران، بازاریان، کشاورزان و عشایر یاد می‌کردند، اما شما در تمام دوران زندگی حضرت امام از زمانی که حتی بیست سال قبل از سال ۱۳۴۲ آن نامه‌ای که در کتاب‌خانه وزیری یزد دارند و ایشان اشاراتی دارند که در آن نامه می‌فرمایند سخت است بر جامعه ما که علما و روشن‌فکران ساکت باشند و یک قلدر بی‌سواد بر مقدرات کشور حاکم باشد. در آن زمان، نوشتن چنین نامه‌ای خیلی جرأت می‌خواست و کسانی که رفتار رضاخان برای‌شان ملموس بود می‌دانستند که شجاعت زیادی می‌خواهد تا کسی خطاب کند به رضاخان: «قلدر بی‌سواد». مثلاً مرحوم مدرس هم چنین مطلبی را طرح کرده یا این کار را نکرده است. لذا امام در طول این سنوات همیشه با فکر انسان‌ها، با فکر جوان‌ها اعم از دانشجو و طلبه سر و کار داشتند، بیش‌ترین مخاطب امام این‌ها بودند و وحدت این دو مجموعه را امام از تمام اقشار با اهمیت‌تر می‌دانستند و بیش‌ترین تأکید را بر همین موضوع داشتند. در نظرات امام و





طبیعی است برای کسانی که در سنین بالاتر هستند، نقش نظارت، نقش پدری و نقش ریش سفیدی محرز است، مرحوم اشرفی اصفهانی هم همین نقش را در کرمانشاه داشت. گاهی اوقات بین علما، بین نهادهای انقلاب یا نهادهای اداری که اختلاف می‌افتاد، ایشان پدری می‌کرد.

بنای مداخله در امور اجرایی نداشتند و این ویژگی یک امام جمعه موفق است.
گویا شهید محراب مبنای کارشان همواره ریش سفیدی بوده است.

واقعاً همین‌طور است، یعنی من، وقتی که می‌دیدم بین علمای اهل سنت مشکل به وجود می‌آمد - که البته این اختلافات طبیعی است - این‌ها جمع می‌شدند و در نزد آقای اشرفی اصفهانی، طرح مسأله می‌کردند و سرانجام نیز از منزل ایشان دوست و رفیق خارج می‌شدند. ممکن بود بین علمای منطقه هم دیدگاه‌های متفاوت وجود داشته باشد، ایشان این سمت پدری را بر همه داشتند. در بین نهادهای انقلاب، بعضی اوقات، فعالیت‌ها موازی بود، مثلاً آن موقع نهضت سوادآموزی یک نهاد بود و آموزش و پرورش یک بخش اداری که ممکن بود با هم مشکل داشته باشند. دستگاه‌های مختلفی بودند که موازی بودند و اگر مشکلات این‌ها بالا می‌گرفت، آقای اشرفی نظرشان این بود که مداخله نکنند و استان‌داری مسائل را حل و فصل کند و اگر زمانی به ایشان مراجعه می‌شد، پدری می‌کردند و این مشکل به سرعت مرتفع می‌شد.

از فعالیت‌های شهید محراب در خصوص عشایر بگوئید که شما در استان‌داری کرمانشاه شاهد آن‌ها بودید.

اتفاقاً از مطالبی که برای این مصاحبه آماده کرده بودم، یکی همین بحث عشایر بود. یادم هست، یک شب زیر باران بسیار شدید در خوزستان، عملیات بود و هواپیماهای دشمن هم به غرب و هم به جنوب حمله می‌کردند. ما، با ایشان در زیر باران شدید در منطقه‌ای به نام گوآور در چهل کیلومتری بیرون اسلام‌آباد، به سراغ عشایری رفتیم که زیر باران، داخل چادر بودند. برق هم در این چادرها نبود و بچه‌ها با چراغ‌های قدیمی نفتی داشتند مشق می‌نوشتند. شهید اشرفی اصفهانی، از آن‌ها سؤال کرد که شرایط شما چطور است؟ گفتند: "خدا را شکر". ایشان پرسیدند: "حالا از خدا چه می‌خواهید، استان‌دار هم آمده، اگر خواسته‌ای دارید، بفرمایید". عشایر گفتند: "ما از خدا یک خواسته داریم و آن این است که به امام طول عمر عنایت کند". مجدداً ایشان پرسیدند: "خواسته دومی هم دارید؟" آن‌ها گفتند: "خواسته دوم ما این است که رزمندگان پیروز شوند". آقای اشرفی به‌دنبال این بود که عشایر نیازهای زندگی خودشان، مشکل اردوگاه، نفت، غذا و موارد مشابه را مطرح کنند، ولی از زبان‌شان این مطالب را شنید. بعد با هم که به سمت اسلام‌آباد و کرمانشاه می‌آمدیم، ایشان می‌گفتند که من از جوانی، این عشایر را ذخایر کشور می‌دانستم و بعد از انقلاب

روحیه محافظه‌کاری در ما به‌وجود می‌آید و تعجب دنیا از این بود که وقتی نظام به پیروزی رسید، امام هشتاد سال داشتند و روحیات ایشان شبیه به روحیات جوان‌ها بود. بنابراین، نقش افراد مسن و پیش‌کسوتان مثل قدیمی‌ها در هنر است. نقش‌ها از نوع نظارتی، هدایتی و مراقبتی است، لذا حضرت امام (ره) نیز همین نقش را داشتند. به‌عنوان مثال، در پاریس هنوز سفارت ایران برپا بود و جوان‌ها رفتند و سفارت ایران را در اختیار گرفتند و بعد آمدند و از امام خواستند که سرپرستی تعیین کنند و امام فرمودند همان‌هایی که این توان را داشتند و آن‌جا را گرفتند، همان‌ها هم می‌توانند آن‌جا را اداره کنند، حتی آن افراد کسی را تعیین کنند که کار سفارت انجام شود. در واقع، امام به فکر این نیروها به‌عنوان نیروی‌های محرک، شاداب و در صحنه بها می‌دادند، اما فقط نیروهای جوان را برای کارهای عملیاتی نمی‌خواستند و فرماندهان سپاه و فرماندهان جوان ارتش را باور داشتند. درست است که کارهای عملیاتی را باید انجام می‌دادند، ولی باز هم امام - در خصوص طراحی و هدایت عملیات - نیز شأنی برای جوان‌ها قائل بودند. طبیعی است برای کسانی که در سنین بالاتر هستند، نقش نظارت، نقش پدری و نقش ریش سفیدی محرز است، مرحوم اشرفی اصفهانی هم همین نقش را در کرمانشاه داشت. گاهی اوقات بین علما، بین نهادهای انقلاب یا نهادهای اداری

خانم‌ها حضورشان ضروری است. نکته‌ای که من در صحنه شاهد بودم، این بود که چون بدنه ارتش و گارد، همه از قشر متوسط جامعه و درجه‌دارها و سربازها فرزندان مردم بودند، وقتی خانم‌ها را می‌دیدند، میزان خشونت آن‌ها با زمانی که ما را می‌دیدند، اصلاً قابل مقایسه نبود و واقعاً حضور خانم‌ها بر سربازها که بچه‌های همین مردم بودند، و نیز درجه‌دارها و افسران، تأثیر روانی داشت. وقتی این ارتشی‌ها خانم‌ها را می‌دیدند، فکر می‌کردند که خواهر و مادر خودشان را دیده‌اند و دستور آتش نمی‌دادند. ممکن بود جوان‌ترها و پسرهای پیش‌تر باعث تحریک آن‌ها بشوند، ولی خانم‌ها آن تحریکات را نداشتند. در زمان تیراندازی هم اگر با خانم‌ها و حتی هدف‌گیری می‌کردند، ولی تیرهای‌شان هوایی بود. خوشبختانه و در مجموع، وجود چنین شرایطی به روحانیت - به‌ویژه شهید محراب - اجازه می‌داد تا همواره رابطه خوبی با جوانان برقرار کنند.

حالا که در خصوص جوان‌ها صحبت کردید، خوب است از نقش پیرمردا - به خصوص شهید اشرفی اصفهانی - هم صحبت کنیم.

ببینید، در هر جامعه‌ای حتی جامعه‌های محدودتر - فرض بفرمایید مثلاً جامعه ورزش - در آن‌جا جوان‌ها صحنه‌گردان ورزش هستند، ولی این جوان به مربی و سرپرست نیاز دارد. من قصد ندارم بگویم که خدای ناکرده جوان‌های ورزشکار ما فاقد فکر هستند؛ نه فکر



که اختلاف می‌افتاد، ایشان پدری می‌کرد. من حدود چهار سال در چهار مقطع زمانی آن‌جا بودم، چهار سال هم در استان گیلان و چهار سال هم استان‌دار تهران و چهارده سال معاون وزارت کشور و به‌رحال بعد از انقلاب، همیشه در فضای وزارت کشور بوده‌ام. نکته‌ای که شهید اشرفی خیلی به آن علاقه داشت، این بود که امام جمعه و نماینده امام در مسائل اجرایی مداخله نداشته باشند، اما ایشان تأکید داشت کار مردم راه بیفتد. همیشه به ادارات توصیه می‌کرد که کار مردم را ردیف کنید تا نیاز به مراجعه به ما نباشد، و اگر موردی را می‌خواستند پیگیری کنند قید می‌کردند که براساس مقررات این مساعدت صورت بگیرد، یعنی

دارند اما به تجربه نیاز دارند یا در مثلاً جامعه هنر، در واقع خلاقیت‌ها، نبوغ‌ها و خطرپذیری‌ها معمولاً مربوط به جوان‌هاست، اما ما نمی‌توانیم در جامعه هنر، پیش‌کسوتان را نادیده بگیریم. سطح عمومی جامعه، دقیقاً مثل جامعه ورزش و جامعه هنر است، منتها در اندازه بزرگ‌تر، یعنی ما می‌توانیم نقش پیرمردا را یک نقش طراحی یا نظارت و هدایت ببینیم و اثربخشی آن‌ها در این مقوله مشهودتر است. هیچ‌کس از یک پیرمرد انتظار ندارد - البته پیرمردی مثل امام واقعاً استثناء بودند که در آن سن با روحیات یک جوان با آن شادابی در عرصه سیاسی ظاهر شدند - معمولاً عرف این است که وقتی به سمت سن بالاتر حرکت می‌کنیم،

جمعه‌های موقت خوبی هم داریم. آقای زرنندی یا آقای عبدالخالق عبداللهی، که ایشان هم امام جمعه موقت بودند، یکی از این دو نفر نماز را بخوانند که ایشان مطرح کردند من چون با امام دیدار داشته‌ام، لازم می‌دانم مطالبی را که خدمت امام مطرح شده است، به مردم منتقل کنم. این، نکته عجیبی بود که آن شب مطرح شد.

نکته دیگری که در یادداشت‌های من هست و آن شب مطرح کردند، این بود که به من گفتند: "قلانی، عمرم به آخر رسیده"، یعنی درست یک شب قبل از شهادت این حرف را زدند. پرسیدم: "چطور؟" گفتند: "من شصت سال است که با امام ملاقات دارم، همیشه با من مصافحه می‌کرد، این بار امام با من معافه‌ای داشت، فکر می‌کنم آخرین ملاقات من و امام بوده است." ما به دلیل این که خبری را از دفتر آقای هاشمی رفسنجانی - رئیس وقت مجلس - دریافت کرده بودیم، این خبر را با فرزند شهید محراب در میان گذاشتیم و هم چنین به سپاه و شهربانی و کمیته و اعضای تأمین استان منتقل کرده بودیم، سعی داشتیم مانع حضور ایشان در نماز جمعه شویم.

آن خبر چه بود؟

خبر این بود که شخصیت‌های بسیج‌کننده مردم برای جنگ در لیست برنامه‌ریزی برای ترور توسط منافقین هستند، و در استان کرمانشاه هم اولویت مورد هدف در این طرح، ایشان بود. این خبر از دفتر آقای هاشمی که در آن زمان جانشین فرمانده کل قوا نیز بودند منتقل شده بود و بعد هم ما آن را به اعضای شورای تأمین منتقل کردیم. مراقبت‌ها بیش تر شده بود، ولی ما نتوانستیم مانع نماز جمعه رفتن ایشان شویم. در هر صورت، در آن جمعه خونین این اتفاق افتاد، به این شکل که من کنار ایشان در سمت راست نشسته بودم، آقای رستگاری از منبر پایین آمدند که سمت چپ بودند. حاج آقای اشرفی اصفهانی، بنده و حاج آقا محمد، فرزند ایشان به احترام آقای رستگاری که از منبر پایین آمده بودند، بلند شدیم و من یک‌دفعه دیدم که جوانی به سمت آقای اشرفی آمد. من چون پشتم بلندگو قرار داشت، به اندازه سی سانتیمتر از ایشان جلوتر بودم، بلند شدم و این جوان منافق را بغل و از آقای اشرفی جدا کردم. این بمب، در بغل من عمل کرد، ولی آن‌ها روی نارنجک شکاری قرار داده بودند که نارنجک رو به جلو عمل کرد. من و آن بنده شیطان پرت شدیم به عقب. شهید اشرفی هم بین آن فرد و دیوار قرار گرفته بودند که پشت‌شان با دیوار برخورد کرد و به حالت سجده روی زمین آمدند. من احساس کردم که ممکن است این منافق، بمب دیگری همراه داشته باشد و بخواهد از جمعیت نمازگزار انتقام بگیرد، پس او را کشیدم به سمت محراب و شهید اشرفی را هم کشیدم به سمت در خروجی. آستانه ماه محرم بود و من با گوش‌های خودم سه بار ذکر "یا حسین" را از آقای اشرفی شنیدم. شهید اشرفی، شب قبل از شهادت گفتند: "یکی می‌خواهم مطالب مربوط به دیدار حضرت امام (ره) را بیان کنم و دیگر هم تشویق و ترغیب مردم برای حضور در مراسم دهه اول محرم را داشته باشم"، لذا با سه بار "یا حسین" گفتند و همان‌جا شهید شدند. همگی به کمک هم ایشان را به بیمارستان منتقل کردیم، اما فکر می‌کنم همان‌جا به

هنوز دایر بودند و بعد به اتفاق شهید اشرفی رفتیم تا نماز مغرب و عشاء را در مسجد جامع بخوانیم. ایشان، با صفایی خاص، اقامه نماز مغرب و عشاء کردند و هر کاری که کردند آقای صدوقی نپذیرفتند امام جماعت باشند. بین دو نماز، شهید صدوقی سخن‌رانی جامعی داشتند. در آن‌جا، شهید اشرفی اصفهانی حاضر به صحبت نشدند، گفتند نماز را من خواندم و صحبت را شما بفرمایید. آن شب را همه در ایلام بودیم تا روز بعد که هر کدام از آقایان - به صورت جداگانه - به دیدار مجروحان رفتند و به بعضی از چادرهای عشایر سر زدیم.

در مورد ترور نافرجام شهید محراب توضیح دهید.

در مقطعی، منافقین برای ایشان و یکی از شخصیت‌های استان به نام حاج آقا بهاء‌الدین محمدی عراقی، پدر همین آقای محمدی عراقی که در سازمان تبلیغات و سازمان ارتباطات بودند، دو طرح ترور داشتند که در مورد شهید اشرفی اصفهانی نافرجام ماند.

در واقع، پدر آقای محمدی عراقی سازمان تبلیغات امام جمعه کنگاور بودند؟

خیر، پدر بزرگ ایشان امام جمعه کنگاور بودند و پدرشان داوطلب نمایندگی مجلس دوم از کرمانشاه و به مرحله دوم نیز راه یافتند. شیخ بهاء‌الدین عراقی و

در مقطعی، منافقین برای ایشان و یکی از شخصیت‌های استان به نام حاج آقا بهاء‌الدین محمدی عراقی، پدر همین آقای محمدی عراقی که در سازمان تبلیغات و سازمان ارتباطات بودند، دو طرح ترور داشتند که در مورد شهید اشرفی اصفهانی نافرجام ماند.

پدرشان که امام جمعه کنگاور بود، هر دو از شاگردان حضرت امام (ره) بودند.

ماجرای ترور شهید اشرفی چه بود؟

ترور، خیابانی بود. تشکیلات رجوی، این‌طور طراحی کرده بودند که در حد فاصل منزل تا حوزه علمیه در مسیر حرکت که آقای اشرفی ناچار بودند از یک کوچه عبور کنند و به‌گونه‌ای نبود که ماشین به‌راحتی بتواند حرکت کند و اکثر اوقات هم شهید از آن‌جا پیاده می‌آمدند، ترور را اجرا کنند، ولی موفق نشدند. در مورد ترور بعدی، این که آقای اشرفی، روز پنج‌شنبه با حضرت امام (ره) ملاقات داشتند که در آن ملاقات، ائمه جمعه مراکز استان‌ها نیز حضور داشتند. ایشان، چون باید آهسته می‌آمدند، کمی دیرتر آمد و حضرت امام در عین حال که ائمه جمعه را احترام کردند، برای ایشان تمام‌قامت ایستادند و شهید اشرفی اصفهانی بعد از ملاقات با امام، به سمت کرمانشاه، حرکت کردند، شب هنگام رسیدند و ما همان شب جمعه با ایشان ملاقات داشتیم. دو نکته عجیب بود؛ یکی این که من گفتم شما خسته هستید و این‌جا امام

هم این عشایر را پاسدار انقلاب می‌دانم. رضای خدا و رضای خلق در این است که به این عشایر برسید. همیشه تأکید داشتند که عشایر نجیب‌ترین افراد جامعه ما هستند و بیش‌ترین تولیدات را دارند.

نکته بعدی که به ذهن من می‌رسد و خدا را هم بر آن شاهد می‌گیرم، این است که شهید، برنامه‌های زندگی‌شان علی‌گونه بود و زندگی خود را براساس حداقل معاش تعریف کرده بودند. در این خصوص، همیشه می‌گفتند که محرومان و مستضعفان را دستگیری کنید، واجب را که وظیفه است عمل کنید، ولی هیچ مستحبی را بالاتر از رسیدگی به ضعفا نمی‌دانستند. زندگی خود را نیز به کیفیتی تعریف کرده بودند که می‌توانیم بگوییم مثل ضعفای جامعه زندگی می‌کردند. حتی وسیله نقلیه و ضدگلوله حفاظتی از تهران آمده را به استان‌داری برای استان‌دار تحویل داده بودند و من هم تعمد داشتیم استفاده نکنم، فکر هم می‌کنم هیچ‌وقت استفاده نکردم. هر کاری کردیم ایشان را متقاعد کنیم تا از این خودرو استفاده کنند، می‌گفتند: "یک جان من دارم، یک جان هم آحاد مردم و هیچ تفاوتی بین این‌ها نیست". هر چه بنده و فرزند ایشان که مسؤول دفترشان بود، اصرار کردیم که این ماشین برای شماسات و حتی گفتیم استان‌داری جای پارک ماشین شما را ندارد، شهید اشرفی می‌گفتند: "منزل ما در یک کوچه سه متری قرار دارد، این ماشین را کجا ببرم؟" و حاضر نشدند از آن استفاده کنند. اهتمام حاج آقا به ضعفا در استان و این که زندگی خودشان را حداقلی تعریف کرده بودند، طوری بود که مردم استان وقتی زندگی ایشان را می‌دیدند، برای‌شان موجب آرامش بود و با کاستی‌های آن موقع مدارا می‌کردند، چون فکر می‌کردند که زندگی امام جمعه و نماینده امام - با این همه سوابق و با این شخصیت - دارای سطح معیشتی پایینی است.

یادم هست، هر بیمارار جلدی‌ای که ایلام داشت سه، چهار نوبت تماس می‌گرفتند و تأکید می‌کردند تا به اتفاق به مردم به ایلام سر بزیم. می‌گفتند: "مردم ایلام مظلومند، گناه دارند". حتی، یک‌بار به اتفاق ایشان و شهید صدوقی به آن‌جا رفتیم و آقای اشرفی، در مسجد جامع ایلام نماز جماعت مغرب و عشاء خواندند و بعد هم شهید صدوقی سخن‌رانی کردند. در آن زمان، آقای مهندس ترکان استان‌دار ایلام و آقای محمدی امام جمعه همین شهر بودند. شهید اشرفی اعلام کردند ایلام، بمباران سختی شده است و مجروحان زیاد هستند. آن زمان، آقای صدوقی سالی دو نوبت، هر بار تا ده روز یا بیش‌تر، می‌آمدند. یکی از این دفعات که آیت‌الله صدوقی به استان کرمانشاه آمدند، مصادف شد با بمباران ایلام و تأکید شده بود از دفتر ریاست جمهوری وقت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای تا بنده و آیت‌الله اشرفی حضور داشته باشیم. آقای اشرفی که خودشان به این کار علاقه‌مند بودند، بنده پیشنهاد دادم به آیت‌الله صدوقی که ما عازم ایلام هستیم، شما علاقه دارید به این آسیب‌دیدگان سری بزنید؟ که ایشان گفتند با کمال میل و آیت‌الله صدوقی از طریق زمینی به ایلام آمدند و بنده به اتفاق شهید اشرفی اصفهانی در صبح‌گاهی در اسلام‌آباد شرکت کردیم؛ ارتش، سپاه، نیروی انتظامی و بسیج صبح‌گاه مشترک داشتند. آن زمان شهربانی، ژاندارمری و کمیته

شهادت رسیده بودند.

به‌هرحال، شما که بعد از بیست و چند سال می‌شنوید و این‌طور تحت تأثیر قرار می‌گیرید و اشک از چشمان‌تان جاری می‌شود، ما که خودمان شاهد این صحنه و با ایشان هم مأنوس بودیم، درس‌های بسیاری از ایشان گرفتیم. برای خانواده ایشان و دوستان سخت است و شما حق دارید متأثر باشید. عجیب است که منافقین بلافاصله در اطلاعیه‌ای رسمی اعلام کردند: «امام جمعه و استان‌داری که مستقیماً در شکنجه‌ها دخالت داشتند، مورد انتقام ملت قرار گرفتند». بعد از آن، حضرت امام - رضوان‌الله تعالی علیه - با همین آیه «من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» پیام خودشان را شروع کردند. امام جمله‌ای دارند با این مضمون که منافقین پیرمردی را که در تمام عمر، آزارش به یک مورچه نرسید، به‌عنوان شکنجه‌گر شهید کردند. بعد از سه روز، من در مصاحبه‌ای بیان کردم که شما بنا داشتید ما را از بین ببرید ولی الان ما زنده هستیم و راه‌مان، راه امام است، راه شهید اصفهانی است، اما برای شنوندگانی که در عراق هم صدای ما را از رادیو می‌شنوند عرض می‌کنم که شهید اصفهانی و بنده هیچ‌گونه مسؤولیت قضایی یا انتظامی و مسؤولیت اطلاعاتی‌ای نداشته‌ایم. هر موقع هم که به اتفاق زندان می‌رفتیم، حتی به محافظ‌ها گفتیم تا در جمع ما نباشند و در آن دو، سه نوبتی که توفیق بود به نمازخانه زندان رفتیم، بین همین زندانی‌های سیاسی نشستیم، با آن‌ها صحبت کردیم و به سؤالات‌شان پاسخ گفتیم. وقتی - به همراه شهید اصفهانی - به بند عمومی زندان رفتیم، ایشان با زندانی‌های بند عمومی آقایان و خانم‌ها و نیز زندانی‌های سیاسی ملاقات کردند. محافظان، اعتراض می‌کردند که حضور در جمع سیاسیون خطرناک است، ولی شهید اصفهانی می‌گفتند این‌ها همان بچه‌های خودمان هستند که ناخلف شده‌اند. می‌خواهم بگویم، وقتی آقای اصفهانی صحبت می‌کرد، آن‌ها مجذوب حاج آقا می‌شدند و بعضی‌ها گریه می‌کردند. حالا مثلاً تشکیلات رجوی به نوجوانی گفته بود ده تا روزنامه پخش کن و همین‌طوری او را مسؤول گروهان همایون خوانده بودند، این جوان هم فکر کرده بود گروهان همایون خیلی مهم است. یا مثلاً بالای سر پنج تا از این جوان‌ها یک نفر را می‌گذاشتند و به او می‌گفتند تو فرمانده این گردانی!

ویژگی‌های آقای اصفهانی را - در اطلاعیه‌ای جامع - حضرت امام (ره) آورده‌اند. فکر می‌کنم ایشان هم بعد از دیدار با حضرت امام در مصاحبه‌ای با صراحت در یک جا مطرح می‌کنند که من امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم و جای دیگری هم می‌گویند من چهارمین شهید محراب هستم. حاج آقا هم مانند شهدای دیگری مثل صدوقی، دستغیب، قاضی طباطبایی و مدنی به شهادت رسیدند. بعضی از امضاهای ایشان تاریخی است، مثلاً مواردی مثل خلع شاه از سلطنت را آقای شیرازی از مشهد و آقای صدوقی از یزد امضاء کرده بودند

که اسناد آن موجود است. ان‌شاءالله ایشان با شهدای محراب و با اولین شهید محراب مولای متقیان که ما مفتخریم به پیروی از او، محشور باشند و دعاهای این شهدا و امام شهدا - در سی‌امین سالگرد انقلاب اسلامی - سرمایه و ذخیره‌ای برای ملت ما و نهضتی که با هدایت امام، با خون شهدا و مقاومت مردم ما شروع شده است و ریشه در تشیع، اسلام و تاریخ دارد، باشد. امیدوار هستیم که هر چه به جلو قدم برمی‌داریم وضعیت انقلاب ما و پیشرفت کشور ما بیشتر باشد.

در آن واقعه تلخ شهادت آیت‌الله اصفهانی، به شما چه گذشت؟

واقعاً اگر آدم در آن شرایط شهید می‌شد راحت‌تر بود، چون ما تلاش‌مان این بود که آن روز ایشان محفوظ بماند، ضریب حفاظتی را هم بالا برده بودیم، ولی امکانات بازرسی در آن زمان ضعیف بود و منافقین بمب را در قسمتی از اندام آن فرد منافق کار گذاشته بودند که امکان بازرسی نبود و نماز جمعه در آن روز به‌دلیل مصادف شدن با آستانه ماه محرم شلوغ‌تر از

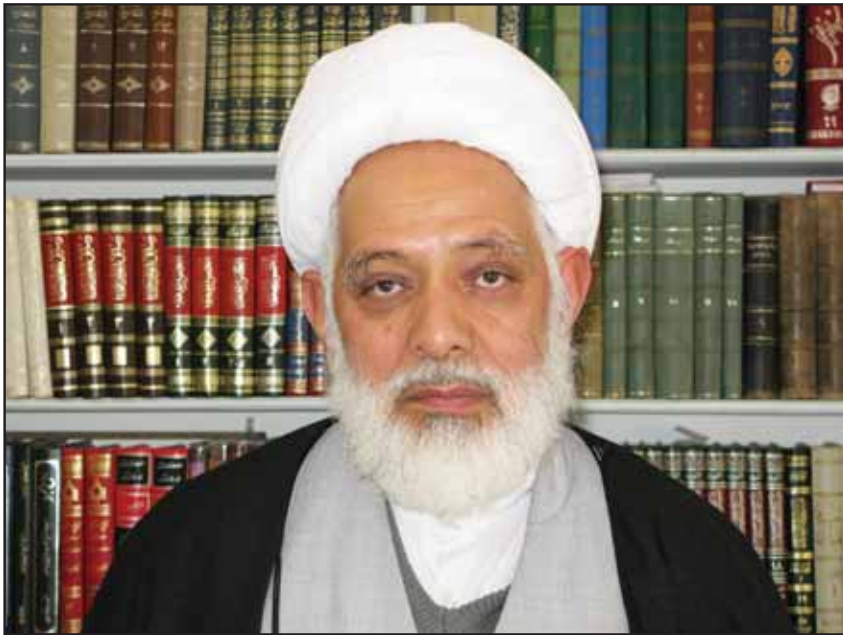
واقعاً اگر آدم در آن شرایط شهید می‌شد راحت‌تر بود، چون ما تلاش‌مان این بود که آن روز ایشان محفوظ بماند، ضریب حفاظتی را هم بالا برده بودیم، ولی امکانات بازرسی در آن زمان ضعیف بود و منافقین بمب را در قسمتی از اندام آن فرد منافق کار گذاشته بودند که امکان بازرسی نبود.

معمول بود. آن منافق، لباس بسیجی پوشیده و خود را به شکل بچه‌های بسیج درآورده بود. آن‌طور که ما مطلع شدیم این منافق، ماه‌ها در همدان در منزلی تحت‌الحفظ شست‌وشوی مغزی داده شده بود و به او القاء کرده بودند که کار تو مقدس است و قرار است آدم‌های شکنجه‌گر را از پای درآوری. از دست‌نوشته‌ای هم که به همراه داشت و به‌دست مسؤولان افتاد، همین موضوعات برداشت می‌شد. آن‌ها، حتی همین کلمات «خشم انقلابی»، «از پا درآوردن متجاوزین به حقوق ملت» و «شکنجه‌گرها» را به این جوان تلقین کرده و او را یکپارچه آتش کرده بودند. در هر صورت، آن لحظات برای من خیلی سخت بود. از طرفی نگران شهید اصفهانی بودم، از طرفی فرزند ایشان - حاج آقا محمد - به سر و صورت خودشان می‌زدند و بچه‌های محافظ تیراندازی هوایی می‌کردند. شرایط خیلی سخت بود، ولی بالاخره صحنه را مدیریت کردیم تا ایشان به بیمارستان منتقل شدند. حداقل هفت سال بعد از آن حادثه من اثرات ناشی از موج آن انفجار را در بدنم مداوا می‌کردم. در هر حال لحظات سختی بود، مردم استان و ملت ایران یک شخصیت بزرگوار، یک نیروی باسابقه در انقلاب، یک پدر برای آن منطقه را از دست دادند. غیر از این‌که ما اعتقاد داریم که شهید، هم در زمان حیات و هم در بعد از شهادت، آثار و برکات خودش را دارد، ولی انصافاً به دوش کشیدن بار این مصیبت برای همه دشوار بود. شخصیتی با این مدارج علمی و مبارزاتی، با این کرامت انسانی و با این صفای ذاتی داشت از این جامعه جدا می‌شد و به‌راحتی جای‌گزینی برای ایشان وجود نداشت. البته حضرت امام (ره) تدبیر کردند و اول آیت‌الله جنتی، بعد آیت‌الله موحدی کرمانی و بعد از آن آیت‌الله زرنندی امام جمعه را برای تصدی امامت جمعه به منطقه فرستادند. گرچه نظر امام (رض) انتصاب بلافاصله آقای زرنندی بود، اما پیشنهادهایی شده بود و حضرت امام (ره) با تدبیری که کردند، محیط را - فاز به فاز - مساعدتر کردند و آن سنگر، انصافاً، هم در زمان آیت‌الله جنتی و هم چنین در زمان آیت‌الله موحدی کرمانی و بعد هم در زمان آیت‌الله زرنندی حفظ شد، چون نماز جمعه کرمانشاه، «منطقه‌ای» تلقی می‌شود. ان‌شاءالله خداوند شهید اصفهانی را با چهارده معصوم (ع) محشور کند و در کنار امام (ره) برای همیشه دعاگوی مردم ما باشند.

منظورتان از نماز جمعه منطقه‌ای چیست؟

نماز جمعه کرمانشاه، به این صورت بود که مردم شهرهای اطراف در آن شرکت می‌کردند و فقط مختص شهر کرمانشاه نبود. با وجود این‌که بعداً در شهرستان‌های اطراف نماز جمعه برگزار می‌شد، ولی عده‌ای از مردم در نماز جمعه کرمانشاه شرکت می‌کردند. مخصوصاً - در زمان شهید اصفهانی اصفهانی - به سبب علاقه‌ای که مردم به ایشان داشتند، حتی از همدان، نهاوند و ایلام می‌آمدند و نماز جمعه را به امامت ایشان اقامه می‌کردند. ■





● در آمد

حجت‌الاسلام و المسلمین نورالله جبل عاملی، از اهالی خمینی‌شهر (سده سابق) و فرزند آیت‌الله مرحوم حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی است (یکی از دو نفر یار و همراه تحصیلی و عملی شهید محراب اشرفی اصفهانی در قم و کرمانشاه که فرد سوم مرحوم امام‌سده‌ی است). ایشان از زمان کودکی خویش تا هنگام شهادت شهید محراب - به‌ویژه اعزام هیأت علمی مأمور از طرف آیت‌الله العظمی بروجردی به کرمانشاه - خاطرات و نکات تاریخی مهمی را در ذهن دارد.

عشق و هدفش شهادت بود...

■ شهید اشرفی اصفهانی از زبان فرزند دوست نزدیکش
در گفت‌وگو با شاهد یاران با حجت‌الاسلام نورالله جبل عاملی

اولین تصاویری که از شهید محراب در خاطر دارید، مربوط به کدام دوره است؟

با شهید حاج آقا عطاءالله اشرفی اصفهانی ایشان با پدر ما - مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی - ارتباط و معاشرت داشتند. به همین سبب، ارتباط ما هم با ایشان همواره برقرار بود. شهید، در قم مرتب به منزل ما می‌آمدند؛ همین‌طور در دوره‌ای که در حجره پدرمان، در مدرسه فیضیه قم، بودند. ابوی ما در مدرسه فیضیه، در طبقه فوقانی، حجره‌ای داشتند و حدود دو سال آقای اشرفی و ابوی بنده در یک اتاق و یک حجره با هم به‌سر بردند. متنها حاج آقا اشرفی، بعدها اتاق و حجره دیگری در طبقه هم‌کف مدرسه فیضیه تهیه کردند و حدود بیست و یک سال در آن‌جا بودند. پادم می‌آید که در دوره کودکی گاهی به حجره ایشان می‌رفتم و با توجه به این‌که من کم‌سن و سال بودم، آقای اشرفی احترام فراوانی به من می‌گذاشتند، چون اخلاق‌شان این‌گونه بود که همیشه با تبسم و خوش‌رویی و احترام با همه افراد - حتی کودکان - برخورد می‌کردند. آشنایی ما از آن زمان شروع می‌شود. اگر بخواهیم تاریخ دقیق آن را بیان کنیم، در حدود پنجاه و چند سال - حدود سال ۱۳۳۶ شمسی - قبل می‌شود.

آن موقع، شما چند سال سن داشتید؟

به دبستان می‌رفتم، شاید همان سن هفت، هشت سالگی بودم.

شما در آن حجره و مدرسه چه مدتی پیش

پدرتان بودید؟

ما ابتدا در اصفهان سکونت داشتیم، ولی بعد که به قم آمدیم ما در منزل بودیم و پیش پدرمان نمی‌ماندیم. ایشان برای درس و تحصیل به حجره می‌رفتند و ما با والد در منزل بودیم. آیت‌الله اشرفی اصفهانی، تقریباً مدت بیست و سه سال مدرسه فیضیه بودند و علت عمده این‌که منزلی اجاره نکردند و خانواده‌شان را به قم نیاوردند، این بود که ایشان از لحاظ مادی امکان آن را نداشتند، به همین علت هم، در این مدت طولانی، در حجره به‌سر می‌بردند و خانواده‌شان هم در خمینی‌شهر اصفهان بودند که قبلاً به آن سده می‌گفتند و فقط در ایام تعطیل - مثل ماه رمضان، ماه محرم یا تابستان - سری به خانواده می‌زدند و بقیه را در همان حجره بودند.

آن‌چه به یاد می‌آورم، خصوصیت تواضع ایشان بود و برخورد خوبی که با همه افراد داشتند. با همان حالت سادگی و بدون تجملات به منزل همه می‌آمدند و در اتاق می‌نشستند. از ویژگی‌های ایشان این بود که با همه با احترام، خوبی و خنده‌رویی برخورد می‌کردند.

ایشان به منزل شما رفت و آمد داشت؟

ما منزلی اجاره‌ای در قم داشتیم و چون با ابوی ما آشنایی داشتند، مرتب در رفت و آمد بودند. اوایل که با پدرم هم‌حجره بودند در خوراکی و غذا شراکت داشتند، بعد هم مرتب دو طرف با یکدیگر مراوده داشتند.

از آن مراوده‌ها و رفت و آمدها بگویید.

آن‌چه به یاد می‌آورم، خصوصیت تواضع ایشان بود و برخورد خوبی که با همه افراد داشتند. با همان حالت سادگی و بدون تجملات به منزل همه می‌آمدند و در اتاق می‌نشستند. از ویژگی‌های ایشان این بود که با همه با احترام، خوبی و خنده‌رویی برخورد می‌کردند. در این مدت، شاید صد بار ما ایشان را دیدیم که همیشه متبسم بودند. هیچ‌وقت من شهید اشرفی اصفهانی را در حالت تند و عصبانیت ندیدم و خنده‌رویی از ویژگی‌های ایشان بود.

حاج آقا اشرفی، در درس بزرگان و عالمان آن دوره شرکت می‌کردند. ابتدا به درس آیت‌الله حائری، آقای صدر و آیت‌الله خوانساری که از مراجع آن زمان بودند می‌رفتند و بعد هم مرتب در درس آیت‌الله بروجردی شرکت می‌کردند. حاج آقا و ابوی ما، از طرف آیت‌الله بروجردی، مسؤولیت امتحان از طلاب قم را بر عهده داشتند و در کتاب‌خانه‌ای نزدیک مدرسه فیضیه ممتحن بودند.

در زمانی که ایشان و پدرتان ممتحن شدند، شما چند سال سن داشتید؟

حدود یازده، دوازده ساله بودم، چون من از

- مثل آقای ممدوحی از اساتید بزرگ قم یا آقای بخشی - از همان‌جا طلبگی را آغاز کنند.

زمانی که علما در آن‌جا حضور پیدا کردند و حوزه پا گرفت، برخورد فرقه‌های مختلف آن‌جا و اهل سنت با این موضوع چگونه بود؟

زمانی که می‌خواستیم وارد کرمانشاه شویم، صحنه یکی از شهرهای سر راه ما به کرمانشاه بود که بعضی‌ها در این شهر معروف به شیطان‌پرست بودند. در آن‌جا عده زیادی به استقبال ما آمدند. آقای فلسفی در صحنه سخنرانی‌ای کردند که همه در تعجب بودند که تا چه حدی سخنرانی ایشان متناسب با این جمع و اعتقادات و گروه‌های مختلف اهالی شهر است و جاذبیت فراوانی را به وجود آورد. به‌خاطر اطلاعیه‌ای که در شهر آن را با بلندگو اعلام کرده بودند که آقای فلسفی، سخنران معروف، از طرف آیت‌الله بروجردی مأمورند سخنرانی کنند، مسجد بزرگ آن‌جا از جمعیت پر شده بود.

یعنی این حرکت تبلیغی در راه و از بدو ورود وجود داشت و با همان سخنرانی روشن‌گری برای مردم آغاز شد. آیا علما بحث‌های علمی با پیروان آن فرقه‌ها نکردند؟

نه، اغلب علمای‌شان راضی به بحث کردن نمی‌شدند، چون در این بحث‌ها همواره علمای ما پیروز می‌شدند. الان هم به همین صورت است و غالباً



بروجردی رفته بودیم، از ما استقبال می‌کردند. در شهرهای مختلف، علما نیز از هیأت اعزامی استقبال می‌کردند.

آن سه نفر و گروه طلاب با یکدیگر حرکت می‌کردند؟

بله، مثل یک کاروان. آقای احسن بودند که تقریباً همه‌کاره آقای بروجردی بودند، در کارهای دفتری و بیرونی ایشان که برای مرحله اول برنامه‌ریزی آن‌جا آمده بودند.

آقای فلسفی به چه منظوری آمده بودند؟
ایشان برای سخنرانی آمده بودند که شاید هفت، هشت روز در آن‌جا سخنرانی کردند تا مردم جمع شوند و به آن‌ها بگویند که این طلاب از طرف آیت‌الله بروجردی آمده‌اند. علمای کرمانشاه هم آمدند و در مجموع، استقبال خوب بود.

دلیل تأکید آیت‌الله بروجردی بر حوزه کرمانشاه چه بود؟

شاید علتش این بوده که علمای خیلی محدودی در کرمانشاه بودند. هنگامی که وارد کرمانشاه شدیم، گفتند که در اویش آمده‌اند، یعنی تا این حد با روحانیون و روحانیت بیگانه بودند و خیلی کم آن‌ها را دیده بودند. این است که ضرورت وجود یک حوزه علمیه در آن‌جا و تشویق افراد برای این‌که به حوزه بیایند و دروس طلبگی بخوانند، برای ایشان یک امر مسلم شده بود، لذا این سه شخصیت را که هر کدام استوانه بزرگی از حوزه علمیه قم بودند برای این‌کار به کرمانشاه فرستادند.

به این ترتیب، ذهنیت مردم کرمانشاه نسبت به دین در همان حد درویشی بود؟

بله، در همین حد بود. البته چند نفر از روحانیون - مثل آقای جلیلی - اهل و ساکن کرمانشاه بودند، ولی این‌که افراد روحانی و مهم را در کوچه و خیابان‌ها ببینند خیلی کم‌رنگ بود. به همین سبب، ورود ما برای آن‌ها خیلی تعجب‌آور بود که یک اتوبوس و دو ماشین سواری پر از روحانی را ببینند. همین کار آیت‌الله بروجردی، تحول فراوانی را در کرمانشاه به وجود آورد و زمینه‌ای شد برای این‌که عده‌ای از طلاب کرمانشاهی که اکنون عده‌ای از آن‌ها از بزرگان هستند

سال اول دبیرستان به کرمانشاه رفتیم. گاهی اوقات، در مدرسه فیضیه، زمانی که آیت‌الله خوانساری نمی‌آمدند، شهید اشرفی اصفهانی به جای ایشان نماز می‌خواندند. چون آن زمان من نوجوان بودم، تنها چیزی که به‌خاطر می‌آورم، این است که گاهی من به حجره ایشان می‌رفتم یا ایشان به منزل ما می‌آمدند یا با آقازاده‌های‌شان - حاج آقا حسین و حاج آقا محمد - که هم‌سن من بودند دوستی داشتیم و به حجره‌شان در مدرسه فیضیه می‌رفتم.

شما با فرزندان ایشان هم کلاس هم بودید؟
چون آن‌ها یکی، دو سال از من بزرگ‌تر بودند، لذا هم‌کلاسی نبودیم، ولی با پسر سوم ایشان - حاج احمد آقا - به یک مدرسه ملی می‌رفتم که ایشان یک کلاس از من پایین‌تر بودند؛ در همان سه سالی که من در کرمانشاه با مرحوم ابوی و حاج آقا عطاءالله اشرفی با هم در مدرسه آیت‌الله بروجردی بودیم. از سال ۱۳۳۵ که آیت‌الله العظمی بروجردی، پدر ما، حاج آقا اشرفی اصفهانی و فردی به نام امام‌سدهی را به حوزه علمیه کرمانشاه فرستادند و من در حدود سه سال در آن مدرسه علمیه بودم و در آن‌جا بیش از گذشته با آیت‌الله اشرفی اصفهانی آشنا شدیم.

راجع به چگونگی فرستادن این سه نفر از سوی آیت‌الله بروجردی به حوزه علمیه کرمانشاه، چه مسائلی را به‌خاطر دارید؟

آیت‌الله بروجردی، از اطرافیان‌شان سؤال کردند چه کسانی برای اعزام به کرمانشاه مناسب هستند که آن زمان حوزه علمیه نداشت، و همه گفتند این سه نفر مناسب‌اند؛ چون با هم دوست و آشنا هستند و از نظر علمی، وجهه رفتاری و جهات مختلف این سه نفر را مناسب دیدند. البته ابوی ما شاید به آن صورت راضی نبودند، ولی چون امر آیت‌الله بروجردی بود، اطاعت کردند و ابتدا به‌تنهایی رفتند و بعد خانواده‌مان را هم به آن‌جا بردند.

شما از همان ابتدا همراه ایشان بودید؟
بله، از همان ابتدا. یاد می‌آید که آقای فلسفی - منبری معروف - هم بودند و بیش از شصت، هفتاد نفر از طلاب را انتخاب کردند و رفتیم. در بین راه به هر شهری که می‌رفتیم، به‌دلیل این‌که از طرف آیت‌الله

علتش این بوده که علمای خیلی محدودی در کرمانشاه بودند. هنگامی که وارد کرمانشاه شدیم، گفتند که در اویش آمده‌اند، یعنی تا این حد با روحانیون و روحانیت بیگانه بودند و خیلی کم آن‌ها را دیده بودند. این است که ضرورت وجود یک حوزه علمیه برای ایشان یک امر مسلم شده بود.

راضی نمی‌شوند با علما و بزرگانی که وارد بر مسائل اعتقادی ما هستند، بحث کنند. شاید بعضی از علمای اهل سنت هم - به‌عنوان دیدار - به مدرسه آیت‌الله بروجردی آمدند، ولی به‌عنوان بحث نیامدند.

نقش آن سه روحانی، یعنی شهید اشرفی اصفهانی، پدر شما و امام‌سدهی در وحدت میان شیعه و سنی چه بود؟

قهرآ وجود این آقایان زمینه‌ساز اتحاد و انسجام بود، مخصوصاً زمانی که آیت‌الله اشرفی اصفهانی در آن‌جا ماندند، سخنرانی‌های بسیاری کردند و بعد هم که حکومت اسلامی برقرار شد، این کار وسعت بیش‌تری پیدا کرد، ولی در همان زمان هم رفتار این سه نفر از بزرگان به‌گونه‌ای بود که هیچ اصطکاک با فرق دیگر یا اهل سنت پیش نمی‌آمد و کاری می‌کردند که با اتحاد و انسجام توأم باشد، لذا بحث و درگیری و صحبتی نبود و زمانی هم که اهل دیگر فرقه برای دیدار و ملاقات می‌آمدند، اغلب با احترام با آن‌ها برخورد می‌کردند.

علت این‌که مرحوم پدرتان پس از سی سال

از کرمانشاه برگشتند چه بود؟

خودشان می‌گفتند مادرشان راضی نیستند چون از همدیگر دور بودند و بعد هم عوامل مختلفی دخیل بودند. شاید دیگر نیازی هم به ایشان در کرمانشاه نبود، چون آیت‌الله قدیری هم آمدند و به آن جمع اضافه شدند و در آن محدوده و آن مدرسه نیازی به همه این چهار نفر بزرگوار نبود. به این خاطر هم مرحوم امام‌سده‌ی، هم آقای قدیری و هم ابوی ما به تدریج به قم برگشتند.

مرحوم امام سده‌ی پس از پدر شما برگشتند؟

دقیقاً به‌خاطر ندارم، ولی بازگشت‌شان نزدیک هم بود.

پس از بازگشت پدر شما، مراودات‌شان با شهید اشرفی به چه شکلی بود؟

ایشان زمانی هم که مقامات بالا داشتند، باز هم ساده می‌آمدند، در منزل ما را می‌زدند و به داخل می‌آمدند و با ما صحبت و احوال‌پرسی می‌کردند. گاهی شب در منزل ما می‌ماندند. با خانواده‌شان هم می‌آمدند و ارتباطات برقرار بود. تا همین اواخر هم این رفت و آمدها ادامه داشت. یک روز در منزل بودم که دیدم در می‌زنند، در را که باز کردم، دیدم آقای اشرفی اصفهانی تک و تنها هستند و می‌پرسند: ابوی نیستند؟ گفتم: بیاید داخل، یک چای بخورید تا ببینم ایشان کی می‌آیند. وقتی وارد شدند، دیدم که به همان حالت‌های سابق و ساده‌زیست هستند.

ابوی ما هم همین‌طور بودند و در دوران طلبگی سختی‌ها و مشکلات فراوانی را تحمل کردند. خود ایشان هم گاهی نقل می‌کردند که من چه در ده سالی که در اصفهان درس می‌خواندم و چه در بیست و سه سالی که در قم بودم، با چه صدمه و سختی‌هایی امرار معاش می‌کردم. وقتی ما به حجره ایشان در قم می‌رفتیم، با وجود این‌که سرمایه محصلان و روحانیون کتاب است، ولی ایشان چند کتاب بیش‌تر نداشتند. توان این‌که بخواهند کتاب بخزند نداشتند و برخی کتاب‌های‌شان هم کتاب‌های وقفی بود. اغلب، برای مطالعه، به کتاب‌خانه مدرسه فیضیه می‌رفتند. کف اتاق‌شان حصیر پهن بود. تمام وسایل آن اتاق یک قیمت ناچیزی داشت و مالی که دارای ارزش زیادی باشد، نداشتند. تا این اواخر هم همان زندگی ساده را داشتند. در کرمانشاه هم خانه اجاره‌ای کردند تا این‌که عده‌ای آمدند و برای‌شان خانه‌ای خریدند.

از خاطرات کرمانشاه بیش‌تر بگویید.

در ابتدا آقای اشرفی در همان حجره مدرسه آیت‌الله بروجردی بودند و پس از آن هم به همراه ابوی به منزل ایشان می‌رفتیم. مرحوم امام‌سده‌ی اول‌بار خانواده را آوردند، ابوی ما قدری بعدتر و آیت‌الله اشرفی اصفهانی دیرتر منزلی اجاره کردند و خانواده‌شان را آوردند. در همان موقع، بیش‌تر با پدرم ارتباط داشتند. البته خانواده ایشان هم با والده ما رابطه زیادی داشتند، خانم بسیار خون‌گرم، خوش‌بین و خوش‌برخوردی داشتند. بچه که بودم، خانواده ایشان وقتی مرا می‌دیدند، احوال‌پرسی و استقبال فراوانی می‌کردند.

مردم خمینی‌شهر، از شهید اشرفی چگونه یاد می‌کنند؟

من آن موقع در کرمانشاه نبودم، ولی در صحبت‌هایی که گاهی اوقات از ایشان می‌شنیدیم یا در روزنامه می‌خواندیم، در نماز جمعه یا موارد دیگر اظهار می‌کردند که من آرزوی شهادت دارم و برای شهادت آماده هستم که سرانجام هم به آرزوی‌شان رسیدند.

همیشه در صدر هر سخنرانی و نیز هر گاه مردم می‌خواهند از افتخارات خمینی‌شهر بیان کنند، قطعاً یکی آقای اشرفی اصفهانی است که اصالتاً اهل خمینی‌شهر بودند. با بزرگی و احترام از ایشان یاد می‌کنند، چون ایشان همیشه با افراد، در سخن‌رانی‌ها، و رفتار با مردم متواضع بودند و با کسی برخورد ناپسندی نداشتند. همه از ایشان خیر و خوبی می‌گویند.

طبق شنیده‌ها آقای اشرفی خیلی آرزوی شهادت داشتند، شما این مسأله را چگونه می‌بینید؟

ایشان از ابتدا اطمینان قلبی و حس همراهی با انقلاب داشتند و یکی از افراد مؤثر در تحول انقلاب در باختران و کرمانشاه بودند و از کسانی بودند که به مرحوم امام (ره) علاقه فراوانی داشتند و مراودات نامه‌ای و رفت و آمدی هم با ایشان داشتند. من آن موقع در کرمانشاه نبودم، ولی در صحبت‌هایی که گاهی اوقات از ایشان می‌شنیدیم یا در روزنامه می‌خواندیم، در نماز جمعه یا موارد دیگر اظهار می‌کردند که من آرزوی شهادت دارم و برای شهادت آماده هستم که سرانجام هم به آرزوی‌شان رسیدند.

شما بعد از انقلاب در کرمانشاه ایشان را ملاقات کردید؟

خیر، من دیگر به کرمانشاه نرفتم، ولی در قم ایشان

را زیاد می‌دیدم.

شما چگونه از شهادت ایشان آگاه شدید و شهادت آقای اشرفی چه تأثیری بر شما گذاشت؟
از این خبر از طریق رسانه‌های رادیو و تلویزیون مطلع شدیم. اظهار ناراحتی زیادی کردیم و در مسجد خودمان هم برای ایشان بزرگداشتی گرفتیم که مردم هم استقبال زیادی کردند. در حدی که از دست ما برمی‌آمد برای دفن ایشان و آوردن جنازه به اصفهان شرکت کردیم و اغلب در مجالسی که مردم و آقازاده‌های‌شان برگزار می‌کردند، در مساجد مختلف با جمعیت می‌رفتیم و شرکت می‌کردیم.

شنیده‌ایم که مردم از خمینی‌شهر تا اصفهان ایشان را تشییع کرده‌اند.

من خودم، در آن تشییع جنازه نبودم، ولی در هنگام دفن در اصفهان بودم و در اغلب فاتحه‌ها شرکت کردم.

پس از گذشت بیست و شش سال از شهادت ایشان، می‌بینیم که هنوز هم مردم خمینی‌شهر هر ساله برای شهید محراب سالگرد می‌گیرند.

در مسجد ایشان، هر ساله از طرف آقازاده‌های‌شان مراسمی برگزار می‌شود و مردم هم شرکت می‌کنند.

از خصوصیات ویژه‌ای که در شهید محراب بود که شاید همه هم بدانند و مرحوم امام (ره) هم در اطلاعیه‌ای که دادند آن را بیان کردند، همان ایمان‌شان بود. در وجود آیت‌الله اشرفی دو جنبه که نشان ارزش یک انسان است - یعنی بعد عقلانی و دیگری بعد عاطفی - وجود داشت. ایشان از جنبه عقلانی در جهت علم و معرفت جزو اساتید بزرگ بودند و در قم درس می‌دادند و شاگردان فراوانی داشتند و بعد هم در کرمانشاه شاگردان زیادی تربیت کردند. از لحاظ عاطفی هم در بعد اجتماعی همیشه می‌خواستند به مردم خدمت کنند. گاهی می‌گفتند باید در خمینی‌شهر بیش‌تر به مردم خدمت کنند، منتها بعد به کرمانشاه رفتند و به مردم آن‌جا خدمت کردند. ایشان دعای



پایگاه خبری شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی

بود که با همه این صدمه‌ها، باز هم به دنبال علم رفتند و خسته نشدند و آن‌طور عاشق علم و فراگیری علم بودند. در زندگی خودشان هم با رفتار، برخورد، ایمان، استقامت و صبوری که داشتند برای دیگران الگوست که نکند کسی با کمی و کمبود از کوره در برود و ناراحت بشود.

حرف آخر؟

شهید محراب، از ابتدا در خانواده‌ای بودند که وضع مالی خوبی نداشتند. ایشان از جهاتی هم با ما فامیل می‌شوند و در صحبت‌های‌شان می‌گفتند که اجداد ما از جبل عامل بودند، یعنی اجداد ایشان هم از منطقه جبل عامل جنوب لبنان بوده‌اند. اجداد ما هم به صاحب "جامع المقاصد" می‌رسد. از آن جهت نیز با هم قوم و خویشی پیدا می‌کنیم. در یک کلام ایشان در زندگی ساده‌زیست بودند و از اول هم به آن عادت کرده بودند. خودشان اظهار می‌کنند در ده سالی که در اصفهان بودند با نان خشک و حذاقل خوراک زندگی می‌کرده‌اند. بعدها هم که به قم آمدند، باز با همان سادگی زندگی می‌کردند و تا آخر عمر هم این سادگی وجود داشت. برخی وقتی به مقام و منصبی می‌رسند؛ فراموش می‌کنند حالات قبلی را. البته، زندگی ایشان ممکن است یک تفاوت جزئی داشته و یقیناً مثل سابق روی حصیر زندگی نمی‌کرده‌اند، روی فرش بوده، ولی آن روحیه و طبع ساده‌زیستی را تا آخر عمر داشته‌اند.

شهید اشرفی، "اسفار" ملاصدرا و "منظومه" سبزواری و فلسفه را در نزد مرحوم امام (ره) و فقه و اصول را نزد آیت‌الله بروجردی و بعضی علمای دیگر می‌خوانده‌اند. به‌علاوه، علاقه و محبت متقابل بین حضرت امام و آقای اشرفی اصفهانی وجود داشت، به طوری که شیخ حسن صانعی خودشان به من گفتند که بارها از مرحوم امام در جلسات خصوصی می‌شنیدم که اگر عالم و روحانی واقعی می‌خواهید، به‌سراغ حاج آقا عطاءالله اصفهانی بروید. چون به علم‌شان عمل می‌کردند و فقط اهل حرف نبودند. آقای اشرفی در سن چهل سالگی به مرتبه اجتهاد رسیدند و ورقه‌های اجتهاد را از علمای آن زمان گرفتند. آقای اشرفی را در کرمانشاه دستگیر کردند و به تهران آوردند و دوباره آزاد شدند. البته من از مبارزات سیاسی آن بزرگوار اطلاعات زیادی ندارم، کلاً همین قدر می‌دانم که ایشان را به خاطر سخن‌رانی‌هایی که داشتند، دستگیر کردند و به تهران آوردند، افراد زیادی برای ایشان اقدام کردند یا چون دیدند ممکن است در کرمانشاه موجب مشکلات اضافه‌ای برای دولت پیدا شود، حاج آقا را بعد از مدت کمی آزاد کردند.

از دیگر ویژگی‌های خاص شهید محراب زهد، پارسایی، حلم، صبر، استقامت و حسن خلق و خصوصیات که اغلب بزرگان داشتند، بوده است.

من حیث المجموع، ایشان مدت ده سال در اصفهان درس می‌خواندند، بیست و سه سال در قم و حدود بیست و هفت سال هم در کرمانشاه بودند که در آخر به هدف خودشان و عشق‌شان که شهادت بود نائل شدند. خودشان هم وصیت کردند که مرا در تخت فولاد اصفهان دفن کنید. در وصیت‌نامه‌شان از مال و منال هیچ صحبتی نکرده‌اند و فقط به بچه‌های‌شان راجع به تقوا، نماز و اطاعت از خدا توصیه کرده‌اند و چیز دیگری هم نداشته‌اند. ■



زندگی می‌کردند.

علت این که ایشان سختی‌ها را تحمل می‌کردند و هیچ‌وقت اظهار ناراضی نمی‌کردند، چه بود؟ مثلاً شاید زمانی هم بوده که ایشان دل‌شان می‌خواست از کرمانشاه به شهر خودشان برگردند. اظهار نظر نکردن، برخاسته از قناعت افراد است.

کسی که آن ابعاد معنوی، عرفانی و روحانی را پیدا کرد، دیگر به دنبال مال و منال نمی‌رود و از خدا پول و ویلا و اتومبیل نمی‌خواهد، از خدا چیز دیگری می‌خواهند و ابعاد معنوی و روحانی را طلب می‌کنند. از این نظر بود که آقای اشرفی به دنبال این نبودند که به آن بزرگان بگویند که وضع زندگی ما سخت است. خواسته‌شان فقط در همین حد بود که دعا کنند که در درس و تدریس توفیق بیشتری پیدا کنند و در آن وادی بودند، لذا از همان اول با روحیه قناعت و بزرگواری‌ای که در ایشان بود به دنبال امور دنیا نبودند و تا آخر در منزل اجاره‌ای بودند. درباره اتومبیل هم باید بگویم که ایشان یک پیکان کهنه سوار می‌شدند. این‌ها دوستدار همین بودند و تمنای ماشین فلان و خانه آن‌چنانی نداشتند و به دنبال زندگی در رفاه نبودند. اتفاقاً ساده‌زیستی حاج آقا تأثیرات زیادی بر مردم می‌گذاشت. این افراد، برای دیگران الگو هستند. آیت‌الله اشرفی اصفهانی در جمع جهات برای دیگران الگو و سرمشق بودند، مثلاً در جنبه تحصیلی و سختی‌هایی که تمام کسانی که می‌خواهند درس بخوانند، باید تحمل کنند و الگو باشند و این‌گونه

برخی وقتی به مقام و منصبی می‌رسند؛ فراموش می‌کنند حالات قبلی را. البته، زندگی ایشان ممکن است یک تفاوت جزئی داشته و یقیناً مثل سابق روی حصیر زندگی نمی‌کرده‌اند، روی فرش بوده، ولی آن روحیه و طبع ساده‌زیستی را تا آخر عمر نداشته‌اند.

کمیل را از حفظ می‌خواندند و شب‌های جمعه در کرمانشاه مراسم دعای کمیل برپا می‌کردند. از همان ابتدا هم چراغ را خاموش می‌کردند و با صدا و لحن جالبی که هنوز در ذهنم تداعی می‌شود، دعای کمیل را با آن زمزمه‌ها و حالات می‌خواندند. افراد اهل حال و کسانی که دنبال ابعاد عرفانی و معنوی بودند، غالباً در دعای کمیل ایشان در کرمانشاه حاضر می‌شدند. در آن چند سالی که آن‌جا بودم، شب‌های جمعه دوست داشتم هر جا هستم بروم و در دعای کمیل ایشان با آن ویژگی‌های خاصی که داشت شرکت کنم. البته شهید دعاهای دیگری هم خودشان داشتند، ولی آن‌که به صورت عموم بود دعای کمیل ایشان بود که شب‌های جمعه در مدرسه آیت‌الله بروجردی می‌خواندند و جمعیت زیادی هم به گردشان می‌آمدند.

به نظر شما علت این که منافقین کوردل سعی داشتند با نقشه‌های زیرکانه و پیچیده و با برنامه‌ریزی‌های آن‌چنانی، یاران امام (ره) را شهید کنند، چه بوده است؟

به‌علت آن کوردلی و تصور غلطی که داشتند، خیال می‌کردند یاران امام و بزرگانی که همیشه در انقلابات جلو بوده‌اند و مردم هم دنباله‌رو آن‌ها بوده‌اند را اگر ترور کنند و از بین ببرند، می‌توانند حرکت انقلاب را کند کنند. درحالی‌که برعکس بود، هر قدر این بزرگان شهید می‌شدند، مردم بیش‌تر در انقلاب و در جبهه و اجتماعات حضور پیدا می‌کردند. هدف آن‌ها این بود که یاران امام (ره) را کم کنند تا کم‌کم به خیال خودشان، خود امام (ره) را در موضع ضعف قرار بدهند. درحالی‌که اثرات عکس داشت؛ هر کدام از این شهدای محراب یا شهدای دیگر زمینه‌ساز یک تحول بیش‌تر در میان بقیه مردم بودند.

ما شنیده‌ایم که شهید محراب خیلی تأکید داشتند به جبهه بروند و مرتب به سنگرها می‌رفته و با رزمنده‌ها نشست و برخاست می‌کرده و در آن‌جا مراسم دعا برپا می‌کرده‌اند. ایشان در جمع‌آوری کمک‌های مردمی و روحیه دادن به رزمندگان خیلی تأکید داشتند.

ما از رسانه‌ها، آقا‌زاده‌های‌شان یا دیگران شنیده‌ایم که ایشان علاقه زیادی به سربازان داشتند و لباس پاسداری می‌پوشیدند و با همان وضع می‌رفتند و با آن‌ها صحبت می‌کردند. حتی با آن‌ها در جبهه در یک سنگر می‌خوابیدند که اثرات خیلی زیادی داشت. ایشان هر وقت فرصت پیدا می‌کردند، به نزد خانواده شهدا و بر سر مزار شهدا می‌رفتند و از سربازان اسلام و خانواده آن‌ها پس از شهادت دل‌جویی فراوانی می‌کردند. خودشان را کاملاً وقف انقلاب کرده بودند، لذا در هر جایی که می‌توانستند حضور داشتند و مشوق افراد - چه درجبهه‌ها و چه در جنبه‌های علمی -

بودند و همیشه در نگهداری از انقلاب کوشا بودند. از دیگر ویژگی‌های ایشان که در ذهنم هست، اطمینان و یقینی است که همیشه در زندگی داشته‌اند و چون اطمینان و یقین داشتند، با آرامش و خون‌سردی درونی می‌زیستند و چون عاشق شهادت بودند، به هدف خودشان رسیدند. با مراجع بزرگ آن زمان مثل آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله خوانساری آشنایی زیادی داشتند، ولی هیچ‌وقت به آن‌ها ابراز نکردند که از لحاظ زندگی کمبود و فقر دارند و همیشه با ممانعت طبع و بزرگواری



در آمد

حجت‌الاسلام والمسلمین مجتبی عزیزی (متولد ۱۳۴۸ خرم‌آباد) در زمان شهادت شهید محراب اشرفی اصفهانی، فقط سیزده سال سن داشته است. اما باقیات صالحات برجای مانده از آن بزرگوار در روزگار جوانی این عالم و مدرس حوزه و اهل منبر منتقل شده و چند سال از عمر پژوهش‌گر و محقق امروزی ما را به خود اختصاص داده است. عزیزی ذهن پویایی دارد و یک دم از آموختن باز نمی‌ایستد. او با ژرف‌کاوی در «مجمع‌الشتات» شهید محراب غور کرده و دو کتاب مشابه - اما با نام‌هایی متفاوت - از روی این اثر جاویدان برون کشیده و آن‌ها را به زیور طبع آراسته است. «دمی با پیر سالک» و «اخلاق از دیدگاه شهید اشرفی اصفهانی» دو، سه سالی پیش‌تر نیست که به‌دست مشتاقان مفاهیم عمیق دینی رسیده‌اند، با این تفاوت که دومی شکل شسته‌رفته و منقح‌تر اولی به‌شمار می‌رود. در این گفت‌وگو حجت‌الاسلام عزیزی از احوالاتی که با آثار شهید محراب داشته، گفته و ما را میهمان برداشت‌های زیبایش از شخصیت علمی آن گران‌قدر و افق دید او کرده است.

مؤمن حقیقی، مجمع نقیض‌ها...

شهید محراب در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام مجتبی عزیزی

طبعاً سعی می‌کنیم که در مطالعه اولیه قبل از نوشتن و تحقیق اولیه با یک دقت موشکافانه قضیه را ببینیم. و با همین پیش‌زمینه سراغ مجمع‌الشتات رفتید.

مجمع‌الشتات چون حاوی مباحث کلامی بود هم‌زمان با این‌که این کتاب به‌دست من رسید، در مرکز جهانی علوم اسلامی که الآن شده «جامعه المصطفی‌العالمیه»، من مباحث کلامی را تدریس می‌کردم، مباحثی در کلام داشتیم به‌عنوان معارف شیعه، گروه شیعه‌شناسی و ادیان مذاهب مرکز جهانی مدرسه عالی امام خمینی (ره) که در قم هست و خاص طلاب خارجی است. خلاصه این کتاب را من مطالعه کردم، دیدم که از عیار بسیار فوق‌العاده‌ای برخوردار است و با شخصیت علمی شهید اشرفی اصفهانی در سطح یک هاله آشنا شدم، چرا که به‌سبب این‌که مجمع‌الشتات کتابی است که هم‌چنان از نامش پیداست دارای پراکندگی است، آن هم نه از حیث موضوعی، بلکه به‌زعم تبویب نسبتاً خوبی بود، ولی این تبویب خیلی من را ارضاء نکرد.

تبویب یا باب‌بندی کتاب کار شهید بود یا بعد از شهادت‌شان انجام شده بود؟

نه، بعد از شهادت‌شان انجام شده بود. من منبری هستم و بد نیست در همین جا با ساده‌ترین کلمات، «علم کلام» را برای خوانندگانی که کم‌تر با این مقوله آشنا هستند توضیح دهم. علم کلام، علم اصول اعتقاداتی یعنی توحید، نبوت، امامت و معاد است. این توضیح مختصر را به

بود، من را برای تدریس دعوت کردند. در آن حوزه که ابتدا فلسفه تدریس می‌کردم و بعد دامنه آن به فقه و اصول هم کشیده شد. این بخشی از ماجرای آشنایی ما بود. بعد ایشان ما را دعوت کردند برای منبر، و ما منبر می‌رفتیم. تا این‌که متوجه شدیم از شهید اشرفی اصفهانی کتابی منتشر شده است به نام «مجمع‌الشتات». حاج حسین آقا هر هفت جلد مجمع‌الشتات را به من هدیه داد و من هم مطالعه کردم. معمولاً هم ما عادت

به‌سبب این‌که مجمع‌الشتات کتابی است که هم‌چنان از نامش پیداست دارای پراکندگی است، آن هم نه از حیث موضوعی، بلکه به‌زعم تبویب نسبتاً خوبی که از این کتاب انجام شده بود، ولی این تبویب خیلی من را ارضاء نکرد.

کرده‌ایم که هر کتابی را با عبارسنجی مطالعه کنیم، یعنی مرور نمی‌کنیم، به‌قول کسبه به چشم خریدار به آن نگاه می‌کنیم ذات کار ما این‌طور است. مثلاً وقتی طلبه ما می‌خواهد برای پایان دوره درسی پایان‌نامه بنویسد فرضاً ما استاد راهنما هستیم، دقت می‌کنیم در مطالعات‌مان هم به همین صورت، چون می‌دانیم آن‌چه می‌گوییم و می‌نویسیم باید جوابگوی آن باشیم.

شما در اواخر حیات دنیوی حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، کودک و نوجوان بوده‌اید و هیچ‌گاه آن بزرگوار را ملاقات نکرده‌اید. چطور شد که به ایشان و عقاید و نوشته‌ها و شخصیت ایشان علاقه‌مند شدید و در بدو کارهای تحقیقاتی خود تصمیم گرفتید سومین کتاب‌تان را به ایشان اختصاص دهید؟ منظور این است که چه علقه بین شما و آثار شهید محراب وجود داشت تا این‌که در این سال‌ها به این آثار علاقه‌مند شدید؟

سؤال خوبی کردید، البته محبت و علاقه به شهید در همه هست و چیزی نیست که بتوان تخصیصی قائل شد. خوب، ما هم در دوره نوجوانی به جبهه رفتیم، چه دزدکی و چه رسمی و غیررسمی، به‌هر طریق با فرهنگ شهادت از طریق گوشت و پوست و استخوان‌مان آشنا شدیم. به‌رحال خانواده ما هم خانواده شهید بود و تعلقات خاطری به شهید داشتیم.

نوع تحقیقات من یا تدریس‌هایی که دارم در دو حیظه نمود بیش‌تری پیدا می‌کند: یکی در مسأله اهل بیت (ع) و حدیث و دوم در مباحث اخلاقی که ما زیاد وارد این حوزه می‌شویم، چه در تدریس‌هایی که در حوزه علمیه قم دارم و چه در کارهای قلمی و امثال این‌ها. من سال‌ها پیش، زمانی که هنوز به قم نرفته بودم، شاید ده، دوازده سال پیش با پسر حاج آقای اشرفی اصفهانی آشنا شدم. من امام جماعت مسجدی بودم و ایشان هم امام جماعت مسجدی بود، در منطقه تهران‌پارس، و ایشان در حوزه علمیه‌ای که آن را سرپرستی می‌کرد در تهران که حوزه علمیه خواران

این که ما چطور وارد این کار شدیم، این که ما از خود مجمع‌الشنات وارد شدیم. ورود ما به کار مجمع‌الشنات از این جا آغاز شد که من یک وقتی در مورد حضرت امیرالمؤمنین (ع)، مطلبی را در مجمع‌الشنات بر بالای منبر گفتم؛ در مسجد سیدالشهدای تهران پارس که حاج آقا حسین اشرفی اصفهانی امام جماعت آن مسجدند و در آن جا مشغولند، ایشان پای بحث ما بودند و خیلی با علاقه پرسیدند که شما کتاب را مطالعه کرده‌اید؟ من گفتم بله، من کتاب را مطالعه کرده‌ام به‌نظر آمده مباحثی که در کتاب در خصوص اهل بیت (ع) هست، خیلی به درد مردم عادی می‌خورد. ایشان گفتند: "مایلم که اگر رای‌تان مقدور است، کتاب را به فارسی برگردانید. ما هم آمدم و مباحثی را که راجع به اهل بیت (ع) در کتاب مجمع‌الشنات بود و عمده آن‌ها در جلد ششم این کتاب است، جمع‌آوری و شروع کردیم به ترجمه مباحثی که در مورد معصومین (ع) بود.

در مورد همه معصومین (ع) بود؟

بیش‌تر، مباحث و مقالات در خصوص ولایت اهل بیت (ع) بود. مباحث کلی بود، ولی خوب، در بعضی جاها مباحث، مصداقی می‌نمود. مثلاً فرض کنید یکی از بحث‌هایی که واقعاً به دلم نشست، این است که ایشان آزاری از محدثین و روایت‌گذاران می‌دهد که در هر قرن، چند نفر روایت‌گیر خرم را از اهل سنت نقل کرده‌اند و این را اقتباس کرده بودند از «الغدیر» مرحوم علامه امینی، رضوان‌الله تعالی علیه کیفیت و محتوا به‌گونه‌ای بود که خیلی خوب من یادم است که وقتی مطالب ایشان را در عید غدیر سال گذشته در رادیو معارف گفتم، مردم خیلی خوش‌شان آمد و استقبال کردند. مجموعه مطالبی که ایشان بیش‌تر از چهل سال پیش نوشته بود، به همراه بعضی از برداشت‌های لطیف ایشان از اهل بیت (ع)، من را هم به سمت شخصیت ایشان کشاند.

پس شما، آرام‌آرام، هدایت شدید به رگه‌ای از یک معدن طلا!

بله، یک وقتی هست که به شما می‌گویند یک آقایی یک کتابی دارد. من خودم را مثال بزنم: در مسجد جمکران به من گفتند کتاب غیبت شیخ طوسی را ترجمه‌کن و بگویم. خب، کتاب غیبت شیخ طوسی را، هر وقت که دیده بودیم، به‌عنوان استاد دیده بودیم، یعنی به این معنا که مثلاً یک روایتی می‌خواستیم که از ایشان نقل شده بود و می‌رفتیم به‌عنوان یک مرجع به آن نگاه می‌کردیم. حالا بنا بود من به‌عنوان کسی که خودم می‌خواستم تحقیق بکنم به این اثر نگاه کنم. با وجود این‌که شیخ طوسی را می‌شناختم و در برنامه‌های رادیویی‌ای که در رادیو معارف داشتم، گاهی از ایشان هم نقل می‌کردم، اما شیخ طوسی را که در اثر "کتاب غیبت" شناختم، به‌نظر آمد که خیلی متفاوت است با شیخ طوسی‌ای که من در حین کارهای فقهی دیده بودم. می‌شود گفت که آن یک سفر درون‌شهری بوده است و این یک سفر برون‌شهری.

بله، به‌دلیل این‌که عظمت شیخ طوسی در نحوه ورود و خروج در بحث‌ها مهم بود و صلاحیت‌شان در استدلال در کتاب الغیبه واقعاً خیلی زیباست. من از مباحث راجع به اهل بیت (ع) شهید اشرفی اصفهانی، به این نکته رسیدم که حقیقتاً این‌ها باید به‌نحو زیبایی



است. شما تلاش نکردید که این‌ها را در کنار هم قرار دهید؟

نه، ماهیت کار ما این نبود.

ماهیت کار شما چه بود؟

من مجمع‌الشنات را دیدم و از آن خیلی خوشم آمد. علتش هم این بود که اولاً درست است که این کتاب یادداشت‌های پراکنده است که به‌نظر بنده منظم شده، لیکن پراکندگی و آن ایجاز و کوتاهی‌ای که دارد فوق‌العاده کاربردی و عمیق است.

در اخلاق؟

نه، در کل مباحث اعتقادی و اخلاق. خب، یک کتاب اولاً باید در عمق مطالب سیر کرده باشد، اما لغت ساده است و عمق بالاست و در کتاب مجمع‌الشنات این خصوصیت نیز هست که این کتاب، اثر عمیقی است و می‌شود به‌عنوان یک کتاب علمی از آن یاد

این سبب عرض کردم که در ادامه بحث مدام با این علم سر و کار خواهیم داشت.

مجمع‌الشنات با علم کلام چه کار کرده؟

مجمع‌الشنات آمده و همین‌ها را به‌صورت پراکنده آورده و همین پراکندگی‌اش برای من، نکته‌ای شده است. تقریباً می‌توان گفت که شهید اشرفی اصفهانی، بخش اعظم مسائل اعتقادی را به بحث گذاشته، البته نباید بگوییم به بحث گذاشته، بلکه به آن‌ها اشاره کرده است، زعمم این بوده و هست که حتی یک‌بار از آقازاده ایشان، حاج آقا حسین، سؤال کردم و ایشان هم تقریباً با ما موافق بودند که مجمع‌الشنات در واقع یادداشت‌های آیت‌الله اشرفی اصفهانی است، یعنی نوشته‌هایی که ایشان اجمالاًش را بر روی کاغذ آورده و تحلیل و شرحش را در سینه نگه‌داشته و به‌تدریج در خطبه نماز جمعه و درس‌هایی که داشته، بیان کرده است. چون ایشان در کرمانشاه کلاس‌هایی داشته و با علما جلسات زیادی داشته و نماز جمعه ایشان معمولاً از حیث علمی، نماز جمعه پربراری بوده است، که ما نیز یکی از خطبه‌ها را در همین کتاب اخلاق آورده‌ایم.

از این حیث که آن خطبه نمونه و برجسته بود آن را در کتاب درج کردید؟

آن خطبه به کارمان می‌آمد و به آن نیاز داشتیم و به موضوعات بحث‌مان نیز مرتبط بود. داشتم می‌گفتم که مجمع‌الشنات یک کتابی بود پراکنده، شامل نوشته‌های پراکنده که بعداً تبدیل شده بود به یک کتاب منضبط، با باب‌های مختلف. این کتاب حاوی اصول اعتقادات و حاوی مباحث اعتقادی بود بخش‌هایی از این در کتاب مثلاً جلد هفت و نیز جلد یک و تا آن‌جایی که به‌خاطر دارم در جلد سه شامل مباحث اخلاقی بود. یعنی در این کتاب شما مباحث اخلاق یا مباحثی در خصوص تاریخ اسلام و فلسفه احکام می‌دیدید که در یکی از جلد‌ها بالغ بر صد و چند صفحه، فقط به فلسفه احکام اختصاص دارد. به‌نظر می‌آید که یادداشت‌های شهید، توسط گروهی تبویب شده باشد. شاید هم شهید بزرگوار این‌ها را، به‌عنوان کدهای تحقیقاتی، نوشته و بعضی‌ها را فرصت کردند که تقریباً به یک سرانجامی برسانند و بعضی‌ها را هم فرصت نکرده‌اند.

خطبه‌های نماز جمعه شهید تماماً موجود

ببینید کتاب مجمع‌الشنات شهید اشرفی اصفهانی در واقع یک یادواره و نوعی پاسداشت و بزرگداشت این بزرگوار است. حالا آن گروهی که این کتاب را آماده کرده‌اند، با چه انگیزه‌ای به‌سراغ این کار رفته‌اند من خبر ندارم...

کرد.

انگیزه‌ای در شما ایجاد نشد که کار بهتری در خصوص مجمع‌الشنات انجام دهید؟

ببینید کتاب مجمع‌الشنات شهید اشرفی اصفهانی در واقع یک یادواره و نوعی پاسداشت و بزرگداشت این بزرگوار است. حالا آن گروهی که این کتاب را آماده کرده‌اند، با چه انگیزه‌ای به‌سراغ این کار رفته‌اند من خبر ندارم، ولی این را می‌دانم که این گروه یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌های شهید را جمع‌آوری کرده و این یادداشت‌ها را نوشته‌اند. اما در بیان

برگردانده شود، شاید شصت درصد از کار را هم انجام داده بودم.

هیچ کس، قبل از شما این کار نکرده بود؟
نه، کسی این کار را نکرده بود. شاید یک‌سالی بود که اثر چاپ شده بوده ما بخشی از کار را انجام دادیم و متوجه شدیم که این نقصانی که همان اول هم عرض کردم در یادداشت‌های شهید بوده، اگر بخواهیم آن‌ها را تکمیل کنیم، روح کتاب دو تا می‌شود.
بخشید، فرمودید یادداشت‌های پراکنده این مجمع‌الشتات و عنوانش را خود شهید انتخاب کرده بودند؟

آن را من اطلاع ندارم، ولی این اسم را یک گروه تحقیق گذاشتند و اسم خوبی هم هست، یعنی این که خوب، شهید که بحث‌شان جداست و حالا راجع به خود شهید هم بحث می‌کنیم که ظاهراً قصد دارید ما را بکشید به آن سمت... ما احساس کردیم که انجام این کار ممکن است نواقصی دربر داشته باشد، لذا آن کار را تعطیل کردیم و آمدیم به بحث‌های اخلاقی ایشان پرداختیم. دیدیم که این‌جا، شهید وارد این میدان شده‌اند، به‌صورت البته خیلی کوتاه کدهایی را در اخلاق داده بودند که این کدها امروزی بود.

چطور کوتاه و چطور تمام‌عیار؟

این‌که گفتم کوتاه بود، چون همه بحث‌ها کوتاه بود، مثلاً کم‌تر بحثی وجود داشت که سه صفحه باشد. دوم این‌که این کتاب مشحون از آیات و روایات است، یعنی شما هر صفحه‌اش را که باز کنید، آیات و روایات متعددی در آن می‌بینید. استاد شهید بزرگوار به آیات قرآن، استاد یک مفسر به آیه است؛ نه یک سخنران. فرق است بین یک سخنران و مفسر، نگاه یک سخنران با نگاه یک مفسر فرق دارد، سخنران نگاه می‌کند به این‌که الان مخاطب من چه می‌خواهد، اما مفسر مطلبی را می‌گوید که هم برای امروز شهید آن شیرین باشد و هم برای فردا. برای همین شما مجمع‌البیان را که برای مرحوم طبرسی است و مال چند صد سال پیش است، وقتی می‌خوانید از آن لذت می‌برید. نگاه ایشان به آیات، نگاه یک مفسر بود، نه کسی که بخواهد برای نماز جمعه خطبه بگوید یا یک واعظ. گرچه واعظ هم که بالای منبر می‌رود، به‌رحال به یک آیه با دید

خیلی از کتاب‌ها این روحیه را دارند، یعنی مؤلف می‌آید به‌جای شما فکر می‌کند و خیلی از کتاب‌ها هم هست که به‌جای شما فکر نمی‌کند، بلکه فکر شما را در سطحی قرار می‌دهد که توان تشخیص پیدا کنید. من مجمع‌الشتات را از نوع دوم می‌دانم؛ مشروط بر این‌که خود شهید فرصت می‌کرد تا همه مباحث را کامل کند.

عالمانه نگاه می‌کند، اما به‌رحال در حیطه منبرش نگاه می‌کند. شهید به آیات با تفسیر نگاه می‌کند، جالب است که بدانید در روایاتی هم که ایشان نقل می‌کند، در خط‌های نوشته این کتاب، من متوجه شدم که شهید امعان نظر خاصی نسبت به نقد روایت صحیح دارد؛ این یک و دوم این‌که ایشان از منابع عامه هم استفاده کرده‌اند.

منظوران از خط‌های نوشته شهید چیست؟

شما هر کتابی را که مطالعه می‌کنید، بخشی از آن نوشته شده و بخشی نیز نانوخته است. نوشته‌ها را، آن نویسنده، با تفسیر و با روح و جان‌ش نوشته است؛ نوشته‌ها را شما از سبک و سیاق او متوجه می‌شوید.
یعنی نوشته‌ها جنبه درک عام دارد و نوشته‌ها را صاحب‌دلان می‌فهمند.

بله، مثالی می‌زنم برای شما: ببینید، در مورد کتاب‌هایی که نوشته می‌شود، شما وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید که نویسنده‌ها معمولاً مذاق‌های خودشان را گاهی در نوع تبویب وارد می‌کنند و این‌که چگونه منظم‌ش کنند. خوب، این از آن خط‌هایی است که ظاهراً نانوخته است. یا این‌که طرز تفکر خاصی را در نوشته‌ها القاء می‌کنند، مثل کار خبرنگاری که وقتی اخبار را می‌بینید، یک خبری را می‌گویید، بعد کنار آن حاشیه‌ای می‌آورند که درک شما را از آن خبر کانالیزه می‌کند و با یک کانال خاصی به شما این امکان را می‌دهند، یعنی ما به شما خبر می‌دهیم، البته به شرط این‌که در کانال فکری ما حرکت کنید. خیلی از کتاب‌ها هم این روحیه را دارند، یعنی مؤلف می‌آید به‌جای شما فکر

می‌کند و خیلی از کتاب‌ها هم هست که به‌جای شما فکر نمی‌کند، بلکه فکر شما را در سطحی قرار می‌دهد که توان تشخیص پیدا کنید.

مجمع‌الشتات از کدام نوع است؟

من مجمع‌الشتات را از نوع دوم می‌دانم؛ مشروط بر این‌که خود شهید فرصت می‌کرد تا همه مباحث را کامل کند. اگر شهید بزرگوار فرصت پیدا می‌کردند، اولاً این کتاب شاید بالغ بر پانزده جلد می‌شد. ثانیاً حقیقتاً یک چشمه نور می‌شد، یک سبیل می‌شد، یک راه می‌شد. شما کتاب‌های استاد مطهری رضوان‌الله تعالی علیه را ببینید، یکی از اختصاصاتی که کتاب‌های استاد مطهری دارد و حقیقتاً می‌توان گفت که شهید مطهری با تأییدات الهی به این فیض نائل شدند، این است که ایشان هیچ‌گاه به جای شما فکر نمی‌کنند. شهید اشرفی اصفهانی در نگاهش به حدیث، قرآن و مباحث، اصلاً این‌جور نیست که جای ما بحث کند. در مباحث اخلاقی‌ای که دارند، موعظه کم‌تر به چشم می‌خورد. می‌آید از قرآن حرف می‌زند و وقتی از تقوا صحبت می‌کند، آیه می‌آورد. بنابراین کتاب مجمع‌الشتات را من کتابی با عمق دیده‌ام که واقعاً حیف است که مردم از آن فیض نبرند. اگر ما می‌خواستیم فقط مباحث کلامی آن را ترجمه کنیم، مجبور بودیم بعضی جاها شرح‌هایی طولانی بنویسیم. مثلاً راجع به حقیقت روح مطلب دارند. درباره عرش و کرسی مطلب دارند. در شرح اسماء و صفات مطالب خیلی نغز و زیبایی داشتند که موز بود و باید یک اطنابی ایجاد می‌شد، ما شرح و تفصیلی می‌نوشتیم و خود آن شرح و تفصیل، باعث می‌شد که گاهی کتاب، از مدار ایشان خارج شود.

در آن صورت دیگر می‌شد کتاب شما.

بله، شاید.

ببیند، مثلاً در عالم ادبیات گران‌ب‌های فارسی، پژوهندگان آمده‌اند و حافظ و مولانا را رمزگشایی کرده‌اند. الان ما یک گنجینه خیلی بزرگی از خوب و متوسط و زیر متوسط و ممتاز در مورد مولانا و مثنوی و دیوان حافظ داریم که مجموعه این‌ها بر تارک ادبیات ما می‌درخشد و جزو مفاخر کشور ماست. حالا شما در همین علم کلام و آثار بزرگان می‌بینید کاری که یک نسخه‌پرداز می‌کند، این است که می‌آید نسخ خطی را رمزگشایی می‌کند، یعنی این‌جا دیگر این‌طور نیست که آن اثر بشود اثر شما. ابتدا می‌خواهم بپرسم که آیا جلد ششم را شما، در اثر خودتان، کاملاً ترجمه کرده‌اید؟

بله، مخطوط آن الان در منزل است و بخش‌های عمده جلد ششم را من ترجمه کرده‌ام و رمزگشایی‌ای که شما می‌فرمایید، بله ما رمزگشایی هم می‌کنیم.

منظوران از مخطوط چیست؟

یعنی با خط خودم است، چاپ نشده، هنوز کامل نیست، ولی برای تکمیل کار چندانی ندارد.

حالا در خصوص رمزگشایی آن بفرمایید.

ببینید، در یک کتاب، رمزگشایی به این شکل است که شما باید به مقاصد سراینده و نویسنده پی ببرید، یعنی برای شناخت آن رموز یک اصل در کنار آن مقاصد وجود دارد و آن این‌که شرایط و اقلیم‌هایی را که او در آن قرار گرفته بشناسید. خیلی مهم است



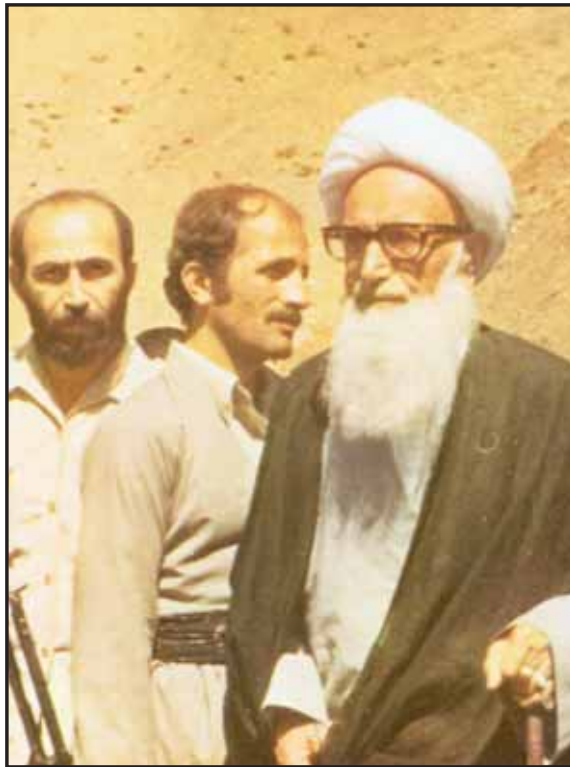


به باور رسیده، از روی ذوق، مثل خیلی از عرفا و صوفیه که ما داریم.

شهید اشرفی انسانی شهودی بوده‌اند یا استدلالی؟

من به ترکیبی از این‌ها متقدم. در کتاب اولم نوشتم "دمی با پیر سالک" و خیلی هم به آن اسم ارادت داشتم. ایشان حقیقتاً سالک بود؛ حالا مشرب‌شان در سلوک چه بود؟ معتقدم مشرب حُب بود که این هم از آن نانوشته‌هاست. این‌که گفتم مشرب ایشان مشرب حب بود، یک دلیل عمده‌اش این است که قبل از هر استدلالی به‌سراغ قرآن و حدیث می‌رود و بعد استدلال‌هایی هم که می‌کند درست است. استدلال‌های عقلی هم می‌کند، اما استدلال‌ها در هاله‌ای از نورانیت کلام معصوم (ع) قرار دارد، یعنی شهید اشرفی اصفهانی را اگر شما بخواهید از روایاتی که در مجمع آورده‌اند منهای هیچ چیزی در آن نیست. آن‌چه ایشان بحث کرده فروع روایات است، مثلاً ایشان در بحث قضا و قدر که وارد می‌شوند که ما در باب صدقه کتاب اخلاق آورده‌ایم، بخش‌هایی را ایشان در قضا و قدر که وارد می‌شوند مطلب را از یک مسأله کلامی محض در مورد اجل معلق و اجل مسمی مقید و غیرمقید یا اجل حتمی و اجل غیرحتمی که یک مسأله خاص کلامی

است ایشان این را به مبحث محض اخلاقی به‌عنوان صدقه متصل می‌کنند ایشان اجل را که در آیات قرآن، آیه دوم سوره انعام، داریم که می‌توانید شما این آیه را استشهد کنید شهید بزرگوار نگاهش به آیه در آیه دوم این‌گونه است «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى لَّكُمْ أَنْتُمْ تَمُرُّونَ» در این ثم قَضَىٰ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى ما دو تا اجل داریم: یکی أَجَلًا، یکی اجل مسمی که حالا به این‌که کدام اجل حتمی است و کدام نیست، ما کاری نداریم. می‌فرماید ما دو نوع اجل داریم: یکی حتمی است و یکی معلق است. اجل معلق به این معناست که خدای تعالی در بعضی از افعال اختیاری، به انسان اختیاری داده است که خودش می‌تواند اجلس را جابه‌جا کند. یک وقت می‌گوییم لَاشْتَقْدَمُونَ سَاعَةً و لَاشْتَأْخِرُونَ اجَلَ، نه یک ساعت عقب می‌افتد و نه یک ساعت جلو می‌افتد. این اجل حتمی است؛ یعنی همان اجل مسمی. مثلاً ما غیرحتمی آن اجلی است که قابل تغییر است، مثلاً ما روایت داریم که صلّه رحم عمر را زیاد می‌کند روایت که می‌فرماید صلّه رحم و صدقه عمر را زیاد می‌کند. شما وقتی به‌عنوان یک محقق دارید آن را ذکر می‌کنید، دیگر به‌دنبال بحث اخلاقی صدقه نیستید، صدقه به‌عنوان یک شاهد مثال است تا آن واقعیت را تبیین کنید. شهید می‌آید و ضمن تبیین، از آن استفاده اخلاقی می‌برد، لذا مبنای سلوک شهید را اگر من بخواهم با توجه به مطالعه خیلی ناقصی که داشته‌ام و البته نکاتی که از دو پسر بزرگوارشان شنیده‌ام بیان کنم، مبنایی که به‌نظرم می‌رسد در زمینه سلوک ایشان و به آن معتقدم این است که سلوک‌شان سلوک حتمی است و بر مسأله محبت، فوق‌العاده ایشان نظر خاصی داشته‌اند. باز، از ادله دیگر می‌توان سیره عملی ایشان را ذکر کرد و آن



به نظر بنده ولایت‌فقیه را با مبنا باور کرده است و آیاتی را هم که راجع به آن بحث می‌کند و راجع به اهل بیت (ع) هم همین‌طور است. یعنی بینی و بین‌الله معتقدم که شهید اشرفی اصفهانی در یک افقی از باور قرار داشته است؛ وقتی که در خطبه‌های نماز جمعه صحبت می‌کند.

همان خطبه‌ای که شما در کتاب‌تان چاپ کرده‌اید.

بله و انصافاً خطبه خیلی قشنگی است. ببینید، ایشان یک‌بار که می‌روند به جبهه و در آن‌جا دعای کمیلی برگزار می‌کنند، در هنگام دعا باران می‌بارد. ایشان می‌گویند کانه بوی امام زمان (عج) می‌آید و می‌آیند نماز جمعه و چقدر لطیف است اتصال ماجرای جنگ بدر و آن عملیات در جبهه را با استفاده از آیات قرآن که یک کسی خواب می‌بیند، ایشان درست است که برای یکی از برادران خواب را نقل می‌کند که ما این‌طور خواب دیده‌ایم، ولی استدلال هم کنار آن می‌گذارند. این فقط کار یک عالم است، کار یک آدمی است که علما به باور رسیده است یک وقت هم یکی

که بدانید او در کجا بوده، زمانش را بشناسید، زمان‌شناسی و جغرافیایی که او در آن حضور داشته و نیز با معاصرینی که داشته است، آشنا باشید. ببینید، شهید اشرفی اصفهانی تا سن چهل‌سالگی مشغول به تدریس و تحصیل بوده‌اند و وقتی که وارد یک فراغتی شده‌اند، هم‌زمان شده است با مبارزات سیاسی ایشان. طبعاً نوع نگاه‌شان هم به مباحث، وابستگی پیدا می‌کند به آن فضایی که ایشان در آن نفس می‌کشیده‌اند. در یک جاهایی تحت تأثیر قرار گرفته است که هدف ما این نبود که بنشینیم و با این توسعه رمزگشایی کنیم. هدف‌مان این بود که مباحثی را که احساس می‌کنیم در جامعه کاربردی است به مردم بشناسانیم و نیز بخشی، ولو کوچک، از عظمت شخصیت این بزرگوار را عریان ارائه دهیم.

در واقع، شما موقع کنکاش در "مجمع‌الشتات" یک جوان سی‌وچهار، پنج ساله بودید که با نگاه امروزی رفتید به سمت دیدگاه‌های انسانی بزرگوار که خودش امروزی نبود، ولی حرفش حرف روز بود.

واقعاً همین‌طور است، یعنی در مباحث اخلاقی ایشان و در مباحث اعتقادی مجمع‌الشتات من این را به‌وضوح دیدم.

مثلاً فرض کنید در مورد مقامات امیرالمؤمنین (ع) در مورد اصل ولایت که واقعاً امروز هم برای بعضی‌ها ممکن است مقوله باشد. در مورد اتباع و تبعیت، چه در سیره عملی شهید و چه در نوشته، شهید محراب یک مجتهد است، هم یک مجتهد مرز و هم یک مفسر است، علامتش هم مجمع‌الشتات است. در مجمع‌الشتات، هم فقه ایشان را می‌توانید ببینید و هم علم کلام ایشان را. مباحث ارادت ایشان به اهل بیت (ع) را که از نظر من خودش فصلی است و خیلی هم مهم است، در شخصیت و اخلاق ایشان می‌توانید ببینید. نکته خیلی حائز اهمیت هم این است که در این کتاب ایشان از موضع یک عالم جامع، یک آدمی که آن‌قدر عیار علمی بالایی دارد، می‌آید و راجع به امام که رهبر اوست نه به‌عنوان شاگردی که شیفته‌اش است که البته این هم بود، نه به‌عنوان کسی که علاقه به امام دارد، نه به‌عنوان یک رهرو، بلکه شرعاً با استدلال فقهی و اجتهاد، اتباع از امام را واجب می‌داند؛ یعنی مبنائاً واجب می‌داند؛ نه از روی حب و بغض.

و نه از روی مصلحت‌اندیشی و ضرورت‌شناسی.

احسن، آفرین. ببینید، ما وقتی می‌گوییم اجتهاداً این را پذیرفتند، این خیلی مهم است، یک وقتی هست که شما از یک نفر خوش‌تان می‌آید و از او تقلید می‌کنید اشکالی هم ندارد، خوب هم هست. اتفاقاً در فقه نه، در غیره، بالاخره شما می‌گویید که من از آیت‌الله العظمی فلانی خوشم می‌آید. بعضی‌ها می‌گویند من دوست دارم همیشه مرجع مثلاً یک سید باشد. حالا این هم در جای خودش جای بحث دارد. یک وقت است که شما به‌دور از همه پیرایه‌ها می‌آید و مبنائاً درباره چیزی حرفی می‌زنید، ایشان،

ایشان یک‌بار که می‌روند به جبهه و در آن‌جا دعای کمیلی برگزار می‌کنند، در هنگام دعا باران می‌بارد. ایشان می‌گویند کانه بوی امام زمان (عج) می‌آید و می‌آیند نماز جمعه و چقدر لطیف است اتصال ماجرای جنگ بدر و آن عملیات در جبهه را با استفاده از آیات قرآن.

اگر حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی نمی‌رفتند به کرمانشاه که البته رفتنشان هم همان بحث تبعیت از ولی فقیه است که آن را واجب می‌دانسته‌اند، ولی اگر نمی‌رفتند، قطعاً مرجع بودند و شکی نیست، چون بعضی‌ها علم یاد می‌گیرند و علم متورم‌شان می‌کند، چه در حوزه، چه در دانشگاه. بعضی‌ها هم، علم موجب رشدشان می‌شود.

من باشد و چه نباشد، من باید از او تبعیت کنم و این مهم است. همان حرکت ایشان به کرمانشاه را هم می‌توان استفاده کرد که وظیفه می‌دانند، حالا که عالمند و مجتهدند، حالا که بزرگند، وظیفه خودشان می‌دانند که بروند و علم را در بین مردم منتشر کنند نه این‌که تا ابدالدهر در قم بمانند، با وجود این‌که ایشان در مدتی که در قم بوده، در جایگاهی قرار داشته برای درس خارج، ایشان امتحان می‌گرفته است.

در واقع ممتحن برگزیده حضرت آیت‌الله بروجردی بوده‌اند...

و ممتحن داریم تا ممتحن. درس خارج را امتحان می‌گرفته است، یعنی مثل بنده که می‌رفتم و می‌گفتم من مجتهدم، ایشان باید تایید می‌کرده است. آن وقت یک آدمی با این عیار، بلند می‌شود و می‌رود به کرمانشاه که کرمانشاه شاید در آن موقع یک‌بیستم الآن هم نبوده است. از یک دریا وارد یک رودخانه می‌شود، آن هم یک نهنگ می‌رود به آن‌جا. حالا آن‌جا منشأ خیرات و مبرات می‌شود، همه این‌ها در جای خودش باقی است، ولی این نوع سلوک نشان می‌دهد

سماجت عجیب ایشان آن بر برخورد ملیح و نمکین ایشان با مردم بوده است. این‌که ایشان در عین حال که عالم و مجتهد طراز اولی بوده، به قدری مردمی بوده که حتی شاید عالم بودنشان را هم مشتبه می‌نموده است. من اعتقاد بر این است که اگر حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی نمی‌رفتند به کرمانشاه که البته رفتنشان هم همان بحث تبعیت از ولی فقیه است که آن را واجب می‌دانسته‌اند، ولی اگر نمی‌رفتند، قطعاً مرجع بودند و شکی نیست، چون بعضی‌ها علم یاد می‌گیرند و علم متورم‌شان می‌کند، چه در حوزه، چه در دانشگاه. بعضی‌ها هم، علم موجب رشدشان می‌شود. بین ورم و رشد، خیلی فاصله است. معتقدم که آیت‌الله اشرفی اصفهانی ورم نکرد؛ رشد کرد.

منظورتان از عبارت "عالم مشتبه" این است که ایشان آن قدر ساده بودند که بعضی‌ها فکر می‌کردند عالم نیستند؟

واقعاً همین‌طور است من عکس‌های ایشان را دیده‌ام. شما اگر در عکس‌هایشان دقت کنید، یک آدم عالم پیرمردی هستند که معمولاً به یک عمقی خیره است آن‌هایی که عکاسی بدانند، متوجه صحبت من می‌شوند.

برداشت من از عکس‌ها این است که ایشان یک آدمی است مثل یک پیرمرد بازنشسته خیلی ساده و معمولی.

حالا این پیرمرد بازنشسته به قول شما خیلی ساده را وقتی در مجمع‌الشتات تجسم می‌کنید با یک دریا مواجه می‌شوید، با یک آسمان مواجه می‌شوید که پُر ستاره است و متحیرید که چه کنید. من از شخصیت علمی شهید اشرفی اصفهانی یک دریا دیده‌ام که اگر یک متکلم بخواهد استفاده کند می‌تواند، یک مفسر می‌تواند، کسی هم که در زمینه ولایت اهل بیت (ع) کار می‌کند، می‌تواند. یعنی شما در یک کتاب، مجموعه‌ای از مباحث به‌روز را، امروز، می‌بینید که سال‌ها پیش نوشته شده است.

من یک سؤال دارم: این‌که یک بزرگواری به ایشان تکلیف می‌کند که شما بروید به کرمانشاه و ایشان هم با این عوامل به آن‌جا می‌روند، یعنی یک رابطه ناگفته و نانوشته‌ای بین این تکلیف‌کننده و تکلیف و نیز آن کسی که به او تکلیف شده است، وجود دارد. آن رابطه را شما چگونه می‌بینید.

من به شما عرض کردم که فارغ از هر حب و بغضی برای استادش که مرجع و رهبر است، جانشینی انبیاء و اولیاء را مبنائاً قائل بوده است. من این یکی را اختصاصی می‌بینم، در خیلی‌ها هست، در شهادی محراب که هست، نیز در اشخاصی مثل شهید مطهری، شهید بهشتی، مقام معظم رهبری و این‌ها مبنائاً ولایت امام را پذیرفتند، به‌عنوان استمرار حرکت انبیاء پذیرفتند، نه به‌عنوان این‌که یک انقلابی بشود و شاه برکنار شود. مهم این است که بناست حاکمیتی بر مدار قرآن و عترت به‌وجود آید. هر کسی که این پرچم را گرفت و پرچمدار بود، چه استاد

که ایشان از ولی فقیه خودش یک تبعیت مبنائی دارد و البته گفتیم سلوک اخلاقی ایشان، در مباحث اخلاق و نگاه ایشان به هستی، یک نگاه حسی است که معمولاً آدم‌هایی که نگاه حسی به هستی دارند، از کانال قرآن و حدیث نگاه می‌کنند، لطیف‌تر عالم را مشاهده می‌کنند. نمی‌دانم چه عبارتی به‌کار ببرم که منظورم را برسانم؟ من معتقدم که این جور آدم‌ها عالم را لطیف‌تر از بقیه می‌بینند، بنابراین سلوک حسی ایشان برای من قشنگ بود نگاه عمیق ایشان در عین ایجاز که گفتم برای من قشنگ بود و من به سمت شخصیت ایشان کشیده شدم و بعد در کتاب، مباحث اخلاقی را جدا کردیم و نوشتیم که راجع به کتاب در فصل دیگری باید صحبت کنیم. فعلاً ظاهراً کشیده شده‌ایم به سمت خود شهید. از ویژگی‌هایی که از جاذبه‌های شهید بوده برای من، تجلیل فوق‌العاده امام بود از ایشان، در آن پیام ایشان که فرمودند من شخصت سال است که ایشان را می‌شناسم. امام فرمودند که آزارش به موری هم نرسیده بود و این حرف بزرگی است.

استاد، من در عکس دیده‌ام که ایشان یک اسلحه در دست دارند و همین دوست‌مان آقای سلطانیان که آن زمان نوجوان بوده‌اند، در کنارشان ایستاده‌اند و آقا زاده‌شان آقا شیخ محمد هم پشت سرشان هستند. گذشته از این‌که ایشان کهن سال بوده‌اند، این اسلحه در دست‌شان سنگینی می‌کند و این سنگینی به‌خاطر کهنسنت نیست، به‌خاطر همین گفته امام است که گفته‌اند ایشان آزارش به موری نرسیده، یعنی من به شخصه فکر می‌کنم که ایشان اگر در مقام قصاص هم قرار می‌گرفتند، یا اگر مثلاً روزی ولی‌دم می‌بودند، نمی‌توانستند قصاص کنند. این همان لطافت و حسی است که شما در موردشان برشمردید.

بله، البته این جدای از مسأله تکلیف است، چون آن سلاح را که دست ایشان می‌بینید، حالا من قصد دارم یک تلفیقی انجام دهم، سلاحی که در دست ایشان است، لباس سپاه هم به تن دارند، ایشان پیرمردی است که پا صلابت دارد قدم می‌زند، یعنی من که بعداً خواهید فهمید که آزارم به موری هم نمی‌رسد، در راه تکلیف سلاح هم به‌دست می‌گیرم. خوب، این مجمع نقیض‌ها از مؤمن حقیقی برمی‌آید.

و این از مختصات سلوک و سالک است.

شکی نیست که مؤمن همان قدر که باید رحماء بینهم باشد، اشداء علی الکفار هم باید باشد. «عظی الکفار حب و بغض هل الدین الا الحب و البغض». این عبارت امام، یک عبارت معمولی نیست. جالب است که من یک سالی که در تهران زندگی می‌کردم، قبل از این‌که این کتاب چاپ شود، یعنی سال‌ها پیش، با حاج حسین آقا اشرفی اصفهانی ارتباط داشتیم. ایشان در رابطه با آن حوزه علمیه واقعاً با دل‌سوزی عجیبی این کار را پی‌گیری می‌کرد، واقعاً با یک دل‌سوزی خاصی نگاه می‌کرد. خدا ان‌شاءالله به‌حق فاطمه زهرا (س) به ایشان سلامتی دهد.



یک پارچ آب. مجمع‌الشتات چیزی نیست در مقابل علم ایشان؛ یک کدهایی است که ایشان داده و واقعاً معتقدم که نهادهای مسؤول باید یک گروه فاضل را مأمور کنند تا این گروه بنشینند و مبانی کلامی شهید اشرفی اصفهانی را در بیاورند.

خود شما تا حالا ایده‌ای در این زمینه نداشته‌اید یا به جایی ارائه نکرده‌اید؟ یا به همین جلد ششم محدود کرده‌اید و قصد دارید همین را چاپ کنید.
اگر خانواده ایشان بخواهند، من این کار را خواهم کرد.

کل هفت جلد را؟

نه، این کار را ظاهراً آقای دکتر محمد اشرفی اصفهانی، من یک وقتی محضرشان بودم، احساس کردم که نظرشان هست که به یک گروهی واگذار کنند تا آن‌ها تلخیصی از مجمع‌الشتات را آماده کنند. اخیراً هم در یک روزنامه‌های تلخیصی یا برداشتی از مجمع‌الشتات را دیدم که عکس روی جلد این کتاب را در روزنامه چاپ کرده بودند. به‌نظرم این کار یا انجام شده یا در حال انجام است، اما اطلاع دقیق ندارم.

اثر خودتان را اگر موافقت کنند چاپ می‌کنید؟

بله، اثر خودم در اختیارشان است، نه فقط خانواده‌شان، هر جای دیگری هم اگر بخواهند، من مانعی نمی‌بینم آن جلدی که چاپ شده را هم همین‌طور.

تصمیم ندارید به همین شیوه‌ای که این یک جلد را کار کرده‌اید، بقیه جلد‌ها را هم کامل کنید؟

شاید چون کارهای دیگری دارم که مهمند. تدریس‌هایی که دارم، تفسیری دارم که اصلش البته از آیت‌الله برهانی است و فرعی از بنده است، ولی همین فرع شاید پانزده سال زمان بخواهد. ان‌شاءالله اگر ما عمری داشتیم، حتماً اگر نه هم، من چند نفر از دوستان را مسلط به کار کرده‌ام که هر وقت ما از دنیا رفتیم، مشکلی پیش نیاید و آقایان کارها را انجام می‌دهند.

در خصوص جایگاه علمی شهید اشرفی اصفهانی، برای‌مان بیش‌تر توضیح دهید.

نکته بارز، نگاه لطیف ایشان به فقه‌الحدیث است که البته شاید در مجمع‌الشتات این نوع نگاه دیده نشود و من آن را عرض می‌کنم. فقه‌الحدیث یعنی روشی که ما از آن برای درک و فهم استفاده می‌کنیم. عوامل مختلفی در فهم یک حدیث دخیلند: مثلاً مفرداتی که در حدیث هست، افعالی که هست، این‌که این فعل به فلان باب رفته و آن باب چه معنایی می‌تواند داشته باشد یا فلان حرف جاره به کار رفته در ترکیب، یعنی علاوه بر مفردات، فهم ترکیبات، فهم قرینه‌ها، چه متصل، چه منفصل و فهم اسبابی که موجب صدور حدیث شده‌اند. شما وقتی روایات را نگاه می‌کنید، می‌بینید که گاهی اوقات، روایات مفسر روایات دیگر است. در جلد ششم مجمع‌الشتات این واضح‌تر معلوم است که شهید یک روایتی را می‌آورد و بعد روایتی



حاج حسین آقا حدود هفده سال با شهید در یک حجره زندگی می‌کردند، سال‌های سال در قم هر روز صبح قبل از اذان صبح می‌رفتند به حرم خانم فاطمه معصومه (ع)، نماز و نماز صبح می‌خواندند. بعد از نماز صبح، یک زیارت کامل جامع‌کبیره می‌خواندند، بعد می‌آمدند به دنبال کار و زندگی. چند نفر را شما می‌توانید در یک عصر مثال بزنید، آن هم یک عالم با مشغله‌های خاص خودش؟ مادر ایشان، خانمی بوده که در طول عمرش زیارت عاشورای هر روزش ترک نشده است پدر ایشان شخصیتی بود که از اصفهان بلند

بعضی آدم‌ها وجودشان تمام ملکوت می‌شود، یعنی می‌شوند یک آینه که ما در آن ملکوت را ببینیم و شهید اشرفی اصفهانی شاید در این افق قرار دارد. حالا ممکن است قضایای دیگری هم باشد، لذا امام وقتی می‌فرمایند آزارش به موری نرسید، می‌دانند چه می‌گویند یعنی به این افق نگاه می‌کنند.

شده، برای این‌که خداوند پسری متقی به او عنایت کند، پای پیاده به زیارت حرم امام رضا (ع) رفته است که در آن‌جا خوابی می‌بیند و اسمش را عطاءالله می‌گذارد که اگر آقازاده‌های ایشان این‌ها را برای شما تعریف کنند بهتر از من است. ارادت خاص ایشان به اهل بیت (ع) به‌نظر من کلید اصلی آن رشدی است که من برای شما گفتم. ایشان ورم نکرد، به‌نظر بنده رشد کرد و این رشدش مثلش مثل یک دریاست و مجمع‌الشتات هم

خلاصه، ایشان آمد به خانه ما، آیت‌الله برهانی - رضوان‌الله‌علیه - هم مهمان ما بودند. ایشان یک قصه‌ای از پدر شهیدشان نقل کردند که یک وقتی یک گربه‌ای می‌آید به منزل ایشان و گوستی را از منزلشان می‌دزد. شهید بزرگوار با عصا به دُم گربه می‌زند، گربه گوشت را می‌اندازد و فرار می‌کند. شهید منقلب می‌شود، می‌گوید باید گربه را بیاورید تا من از او عذرخواهی کنم. می‌گویند او طبیعتش این‌طوری بود، مطابق حب غریزی و طبیعتش عمل کرد، ولی من عقل داشتم و می‌فرمایند من می‌دانم فردای قیامت اگر ظلمی به حیوانی کرده باشی، از تو سؤال خواهند کرد، من باید از او عذرخواهی کنم. حاج حسین آقای اشرفی گفتند چادر مادرم را بردیم و با پاسدارهای حاج آقا، چند نفری، به‌زحمت گربه را گرفتیم و در گونی گذاشتیم و بردیم خدمت آقا و گفتیم آقا، این گربه. آقا گفتند در کیسه را باز کنید. گفتیم خطرناک است. جواب دادند نه، درش را باز کنید. خلاصه، ما دست‌مان را گرفتیم جلوی آقا که می‌آید گربه به ایشان آسیبی برساند. آقا فرمود نگران نباشید، در گونی را باز کردند. خدا شاهد است دیدم که وقتی آقا چشمش به گربه خورد، گفتند من را حلال‌کن. گربه هم گوش داد و بدون ترس نشست. ایشان

گفتند مرا حلال‌کن، من از شما عذر می‌خواهم، شما مطابق طبیعت گوشت را بردی، من نباید شما را با عصا می‌زد، هر وقت خواستی بیا این‌جا و هر چه دوست داشتی ببر. این سیره را شما نگاه کنید، عمیق‌تر از آن سطحی است که ما بخواهیم با دو جمله، سه جمله سر و ته آن را هم بیاوریم. جالب این‌جاست که آن گربه، بعد از آن، آزادانه به آن خانه رفت و آمد می‌کند. جالب‌تر این‌که قبل از شهادت شهید محراب، آن گربه می‌آید، چند بار دور شهید می‌چرخد و شهید محراب که به شهادت می‌رسد، بعد از ظهرش گربه می‌آید و روی دیوار ناله می‌کند.

انسانی که نفسش در یک حیوان اثر تربیتی می‌گذارد، به این شکل، شما چگونه می‌خواهید این را تفسیر کنید؟ بعضی آدم‌ها وجودشان تمام ملکوت می‌شود، یعنی می‌شوند یک آینه که ما در آن ملکوت را ببینیم و شهید اشرفی اصفهانی شاید در این افق قرار دارد. حالا ممکن است قضایای دیگری هم باشد، لذا امام وقتی می‌فرمایند آزارش به موری نرسید، می‌دانند چه می‌گویند یعنی به این افق نگاه می‌کنند. یا می‌گویند مصداق کسانی بود که "من المؤمنین رجال صدقوا" هستند، یعنی با خدا عهد بسته‌اند. راست هم می‌گفتند، بالاخره این شهادت، شهادت عظیمی است، همه شهدای محراب روی سر همه ما جا دارند ما شهید اشرفی اصفهانی را یاد می‌کنیم. شهید بزرگوار حقا و انصافاً نمی‌توان گفت که یک فقیه بود، یک فقیه عارف مسلط مفسر کلامی اخلاقی بود، یعنی فقه‌شان مدغم شده بود؛ با باورش. باز از نکاتی که لازم می‌دانم در خصوص شخصیت ایشان بیان کنم، نظر خاص ایشان در مورد حب اهل بیت علیهم‌السلام است. شما حساب کنید، کسی که سال‌های سال در قم که همین

مطهری را بگذارید که در دهات سخن‌رانی کرده‌اند. از هر پنجاه نفری که آن را گوش می‌دهند، چهل و پنج نفر که می‌آیند بیرون، یک چیزی در مشت‌شان است. درحالی‌که همین بزرگوار در دانشگاه تهران در دوره دکترا روش رئالیسم را که تدریس می‌کرده است، شاگردان‌شان می‌گویند به گونه‌ای این روش را تدریس می‌کرد که از خود آن‌هایی که مدافع رئالیزم بودند بهتر دفاع می‌کرد و بعد هم رئالیزم را نقد می‌کرد. این آدم می‌آید این کار را می‌کند و این خصوصیت علمای ماست، یعنی یکی از بارزترین خصوصیات علما این است که مفاهیم علمی و عالی الهی را به ساده‌ترین شکل ارائه می‌دهند. شهید اشرفی اصفهانی هم به‌نظر من همین کار را کرده است. خیلی جای تأسف است که البته نمی‌توانم بگویم تأسف، چون ایشان به اوج رفت با شهادتش، به‌رحال یک ورقی زدند که غرق نور شدند، ولی من این حرف دلم را حیف است نگویم که ای‌کاش شهید اشرفی اصفهانی ده سال دیگر زنده می‌ماند و این کتاب را می‌نوشت. من این‌طور فکر می‌کنم که وقتی شما مجمع‌الشتات را مطالعه می‌کنید، می‌بینید که خیلی چیزها در ذهن‌شان جولان دارد و ایشان حرفی دارد که این‌ها منتقل شود.

همین معما برای من هست که ایشان کم سن و سال نبوده‌اند و هشتاد سال عمر کاملی است. الان از هر کسی که سؤال کنی، می‌گوید من اگر زیاد عمر کنم شصت هفتاد سال عمر می‌کنم. ایشان بالای هشتاد سال عمر کردند، ولی باز هم به مرگ طبیعی از دنیا نرفتند و به فیض شهادت رسیدند. می‌خواستم بپرسم شما متوجه تشدید که چرا ایشان این کار را تمام نکردند احتمالاً این باید به روحیات ایشان برگردد. از یک بعد برمی‌گردد به روحیات‌شان، ولی به‌طور کلی این هم نیست.

پس علت چه بوده؟ می‌خواهیم نزدیک شویم به شخصیت ایشان. یک وقت است که علمای ما، شخصیت‌شان و جایگاهی که دارند، مشغله‌هایی برای‌شان به‌وجود می‌آورد که آن مشغله‌ها گاهی اوقات مهم‌ترند از آن‌چه باید بنویسند و آن مشغله‌هاست که گاهی اوقات آدم‌ها را غافل می‌کند و باعث می‌شود که بعضی کارها را دیر انجام دهند. ما واقعاً نمی‌دانیم، شاید ایشان از روی تواضع خاصی که داشته، از این‌که گریزان از مطرح شدن بوده‌اند، شاید هم از اخلاص عالی ایشان بوده، از هرچه بوده ایشان نباخته است، بلکه ما باختیم که یک چشمه عظیمی را از دست داده و جرعه‌ای هم نوشیده‌ایم. گرچه شناخت من از شناخت ایشان در همین حدی است که این کتاب را مطالعه کرده‌ام و حالا نیز از روی بعضی خاطرات که از اولاد ایشان پسران بزرگوار ایشان، هر دو تا آقازاده مخصوصاً حاج آقا حسین، شنیده‌ام. شهید در اخلاق، در سطحی و عمقی قرار دارد که یک روحانی‌نما در کرمانشاه خیلی ایشان را آزار و اذیت می‌کرد، اما یک‌بار هم ایشان تعرض نمی‌کنند. مرحوم آخوند

با دانشجو و سال‌هاست که پای منبر من می‌نشینند. معمولاً من یک بحث این‌جا را اگر در جای دیگری بخواهم مطرح کنم، به ده شب زمان نیاز دارد و این اتفاق بارها افتاده است. من یک بحث دو شبه این‌جا را یک جایی رفته‌ام باز کنم، پانزده جلسه طول کشیده است. شهید اشرفی اصفهانی همواره می‌آید با آدم‌های عرشی حرف می‌زند و با آدم‌های فرشی هم حرف می‌زند و البته ترجیح می‌دهد فرشی حرف بزند. لذا در کلام، شما ایشان را فرشی می‌بینید،

از کتاب ایشان برمی‌آید که این شهید بزرگوار منابع مختلف روایی و تفسیری را به‌دقت ملاحظه و مطالعه کرده است. در باب تفسیرش هم این نکته جالب است که تأثیر خاص ایشان در تفسیرشان واضح است.

در حرف‌زدن، در قلم، هر جا که می‌خواهد عرشی بشود، خودشان نگه می‌دارند و می‌آورند پایین؛ یعنی اجازه نمی‌دهند نوع کلام‌شان به‌گونه‌ای اوج بگیرد که نیازی به شارح داشته باشد. وقتی که ما مباحث اخلاق ایشان را ترجمه می‌کردیم، یک جاهایی احساس کردیم که شاید لازم است چیزهایی را اضافه کنیم، به جهت همان رمزگشایی که شما می‌فرمایید تا بتوانیم مقصد ایشان را تبیین کنیم. شما مثلاً شهید مطهری را ببینید، نوار سخن‌رانی استاد

به‌عنوان مفسر آن روایت بیان می‌کند، یا روایت می‌آورد و مؤیدات، یعنی روایات دیگری را می‌آورد که در کنار آن روایت باشد. خوب، این یک کار عالمانه در حدیث است، کاری نیست که ما بگوییم تصادفاً اتفاق افتاده است. لذا به‌نظم می‌آید گاهی اوقات در مثلاً تبدیل سیئات به حسنات که ما در کتاب اخلاق‌مان مطالبش را آورده‌ایم، ایشان می‌آید این تبدیل سیئات به حسنات را که در قرآن کریم آمده است، وجوه مختلفی را بیان می‌کند، در واقع نوعی تفقد در آیات می‌کند، یعنی فهم دقیق و عمیق آیه را انجام می‌دهد.

آن هم از طریق فهم فقیهانه.

بله، یعنی فهمی که مبتنی بر ادله، استدلال و حقایق است. کاربرد این را مثلاً می‌آورد در توبه قرار می‌دهد و کنارش روایت توبه را می‌آورد. شهید، با این نوع قراردادن و نیز این‌که می‌آید و کاملاً این‌ها را قرینه می‌کند، برای روایت، تا شما به‌راحتی روایت را متوجه شوید، این یک کار فقه‌الحدیثی است، یعنی فقط از کسی بر می‌آید که او حدیث را می‌شناسد، در آن زمینه کارهای زیادی کرده و بر موضوعات روایات، احاطه دارد. برای خود روایات یک مقدمه دارد و آن هم این است که شما باید منابع حدیثی را چند دور دیده باشید و از کتاب ایشان، مجمع‌الشتات، برمی‌آید که این شهید بزرگوار - رضوان‌الله تعالی علیه - منابع مختلف روایی و تفسیری را به‌دقت ملاحظه و مطالعه کرده است. در باب تفسیرش هم این نکته جالب است که تأثیر خاص ایشان در تفسیرشان واضح است. چون خیلی از آیات را در مجمع‌الشتات تفسیر کرده، تأثیر خاصی در آن از علامه طباطبایی - رضوان‌الله علیه - مشاهده می‌شود که به‌رحال خوشه‌چین خرمن تفسیر ایشان بوده است.

شاگرد مستقیم ایشان هم بوده؟

بله، ظاهراً تا جایی که من ذهنم باری می‌کند. البته این را باید از دیگران پرسید، من نمی‌توانم بدون تحقیق عرض بکنم، اما تأثیر زیادی از میزان ایشان گرفته و در مباحث تفسیری شهید اشرفی اصفهانی، از جمله مباحثی که خیلی به‌نظر من زیبا آمد، این است که ایشان اغراق در بیانش نیست، مثلاً شما در نماز جمعه ایشان ببینید، خطبه‌ها آن‌قدر ساده است که گاهی اوقات شما اگر بخواهید آن را ویرایش کنید، احتمالاً مجبورید ساختارش را عوض کنید. یعنی طوری است که احساس می‌کنید همان پیرمرد ساده و بازنشسته این حرف‌ها را زده.

احسن باریکلا یعنی شما می‌بینید که آیت‌الله سبحانی - حفظه‌الله تعالی - استاد عزیز ما یک عبارتی دارند که زیاد سر درس‌ها من از ایشان شنیده‌ام. ایشان می‌فرمایند: "آدم باید عرشی بفهمد، فرشی حرف بزند." معتقدم شهید اشرفی اصفهانی عرشی درک می‌کند، اما فرشی حرف می‌زند. در مباحث علمی مثلاً یک وقتی من در جلسه این‌جا بحث می‌کنم، بحثی را که در هیأت اجباء می‌کنم، هرگز بر بالای منبر نمی‌کنم. چون در این‌جا همه یا طلبه‌اند





هست تا انسانی به این‌جا برسد و رشد بکند و اوج بگیرد. این رشد در نهایت باید به شهود برسد. وقتی که شما سلوک‌تان حبی شود، وقتی که با محبوب‌تان سر و سرری دارید، این سر و سرری، شما را یک وقتی به سمت اوج می‌کشاند. طبعاً یک اموری را که از نظر ظاهری احساس می‌کنیم باید انجام بشود، شما تشخیص به‌عکس می‌دهید، چون شما در یک افق دیگری هستید و من معتقدم که ایشان در یک افق خاصی بودند و تکلیف‌گرا بودند. تکلیف داشتند برای مردم قرآن تفسیر کنند، تکلیف داشتند مکاسب درس بدهند و این کار را می‌کنند. تکلیف داشتند به کرمانشاه بروند، همان کار را می‌کنند. اصلاً موفقیت‌شان در عمل به تکلیف بوده است. از طرفی ایشان دست‌نوشته هم زیاد دارند.

شما رفته‌اید به سمت آن دست‌نوشته‌ها؟

نه، من نرسیده‌ام. فرصت این کار برای من حاصل نشده، به‌دلیل مشغله‌هایی که وجود داشته است. اما اگر من می‌خواستم، حتماً این دست‌نوشته‌ها در اختیارم قرار می‌گرفت، خانواده و بیت ایشان به ما خیلی کمک کردند و حتی بخش عمده هزینه‌های چاپ کتاب را هم حاج آقای اشرفی تقبل کردند.

فرمودید وقتی که جذب مجمع‌الشمات شدید، به سراغ جلد ششم که شامل مباحث ولایی بود رفتید و تصمیم گرفتید یکی از خطبه‌های معروف که در مورد اهل بیت (ع) هست را در کتاب خودتان هم درج کنید. از مراحل نگارش کتاب برای ما تعریف کنید.

اول مباحث ولایی را باید کار می‌کردیم و کار هم کردیم و بعد از آن رسیدیم به این که نقصان‌هایی در بحث‌ها وجود داشت که اگر ما آن‌ها را تکمیل می‌کردیم، شاید آن سیاق واحد خدشه‌دار می‌شد و از طرفی هم باید مطالب دست‌کاری می‌شد، یعنی به‌قول محققین یک چکش‌کاری حجمی نیاز داشت. از طرفی هم نیاز بود تا بعضی از مسائل کم و زیاد بشود وقتی که آمدیم به سمت مباحث اخلاقی، دیدیم که اگر مباحث اخلاقی را به‌عنوان گرایش‌های ایشان بنویسیم مانعی ندارد، لذا آمدیم و مباحث اخلاقی ایشان را در جلد‌های مختلف کتاب پیدا کردیم. سبک سنگین کردیم و اقدام به تجربه آن‌ها کردیم البته دو سه نفر از دوستان طلبه که من اسم آن‌ها را در مقدمه آورده‌ام، زحمت کشیدند و به ما کمک کردند. ما اول آمدیم یک شرح اخلاقی از آن پیام حضرت امام (ره) ارائه دادیم. پسر شهید، آقای دکتر محمد اشرفی، قبلاً راجع به شهید محراب کتاب‌هایی نوشته بود و در مقدمه آن‌ها پیام امام (ره) را شرح داده بود. ما از آن الگو گرفتیم و با گرایش خودمان آمدیم و همان کار را تکرار کردیم، اما با یک نگاه اخلاقی و گرایشی که به سیاق کتاب ما بخورد، من حدود هفتاد صفحه‌ای مقدمه راجع به شخصیت ایشان نوشتم که خودش می‌تواند یک کتاب باشد که بعداً به حاج آقای اشرفی پیشنهاد دادم که اگر می‌خواهد، ما برای سالگرد شهید در قطع رقی این مطالب را چاپ کنیم و واقعاً هم مطالب خوبی است. بعد هم مباحث را آورده بودیم که آن هم کم‌تر از شصت، هفتاد صفحه بود و توسط یکی از طلبه‌ها چاپ شد، ولی خوب، تازه کتاب صفحه‌آرایی هم شده و ما داده بودیم به دوستان در انتشارات و

بهشت‌زها و بعد گفتیم کجا برویم و تازه فهمیدیم که جایی نداریم. تازه فهمیدیم که ناچار نخورده‌ایم. ما فقط بیست نفر بودیم، آن سیزده میلیون آدم چرا آمدند؟ مقام معظم رهبری بیانیه‌ای صادر کردند که دنیا علیه صهیونیست‌ها... اثر بیانیه ایشان هم این بود که یک آقای در ایتالیا گفته بود که ما لیبک می‌گوییم به مقام معظم رهبری، من خودم خیلی خوشم آمد. این‌ها

معتقدم که ایشان در یک افق خاصی بودند و تکلیف‌گرا بودند. تکلیف داشتند برای مردم قرآن تفسیر کنند، تکلیف داشتند مکاسب درس بدهند و این کار را می‌کنند. تکلیف داشتند به کرمانشاه بروند، همان کار را می‌کنند. اصلاً موفقیت‌شان در عمل به تکلیف بوده است.

از عنوان شخص نیست، مربوط به سیره عملی شخص است. امیرالمؤمنین (ع) را همه دوست دارند، وقتی که آقا به شهادت رسید معاویه هم گریه کرد، چون علی بود. حالا امیرالمؤمنین (ع) را باید کجا ببینیم؟ می‌رویم سراغ این بزرگوار، شهید اشرفی اصفهانی که امام جمعه و عالم بزرگ کرمانشاه بوده، در کرمانشاه نفر اول بوده، اما خانه نداشته است. حضرت امام، سهم امام را می‌فرستند و می‌فرمایند که شما با سهم امام خانه بخريد، خانه می‌خرد، می‌گوید خانه به نام امام باشد. می‌گوید این منزل فلان قدرش مال حضرت امام است، ایشان مرجع‌اند و به من اجازه داده‌اند تا از سهم امام، خانه بخرم که وقتی فرزندان امام می‌روند به محضر امام تا کسب تکلیف کنند، امام می‌فرماید نه خانه متعلق به خودتان است، خیلی تعبد فوق‌العاده می‌خواهد، خیلی حالت خدامحوری نیاز

خراسانی - صاحب کفایه - یک وقتی یک شخص عالمی علیه ایشان در کربلا سخن‌رانی می‌کرده، وقتی همان عالم بدگو تصمیم می‌گیرد منزلش را بفروشد، شرط فروش، این بوده که حکومت مالکیت ایشان را احراز کند تا بتواند خانه‌اش را بفروشد. می‌گویند برای این که مالکیت شما احراز شود، باید آقای آخوند تأییدتان کند. او به‌ناچار و به‌دلیل گرفتاری شدید مالی نزد آخوند خراسانی می‌رود و در حالی انتظار داشته به‌دلیل فحاشی و توهین‌هایی که به مرحوم آخوند کرده بوده، مورد سرزنش ایشان قرار گیرد، مرحوم آخوند اصلاً به رویش نمی‌آورد و تا او را می‌بیند، به او احترام می‌گذارد و کل مبلغ بدهی را هم به او می‌دهد و می‌فرماید: "خانه شما سرپناه شما است، آن را نفروش این پول هدیه من به شما، برو بدهی‌ات را پرداخت کن." ببینید، ما وقتی راجع به اهل بیت (ع) حرف می‌زنیم، می‌گوییم سیره عملی اهل بیت (ع) برای ما حجت است. اما ما سیره عملی اهل بیت را از کجا باید پیدا کنیم؟ بخشی از آن نقل است و بخشی در رفتار علما تجلی پیدا می‌کند. اصلاً چرا مردم علما را دوست دارند؟ واقعاً چرا سیزده میلیون در تشییع جنازه حضرت امام خمینی (ره) حضور پیدا می‌کنند؟ مگر قرار است به همه یکی صد هزار تومان پول بدهند؟ من هم‌سن اولاد بوم، شاید چند سال بزرگ‌تر، می‌خواستیم برویم تشییع جنازه امام، ولی ماشین نبود، یک آمبولانس می‌خواست به آن‌جا بروم، شاید بیست نفر سوار این آمبولانس شدیم از خرم‌آباد به تهران آمدیم. یعنی یک‌جوری آمدیم که واقعاً معذب بودیم. جالب است که در تشییع جنازه امام (ره) ما توفیقی هم پیدا نکردیم، ما فقط توانستیم در نماز شرکت کنیم. بعد هم ساعت ده رسیدیم به حضرت عبدالعظیم که از شدت خستگی دیگر توانی برای‌مان باقی نمانده بود و ما وقتی رسیدیم به آن‌جا، رادیو اعلام کرد که فردا جنازه مطهر تشییع می‌شود. همان‌جا در حرم نماز خواندیم و بعد دوباره گفتند بعدازظهر تشییع می‌شود و بعدازظهر ما رسیدیم

آن‌ها گمان کرده بودند که ما کتاب را صفحه‌آرایی نهایی هم کرده‌ایم.

آن موقع اسمش دمی با پیر سالک بود؟

بله، با عنوان دمی با پیر سالک چاپ شد و درست وقتی که چاپ شد دیدیم که کتاب اغلاطی دارد.

یعنی در مقابل کار انجام شده قرار گرفتید؟

نه، ما کار را که انجام دادیم و به آن‌ها سپردیم، تلقی‌مان این بود که آن‌ها بعد از این که مطالب را از محیط ورد [word] به زرنگار برمی‌گردانند، آن‌ها را به ما می‌دهند نهایی‌شان بکنیم، ولی تلقی آن‌ها این بود که ما کارمان را کرده‌ایم. فقط باید مطالب از ورد به زرنگار برگردد و آن‌ها برگردانده بودند. می‌دانید که وقتی ورد به زرنگار برمی‌گردد، مشکلاتی ظاهر می‌شود در چینش حروف، البته اثر غلط، زیاد نداشت، اما مطلوب من نبود و از شما چه پنهان، بعضی آدم‌های

ظاهری به اسمش هم ایراد گرفتند که این چه اسمی است، آدم را یاد صوفی‌ها می‌اندازد و از این حرف‌ها که قابل ذکر هم نیست. به حاج آقای اشرفی هم اعتراض این نکات را گفته بودند. البته ما برای دمی با پیر سالک، هم با حاج آقا حسین و هم با حاج آقا محمد، مشورت کردیم. قبل از این که کتاب چاپ شود، آن را خدمت حاج آقا حسین و خدمت حاج آقا محمد ارائه دادیم، هر کدام یک هفته کتاب دست‌شان بود، مطالعه کردند. از آن‌ها خواستم مطالعه کنند و نظر دهند، نمی‌خواستیم بدون نظر خانواده ایشان کاری صورت بگیرد. این دو بزرگوار هم خیلی ما را تشویق کردند. کتاب که چاپ شد و به بازار آمد، کسانی که آن را مطالعه کرده بودند، خوش‌شان آمده بود. وقتی تصمیم گرفتیم برای دومین بار کتاب را چاپ کنیم، این بار آمدیم اسم آن را عوض کردیم.

چرا؟

چون از طرفی کتاب دربرگیرنده مباحث اخلاقی بود و از طرفی هم، همان‌طور که گفتیم شبهه‌هایی به وجود آمد و ما نمی‌خواستیم خدای ناکرده ذره سر سوزنی کسی بخواهد از کار اشکالی بگیرد. گرچه من

به همان نام "پیر سالک" بیش‌تر علاقه‌مند بودم و هنوز هم هستم.

هم پیش‌تر حول همین محور شخصیت شهید.

بله، من اسمی که برای کتاب انتخاب کردم، از روی باوری بود که از این شخصیت داشتم. من نمی‌دانم شاید این حرفی که می‌زنم حرف بزرگی باشد و در سطح من نباشد فکر می‌کنم اگر شهید بزرگوار زنده بود یا امکان دست‌یابی به ایشان وجود می‌داشت، با این اسم موافق‌تر بود. حاج آقا حسین گفتند که اسم را عوض کنید تا خرده‌گیری‌ای هم در میان نباشد، گفتیم چشم و گذاشتیم "اخلاق از دیدگاه شهید اشرفی اصفهانی" که عنوان عام‌تری است. باید می‌نوشتیم "برداشت‌های اخلاقی شهید" که حاج آقای اشرفی گفتند این اسم این باشد و ما هم پذیرفتیم.

سعی کردم که با نگاه ایشان ببینم و بنویسم. شخصیت پدر و مادر ایشان هم برای من خیلی زیبا بود، بیش‌تر به سبب آن علاقه‌ای که به ائمه معصومین (ع) داشته‌اند و معتقدم که شهید اشرفی اصفهانی در "شهید اشرفی اصفهانی شدنش" مدیون آن‌هاست، نه فقط در عالم‌شدنش که در آن هم البته مدیون آن دو بزرگوار است.

به‌علاوه سازمان کتاب را از نو به هم زدیم.

چرا؟

خب، من معمولاً هر کاری را که انجام می‌دهم، سعی می‌کنم بازخوردهایش را فوری بگیرم.

این کار را در یک سال کردید؟

بله، شاید حدود یک‌تر از یک سال، اصلاً این کار شیوه من است، مثلاً غیبت را که ترجمه می‌کردم دوستم سعید کبیری بخشی از آن را مطالعه می‌کرد،

دوستان طلبه و نیز دوستان دانشجوی مطالعه می‌کردند و از هر کدام جدا نظرشان را می‌خواستیم. برای همین بود که من ترجمه شیخ طوسی را چهار بار تغییر دادم.

قبل یا بعد از چاپ؟

قبل از چاپ، یعنی من کار را دوباره هم انجام داده‌ام. الآن "غیبت نعمانی" را که دارم می‌نویسم نیز بار دوم است. یک‌بار نوشته‌ام و بعد الآن دارم متن‌ها را ساده‌سازی می‌کنم. تاپ که بشود، یکی دو بار دیگر هم این کار را می‌کنم تا برسد به حدی که یک جوان دبیرستانی امروزی راحت آن را بخواند و راحت هم درکش بکند یا همان زیارت عاشورایی که ما ترجمه کرده‌ایم با این دید بوده است. شما اگر ترجمه زیارت عاشورا را مطالعه کنید، به همان برداشت‌هایی می‌رسید که در متن عربی آن می‌خوانید. خیلی جاها این‌طور نیست. اولاً آمدیم ترجمه‌مان را یک تغییری دادیم، یعنی محاوره‌ای‌تر و خودمانی‌ترش کردیم، چون به‌نظرم آمد که قلم سنگین است. بعد آمدیم مقدمه را زیادتر کردیم، یکی دو بخش به آن اضافه کردیم. یک بخش که اضافه کردیم، در باب آن‌جایی که راجع به شهادت ایشان است نوشتیم و یک مکاشفه‌ای را از مرحوم آقای مجتهدی نقل کردیم، کتابی هست به نام "در محضر لاهوتیان" که از آن استخراج و اقتباس کردیم. ایشان در شهادت شهید اشرفی اصفهانی یک مکاشفه‌ای برای‌شان پیش می‌آید که پنج تابوت می‌بندد که می‌آیند روی زمین که خونی بوده‌اند و این‌ها خودشان را معرفی می‌کنند و چهارمین آن‌ها می‌گوید من اشرفی اصفهانی هستم ایشان این خواب را قبل از شهادت شهید محراب دیده بودند.

به شهید اشرفی هم موضوع خواب‌شان را گفته بودند؟

نه، به شهید نگفته بودند. آقای مجتهدی نقل کرده بودند و بعداً در کتاب "در محضر لاهوتیان" ایشان آمده بود. این کتاب هم اخیراً چاپ شده و ما به این کتاب دست پیدا کردیم. بعضی از مباحث را نکاتی به آن اضافه کردیم: مثلاً در باب مشورت، مطلبی بود که خیلی کوتاه بود و یازده فایده مشورت را خودمان اضافه کردیم. در باب عقل آمدیم بخش‌های زیادی از روایت امام کاظم (ع) به هشام‌بن‌حکم را نوشتیم، البته سعی کردیم سیاق کار حفظ شود، لذا اگر کسی کتاب را بخواند، شاید بعید باشد که اگر متن عربی را ندیده باشد، متوجه شود کجا قلم من است و کجا قلم شهید اشرفی اصفهانی.

شما از قلم ایشان تبعیت کردید؟

بله، من سعی کردم که با نگاه ایشان ببینم و بنویسم. شخصیت پدر و مادر ایشان هم برای من خیلی زیبا بود، بیش‌تر به سبب آن علاقه‌ای که به ائمه معصومین (ع) داشته‌اند و معتقدم که شهید اشرفی اصفهانی در "شهید اشرفی اصفهانی شدنش" مدیون آن‌هاست، نه فقط در عالم‌شدنش که در آن هم البته مدیون آن دو بزرگوار است، ولی در این اوج - شهادت - به‌طور اخص مدیون آن‌هاست. دلایلش هم این است که ایشان که به این‌جا رسید، از آن حب محض به اهل بیت (ع) رسید و این حب محض هم چیزی است که پدر و مادر در شیره جان انسان ایجاد می‌کند. مادری که هر روز صبح زیارت عاشورا می‌خواند و دائماً وضو داشته است. پدری که عالم بوده و ارادت خاص به اهل



شهید محراب در لباس زرم

بکنند. من به این اعتقاد ندارم، ولی کاربرد در این است که من بتوانم به آن بزرگواران تاسی کنم.
حتی مولا علی (ع) پیش از این که معصوم و فخر عالم امکان باشد همه مزیتش به انسان بودن اوست.

بله و نمی‌شود از او نسخه‌برداری کرد. وقتی من یک عالمی را ببرم به یک سطحی که نمی‌شود از او نسخه‌برداری کرد، وقتی می‌گویم شهید اشرفی اصفهانی انسانی است که آزار یک گربه را نمی‌تواند تحمل کند و می‌گوید به مسجد نمی‌روم تا او را بیاورید و من از او عذرخواهی کنم، خیلی حرف است یا یک انسانی است که راضی می‌شود سریع‌الرضاست و آدمی است که مهمان و پاسدار و خانواده پرورش یکی است. سر سفره‌اش همه یکی هستند آدمی است که اهل

تهجد، شب‌زنده‌داری و تقواست. یک شخصیتی با این عیار را من سعی نکرده‌ام به‌گونه‌ای ترسیم کنم که از خاکی بودن دور باشد، درحالی‌که او آسمانی بوده و ما هم او را آسمانی نشان داده‌ایم، اما زمینی ترسیمش کرده‌ایم. بله، من خودم آن‌چه از عرش ایشان درک کرده‌ام، بر سرسفره مردم برده‌ام و معتقدم که حیف است، این آثار باید منتشر شود، باید در خانه مردم حضور پیدا کند. ما سعی نکرده‌ایم از شهید اشرفی اصفهانی یک آدم عجیب بسازیم، ما کوشیده‌ایم شهید اشرفی اصفهانی را به‌عنوان یک مسلمان معتقد، سالم و ساده ترسیم کنیم. یک پیرمردی که ملاست، ملایبی که اصل، برایش تکلیف و تقوای الهی است. یک وقتی

به ذهنم آمد یک مطلبی راجع به ایشان بنویسم و قبل از هر چیز آمدم بر یک اسم متمرکز شدم. با خودم فکر کردم که در عصر حضرت امام خمینی (ره)، ما شباهت‌هایی را می‌بینیم با حضرت سیدالشهداء و اهل بیت (ع). یکی تنوع سربازان امام است، امام از سرباز گهواره‌ای تا پیرمرد دارد. من در وجود ایشان نمای

از حبیب‌بن‌مظاهر را احساس کردم که می‌خواستیم بنویسیم که حبیب‌بن‌مظاهر انقلاب، حبیب انقلاب و این حبیب انقلاب را ترسیم کنیم. کسی که پیرمرد است، هشتاد سال سن دارد، وقتی که ساواک کرمانشاه به ایشان اعلام می‌کند اگر بیایی جانت پای خودت است، می‌گوید می‌آیم و مردم را هم می‌آورم. می‌گویند حکومت نظامی است، می‌گوید می‌آیم، مردم هم باید بیایند و خودش در صف اول راه‌پیمایی شرکت می‌کند؛ همین پیرمرد. این صلابت از کجا می‌آید؟ او درست همان آقایی است که امام می‌گوید که شصت

سال ایشان را می‌شناسم؛ در عرش و آزارش به موری نرسیده است. شب عملیات تشریف می‌برند به جبهه و دعای کمیل می‌خوانند برای بسیجی‌ها، آن‌ها هم گریه می‌کنند. به بسیجیان می‌گویند من نمی‌توانم پایه‌پای شما بدوم و همراه‌تان باشم، ولی این‌جا می‌مانم و در قرارگاه، زیر آتش توپ و خمپاره نظامی‌ها، می‌مانم. قرارگاه‌ها هدف دشمن قرار دارند، ولی آن‌جا می‌ماند و بسیار هم علاقه‌مند بوده‌اند به نیروهای انقلاب. روحیه حماسی ایشان را نگاه کنید، بعد لطافت ایشان را نگاه کنید، واقع‌مطلب این است که ما یک بازخوانی از شخصیت این بزرگوار باید انجام دهیم؛ تأثیراتی که گرفته‌اند و عظمت و نامی که این شخصیت‌ها دارند و این‌که نام شاه را هرگز آلوده به نان نکرده‌اند و این کار سختی است. ■



نیز به وضوح قابل ملاحظه است. یکی مجمع‌الشتات، دیگری برهان قرآن که به مباحث علوم قرآنی، مثل عدم تحریف ناسخ و منسوخ، محکم و مشابه و نزول و حقیقت وحی، مراتب اعجاز قرآن پرداخته است.

در مدتی که هر دو اثر منتشر شده‌اند، آیا جای خودشان را در بین علما و فضلا باز کرده‌اند؟

ببینید، مجمع‌الشتات کتابی است که به درد فضلا می‌خورد، کسانی که بتوانند به ایجازش آن اطاب را خودشان اضافه بکنند، ولی برهان قرآن را دانشجویان قشر جوان، مخصوصاً کسانی که در علوم قرآنی تحقیق یا تحصیل می‌کنند و حتی کسانی که تدریس می‌کنند، می‌توانند استفاده کنند که باید چند نوبت دیگر هم چاپ شود. حیف است که این کتاب یک‌بار چاپ شود، باید حمایت کنند و این کتاب‌ها را به چاپ برسانند. "اخلاق" را هم من فکر می‌کنم که اگر در سطح جامعه انتشار پیدا کند، مقبول می‌افتد.

ببینید، راجع به علما وقتی کتاب می‌نویسیم، خیلی از آدم‌ها یک گرایشی دارند که آن‌ها را فرشته ببینند و کرامات خیلی خاص و عجیب و غریبی از آن‌ها نقل

مجمع‌الشتات کتابی است که به درد فضلا می‌خورد، کسانی که بتوانند به ایجازش آن اطاب را خودشان اضافه بکنند، ولی برهان قرآن را دانشجویان قشر جوان، مخصوصاً کسانی که در علوم قرآنی تحقیق یا تحصیل می‌کنند و حتی کسانی که تدریس می‌کنند، می‌توانند استفاده کنند.

بیت (ع) داشته و چند بار پیاده به پایوس امام رضا(ع) رفته است. بوده خوب، این‌ها نشان‌دهنده ارادت خاص به اهل بیت (ع) است. من آمدم و به آخر کتاب، چهل روایت اضافه کردم و این چهل روایت را در انتهای کتاب گذاشتم و ثواب این‌ها را هم هدیه کردم به پدر و مادر شهید بزرگوار و الحمدلله من فکر می‌کنم کتاب خوب و وزینی شده، ولی این کتاب یک‌بار بیش‌تر چاپ نشد، دلیل عمده‌اش هم این بود که ما امکانات مالی لازم برای چاپ کتاب را نداشتیم، لذا این کتاب در همان سطح ماند و دیگر منتشر نشد.

پیشنهاد نکردید که بنیاد شهید یا وزارت ارشاد این کتاب را چاپ کنند؟

خیر، البته پیشنهاد دادم به حاج‌آقای اشرفی که با بنیاد شهید هماهنگ کنند تا اثر چاپ شود و بنا بود حاج‌آقا اشرفی اقدام کنند که ایشان هم مشغله کاری زیادی دارند و ظاهراً فرصت نکرده‌اند این کار را انجام دهند.

مقداری هم درباره کتاب "برهان قرآن" شهید اشرفی اصفهانی صحبت کنید که به زبان فارسی است.

من در بعضی از تدریس‌های خودم از آن استفاده می‌کردم کتابی است که انتشارات اسوه چاپ کرده و مباحثی در مورد قرآن کریم در آن گنجانده شده است. بحث عدم تحریف ناسخ، اعجاز و مواردی که در علوم قرآن کاربرد دارند، بحث نزول دفعی و تدریجی و مباحث دیگر قرآنی هم آمده و مباحث خیلی خوبی است. من خودم شخصاً در تدریس‌هایی که مرکز جهانی علوم اسلامی داشتم، از آن کتاب استفاده می‌کردم. در چند جلسه درسی هم که در مرکز تخصصی علوم حدیث قم داشتم، از مجمع‌الشتات بهره بردم.

در نگارش کتاب "اخلاق در دیدگاه شهید اشرفی اصفهانی" چقدر نثر شهید به کار شما آمد؟ چون باید آن یگانگی و وحدت سیاق را حفظ می‌کردید.

طبیعی بود که ما ابتدا باید متن‌ها را به فارسی برمی‌گردانیم. شما وقتی می‌خواهید یک چیزی را ترجمه کنید، در واقع می‌خواهید لباسی را از تنش درآورید و لباس دیگری به آن بپوشانید. هم‌چنین قبل از این‌که لباس دیگری به او بپوشانید، معمولاً ممکن است از او بخواهید که چند لباس را تنش بکند. این کار را شهید در کتاب برهان قرآن قبلاً برای ما انجام داده بود. لذا در واقع سعی کردیم از نوع نثر ایشان تأثیر بگیریم؛ اما نه زیاد و دلیلش این بود که ما به‌دنبال یک نثر واقعاً امروزی می‌گشتیم و می‌خواستیم این نثر به محاوره نزدیک باشد.

حالا به‌نظرم می‌آید که در برهان قرآن دست برده باشند. من اطلاع دقیق ندارم که تدوین این اثر را خود شهید انجام داده است یا خیر، ولی ادبیتش بیش‌تر حال و هوای امروزی دارد. احتمالاً تصحیح شده، در تعلیقاتش هم معلوم است. شاید خیلی از تعلیقات از خود شهید نباشد، اما به‌هرحال آن‌چه به‌نظرم می‌رسد این است که برای شناخت شهدا باید به عمق تفکرشان رسید، مخصوصاً شهیدی در عیار ایشان و آن عمق، هم ادب ایشان، هم ارادت و اعتقاد ایشان و پاوری که به حضرت معصومین (ع) داشته‌اند کاملاً قابل ملاحظه است. ردپای همه این بحث‌ها در آثار شهید



● در آمد

حجت‌الاسلام والمسلمین جواد علامی، یکی از ۹ نفر علمای مبرز و برجسته کرمانشاه - و در رأس آنان شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی - است که معتمد و طرف مشورت حضرت امام خمینی (ره) بودند.

این روحانی که امروز امام جماعت سه مسجد مشهور تهران (در سه نوبت صبح، ظهر و عصر، مغرب و عشاء) است، به سبب سال‌ها اقامت و فعالیت در کرمانشاه از هم‌نشینی و همکاری با آن عالم بزرگوار خاطره‌ها و گفتنی‌های فراوانی در سینه دارد.

در یکی از روزها، پس از اقامه نماز جماعت به امامت ایشان، پای حرف‌هایش نشستیم و از شهید محراب گفتیم و شنیدیم.

ایشان بزرگ ما بودند...

■ حجت‌الاسلام جواد علامی در گفت و شنود با شاهد یاران

مسجد و حوزه علمیه را در کرمانشاه احداث می‌کنند، به نام مدرسه علمیه حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی که البته بانی آن تاجری تبریزی به نام فرهودی بوده و او زمین آن را در اختیار حضرت آیت‌الله می‌گذارد. بعد از آماده‌شدن این حوزه علمیه، آیت‌الله بروجردی چهار نفر از اساتید نامی را که هر چهار نفر آن‌ها اصلاً اصفهانی بودند، فرستادند تا بروند و در آن مدرسه علمیه تدریس کنند که در رأس این چهار نفر امام سدهی اصفهانی بود و دیگر آیت‌الله شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی سدهی که از آیات بزرگ بودند و همشهری آیت‌الله اشرفی اصفهانی بوده و آقای غدیری و شهید اشرفی اصفهانی که آیت‌الله بروجردی به همراه این آقایان، گروهی هم از طلاب را فرستادند که در آن حوزه تحصیل کنند تا درس آن حوزه گرم باشد. وقتی این‌ها وارد کرمانشاه شدند، صبح نماز جماعت را یکی از این آقایان می‌خواند؛ مثلاً آقای شیخ عبدالجواد. ظهرها امام سدهی می‌خواند و شب‌ها آقای غدیری یا حاج آقا عطاء می‌خواند، برای این‌که اتحاد خودشان را عملاً به مردم نشان دهند که این چهار نفر به یکدیگر اقتداء می‌کنند، این اتحاد باعث شد که جمعیت عظیمی در آن‌جا گرد هم بیایند.

بعداً آن سه نفر دیگر، یعنی مرحوم آقای امام سدهی و شیخ عبدالجواد و آقای غدیری کرمانشاه، را ترک می‌کنند و فقط حاج آقا عطاء اشرفی در کرمانشاه می‌ماند و سال‌های متعددی در آن‌جا سکنی می‌گزیند، اما با صبر و بردباری‌ای که توأمان هم بتواند در آن حوزه تدریس کند و هم امام جماعت مطلق

در بدو ورود به نجف اشرف، ایشان مجتهد بودند، یعنی در حوزه اصفهان به اجتهاد رسیده بودند. وقتی که آیت‌الله اشرفی اصفهانی وارد قم شدند و تا سن چهل سالگی مرتب درس خواندند، با توجه به این‌که ایشان متأهل بودند، در کل مدت نوزده سال اقامت در قم و اشتغال به تحصیل جمعاً چهارماه در خدمت خانواده بودند و بعد از آن متأهلاً در قم ساکن بودند و از محضر بزرگان استفاده کردند. مخصوصاً از محضر آقای سید محمدتقی خوانساری همان آیت‌اللهی که ■ ■ ■

وقتی که آیت‌الله اشرفی اصفهانی وارد قم شدند و تا سن چهل سالگی مرتب درس خواندند، با توجه به این‌که ایشان متأهل بودند، در کل مدت نوزده سال اقامت در قم و اشتغال به تحصیل جمعاً چهارماه در خدمت خانواده بودند و بعد از آن متأهلاً در قم ساکن بودند و از محضر بزرگان استفاده کردند.

نماز باران در قم خواندند و باران بارید. شهید، از مرحوم آیت‌العظمی سید محمدتقی خوانساری اجازه اجتهاد گرفتند. آیت‌الله اشرفی اصفهانی از اساتید نامی قم در سطوح عالی‌ه بودند. ایشان تا سال ۱۳۳۵ از محضر آیت‌الله العظمی بروجردی استفاده کردند. بعد از آن آیت‌الله العظمی بروجردی یک مجموعه‌ای از

حاج آقا، خدمت‌تان رسیده‌ایم تا از خاطرات‌تان با شهید محراب حضرت آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی - طاب‌ثراه - و نیز در خصوص شخصیت ایشان برای‌مان بگویید.

من یک بیوگرافی از آن شهید برای شما عرض می‌کنم و در خلال آن روابط خودم را با ایشان توضیح می‌دهم.

مرحوم شهید آیت‌الله حاج آقا عطاء فرزند مرحوم شیخ محمدجعفر اشرفی از علمای معروف و بزرگ سده اصفهان که الآن به خمینی شهر تغییر نام پیدا کرده است بودند. ایشان تا سن دوازده سالگی در سده درس خواندند و از دوازده سالگی تا بیست و دو سالگی به مدت ده سال در مدرسه نوریه اصفهان به تحصیل مشغول بودند که این مدرسه از مدارس قدیمی اصفهان است و در کمال تنگانی معیشتی به تحصیل علم پرداختند و از اساتید بزرگی مثل مرحوم آیت‌الله درچه‌ای، آیت‌الله فشارکی و آیت‌الله مدرّس - البته نه آن شهید مدرّس معروف - کمال استفاده را بردند و در سال ۱۳۳۱ در سن بیست و دو سالگی برای تحصیل از اصفهان به قم آمدند.

علت این‌که زودتر از سن بیست و دو سالگی به قم نیامدند، چه بود؟

در زمان مرحوم شیخ عبدالکریم حائری و پیش از آن حوزه اصفهان حوزه معتبری بود، به‌طوری که مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی که برای درس خواندن به اصفهان آمدند، وقتی که از اصفهان برای ادامه تحصیل به نجف اشرف عزیمت می‌کنند،

به جز بنده و آیت‌الله اشرفی، آیت‌الله عبدالجلیل جلیلی، آیت‌الله شیخ محمدرضا کاظمی و علمای دیگر مرحوم آیت‌الله شیخ مجتبی آخوند، آیت‌الله زرنندی و آیت‌الله نجومی که ما اعضای این جلسه بودیم و کارهایی با مشورت یکدیگر انجام می‌دادیم.

پایگاه‌های صلواتی کارشان فقط پذیرایی از رزمندگان بود؟

بله، ما پایگاه‌های صلواتی‌ای در باختران داشتیم که خودمان آن‌ها را ساخته بودیم هم؛ در سر پل ذهاب؛ هم در گیلان‌غرب که به تنگه حاجیان معروف است و هم در کنار مسجد جامع ایلام خلاصه رزمندگانی که به آن‌جا می‌آمدند، چون بعضی‌ها در تاریکی شب وارد می‌شدند و ارگان‌ها و ادارات تعطیل بود و کار پذیرش آن‌ها انجام نمی‌شد، شب را در این پایگاه‌ها می‌گذراندند و ما از آن‌ها پذیرایی می‌کردیم و امکانات رفاهی مانند حمام و خودرو و امکانات مورد نیازشان را فراهم می‌کردیم.

آقای اشرفی این مسؤلیت را به شما داده بودند؟

آقای اشرفی هم یکی از نه نفری بودند که ما در خدمت‌شان بودیم، منتها ایشان بزرگ ما بودند و بنده هم تا ایشان بود و بعدها نیز، هرگز نماز جمعه را ترک نکردم، ایشان در منزل آقای شیخ محمدرضا کاظمی اظهار داشتند: "من در جماران خدمت حضرت امام گفته‌ام که عده‌ای از اهالی کرمانشاه مایلند من در آن‌جا نماز جمعه بخوانم. امام فرموده‌اند باید علمای شهر نامه بنویسند و امضاء کنند." این سیاست امام بود که همیشه درخواست می‌کردند که ائمه جماعت یا علمای آن بلد این چنین بنویسند تا بعداً با آن امام جمعه منصوب امام کمال همکاری را بکنند. لذا آن‌جا در منزل مرحوم آیت‌الله کاظمی یک نامه نوشتیم و آن نامه را هم من مأمور شدم ببرم به خدمت امام. امام در آن زمان قم بودند و در منزل آیت‌الله محمد یزدی سکونت داشتند و ما به آن‌جا رفتیم و نامه آقایان را به امام دادیم. امام نامه را گذاشتند زیر وسایل‌شان، عرض کردم آقا، محتوای این نامه در خصوص امامت جمعه حاج آقا عطاء اشرفی است و امام خیلی خوشحال شدند و فرمود: "خوب شد؛ ایشان مورد تأیید من هم هست."

در دیداری که با حضرت امام داشتید، اتفاق دیگری هم افتاد؟

یک کارهایی هم بود در این خصوص که من اقدامی کرده بودم تا خانه‌هایی برای فقرا ساخته شود. یک عده صاحبان زمین آمده و زمین‌های‌شان را به من داده بودند که این کار را بکنم. این کار اصلش در شیراز اتفاق افتاده بود، در آن شهر، آیت‌الله مجد محلاتی، در زمان پیش از پیروزی انقلاب یک‌صد باب خانه برای فقرا ساخته بود که فقط پنج سال در آن‌جا سکونت داشته باشند و اگر صاحب خانه شدند یا نشدند، خانه را تخلیه کنند و به فقرا دیگر تحویل

پیش‌نماز آن مسجد شدم و از همان‌جا با آیت‌الله اشرفی آشنا شدم.

قبل از آن، ایشان را نمی‌شناختید؟

خودشان را نه، اما پسرهای‌شان را در قم می‌شناختم و اصل شناخت ما از کرمانشاه شروع شد و در آن دیار، بیش‌تر در خدمت‌شان بودیم. همان مسجد هم که من امام جماعتش بودم که به مسجد ترک‌ها معروف بود، بعداً پایگاه صلواتی ما در ایام جنگ شد و آن‌جا را تجدید بنا کردیم. کلاً آن مسجد، محل استراحت و محل غذاخوری و همین‌طور آرامش و آسایش رزمندگانی بود که عازم جبهه‌ها بودند یا در حال برگشت علمای نامی کرمانشاه که حدود نه نفر بودند از آن‌ها استقبال می‌کردند. بعد از انقلاب ما نه نفر جلساتی داشتیم که در رأس جلسات‌مان حاج آقا عطاء بودند و بنده نیز یکی از شرکت‌کنندگان در آن جلسات بودم.

اسم آن نه نفر را یادتان هست؟

بله، به جز بنده و آیت‌الله اشرفی، آیت‌الله عبدالجلیل جلیلی، آیت‌الله شیخ محمدرضا کاظمی و علمای دیگر مرحوم آیت‌الله شیخ مجتبی آخوند، آیت‌الله زرنندی و آیت‌الله نجومی که ما اعضای این جلسه بودیم و کارهایی با مشورت یکدیگر انجام می‌دادیم. مرحوم شهید حاج آقا عطاء اشرفی بعد از پیروزی انقلاب سهم به‌سزایی در پیش‌برد انقلاب داشتند. یکی این‌که ایشان صددرصد محو در شخصیت امام بوده است و سراپا ارادت بود نسبت به امام راحل - اعلی‌الله مقامه شریف - و متقابلاً حضرت امام(ره) هم ارادت خاصی به ایشان داشتند و خلوص ایشان طوری بود که ارادت‌شان به امام برای رضای خدا بود و بعد هم، هر خدمتی که در پیش‌برد انقلاب از دست‌شان برمی‌آمد، با وجود کهولت سن که حدود هشتاد سال داشتند، انجام می‌دادند. ایشان تا آخرین لحظات، خدماتی که به جبهه‌ها و جنگ داشتند قطع نشد، چون خود من که یکی از کارهایم رسیدگی به جبهه‌ها از نظر تدارکات و جمع‌آوری و ارسال کمک‌های مردمی بود و مؤسس پایگاه‌های صلواتی در غرب کشور بودم، به عینه و مدام شاهد این خدمات بودم.

همان مدرسه آیت‌الله العظمی بروجردی باشد. اما در خصوص شهید حاج آقا عطاء اشرفی، اگر کسی بخواهد شخصیت این شهید بزرگوار را بشناسد باید آن پیام تسلیت امام راحل را بخواند، این همه علما و شهدایی که بعد از پیروزی انقلاب شهید شدند و امام در سوگ آن‌ها پیام تسلیت دادند، هیچ‌کدام از این پیام‌ها به قدرت و عنایت خاص این پیام نبوده است. این مطلب را فقط کسانی می‌توانند درک کنند که پیام‌های امام را کنار هم بگذارند و ببینند که از نظر علمی و عملی، امام در چه حد به ایشان معتقد بوده‌اند. مجموعه مناجات‌های اشرفی را هم من توصیه می‌کنم که مردم بخوانند. اما از زهد ایشان برای‌تان بگویم و آن این‌که تجار کرمانشاه جمع می‌شوند و برای ایشان خانه‌ای تهیه می‌کنند به مبلغ چهل و چند هزار تومان که این خانه پشت حوزه علمیه و در دامنه کوه بود و باید تعداد زیادی پله راه، این پیرمرد، هر روز بالا و پایین می‌رفته است. در وصیت‌شان نیز نوشته‌اند این خانه از سهم امام است و وارث من باید سهم امام را از ماترک من جدا کنند و مابقی ارثی که می‌ماند بین خودشان تقسیم کنند. این مُشتی نمونه خروار از زهد ایشان است و خدا درجات‌شان را عالی کند. اما بنده، از سال ۱۳۵۳ وارد کرمانشاه شدم، در آن شهر یک آیت‌الله شیخ حسن علامی بودند که اصلاً اصفهانی و پدرشان نیز از تجار نامی اصفهان بودند و در کرمانشاه مقیم شدند. از پسران ایشان، یکی که آقا شیخ حسن علامی بود که اولین آقای کرمانشاه بود و پس از هشت‌ماه از رحلت ایشان من را به‌جای آن مرحوم دعوت کردند؛ به مسجدی که در آن نماز می‌خواندند.

اسم مسجد چه بود؟

اسم کسی که مسجد را ساخته و کیل‌الدوله بوده است، ولی این مسجد پاتوق ترک‌های مقیم کرمانشاه بود. مهم‌ترین دسته، مهم‌ترین اجتماعات برای عزاداری در آن مسجد تشکیل می‌شد که مرحوم آقا شیخ حسن علامی وصیت کرده بود که قبر من را در آستانه ورودی مسجد دفن کنید تا این عزاداران حسینی از بالای قبر من عبور کنند. الغرض، من از سال ۱۳۵۳ به کرمانشاه رفتم و



خلاصه، خیلی طول کشید تا تماس گرفتند با جماران و به امام راحل ماجرا را گفتند. امام هم فرمودند وصیت شهید هر چه بوده، به آن عمل کنید. وصیت آن مرحوم هم این بود که مرا در کنار قبر مرحوم شمس‌آبادی دفن کنید. فلذا، قبر مرحوم حاج آقا عطاء اشرفی هم در کنار قبر شمس‌آبادی قرار گرفته است و تشییع جنازه خیلی با عظمت بود، یعنی از سده که دو فرسخ راه یا بیش تر است تا میدان امام خمینی اصفهان جنازه را بر روی دوش آوردند. در طی این همه راه، جنازه را با یک شور و حالی آوردند، یک تشییع جنازه کم‌نظیری در اصفهان برگزار شد که تاکنون کم‌تر اتفاق افتاده و شهید در همان‌جا آرمید. عده زیادی از ائمه جمعه و جماعات شهرستان‌ها به مراسم آمده بودند. از آیات عظام و بزرگان و وزراء و وکلا و مسؤولان هم خیلی‌ها حضور داشتند. خداوند درجات‌شان را عالی است، متعالی بفرماید.

از خاطرات جبهه با شهید بگوئید؟
خاطرات و مسائل مربوط به جبهه را کسی می‌تواند درک کند که کرمانشاه و جبهه‌های غرب را از نزدیک دیده باشد. ما کارمان این بود که هر روز در جبهه‌ها و بین رزمندگان بودیم. در آن زمان، هر بخش از جبهه در دست یک نهاد نظامی یا انتظامی بود. مربوط به ژاندارمری، یک قسمت مربوط به شهربانی و یک قسمت هم مربوط به کمیته، یک قسمت به سپاه و بسیج. وقتی آدم به آن‌جا می‌رفت، در معذورات اخلاقی قرار می‌گرفت و مجبور بود به همه این‌ها سر بزند، مبدا به یکی از این ارگان‌ها برنخورد و دیگران بازدید نکرده باقی بماند و این موضوع، سوء تفاهم به‌وجود بیاورد.

در کتاب‌های خاطرات ایشان خوانده و از زبان بسیاری شنیده‌ایم که شهید محراب می‌رفتند و به یکایک معلولین و جانبازان سر می‌زدند و بالای سر جنازه‌های مطهر شهدا می‌رفتند.

وقتی شهید بزرگوار به مثلاً بازی دراز می‌رفت یا به پادگان ابازر، مجبور بود به همه آن‌ها سر بزند، چون همه دوست‌شان داشتند و بنده هم در آن‌جا بودم. همیشه می‌رفتم و می‌آمدم و خودم چندین بار در همین جاهایی که اسم بردم شهید را می‌دیدم. سمت کردستان هم بسیار پرخطر بود، در آن‌جا هم شهید، همیشه در رفت‌وآمد بود و در دیگر جریاناتی که پیش می‌آمد نیز حضور داشت، مثلاً صدام گاهی در بحبوحه فصل سرما و گرما عده‌ای را از عراق بیرون می‌کرد. در میان این‌ها پیرزن، پیرمرد هم بودند که شهید به هر نحوی برای این‌ها اردوگاه‌هایی درست می‌کردند و همیشه به اردوگاه‌ها می‌رفتند و به این افراد سر می‌زدند. از میان بیمارستان‌هایی که در چهار استان اطراف بودند، بهترین‌شان بیمارستان و همیشه کرمانشاه بود. همه، از استان‌های کردستان و ایلام و لرستان و حتی همدان می‌آمدند به بیمارستان طالقانی کرمانشاه، بیمارستان دیگری هم بود که آن هم خیلی خوب بود و من هم مأموریت داشتم که به بیمارستان‌ها بروم و به مجروحان از نزدیک سر بزنم. آیت‌الله اشرفی همیشه عنایت



و هوایم‌های عادی نمی‌توانستند به فضای کرمانشاه وارد شوند و قرار شد هوایم‌های جنگی جنازه مرحوم آیت‌الله اشرفی را از کرمانشاه ببرند به سده اصفهان. در آن زمان مسؤول سپاه اصفهان و یزد و کرمان که حدود بیست و چهار شهر می‌شد، آیت‌الله نمازی بودند که الان امام جمعه کاشان هستند. ایشان زمانی در کرمانشاه مقام قضاوت داشتند و شب‌ها می‌آمدند در بیرونی ما استراحت می‌کردند و برای تشییع جنازه آیت‌الله اشرفی آمده بودند، خلاصه، با هوایم‌های جنگی جنازه را بردیم و قرار شد از مسقط‌الرأس‌شان، سده اصفهان که حالا خمینی شهر شده است، پیکر شهید را انتقال دهند و بیاورند به اصفهان، در میدان نقش جهان که حالا میدان امام خمینی شده و در آن‌جا بر آن نماز خوانده شود. شهید، وصیت‌شان این بود که ایشان را در کنار قبر آیت‌الله شمس‌آبادی دفن کنند که به گل‌زار شهدا معروف است. وقتی جنازه را به مسقط‌الرأس بردند، در آن‌جا سده‌های همه گفتند ما آقای خودمان را نمی‌گذاریم در جایی دیگر دفن کنید، باید بگذارید تا آقای اشرفی را در همین خمینی شهر به خاک بسپاریم.

ایشان در اکثر جبهه‌های غرب و جبهه‌های خوزستان، با توجه به سن زیادشان، در عملیات‌ها شرکت می‌کردند و آن‌چه کار می‌توانستند انجام می‌دادند و با وجود پیرمردی کارهای بزرگی صورت دادند و صبر و بردباری داشتند و در کمال زهد از دنیا رفتند.

دهند. ما تصمیم گرفتیم در کرمانشاه هم این کار را انجام دهیم و عده‌ای حاضر شدند با ما همکاری کنند و پول نقد و مصالح در اختیارمان گذاشتند. من اسناد این کارها را بردم خدمت امام و آن‌ها را دادم به ایشان و عرض کردم من چنین برنامه‌ای دارم. امام فرمودند دست نگه داریم و بعد معلوم شد که ایشان به همین منظور دستور تأسیس بنیاد مسکن را صادر کرده‌اند و نیازی نبود که ما کاری بکنیم.

می‌دانیم که حضرت امام (ره) از آیت‌الله اشرفی اصفهانی شناخت کاملی داشته‌اند، احتمالاً فقط منظورشان از نگارش نامه علمای این بوده است که بقیه را ملزم به همکاری با شهید اشرفی کنند؟

بله، شناخت که در حد اکمل داشتند، چون ایشان در خدمت امام راحل درس‌ها خوانده بود و امام با علم و دانایی آن نامه را به ایشان نوشته بودند و این، معطوف بود به آشنایی قبلی‌شان و این‌که شهید در اکثر جبهه‌ها و بعضی از اوقات که به جبهه می‌رفت لباس جنبدی یعنی لباس نظامی می‌پوشید و خودش در بسیج ثبت‌نام کرده بود.

در خصوص فعالیت‌های جبهه شهید اشرفی بیش‌تر توضیح دهید؟

ایشان در اکثر جبهه‌های غرب و جبهه‌های خوزستان، با توجه به سن زیادشان، در عملیات‌ها شرکت می‌کردند و آن‌چه کار می‌توانستند انجام می‌دادند و با وجود پیرمردی کارهای بزرگی صورت دادند و صبر و بردباری داشتند و در کمال زهد از دنیا رفتند. یکی از کارهای دیگر این‌که یک هفته پیش از شهادت شهید، من رفتم به منزل ایشان و خدمت‌شان بودم. یک اتاق کوچکی بود که در آن‌جا، مردم خدمت‌شان می‌رسیدند. در گوشه همین اتاق یک جایی را به من نشان دادند. تا آن موقع تعدادی از امامان جمعه شهید شده بودند؛ از جمله آیت‌الله قاضی طباطبایی، آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله مدنی و آیت‌الله دستغیب و بعد از این‌ها نیز دیدیم که آیت‌الله اشرفی اصفهانی شهید شدند. بله، من دیدم کفن‌شان و تربت سیدالشهداء را گذاشته‌اند در گوشه اتاق و گفتند من این‌ها را دم دست گذاشته‌ام، چون ممکن است شهید بشوم. این چیزی بود که من به عینه خودم شاهد آن بودم.

این خصوصیت ایشان مشهور است که همواره آماده شهادت بودند.

آماده بودند، کاملاً آماده؛ یعنی این چیزی بود که بنده از نزدیک دیدم. خلاصه، مطالب در مورد شهید بسیار است، چون من سال‌های زیادی در خدمت‌شان بودم. فقط آن‌چه در یادمان مانده عرض کردم و آفازده‌های‌شان که تاکنون چند نوبت نماینده مجلس شده‌اند، بهتر می‌توانند از ایشان صحبت کنند. اما در ارتباط با پدرشان آیت‌الله اشرفی، یک خاطره از تشییع پیکر پاک شهید به ذهنم آمد که چون شما اصرار دارید تعریف می‌کنم: ایام جنگ بود، جنگی پرمخاطره

نگفته است.

این محبوبیتی که شهید در نزد امام داشتند از کجا نشأت گرفته بود؟

یکی به سبب تقوا و یکی هم علم‌شان، هم عالم بودند، هم فاضل و هم مجتهد و هم آدم خوبی بودند. البته تقوا را دیگران هم دارند؛ اما مراتب دارد. حاج آقا عطاء، به راستی از مردان نیک روزگار بودند. امام آن‌چه گفتند، بی حساب نبود. امام راحل، امام راحل بودند. خداوند درجات‌شان را متعالی کند. ایشان این تعریف‌ها را از آقای اشرفی‌ای که سال‌ها در قم او را می‌شناختند، هم سوابق قبل و بعد و حال، همه را امام داشتند و این‌ها را نوشتند. البته تمام شهدا عزیزند. خلاصه، این را می‌خواهم عرض کنم که حاج آقا عطاء، یک عالمی بودند که از نظر علمی مجتهد و نیز عامل و اهل عمل بودند. این‌ها همگی معروف به تقوا بودند، حتی آن رفقای که با هم آمده بودند به کرمانشاه، امام سدهی، آقا شیخ جواد جبل‌عاملی، آقای غدیری و بقیه از کسانی بودند که: «هیبت عن يعطى الزمان بمثله ان الزمان بمثله اعقموا» این شعری بود که وقتی شیخ مفید از دنیا رفت، امام زمان "سلام‌الله‌علیه" بر سنگ قبر ایشان نوشتند، یعنی دنیا عقیم است از این‌که دوباره مثل شیخ مفید بیاورد.

علت محبوبیت و معروفیت شهید در بین مردم به نظر تان چه بود؟

تقوا، تقوا، تقوا، همه را بین مردم عزیز می‌کند، مردم هم زرنگند و از دور با ذره‌بین‌های بسیار قوی علما را زیر نظر دارند. مردم به خوبی می‌فهمند و آن کسی را که عالم است و کسی که را عامل است خوب می‌شناسند، گفتم که ایشان از آن‌هایی است که عامل هم بود.

از میان آن‌چه در مورد شهید زیاد شنیده‌ایم، مبتنی بر وجه لطیف بودن و رقیق‌القلب بودن و مهربانی خیلی زیاد و رحمت شهید و این‌که اصلاً اهل کینه نبوده‌اند است، در این خصوص توضیح دهید.

درست است، ایشان به کلی با کینه بیگانه بودند. اصلاً سراغ نداریم که مثلاً در برابر کسی جبهه گرفته باشند. ممکن است با بعضی از افراد، براساس وظیفه شرعی، برخوردی کرده باشند اما کسی به یاد ندارد که ایشان با کسی دشمنی داشته باشند، ایشان مافوق این حرف‌ها بودند. خصایل نیک شهید، یکی دو تا نیست که من بگویم.

یک دهان خواهیم به پهنای فلک
تا بگویم وصف این رشک ملک
گر دهان یابم چنان و صد چنین
تنگ آید در بیان آن امین
آن‌قدر هم گر نگویم ای صنم
شیشه دل از ضعیفی بشکند
شیشه دل را چو نازک دیده‌ام
بهر تسکینش دوا بریده‌ام
بله، این تعریف‌هایی که ما کردیم نقص است، ما در برابر آیت‌الله اشرفی چیزی نبودیم، در واقع مشاهدات خود را گفتیم. ■

خصوصیات علمی‌شان خوب بود. به طور عمده در آخوند، علم مهم است و از آن مهم‌تر هم عمل کردن به آن علم است. مرحوم حاج آقا عطاء اشرفی معروف به علم و عمل بودند. چنین افرادی کم پیدا می‌شود، البته هستند؛ اما زیاد نه.

هستند، اما شهید مراتب دارد. مثلاً از حضرت پیامبر عزیز اسلام (ص)، حضرت زهرا سؤال می‌کنند که آیا حمزه سیدالشهداء که می‌گویند سیدالشهداء زمان خودش بوده، سیدالشهداء اولین و آخرین است؟ حضرت فرمودند: "نه، ایشان سیدالشهداء اولین و آخرین است، البته به غیر از پیامبران و اوصیاء (ع) که آن‌ها دوازده امامند و حساب‌شان جداست و شهدای کربلا هم." اما این‌ها شهیدان محراب هستند، غیر از این‌ها نظیر شهید مطهری، شهید بهشتی نیز خیلی زیادند. مرحوم آیت‌الله امینی کتابی نوشته با عنوان شهداءالفضیله و از سیصد نفر از علما که در طول تاریخ به شهادت رسیده‌اند، اسم برده است. ما، شهید ثانی داشتیم و نیز شهید اول و شهید ثالث را، از اعظام و بزرگان. این‌ها فقط مربوط به زمان ما نیست، در خود انقلاب هم، ما کسانی را داشتیم که امام جمعه نبودند، مثل شهید باهنر، شهید بهشتی و شهید مطهری که این‌ها نیز آدم‌های بزرگی بودند، ولی این نکته را من به ضرس قاطع می‌گویم که امام راحل (ره) برای هیچ شهیدی پیام تسلیتی مثل شهید اشرفی اصفهانی

خاصی داشتند که به محرومین و مصدومین سر بزنند و به خانواده شهدا نیز همین‌طور. خلاصه، با وجود پیرمرد بودن‌شان با کمال رشادت کارهای جوان‌ها را انجام می‌دادند و مطالبی که ایشان در خطبه‌های نماز جمعه می‌گفتند، برای کل کشور مؤثر بود نسبت به موقعیت عظمت ایشان به نظر تاکنون در مورد آثار شهید، کم کار شده است. من، دوست دارم از پسرهای ایشان بخواهم که خطبه‌های مرحوم آیت‌الله اشرفی را جمع‌آوری و منتشر کنند، البته یک چیزهایی جمع شده، اما از نظر من کافی نیست.

شهید در این خطبه‌ها، پیش‌تر راجع به چه موضوعاتی صحبت می‌کردند؟

درباره همه چیز. خطبه هر هفته، در واقع مربوط به همان هفته است؛ از نظر سیاسی و سایر مسائل. مطالب ایشان همیشه ارتباط مستقیمی با زمان و مکان و موضوعات هفته داشت.

ایشان چه خصوصیات دیگری داشتند؟

خصوصیات علمی‌شان خوب بود. به طور عمده در آخوند، علم مهم است و از آن مهم‌تر هم عمل کردن به آن علم است. مرحوم حاج آقا عطاء اشرفی معروف به علم و عمل بودند. چنین افرادی کم پیدا می‌شود، البته هستند؛ اما زیاد نه. خداوند ان‌شاءالله این‌گونه انسان‌ها را زیادتر بکند، اما کسانی که هستند سال عمر بکنند و همه این هشتاد سال عمر، توأم با علم و عمل فوق‌العاده باشد، بسیار کمند. آن‌ها، آدم‌هایی هستند که تقوا به معنای واقعی در وجودشان این‌ها بوده است، از نظر عملی و اخلاقی این‌ها علمای عاملین بودند؛ خداوند درجات‌شان را عالی کند.

شما بیشتر در طول مدت هشت سال که از سال ۱۳۵۳ تا لحظه شهادت آیت‌الله اشرفی با ایشان مأنوس بودید، چگونه رابطه‌ای با شهید داشتید؟

خیلی خوب، ایشان به منزل ما می‌آمدند. چون کارهای من مربوط به جبهه و جنگ بود، عده‌ای از علما و بزرگان که وارد آن‌جا می‌شدند، معمولاً وارد بر ما می‌شدند و مثلاً حاج آقا اشرفی یک وقت متوجه می‌شدند که حاج آقای یشری امام جمعه کاشان آمده و بعد به اتفاق می‌آمدند به منزل ما برای دیدن ایشان و گاهی اوقات بعضی از علما وارد منزل حاج آقا عطاء می‌شدند و ما با دیگر علما به منزل ایشان می‌رفتیم و با همه‌شان دیدار می‌کردیم، یعنی یک اتحاد و اتفاق بسیار گرمی بین روحانیت آن‌جا وجود داشت.

شما چه وجه تشابهی بین این شهدا و شهدای صدر اسلام دارید و آیت‌الله اشرفی را با کدام یک از شخصیت‌های صدر اسلام و صحابه حضرت رسول (ص) مقایسه می‌کنید؟

هر گلی یک بویی دارد، اما آن‌ها یک حساب جدایی دارند، ما روایتی از پیغمبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و امام حسین (ع) و امام صادق (ع) داریم که شهدای کربلا نظیرشان نیست؛ نه در گذشته و نه در آینده؛ پس مقایسه نمی‌شود کرد. بله، همگی شهید





در آمد

حجت‌الاسلام و المسلمین محمود رستگاری متولد ۱۳۲۸ نجف‌آباد اصفهان است و مداحی‌ها و به‌ویژه خواندن دعای کمیل او در سال‌های بعد از انقلاب و نیز دفاع مقدس بسیار مشهور است.

ایشان، به ضرورت سر زدن مداومش به مناطق جنگی در آخرین جمعه حیات دنیوی شهید محراب اشرفی اصفهانی، میهمان آن بزرگوار بوده است. جالب این‌که تقدیر چنین رقم زده است که رستگاری هم در ۲۴ ساعت آخر زندگی شهید با ایشان باشد و هم در مراسم باشکوه تشییع و به خاک‌سپاری آن بزرگوار حضور بیاید.

عکسی که آقای رستگاری در کنار شهید گرفته است، در واقع یکی از دو عکسی است که آخرین یادگارهای تصویری شهید محراب به شمار می‌رود و آن‌ها را به ضمیمه این گفت‌وگو ملاحظه می‌کنید:

تقابل نفاق و ایمان...

■ آخرین ساعات زندگی شهید در گفت‌و شنود شاهد یاران
با حجت‌الاسلام محمود رستگاری نجف‌آبادی

قدر بگویم که جذب شخصیت و مقام و درجات علمی ایشان شدیم و این‌که فرد مقبول و مورد توجه و تأیید مردم و علمای منطقه و حوزه و قم بود و به‌عنوان چنین شخصیتی می‌شناختم‌شان. بعد هم که ما در تهران بودیم، کم‌تر به شهرستان‌ها می‌رفتیم، تا زمانی که انقلاب پیروز شد و مجموعه بزرگانی که در جریان انقلاب در مراکز استان‌ها بودند، مورد احترام و توجه امام و مردم قرار داشتند. من در اوایل انقلاب، در مدرسه شهید مطهری، به‌اصطلاح، قائم‌مقام آقای امامی‌کاشانی بودم که مسؤول دفتر تبلیغات امام بود. بعد از پیروزی انقلاب با وجود فعالیت‌هایی که چپی‌ها می‌کردند، دانشگاه تهران محیطی برای تضارب اندیشه‌ها و افکار و حتی درگیری‌های فیزیکی، شده بود. یک‌روز، دانشجویان بسیار خوب آن موقع به مدرسه آمدند و به من گفتند حالا که شما هستی، در دانشگاه تهران دعای کمیل برگزار کنیم و ما هم از دوران طلبگی با طلبه‌ها دعای کمیل می‌خواندیم. خلاصه، برنامه‌ریزی شد و هزینه‌های کار را هم از طریق دفتر تبلیغات تأمین کردیم و بعد تازه رسیدیم به این‌که حالا چه کسی دعا را بخواند؟ من به آن‌ها گفتم خیلی دعا خوانده‌ام، می‌خواهید یک نوبت امتحانی بخوانم، ببینید چطور می‌شود و دعا شروع شد و انصافاً این دعای کمیل برکات زیادی داشت. ما از آن موقع با این دوستان ستاد دعای کمیل که بچه‌های فعالی بودند قرار گذاشتیم

آن‌جا سر و صدا داشتند؛ معهذا ایشان در رأس علمای آن‌جا بود. این، حکایت دیدار اولیه ما بود و بعد که من قم بودم و آمدم تهران بیش‌تر منبر می‌رفتم و همین اندازه و با آن ذهنیتی که در آن زمان از ایشان پیدا کرده بودم، آن عزیز را دوست می‌داشتم.

تا زمان وقوع انقلاب، باز هم با شهید دیدار و برخوردی داشتید؟

البته در آن زمان‌ها گاهی به کرمانشاه می‌رفتیم، علمای دیگری هم بودند و می‌رفتیم و یا همین رفیق‌مان آن‌ها را زیارت می‌کردیم و خدمت آقای اشرفی هم می‌رسیدیم.

در آن دیدارها چه می‌گذشت؟

ما نوجوان بودیم و بیش‌تر به‌خاطر شهرت و عنوانی که آقای خزعلی در قم داشت و ما به درس تفسیر ایشان می‌رفتیم، این درس، انگیزه دیدار ما با ایشان بود که رفتیم به منزل آقای اشرفی اصفهانی. ماه رمضان بود و ما با رفیق‌مان رفته بودیم برای تبلیغ در منطقه کرمانشاه و هم‌زمان آقای اشرفی اصفهانی، آقای خزعلی را از قم دعوت کرده بودند به منزل خودشان و ما هم به‌خاطر این‌که در تفسیر ایشان شرکت کنیم، به منزل آقای اشرفی رفتیم، آقای اشرفی را هم زیارت کردیم و این‌که صحبتی کرده باشم با ایشان یا نصیحت‌های آقای اشرفی را به‌خاطر داشته باشم چیزی یادم نیست. همین

اولین باری که نام آیت‌الله اشرفی اصفهانی به گوش شما رسید چه زمانی بود و نحوه آشنایی‌تان با ایشان به چه صورت بود؟

آشنایی من با آن بزرگوار برمی‌گردد به دوره تحصیل در حوزه علمیه نجف‌آباد که من در آن زمان نام و آوازه ایشان را شنیدم و به‌سبب نزدیکی خمینی‌شهر و نجف‌آباد، ارتباطاتی بین علمای این دو منطقه وجود داشت. یکی مرحوم آقای امام سدهی (ره) بود که ایشان در نجف‌آباد به منبر می‌رفت و ما هم که در آن زمان نوجوان بودیم، پای منبر ایشان می‌نشستیم و کم و بیش با علمای آن خطه با حضور در این جلسات آشنا شده بودیم. تا این‌که در حدود هیجده سالگی من، خودم منبر را شروع کردم و سفری پیش آمد که رفتم به کرمانشاه. آن هم به‌واسطه یک نفر هم‌مباحثه‌ای که اهل یکی از روستاهای نزدیک کرمانشاه بود و من را دعوت کرد که شهرشان آن سال، ماه رضایی بود و آقای خزعلی هم دعوت شده بودند به منزل آقای اشرفی اصفهانی سدهی یا خمینی‌شهری و آن صفا و صداقت و سلامتی که ایشان داشت که خیلی روحانی بزرگوار و محبوب و شایسته‌ای بود. شهید اشرفی اصفهانی مردی بسیار وجه‌المله بود و هم در حوزه و هم در شهر کرمانشاه مورد توجه و احترام بود. به‌رغم این‌که در کرمانشاه علمای دیگری هم بودند، مثل آقای جلیلی نامی که در



آن عکس الآن موجود است؟

بله، در آلبوم من هست. همان عکاس، آن را برای من فرستاد و فکر نمی‌کنم کسی این عکس را داشته باشد، چون پسر ایشان گفتند ما هم این عکس را نداریم. به‌هرحال، ایشان بلند شدند و با هم دست دادیم و خداحافظی کردیم. ما رفتیم به محل سخنرانی و بخشی از صحبت را شروع کردیم. ایشان تقریباً در اواخر صحبت من آمدند. من لحظه‌ای سکوت کردم از ایشان تجلیل کردم و توسط حضار صلواتی ختم شد و ایشان نشستند. بعد، من هم روضه مختصری خواندم و به آقا گفتم که به دستور شما راجع به حج صحبت می‌کنم و یک جمع‌بندی هم کردم و روضه‌ای هم خواندم چون من به هر جا که می‌روم، روضه هم می‌خوانم. وقتی آمدم پایین، استناد دار وقت کرمانشاه، آقای دکتر علی‌اکبر رحمانی هم سمت راست ایشان نشسته بود و من سمت چپ و پسرشان محمد آقا نیز آن طرف نشسته بود که نزدیک جایگاه بود و من هم چسبیده بودم به ایشان. بعد از این که نشستیم، داشتیم با شهید صحبت می‌کردم که در این فاصله، دیدم جوانی از آن جلو بلند شد و ناگهان ایشان را بغل کرد...



حجت‌الاسلام و رسالتی در کنار شهید محراب

... پس شما سخنرانی تان را کرده بودید و هنوز آقای اشرفی اصفهانی به جایگاه نرفته بودند تا خطبه‌ها را شروع کنند، در آن لحظه در جایگاه چه کسی بود و چه برنامه‌ای اجرا می‌شد؟
در آن لحظه، مجری در حال شعار دادن بود. مرگ بر آمریکا و مرگ بر صدام می‌گفت و مردم هم تکرار می‌کردند تا حاج آقا، آماده رفتن به جایگاه شوند. وقتی من داشتم به ایشان توضیح می‌دادم که در نبودشان در مراسم چه کرده‌ام، آن جوان بلند شد و آقا را بلند کرد و فقط ایشان با همان لهجه اصفهانی گفتند چه می‌خواهی از من؟ و انفجار انجام شد و من با عبا و عمامه ده متر به آن طرف پرت شدم.

شما آسیبی ندیدید؟

چرا، یک مقداری از آن ذرات و ترکش‌ها به زیر پوستم رفته بود و عبا و قیابم همه از بین رفت. عینکم نیز پرت شد، ولی به چشم آسیبی نرسید. بعد، جنازه را که دیدم، حاج آقا پاهای‌شان قطع شده بود، آن جوان به وسیله لباس زیر جیب‌شان زنانه نارنجک‌ها را به میان‌تنه‌اش بسته بود، منتهی نارنجکی که به سمت من بود عمل نکرده و فقط آن یکی که سمت شهید قرار داشت، عمل کرده بود.

در دستش هم چیزی بود؟

نه.

پس چطور ضامن‌ها را کشید؟

انگار وقتی می‌خواست بلند شود، هم‌زمان ضامن‌ها را کشیده و ایشان را نیز بغل کرده بود.

بر سرخودش چه آمد؟

خودش هم مثل آقای اشرفی پاهایش قطع شد. آن منافق ملعون، آیا درجا به درک واصل شد؟

بله، به آن طرف که ما پرت شدیم. یک بنده خدایی از این محافظان نخست‌وزیری من را به کرمانشاه آورده بود، از ناراحتی توی سرش می‌زد، بعد به کمک عده‌ای آقای اشرفی را که بر زمین افتاده بود، از جا بلند کردند. راننده‌ای که با شما از نخست‌وزیری آمده بود آسیبی ندید؟

آقای صدوقی صحبت کردند که آقای صدوقی هم خیلی به من لطف داشتند و گاهی به جبهه کمک‌های مالی می‌کردند. در این‌جا خیلی رزمندگان زیاندار. امکانات هم نداریم، در این شرایط خیلی به ما کمک کردند و اخیراً هم آمده بودند این‌جا و کمک خوبی کردند و مبلغ خوبی به من دادند و خلاصه از آقای صدوقی تعریف می‌کردند. و گفتند: "خوش به حال این‌ها که رفتند و ما هم در مسیریم. حالا چطور بمیریم؛ نمی‌دانم." همین‌طور این کلمات را بر زبان جاری می‌کردند که این‌ها خیلی حرف‌های معنی‌داری بود حالا من هم طلبه‌ای بودم که از تهران آمده بودم. درست است که دعای کمیل خوانده بودم و منبری هم بودم، ولی با من خیلی درد دل‌های خاصی می‌کردند. از جمله این که گفتند چند بار مرا ترور کرده‌اند و قصد ترور را داشته‌اند، ولی موفق نشدند. ما هم از خدا می‌خواهیم که آخر و عاقبت‌مان را به خیر کند و از رفقا جدا نشویم." این کلمات را گفتند و بعد من صحبت را قطع کردم، چون دیدم ایشان در یک فاز دیگری دارند صحبت می‌کند و من متأثر شده‌ام. به ایشان گفتم حاج آقا من از مکه برگشته‌ام.

به نظر شما امروز قبل از خطبه‌ها چه صحبتی بکنم؟
گفتند: "یک مقداری راجع به حج صحبت کنید، مردم را آگاه کنید از اعمال حج، از فواید و عظمت حج بگویید." که زمان نماز گفتند: "من تجدید وضو می‌کنم و می‌آیم." وقتی ایشان بلند شد تا برود، عکاسی که آن‌جا بود و عکسی از ما گرفت که شاید آخرین عکس ایشان باشد، یعنی بعد از آن عکسی از ایشان گرفته نشده است.

وقتی آمدم پایین، آقای دکتر علی‌اکبر رحمانی هم سمت راست ایشان نشسته بود و من سمت چپ و پسرشان نیز آن طرف نشسته بود که نزدیک جایگاه بود و من هم چسبیده بودم به ایشان. بعد از این که نشستیم، داشتیم با شهید صحبت می‌کردم که در این فاصله، دیدم جوانی از آن جلو بلند شد و ناگهان ایشان را بغل کرد...

در مراکز استان هم این ستاد دعای کمیل را فعال کنیم، فعال هم شدیم و دعای کمیل به اصطلاح فراتهرانی شد. بعد، گاهی خودم به استان‌ها می‌رفتم و دعای کمیل می‌خواندم. مخصوصاً، دعا در دوران جنگ خیلی نقش مؤثری داشت، تا این‌که ما را به کرمانشاه دعوت کردند برای خواندن دعای کمیل و سخنرانی بین دو خطبه. هر کجا که می‌رفتم، شب دعای کمیل می‌خواندم و روز هم بین دو نماز یا پیش از خطبه‌ها صحبت می‌کردم. در آن زمان من در نهاد نخست‌وزیری مشغول بودم.

در دوره شهید رجایی؟

بعد از شهادت رجایی و اوایل نخست‌وزیری مهندس موسوی در دوران جنگ بود. همان سال به مکه مشرف شده و از سفر برگشته بودم که گفتند برای شما برنامه گذاشته‌ایم در کرمانشاه و اتفاقاً آقای دکتر هادی منافی هم دعوت شده بود و شبانه رفتیم در یک مسجدی که ایشان سخنرانی کردند و آقای محمد اشرفی هم حضور داشتند دعای کمیل را خواندیم. من از محمد آقا سؤال کردم حاج آقا کجا هستند؟ گفتند رفته‌اند به تهران، خدمت امام، ولی احتمال دارد که شب برگردند. آن شب ما مهمان سپاه بودیم، رفتیم یک جا خوابیدیم و فردای آن روز گفتند آقا آمده‌اند و شما هم باید در نماز جمعه صحبت کنید. من گفتم اگر ممکن است، قبل از نماز آقا را زیارت کنم. یک منزل محقری بود که رفتیم خدمت حاج آقا، در یک اتاق محقر و قلیانی هم برای‌شان چاق کردند و مشغول کشیدن بودند. بعد ایشان نکات عجیبی را نقل کردند که جالب است و من هیچ‌وقت یادم نمی‌رود. از ایشان سؤال کردم مسافرت چطور بود، خوش گذشت؟ و ایشان چند نکته را به من گفتند: "من هر وقت می‌روم پیش امام، امام من را شرمند می‌کنند و خیلی به من محبت می‌کنند و به من گفتند شما چقدر موفقیه، عمر با برکتی دارید، به جبهه‌ها سر می‌زنید، پناه رزمندگان هستید." و امام خیلی به من لطف کردند. آقای اشرفی، بعد مقداری راجع به حالات امام صحبت کردند و همین‌طور که قلیان می‌کشیدند گفتند: "من خیلی ناتوان شده‌ام، پیر شده‌ام. رفقایم نیز رفته‌اند." زمانی بود که تازه شهید صدوقی به شهادت رسیده بود و شروع کردند راجع به

بوده و چگونه توانسته‌اید آن را حلاجی کنید؟

ببینید، وقتی انسان وارد عرصه جهاد و مبارزه می‌شود، آن هم مبارزه و انقلابی که بعد از جریان امیرالمؤمنین (ع) و روی کار آمدن آن حضرت، هیچ اتفاقی مثل اتفاق انقلاب اسلامی در تاریخ اسلام نیفتاده و این که بعد از این که عثمان را کشتند و مردم به سراغ امیرالمؤمنین (ع) آمدند، به قول حضرت که در نهج البلاغه آمده "لولا حضور الحاضر و قیام الحجت بوجود الناصر"، یعنی آن اقبالی که مردم کردند مسؤولیتی را برای امام ایجاد کرد و حضرت به‌رغم مشکلاتی که داشتند پذیرفتند. بعد، وقتی امامت را به آن صورت پذیرفتند و مسؤول اجرایی و عملی حکومت شدند، مواجه شد با آن مشکلات و آن صدماتی که برای آن حضرت از ناحیه نفاق‌افکنان پدید آمد اگر بخواهیم یک تحلیل همه‌جانبه و دارای زوایای مختلف راجع به نهضت امام خمینی و انقلاب اسلامی ایران بکنیم، باید یک دوره دقیقاً دوران امامت امیرالمؤمنین (ع) پس از خلیفه سوم را مطالعه کنیم.

آن حدیث، درباره انگیزه حضرت امیر (ع) است که علت پذیرش دعوت مردم را توضیح می‌دهد و معنی آن این است: "اگر شرایط حاضر نبود و حجت بر من تمام نمی‌شد، یارانی به دورم جمع نمی‌شدند و خداوند عالمان دین را در مقابل این صحنه‌ها مسؤول نمی‌دانست من قبول نمی‌کردم." یعنی عاملی که من خلافت را پذیرفتم آمدن مردم و وجود یارو و یاور در کنارم بود، چون پیامبر اکرم (ص) وقتی شرایط سخت پس از خود را برای علی ابن ابیطالب (ع) نقل کردند، امیرالمؤمنین (ع) پرسیدند: "تکلیف من در این بحران‌ها چیست؟" پاسخ دادند: "اگر یاور داشتی برو جلو و اگر نداشتی، صبر کن." و امیرالمؤمنین (ع) در اولین خطبه‌شان در نهج البلاغه، وقتی که ابوسفیان آمد گفت من چنین و چنان می‌کنم، بیا حکومت را از ابوبکر بگیریم، حضرت خطبه جالبی خواندند و فرمودند: "الفح من نهضه بجناح اوستسلم فاره، آن نهضتی پیروز است که پیشوایش دارای یار و یاور باشد." یعنی پیروز شد کسی که یار و پر دارد، اگر ندارد قبول تسلیم بکند. حالا یک وقت می‌بینید که کسی تسلیم می‌شود، یک وقت هم تسلیم بر او تحمیل می‌شود. بعد، آن سرانی که چه‌بسا بعضی در پیروزی امیرالمؤمنین (ع) نقش داشتند، ولی وقتی عدالت را دیدند و اتفاقاتی افتاد، جریان‌های جمل و صفین پیش آمد خیلی مهم بود و از همه بدتر نهروان بود. این شرایط را واقعاً امام خمینی وقتی این انقلاب را کرد که خودش فرمود انفجار نور بود و خودش فرمود که پیروزی خون بر شمشیر بود خودش فرمود هر چه بود خدا بود خودش فرمود این پابره‌نه‌ها بودند که انقلاب کردند خودش فرمود این مردم صادقانه آمدند به میدان، من یادم هست در قضایایی که وقتی بازرگان و این‌ها رفته بودند خدمت امام در نوفل لوشاتو، گفته بودند که آقا، بالاخره شما راضی می‌شوید به سلطنت منتها نه با این قدرت؟ امام فرمود: "کجا ما می‌توانیم این مردم حاضر در صحنه را پیدا کنیم و حالا که این مردم این‌طور به میدان آمده‌اند، ما باید کار را تمام کنیم و آن نتیجه‌ای که خدا می‌خواهد بگیریم." این همان مصداق لولا حضور الحاضر است، یار و یاور هست و باید همین جا کار را تمام کرد. این‌جا امامت مسؤولیت دارد و نمی‌تواند خوداری کند. براساس همین حرکت بود که سیدالشهدا فرمود: "مردم

آورد. وقتی هم آقای رضایی آمد، با فرمانده‌های سپاه دعوا کرد که چرا مراقب نبودید و با تندلی به آن‌ها گفت: "جواب امام را چه بدهم؟ چرا کوتاهی می‌کنید؟" آقا محسن، خیلی عصبانی بود. بعد هم اتفاقی را که افتاده بود، برای ایشان گفتم و با یکدیگر رفتیم به بیمارستان و در سردخانه را باز کردند و پیکر مطهر آقای اشرفی را دیدیم. فردای آن روز برای تشییع جنازه به اصفهان با هواپیما آمدیم. در آن مراسم، امام جمعه این شهر صحبت کرد و من نیز سخنرانی کردم. وسط صحبت‌های من، آقای طاهری احساساتی شد و خواست تا خیابانی را در اصفهان به نام ایشان کنند.

الآن آن خیابان به نام شهید است.

بله، الآن به نام شهید اشرفی خیلی جاها هست. بعد هم اختلاف پیش آمد، چون بعضی‌ها می‌خواستند جنازه را به خمینی‌شهر ببرند، اما اصفهانی‌ها نگذاشتند. سرانجام جنازه تشییع شد و پیکر مطهر را در گلزار شهدا دفن کردند. ما هم به تهران برگشتیم و دیگر چیزی در ذهن من نیست و کسی هم دیگر به سراغ ما نیامد به‌عنوان این که مراسم سالگردی برگزار شود یا مصاحبه‌کننده و این اولین باری است که من در این خصوص صحبت می‌کنم. فقط یک شب در سالگرد شهید در همین مسجدی که آقای محمد اشرفی نماز می‌خواند، به منبر رفتم و آقای رحیمیان بنیاد شهید هم آمد و همین حرف‌ها را آن‌جا زدم.

دشمن می‌خواست در بین مردم و روحانیون ایجاد وحشت کند و موفقیت‌هایی هم در این زمینه به‌دست آورد. وقتی هم آقای رضایی آمد، با فرمانده‌های سپاه دعوا کرد که چرا مراقب نبودید و با تندلی به آن‌ها گفت: "جواب امام را چه بدهم؟ چرا کوتاهی می‌کنید؟" آقا محسن، خیلی عصبانی بود.

الآن حدود بیست و هفت، هشت سال از آن اتفاق می‌گذرد. شما اهل منبر و واعظ اهل علم و فضیلت هستید و راجع به تقدیر و خیر و اختیار در قرآن و مسائل دینی ما نیز بسیار گفته شده و شما اشراف بیش‌تری نسبت به این مسائل دارید. این که در همه این سال‌ها همان‌طور که تعریف کردید، یک‌بار در نوجوانی و چند بار هم به‌واسطه آن دوست کرمانشاهی‌تان خدمت شهید رسیدید و دیدارهایی با هم داشتید، ولی این خاطره آخر که تعریف کردید و خیلی غمگین و تلخ است و در جای خودش جالب هم هست. به نظر من این ماجرا در تاریخ انقلاب ما ثبت خواهد شد و من متأسفم که تا الآن به‌جز آن سخنرانی، در جای دیگری ثبت نشده است. این که این مسائل پیش بیاید و شما به منزل شهید بروید و آخرین عکس ایشان با شما گرفته شود و مهمان ایشان باشید و فردا هم سخنرانی کنید و شاهد شهادت ایشان باشید و بر بالای جنازه ایشان حاضر شوید. می‌خواهم بیرسم که تحلیل شما از این مسائل چه

خیر، موج انفجار ما را پرت کرده بود و پاسدارها نیز شروع کردند به تیراندازی هوایی. خیلی هم ناراحت بودند. به‌رحال، قضیه به همین جا ختم شد و من چون لباس خونی شده بود، آن بنده خدا ما را برداشت و به حمام رساند، چون در همه جای صورتم چیزهایی فرو رفته بود، درست مثل این بچه‌های غزه که تلویزیون نشان می‌دهد، صورت و دستانم همان‌طوری شده بود، حتی در سر من ذراتی بود که ما نفهمیدیم ریگ بود یا ترکش؟ تمام بدنم آغشته به خونابه بود.

قبل از استحمام بیمارستان نرفتید؟

همان راننده و محافظم، بعد از استحمام مرا به بیمارستان برد، درحالی که گفته بودم به بیمارستان نیازی نیست. فقط لباس‌هایم به‌شدت بوی خون و باروت می‌داد، عارضه‌ای هم که آن انفجار در من باقی گذاشت، این است که الآن من به ارتفاع بالا نمی‌توانم بروم، چون سرم گیج می‌رود و نمی‌توانم بر خودم مسلط باشم. بعد از آن، ما را آوردند به استناداری و ما از آقای اشرفی خبری نداشتیم، دیگر، آن روز، اوضاع شهر به هم خورد و نماز جمعه هم برگزار نشد.

از عکس‌العمل مردم نیز بگویید.

جیب و داد و فریاد و ازدحام البته من را زود از آن‌جا بردند، اما شنیدم که چندین نفر مجروح شدند چون ما و حاج آقا را به‌سرعت بردند، بر سر آقای رحمانی هم نفهمیدم چه آمد.

محمد آقای اشرفی را هم همین‌طور، فقط شب‌هنگام بود که محسن رضایی آمد و خیلی عصبانی بود. آقا محسن، از قبل من را می‌شناخت و گفته بود به نزدش بروم. من هم رفتم و دیدم رفیقم البته آقای رحمانی آسیبی ندیده است چون آن شب به آن جلسه آمد.

محمد آقا هم آسیبی ندید، عکسی موجود است که ایشان صحیح و سالم، بالای سر جنازه مطهر شهید، دارد گریه می‌کند.

به گمانم محمد آقا هم به این طرف ما پرت شد. من اصلاً تعجبم که موج انفجار این همه آدم را ده متر آن طرف‌تر پرت کند و تقریباً هیچ بلایی بر سر آن‌ها نیاید؛ این چه اتفاقی بود ما هیچ‌وقت نفهمیدیم!

آن‌ها چه منظوری داشتند، از این که به این صورت فجیع، این پیرمرد را به شهادت برسانند؟

بالاخره آن جریان بر نفاق استوار بود و آن‌ها تحلیل‌شان این بود که می‌خواستند مرکزی که نقطه ثقل انقلاب محسوب می‌شد و شخصیت‌های بزرگی را که در این استان‌ها جزو یاران صدیق حضرت امام بودند، از بین ببرند و به‌خاطر ضربه زدن به امام این کارها را می‌کردند؛ با این نیت که رعب و وحشت ایجاد کنند. با این کار واقعاً هم کرمانشاه را خالی کردند. این‌هایی که در شهرستان‌ها شهید می‌شدند - مثلاً آقای صدوقی - از جمله آن‌ها بود که پسرش به جای او آمد، خب پسر که پدر نمی‌شود. یا آقای دستغیب که بنده خدا وقتی رفت، می‌خواهم بگویم که دیگر مراکز استان بعد از این‌ها دچار چالش‌ها و اختلافات می‌شدند و آن محوریته که این بزرگواران داشتند صدمه دید، ولی به‌رحال راه آن بزرگواران ادامه پیدا کرد.

علت این که دشمن اصرار داشت انتحاری و به این وضع فجیع عمل کند، چه بود؟

دشمن می‌خواست در بین مردم و روحانیون ایجاد وحشت کند و موفقیت‌هایی هم در این زمینه به‌دست

آقای اشرفی که ما نحن فیه به قول ما طلبه‌ها آدمی بود که این پیرمرد خودش می‌گفت: "امام به من گفته است که وقتی پیرمرد هشتاد ساله قد خمیده بلند می‌شود، لباس سپاه می‌پوشد و می‌رود به جبهه، این چقدر برای رزمنده‌ها نیروبخش است."

یکی صحبت‌هایش که شاید آخرین آن‌ها بود که فرمود: "امام، شما به گردن مردم خیلی حق دارید، ولی امام حسین (ع) هم به گردن شما خیلی حق دارد، چون هر چه دارید، از برکت حسین است و عاشوراها و محرم‌ها." خلاصه وقتی دشمن فهمید که این عمامه به سر چه قدرتی دارد، نشست و فکر کرد که چه بکنیم؟ آیا در جبهه گروهبان‌ها فعالیت کنیم؟ من یادم هست بیست و دو بهمن که انقلاب پیروز شد، درست در بیست و سوم بهمن، چپی‌ها در همین مدرسه رفاه جمع شده بودند و شعار انحرافی می‌دادند. بعد از آن هم مسعود رجوی و منافقین شروع کردند، از آن طرف هم در کردستان فعالیت می‌کردند. یک‌سری کارهای ایدئولوژی را به‌وسیله عوامل‌شان اعم از چپی‌ها و تلقاطی‌ها، منافقین، ملی‌گراها شروع کردند این‌ها در ابتدا همه‌شان با هم بودند و فکر نمی‌کردند انقلاب بدین صورت تثبیت شود. چپی‌ها تحلیل‌شان این بود و فکر می‌کردند که این آخوندها نمی‌توانند کشور را اداره کنند. انقلاب که پیروز شد، ما حکومت را از آن‌ها می‌گیریم. مسعود رجوی هم همین تحلیل را داشت. ملی‌گراها نیز همین تحلیل را داشتند که روحانیت نمی‌توانند. پیش‌تر، مسأله مرحوم آیت‌الله کاشانی را و سادگی ایشان را آقای طالقانی هم نقل می‌کرد که رفتم به دیدن آیت‌الله کاشانی در فلک‌الافلاک و خربزه برای من آورد، گفتم آقا مثل این که پوست خربزه زیر پای شما گذاشته‌اند، طالقانی به‌طعنه به آیت‌الله کاشانی گفته بود و مخالفین نظام این‌ها را مستمسک قرار می‌دادند، اما هیچ‌یک از تحلیل‌های‌شان محقق نشد و دیدند که انقلاب پیروز شد و هم‌اشار به نام خمینی و به نام اسلام و رسول‌الله (ص) و حسین (ع) تمام شد. من یادم هست که همین

به من گفته‌اند که باید بروم، بنابراین وقتی این نهضت شروع شد، امام با تمام اخلاص وجود، و ایمانش به میدان آمد. امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه هنگام تحلیل از بدر و أخذ می‌گویند: "ما صادقانه آمدیم به میدان، خدا هم وقتی ما را دید ما را پیروز کرد." واقعا هم خدا به امام خمینی مزد داد، چون امام فقط برای خدا آمد و یک ذره شک و ریا و خدعه در وجودش نبود. یک انسانی بود که به‌قول شهید مطهری سی و پنج سال خود را ساخته بود و همه رگه‌های ریا و شرک را از درونش پاک کرده بود و انسانی بود که واقعا باید بگوییم بعد از وجود مقدس ولی‌عصر (عج) و معصومین (ع) یک کسی بود که به خدا این را که می‌گوئیم نه این‌که بخوایم غلو بکنیم، این اعتقاد من است که امام با آن مجاهدت نفسی که داشت، با آن مراتبی که طی کرده بود، معصوم بود و به برکت همین صفا و اخلاص، سخش طوری بود که واقعا ارواح مرده را زنده می‌کرد، به آن‌ها جان می‌بخشید. آن صحبت‌ها بیان شد و انقلاب صورت گرفت و همه آمدند به میدان و با معادلاتی که دشمن داشت، در مقابل این موج‌ها هر چه تلاش کردند، دید کاری نمی‌تواند پیش ببرد. بعد این‌ها وقتی که دیدند امام پیروز شده و شاه هم‌ریشه‌اش کنده شده و این معجزه قرن پس از ۱۴۰۰ سال به وقوع پیوسته و دنیا را تک‌ان داده است، دشمن تازه بیدار شد که شیعه عجب مکتبی است. مرجعیت عجب قدرتی دارد. چقدر این فتوا توانمند است. این عمامه به سر عجب قدرتی دارد. این‌ها یک مقدار کوتاهی در زمان آیت‌الله میرزای شیرازی (ره)، این‌ها را تجربه کرده بودند، ولی تا این اندازه خبر نداشتند و این جایش را نخوانده بودند! باز در ماجرای مصدق و مرحوم آیت‌الله کاشانی یک تجربه‌ای داشتند، ولی آن‌جا را هم موفق شدند مهار کردند. خدا رحمت کند مرحوم امام را یادم آمد. یک وقتی بنی‌صدر حماقت و بلاهتی مرتکب شده بود در محضر امام و امام در پاسخ فرموده بودند: «نه تو مصدقی، نه من کاشانی.» آن‌ها قدرت دین را و اشهد ان علی ولی‌الله و حسین (ع) و این عمامه به سر را و قدرت مسجد هیأت این سینه‌زن‌های سیدالشهدا (س) را قدرت محرم و صفر را که امام می‌فرمود ما هر چه داریم از این محرم و صفر و این روضه‌ها داریم، دیدند. من این نکته را از خود مرحوم شهید مطهری شنیدم در

چپی‌ها در مجله اطلاعات می‌نوشتند این شعار "حزب فقط حزب‌الله و رهبر فقط روح‌الله" یک نوع انحصارطلبی و آنارشسیسم است. از همین اصطلاحاتی که چپی‌ها داشتند، پیدا بود که شعارها داغ‌شان کرده است. منتها در پس این جریان گروهبان آمریکا و قدرت‌های دیگر بیکار نمی‌نشستند، این‌ها را فعال می‌کردند، ولی این‌ها با آن نفس قدسی امام و تدبیر ایشان نتوانستند کاری از پیش ببرند. البته یک کارهایی کردند، مثلاً قره‌نی را به شهادت رساندند، مطهری را ترور کردند، اما باز هم موفق نشدند. این بود که جنگ را به راه انداختند و در تمام این حرف‌ها امام در یک جمله سؤال شما را پاسخ گفت. خدا رحمتش کند، آن بزرگوار همیشه سخنانش فصل‌الخطاب بود. فرمود: "این‌ها از ما سیلی خورده‌اند و می‌خواهند جبران کنند." غرب سیلی خورد، شرق سیلی خورد، کفر و نفاق سیلی خورد مکتب‌های الحاد و سرمایه‌داران سیلی خوردند. هر چه ضد اسلام بود، سیلی خورد. از اسلام سیلی خورد، از ولایت خورد. از امام حسین (ع) از آخوند و از عمامه به سر شیعه خورد و این بود که رسیدند به این تحلیل که خوب، حالا چه کار کنیم؟ اول باید برویم مطهری و مفتوح را بزینیم، بعد می‌آیند می‌بینند چه‌زگی بزرگی مثل مرحوم قاضی طباطبایی، در تبریزی نقش دارد و انسان بزرگی هم هست. آن هم در تبریزی که در طول جریان‌های ایران، اگر شما بررسی کنید، می‌بینید که همیشه وسیله‌ای بود برای ضربه‌زدن به جریان‌های ملی و دینی، این‌ها گفتند باید تبریز را به آشوب بکشیم، پس قاضی را زدند. بعد از آن، امام آقای مدنی را به امامت جمعه تبریز منصوب کرد. واقعا مدنی یک شخص عجیب و غریبی بود و من محضر این شهید را درک کرده بودم و در همدان می‌رفتم خدمت‌شان. اصلا یک آدمی بود که نور بود، به‌قول ما نجف‌آبادی‌ها، "یک گندلی نور بود، یعنی مجموعه‌ای از نور بود. خوب، این‌ها مدنی را زدند یا صدوقی را که واقعا در جای خودش یک امپراتور بود یا همین آقای اشرفی که ما نحن فیه به‌قول ما طلبه‌ها آدمی بود که این پیرمرد خودش می‌گفت: "امام به من گفته است که وقتی پیرمرد هشتاد ساله قد خمیده بلند می‌شود، لباس سپاه می‌پوشد و می‌رود به جبهه، این چقدر برای رزمنده‌ها نیروبخش است" خدا رحمت کند، صیاد شیرازی به من می‌گفت: "آقای رستگاری، یک شب که شما در مهدیه دعای کمیل می‌خوانید، از هزارها سلاح‌های مهم برای ما بارزتر است. چون فردای برگزاری یک دعای کمیل و نثار یاحسین، می‌بینم کلی رزمنده عازم جبهه‌ها شده است. یا فرض کنید یک وقتی در نجف‌آباد ما یک آیت‌الله ایزدی بود که خیلی مرد بزرگی بود. وقتی این مرد که از بهترین شاگردان فلسفه امام بود و در ابعاد فلسفه گمنام ماند، بلند می‌شد و می‌رفت به جبهه یا همین آقای جوادی آملی یا در مشهد آقای تهرانی که از بزرگان و عرفا بود و قد خمیده‌ای داشت، این‌ها وقتی وارد منطقه می‌شدند، اصلا همه چیز دگرگون می‌شد. چون من گاهی آن‌جا بودم و می‌دیدم این امام جمعه‌های مراکز که می‌آمدند، رزمنده‌ها انرژی می‌گرفتند. بعد، وقتی دشمنی این صحنه‌ها را می‌بیند، تصمیم می‌گیرد این‌ها را از بین ببرد. این‌گونه بود که باب ترور باز شد حالا شخصیت‌هایی مثل آقای اشرفی و شخصیت آقای





را هم همین‌طور. این‌ها در فکرشان بود که همه را نابود کنند و باز امام به این‌ها فرمود اگر با همه قدرت‌تان بخواهید در مقابل دین ما بایستید ما با همه قدرت‌مان در برابر دنیای شما می‌ایستیم این تعبیر دین و دنیا و تعبیر ایمان و کفر است. امیرالمؤمنین (ع)، این مسأله را خیلی زیبا بیان می‌کند و در نهج‌البلاغه می‌فرماید: "انا من رسول‌الله." می‌فرماید: من نزد پیامبر مانند بازوی پیامبر هستم. امثال شهیدان بهشتی، مطهری، اشرفی، دستغیب، صدوقی، مدنی، قاضی طباطبایی، مفتاح، رجایی، چمران و سایر بزرگان نیز بازوهای امام بودند و دشمن می‌خواست این بازوها را بگیرد و آن دست و

خوب است شخصیت آقای اشرفی اصفهانی را به همراه کارنامه علمی و زندگی و نیز معرفت و کمالتش را نگاه کنیم و بعد از خود بپرسیم که چرا منافقین نرفتند یک روحانی معمولی را ترور کنند؟ زیرا حداقل یکصد سال یا بیش‌تر بر حوزه علمیه گذشت تا چکیده هزاران طلبه یک مطهری یا یک بهشتی یا یک اشرفی اصفهانی شد.

قدرتش را ضعیف کند، ولی امام این معادله‌ها را به هم زد و فرمود خدا هست و خدا نیز هم‌چنان امام را یاد می‌کرد. واقعا اگر ما بخواهیم با حساب ریاضی دو دو تا، چهار تا حساب بکنیم، تا الان باید این انقلاب نابود شده باشد. اما آن‌چه این انقلاب را حفظ کرده رفاقت‌ها، همدلی‌هاست و در عین حال یک قدرت دیگری هم هست که آن قدرت، صفا و اخلاق امام و رهبری است و دعاهای مادران شهید داده و پدران شهید و خون شهادت و آن دل‌سوختگانی که در گوشه و کنار دست به دعا برمی‌دارند در روایت دیده‌ام کسی که یک گوشه اشکی برای امام حسین (ع) بریزد، هر قطره اشک او یک منطقه‌ای را از بلا حفظ می‌کند و این مجالس و محافل و این یاحسین‌ها مملکت را نگاه داشته و چقدر خوب

قاضی صدوقی و مدنی و دستغیب همه عزیز بودند، ولی بالاترین گل این‌ها که یاران بزرگ امام بودند و هنوز هم کسی نتوانسته جای خالی‌اش را پر کند، شهید بهشتی بود. او شخصیتی بود که آقای رسولی محلاتی نقل می‌کرد مرحوم امام، این اواخر هم می‌گفتند هنوز هم هر روزی که می‌گذرد، من جای خالی بهشتی را می‌بینم. این‌ها دیدند باید این بزرگواران را از امام بگیرند. ما روضه‌خوان‌ها روضه‌ای می‌خوانیم مبنی بر این‌که وقتی سبکینه سلام‌الله علیها به ابعادالله عرض کرد بابا چرا تسلیم مرگ شدی؟ حضرت فرمود دخترم، دیگر یاور ندارم.

در واقع، این‌ها می‌خواستند یاوران امام را بگیرند و دور ایشان را خالی کنند...

بله و ایشان را تنها بگذارند. شما ببینید، در جریان حزب جمهوری در هفتم تیر نخبه‌ها را هدف قرار دادند و آقای خامنه‌ای را هم که قبلاً زده بودند، بنا بود آن شب آقای هاشمی هم بایستد و کاملاً اتفاقی بود که ایشان نیامد. این‌ها بنا داشتند کسی را برای امام زنده نگذارند. والله، من معتقدم یکی از این اتفاقاتی که برای نهضت ما افتاد و این سران نهضت و ایدئولوگ‌های نظام را که از بین برد، اگر مشابه این اتفاق در آمریکای با آن عظمت یا در شوروی وقت با آن عظمت، افتاده بود آن‌ها متلاشی می‌شدند. امام یک تعبیری داشتند که می‌گفتند اگر رجایی و باهنر نیستند. خدا هست این اعتقاد است که خداوند به پیغمبر می‌گوید: "قل الله ثم ذرهم" یعنی رها کن آن‌ها را یا مثلاً آن آیه "یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین" پیغمبر، خدا برای تو کافی است و امام همین‌طور شد، این‌که می‌فرمود: "من یک موی این کوخ‌نشینان را به همه عظمت کاخ‌نشینان نمی‌دهم." به‌خاطر همین بود: حسبک الله و من اتبعک. بنابراین این‌که گفتید: اصل جریان همین است: یک نوع تقابل کفر و ایمان، نفاق و ایمان. من یک وقت این‌طور فکر می‌کردم که در قرآن شریف، خدای بزرگ در بعضی از آیات مثل سوره بقره، مردم را به سه دسته تقسیم می‌کند. در بقیه سوره‌ها هم همین‌طور است، مثل سوره توبه. و بقره ابتدا از مؤمنین می‌گوید و بعد از کفار، و بعد هم چهارده آیه راجع به نفاق و منافقین می‌گوید. در سوره توبه هم همین‌طور است، سوره‌های توبه و انفال، تقریباً سیستم دفاعی و نظامی اسلام را بیان می‌کند در این سوره، خدای سبحان این‌ها را معرفی کرده اما در سوره تغابن خدا می‌گوید: "الله الذی خلقکم فمکنم مومن و منکم کافر" و می‌خواهد بگوید که این منافقین نه تنها جزو کفارند، بلکه بدتر هم هستند، پس باید بگوییم تقابل کفر و ایمان، و چون این انقلاب حاوی همان شعاری بود که مردم دادند و گفتند: "نهضت ما حسینیه، رهبر ما خمینی" پس تحلیل حقیقت و ماهیت نهضت، بدون بررسی نهضت عاشورا امکان‌پذیر نیست. واقعش این است که شما از هر جهتی که بررسی کنید، این نهضت گره خورده به نهضت عاشورا و همه خصوصیاتش مثل نهضت سیدالشهداء (س) است. می‌خواهم بگویم در روز یازدهم محرم که ما روضه می‌خوانیم و می‌گوییم ابن‌سعد همه را کشت و خیمه‌ها را آتش زد، نقل کرده‌اند که بار آخر دستش را به هم زد و گفت: "دیگر چیزی از اولاد علی باقی نماند و تمام آن‌ها از بین رفتند و مردم راحت شدند." غافل از این‌که خداوند، زینب و زین‌العابدین را نگه داشت و نهضت

است که امثال شما که زحمت می‌کشید این ارزش‌ها را حفظ می‌کنید لابه‌لای آن‌ها به‌عنوان کسی که زحمت این گزارش‌ها و مصاحبه‌ها و مطالب را می‌کشید، پیامی هم به نسل موجود بدهید.

حاج آقا، اتفاقاً می‌خواستیم همین را از جناب عالی بپرسیم. انقلاب ما چند شهید در محراب تقدیم کرد به انقلاب و خداوند و رسول‌الله بهترین پیامی که ما می‌توانیم از خون این پنج شهید به نسل جدیدمان که آن روزها را ندیدند و امثال شهید اشرفی اصفهانی را فقط از طریق عکس‌ها و مطبوعات و تلویزیون می‌شناسند، بدهیم چیست؟

به نظر من به این جوان نوعی باید گفت: "جوان، فکر کن ببین شهید محراب یعنی چه؟ محراب یعنی چه؟ مسجد چیست؟ مسجد، سکوی پرش یک انسان از فرش به عرش، از ملک به ملکوت است و کسی که در این جا شهید می‌شود، علی (ع) امیرالمؤمنین، امام‌المؤمنین است و در تداوم تاریخ، کسانی در این مکان مقدس شهید می‌شوند که زنده‌های علم و ایمان و معرفت و فقه و فقاقت و فضیلتند. فکر کن دشمن قصد دارد کجا را هدف قرار دهد؟ عالم کارشناس دین تربیت شده مکتب اهل بیت (ع)، و بعد این آدم هدف تیر قرار می‌گیرد؛ آن هم در محراب."

و منافقین کوشیدند بدین وسیله هم نماز را مورد هجمه قرار دهند، هم انقلاب را و هم روحانی محبوب ملت را و هم امام امت را.

خوب است شخصیت آقای اشرفی اصفهانی را به همراه کارنامه علمی و زندگی و نیز معرفت و کمالتش را نگاه کنیم و بعد از خود بپرسیم که چرا منافقین نرفتند یک روحانی معمولی را ترور کنند؟ زیرا حداقل یکصد سال یا بیش‌تر بر حوزه علمیه گذشت تا چکیده هزاران طلبه یک مطهری یا یک بهشتی یا یک اشرفی اصفهانی شد آن کوردلان نیز چکیده را زدند. این کار آن‌ها معنی دارد و معنی‌اش این است که ایها الناس، بدانید فضیلت در معرض خطر است یا به تعبیر دیگر، چون می‌خواهند فضیلت را از بین ببرند، فاضل را از بین ببرند. می‌خواهند فقه و فهم را از بین ببرند، فقیه را از بین ببرند. یعنی هدف‌شان فضیلت است، پس باید فاضل را از بین ببرند. حقیقت این است که چون می‌خواهند هنر را از بین ببرند، پس باهنر را از بین می‌برند.

جالب این‌که من قبل از این‌که برای مصاحبه خدمت‌تان برسم، نمی‌دانستم که نجف‌آبادی هستی فکر می‌کردم یا کرمانشاهی هستی یا اهل و عیال‌تان از مردم خوب آن‌جا هستند. به همین سبب، با خودم فکر می‌کردم که شما با شهید بیش‌تر از این‌ها مانوس بوده‌اید. شاید به‌خاطر آن عکس که در آخرین ساعات با شهید گرفته‌اید...

می‌خواهم بگویم که اصلاً شاید آقای اشرفی اصفهانی، به سبب کثرت آدم‌های دور و بر و جایگاه مهمی که داشتند، آن چند دیدار و خود حقیر را به یاد نداشتند یادشان نبود این نکته هم که آن شب و روز آخر حیات دنیایی‌شان من را تحویل گرفتند، فقط به‌خاطر این بود که حالا یک نفر از تهران آمده تا دعای کمیل بخواند، و الا هیچ نوع سابقه ذهنی‌ای از من نداشتند، فقط آن قدر با صفا و محبت، من را تحویل گرفتند که آن را ناشی از برکت اسلام و انقلاب و دعای کمیل و منش والای خودشان می‌دانم. ■

درآمد



آیت‌الله حسن ممدوحی کرمانشاهی (متولد ۱۳۱۸ کرمانشاه) و در حال حاضر عضو جامعه مدرسین قم است. ایشان پیش از سی جلد کتاب در مباحث مختلف دینی ارائه کرده است. آیت‌الله ممدوح به سبب مراوده پدرش با شهید اشرفی اصفهانی خاطرات زیادی از آن بزرگوار دارد.

کارها در تاریخ می ماند...

■ **خاطراتی از شهید محراب در گفت و شنود شاهد یاران**
با آیت‌الله حسن ممدوحی کرمانشاهی

و بالاخره قسمت او هم این بود که خداوند متعال این مرد بزرگ را با شهادت به نزد خود ببرد و خون پاکش در راه اسلام ریخته شود. او از هر نظر خیلی مرد بزرگواری بود.

آیت‌الله اشرفی در کرمانشاه شهید شد و قاعده‌اش هم این بود که در همان کرمانشاه برای ایشان مدفنی درست کنند، اما بستگان ایشان صلاح ندانستند و پیکر مطهر را به اصفهان بردند.

زندگی ایشان بسیار ساده بود و بسیار مؤمن، خوددار، باتقوا، محتاط و در عین حال دارای درجات بالا بود. در مکاسب و کفایه، جزو شاگردان خوب مرحوم بروجردی و از کسانی بودند که برای طلبه‌ها مایه تعلیم و تربیت بوده‌اند که متأسفانه قدر آن‌ها را هم نمی‌دانستند.

می‌دانیم که پدر مرحوم‌تان که تا حدود هفده سال پیش در قید حیات بوده‌اند، از معاشران شهید اشرفی بوده‌اند. چه چیزهایی از رابطه این دو به خاطر دارید؟

قبل از این‌که من طلبه شوم، مدرسه‌ای در کرمانشاه تأسیس شد که پدرم نیز جزو بانیان آن بود. ایشان محمدحسین ممدوحی و از بازاریان بود. زمانی که مدرسه راه‌اندازی شد، من با پدر در آن‌جا همراه بودم و آیت‌الله بروجردی افرادی - از جمله شهید اشرفی اصفهانی - را به آن‌جا فرستادند. چند ماه پس از این‌که طلبه شدم، یادم می‌آید یک درس خیلی ابتدایی را من به آیت‌الله اشرفی پیشنهاد کردم و ایشان شروع به گفتن کردند، درحالی‌که در شأن ایشان نبود و چنین درس‌هایی را از طلبه‌های ممتاز هم می‌توان یاد گرفت. یکی دیگر از خصوصیات این بزرگوار، تقوای‌شان بود.

زندگی ایشان بسیار ساده بود و بسیار مؤمن، خوددار، باتقوا، محتاط و در عین حال دارای درجات بالا بود. در مکاسب و کفایه، جزو شاگردان خوب مرحوم بروجردی و از کسانی بودند که برای طلبه‌ها مایه تعلیم و تربیت بوده‌اند که متأسفانه قدر آن‌ها را هم نمی‌دانستند.

چه کسانی قدر آن‌ها را ندانستند؟

در نظام جمهوری اسلامی قدر آن‌ها را می‌دانستند، ولی در بعضی جاها آن‌چنان‌که باید رعایت حال‌شان را نمی‌کردند. ایشان تا آخر عمر در همان مدرسه ماند

علم و آگاهی چیزی از آن شهید ندیدیم. فرمودید که پدر بزرگوارتان از بانیان مدرسه آیت‌الله بروجردی بودند، چون از تجار کرمانشاه بودند و بالطبع وضع مالی ایشان خوب بوده است و فردی خیر هم بوده‌اند. پدرتان چه خاطره‌ای از بنای آن مدرسه و مسائل مالی مربوط به بنای آن‌جا داشتند؟

تأسیس آن مدرسه از منزل ما آغاز شد. روزی که تجار جمع شدند، آقای اشرفی هنوز به کرمانشاه نیامده بودند. خلاصه، مقداری پول جمع شد که نماینده آقای بروجردی آن‌ها را به محضر ایشان برد. البته مبلغ زیادی نبود، فقط زمین را کسی وقف کرد به نام آقای حاج عباس‌علی فرهودی، که پس از مدتی فهمیدند جزو موقوفات سه دانگ و چهار دانگ چند صد سال پیش بوده است، پس قبل از این‌که کاری کنند، رفتند خدمت آقای بروجردی و آن‌جا را اجاره نود ساله کردند و بالاخره آن مدرسه را ساختند.

پدرتان از روحیات شهید چه تعریف‌هایی می‌کردند؟

پدرم خیلی از شهید راضی و خیلی هم با ایشان رفیق بود. همیشه درد دل آقای اشرفی پیش پدر ما بود، هر وقت به منزل ما می‌آمد یا پدر ما خدمت ایشان می‌رفت اگر درد دلی داشت، به ایشان می‌گفت و هر دو خیلی هم‌راز و هم‌نفس یکدیگر بودند.

شما در مدرسه بروجردی تحصیل نکردید؟ مستقیم به قم رفتید؟

واقعاً دلیل بر این بود که این مرد چقدر خلوص دارد. چنین کارهایی که همیشه می‌کرد، هم به ما و دیگران انرژی می‌داد و هم برایمان درس بزرگواری و اخلاص بود.

مرحوم اشرفی، مبارزی که مشت گره کند و جلوی مردم بیفتد نبود، ولی همواره با حضرت امام ارتباط داشت. امام برای ایشان نامه می‌نوشتند و شهید هم اوامر امام را مو به مو اجرا می‌کرد، حرف امام را تصدیق می‌کرد و مقلد آن بزرگوار بود.

پخش اعلامیه‌های امام نیز کار طلبه‌های جوانی بود که باید از این پشت بام فرار کنند و روی آن پشت بام بپرند.

بنابراین حلقه‌های ارتباطی وجود داشت.

ایشان در جایگاه خوبی که قرار داشت، همیشه مؤید بود و رفتار و کارهای امام را تأیید می‌کرد.

مرحوم حاج آقا عطاءالله اشرفی اصفهانی، بیننا و بین‌الله، در کرمانشاه سند روشنی از تقوا و علم بود. در مدرسه آیت‌الله بروجردی امام جماعت بود و شب‌های جمعه دعای کمیل را از حفظ می‌خواند. خادمان، چراغ‌ها را خاموش می‌کردند و ایشان دعای کمیل می‌خواند و صحبت می‌کرد. تا وقتی که ایشان بود مسجد آیت‌الله بروجردی ملامال از جمعیت می‌شد. ایشان اهل جدل نبود، ولی عده‌ای در کرمانشاه ظاهر شدند که اهل ریاست و به‌دست گرفتن این خطاها بودند که متأسفانه خیلی سخت با ایشان درافتادند.

در رژیم گذشته؟

در زمان شاه، در زمان انقلاب هم همین‌طور.

برخورد ایشان چگونه بود؟

ایشان اصلاً ترتیب اثر نمی‌داد. هیچ کینه‌ای در دل نداشت. هیچ حرفی هم پشت سر کسی نمی‌زد و فقط کار خودش را انجام می‌داد.

این رفتار بزرگوارانه و بزرگ‌منشانه ایشان را برانگیخته از کدام خصلت شهید می‌دانید؟

ایشان بسیار اهل مراقبه و به جای آوردن نوافل بود و عمری را با مراقبه زندگی کرد.

از مبارزات ایشان بگویید.

اطلاعیه‌های امام را رسماً تأیید می‌کرد. پس از انقلاب هم در جایگاه یک مأمور امام و اسلام به‌خوبی کار می‌کرد. لباس سپاه به تن می‌کرد، با این‌که آن وقت‌ها خیلی پیر بود. الحمدلله رب العالمین جزو خیراتی که وارد شهر ما شده بود این مرد بود.

ما برای تهیه مطالب این ویژه‌نامه، به هر جا که می‌رویم پس از گذشت بیست و هفت سال از شهادت ایشان همه‌اش صحبت از خیر و نیکی، اخلاق خوب، سیره و سیرت خوش، تقوا، زهد، خوش‌خلقی و خلیق‌بودن در مورد ایشان است. چطور می‌شود که فردی بیست و بیست و هفت سال است که شهید شده و حضور دنیوی ندارد و این همه یادگارهای خوب گذاشته است. چطور می‌شود که کسی به این اعلا درجه برسد؟

روایتی هست که می‌گوید اگر پس از فوت کسی چهل مؤمن به‌خوبی او شهادت بدهند، خداوند او را می‌آمزد. در مورد ایشان چهل مؤمن که سهل است، هزاران مؤمن این‌گونه شهادت می‌دهند. این‌ها همگی دلیل بر صحت عمل است. کارها در تاریخ می‌ماند. ■

چه آن‌هایی که شهید را می‌شناختند و چه آن‌هایی که نمی‌شناختند، همه برایش احترام قائل بودند. این‌ها چند نفر بودند که با هم دوست و هم‌افق بودند از نظر زندگی، علمی، فکری و رفت و آمد؛ حاج آقا عبدی‌نژاد، حاج جواد اصفهانی، آقایان جبل‌عاملی، روحی و امام سدهی، این‌ها به اصطلاح "همه‌چیز تمام" بودند.

شما از آغاز زمان تحصیل خود در قم ساکن شدید و تا امروز در آنجا هستید. در همه این سال‌ها، قبل و بعد از شهادت، علمای قم نسبت به شهید اشرفی اصفهانی چه دیدگاهی داشته‌اند و دارند؟

چه آن‌هایی که شهید را می‌شناختند و چه آن‌هایی که نمی‌شناختند، همه برایش احترام قائل بودند. این‌ها چند نفر بودند که با هم دوست و هم‌افق بودند از نظر زندگی، علمی، فکری و رفت و آمد؛ حاج آقا عبدی‌نژاد، حاج جواد اصفهانی، آقایان جبل‌عاملی، روحی و امام سدهی، این‌ها به اصطلاح "همه‌چیز تمام" بودند.

وقتی با شهید اشرفی اصفهانی روبه‌رو می‌شدید، بهترین حسی که به شما دست می‌داد چه بود؟ مثلاً علامه طباطبایی بعد از شهادت شهید مطهری می‌گفتند هر وقت، من ایشان را می‌دیدم به رقص درمی‌آمدم.

به محض روبه‌رو شدن با آقای اشرفی اصفهانی، حتی‌المقدور سعی می‌کردیم رعایت محضر ایشان بشود، ادب را رعایت می‌کردیم، حریم را حفظ می‌کردیم، می‌دانستیم که ایشان مرد شایسته‌ای است، مردی خدایی و انقلابی است. پیرمرد با این‌که اصلاً به او نمی‌خورد، لباس سپاهی پوشیده و ایستاده بود مقابل سپاهی‌ها که رژه می‌رفتند، من خیلی تعجب کردم و

من تحصیلاتم در قم صورت گرفت، اما تابستان‌ها - موقع تعطیلی - به مدرسه بروجردی می‌رفتم و بازدید می‌کردیم. اوایل طلبگی‌ام بود که معلم می‌خواندم. ایشان نصیحت می‌کرد و نصیحت‌های‌شان هم خیلی در ما اثر می‌گذاشت.

از نصیحت‌های‌شان بگویید.

بیش‌تر راجع به مسائل طلبگی بود که مثلاً طلبه نباید بی‌اعتنا به مردم باشد، باید غنای روحی و معنوی داشته باشد و خودش هم همین‌طور بود.

شیوه درسی ایشان چگونه بود؟

خیلی خوب. ایشان مدرس رسمی بود و می‌دانیم که در قم هم درجه و مرتبه علمی والایی داشت.

شما چه موقع به کرمانشاه برگشتید؟

تا زمانی که پدرم در قید حیات بودند تابستان‌ها به کرمانشاه می‌آمدم. پس از این‌که پدرم فوت کردند به مدت بیست سال به کرمانشاه نرفتم، تا دو سال پیش که دوباره به کرمانشاه برگشتم و هنوز هم گاهی سری به آنجا می‌زنم.

در آن چهار سال پس از انقلاب که آیت‌الله اشرفی امام جمعه کرمانشاه بودند، آیا شما آنجا بودید؟

نه، فقط خیلی کم به آنجا سر می‌زدم.

به نظرات فضای آن چهار سال، با وجود فضای جدید نظام و نیز حضور آیت‌الله اشرفی اصفهانی چه تفاوتی با کرمانشاهی که قبل از انقلاب دیده بودید، داشت؟

متأسفانه با ایشان نمی‌ساختند، اختلاف داشتند، البته چنین اختلافاتی در هر زمانی با هر کسی وجود دارد. اما آیت‌الله اشرفی بسیار مظلوم بود و به‌نوعی گرفتارش می‌کردند. در نهایت، خداوند متعال آن‌قدر او را دوست داشت که با شهادت به نزد خود بردش. اگر هم شهید نمی‌شد به‌دلیل کهولت سن شاید یکی، دو سال بیش‌تر زنده نمی‌ماند، ولی به‌سبب شأن و مقام والایش مقدر بود که با این حالت معنوی از دنیا برود.

از ایشان چه خاطراتی دارید؟

تمام خاطرات من خوشی است. ایشان در رفتارشان متواضع بود. گاهی به منزل پدر ما می‌آمد و گاهی پدر ما به منزل ایشان می‌رفت. باادب، بااحتیاط بود، تمام اصول روحانیت را ایشان تمام‌عیار رعایت می‌کرد. زندگی خیلی ساده‌ای داشت با معیشتی خیلی مختصر.

در آن چهار سال ایشان چه اثراتی توانست در شهر شما به‌جا بگذارد؟

خب، مورد اعتماد حضرت امام و تقریباً نماینده تام‌الاختیار معظم‌له بود و خدماتی هم می‌کرد. حوزه را ایشان اداره می‌کرد، درس می‌گفت، به طلبه‌ها حقوق می‌داد و طلبه‌ها در کرمانشاه در آن زمان زیردست ایشان بودند.

پس از این‌که به‌عنوان نماینده تام‌الاختیار امام یک استان دست ایشان بود، باز هم با ایشان مراوده داشتید؟

خیر، پس از آن‌که من به قم آمدم، به جهاتی، دیگر به کرمانشاه نرفتم.

آیا روحیات ایشان تغییر کرد؟ براساس چیزهایی که شما دیدید یا شنیدید.

نه، اما می‌دانم و مطمئنم که تغییر نکرده بود. در همان منزلی که بود مانده بودند.





● در آمد

شنیدن احوالات شهید اشرفی اصفهانی، از زبان هم‌محلی‌های قدیمی ایشان، لطف و ملاحظت و شیرینی خاص خود را دارد. علی‌الخصوص که راوی، خود روحانی و روحانی‌زاده باشد و امروز، مسؤلیت امامت جمعه زادگاه آن بزرگوار-خمنی شهر- را عهده‌دار باشد.

یک پاره نور معنوی بود...

■ گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام سید مجتبی میردامادی

می‌دانیم که شما پیش از این که به کسوت روحانیت در بیابید، همسایه شهید اشرفی اصفهانی بوده‌اید.

بله، ما با شهید اشرفی هم‌محل بودیم، یعنی فاصله بین زادگاه و خانه‌ای که من در طفولیت در آن زندگی می‌کردم تا منزل ایشان، شاید پنجاه متر بیش‌تر نبود.

شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۲۴. وقتی که کودک و طفل بودم، ایشان عالمی بزرگوار و روحانی و امام جماعت مسجد ما، در محله فتح‌آباد خوزان خمنی‌شهر، بودند. نام مسجدی که ایشان نماز می‌خواندند، ولی عصر (عج) است که آن وقت‌ها به آن مسجد آقا قاسم و مسجد حاج آقا عطاءالله اشرفی هم می‌گفتند. فاصله بین منزل ایشان و مسجد، شاید صد و پنجاه متر بود که منزل ما، بین منزل ایشان و مسجد قرار گرفته بود. من با این که کم سن و سال بودم، اما خیلی علاقه داشتم که نماز را به جماعت پشت سر ایشان بخوانم. اصلاً روح و جسم ایشان همه دارای جاذبه بود. راه رفتنش با سکینه‌الوقار بود. نورانیت، معنویت و علم در چهره ایشان همواره ظاهر و هویدا بود. من در طفولیت، سال‌ها جزو مأمومین نماز جماعت ایشان بودم. یادم هست شب‌های قدر در همان مسجد ولی عصر ایشان مراسم احیاء برگزار می‌کردند؛ احیائی که شکوه و معنویتش را نه قبیلش دیده بودم و نه بعدش تا الان که خدمت شما هستم، دیده‌ام.

در آن "احیاءها" آن‌چنان حالات نورانی و معنویتی هویدا بود که من واقعاً آن خاطره‌های شیرین را فراموش نمی‌کنم. همیشه در بعد از ظهرهای ماه مبارک رمضان، ایشان تفسیر می‌گفتند و من جزو مستمعین‌شان بودم. به یاد دارم که گاهی منبر شهید دو ساعت طول می‌کشید کماکان، مسجد مملو

وقتی ایشان مأموریت پیدا کردند به کرمانشاه بروند، محله و منطقه ما در خمنی‌شهر در داغ فرورفت. واقعا همه متأثر بودند که چرا این نعمت از دست‌شان رفته است، هر چند ایشان در ایام تعطیلات و بسیاری از اوقات از سال به‌عنوان صله رحم به محل می‌آمدند و در مسجد حضور پیدا می‌کردند و مردم با استقبال بیش‌تر تلافی آن دوری‌ها را می‌کردند.

از جمعیت بود. در کلام و چهره ایشان نور موج می‌زد. در یک کلمه، او "عبدالله" بود، عبداللهی که علم، زهد، تقوا، وقار و سکینت را توأم کرده بود و مورد علاقه مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی قرار داشت، به‌طوری که مرحوم آیت‌الله بروجردی به ایشان مأموریت دادند به کرمانشاه بروند و در آن‌جا امام جماعت و رئیس حوزه علمیه و نماینده آیت‌الله بروجردی باشند. وقتی ایشان مأموریت پیدا کردند

به کرمانشاه بروند، محله و منطقه ما در خمنی‌شهر در داغ فرورفت. واقعاً همه متأثر بودند که چرا این نعمت از دست‌شان رفته است، هر چند ایشان در ایام تعطیلات و بسیاری از اوقات از سال به‌عنوان صله رحم به محل می‌آمدند و در مسجد حضور پیدا می‌کردند و مردم با استقبال بیش‌تر تلافی آن دوری‌ها را می‌کردند. حتی یادم هست عده‌ای از مردم خمنی‌شهر به منزل مرحوم آیت‌الله بروجردی رفتند و از ایشان خواهش کردند آقای اشرفی به محل برگردند، منتها آیت‌الله بروجردی فرمودند وجود ایشان برای کرمانشاه ضروری است، و در نتیجه شهید مدت‌ها به‌عنوان رئیس حوزه علمیه کرمانشاه و نماینده و وکیل تام‌الاختیار آیت‌الله بروجردی در آن‌جا بودند.

از زمان طلبگی شهید اشرفی در اصفهان چیزی به یاد دارید؟

زمانی که - تقریباً در سن هفت، هشت سالگی - از مأمومین مسجد ایشان بودم، شهید اشرفی در قم بودند و در ماه‌های محرم، صفر و رمضان به خمنی‌شهر می‌آمدند. شاید آن اوایل که من کم‌کم وارد جامعه شده بودم و به نماز جماعت علاقه داشتم، شهید در اصفهان بودند و آن‌جا تدریس می‌کردند و از علمای بزرگ محسوب می‌شدند، ولی بعد ایشان به قم رفتند و سپس به کرمانشاه اعزام شدند و تا پایان عمرشان که با شهادت همراه شد، در کرمانشاه بودند.

فعالیت‌های سیاسی ایشان چگونه بود؟

ایشان از آن علمایی بود که با شروع انقلاب از حضرت امام (ره) حمایت شدید انجام داد و بسیار مورد علاقه معظم له بود.

جناب‌عالی به‌عنوان یک امام جمعه از دشواری‌های این مسئولیت مطلع هستید. با توجه به اهمیت خاصی که منطقه غرب در دوران دفاع مقدس داشت و حضور فرق مختلف مذهبی در آن استان، این مسئولیت را دشوارتر می‌کرد، از این منظر هم در خصوص شهید اشرفی صحبت کنید.

عرض کردم که ایشان دارای یک نورانیت و جاذبه خاصی بود. واقعاً هیچ‌وقت آن ویژگی‌های خاص اخلاقی‌ای که ایشان داشتند، از یادم نمی‌رود که با همین خصوصیات اخلاقی، توانست مردم کرمانشاه را جذب کند و حقیقتاً مردم آن دیار، ارادت و علاقه شدیدی به این مرد بزرگ داشتند و به دلیل همین علاقه خیلی از مشکلات حل می‌شد، ولی با شروع انقلاب و مخصوصاً انتصاب آقای اشرفی اصفهانی از طرف حضرت امام (ره) به‌عنوان امام جمعه کرمانشاه، طبیعتاً حساسیت‌ها نسبت به ایشان بیش‌تر شد. قبل از آن یک مجتهد، عالم و مسؤول حوزه بودند، ولی بعد از انتصاب به دلیل این‌که شخصیت‌شان بعد سیاسی پیدا کرد، حساسیت احزاب مختلف نسبت به این عالم بیش‌تر شد و همان‌طوری که اشاره کردید، کرمانشاه شهری است که دارای فرقه‌های مختلف است و مخصوصاً چون در ایام جنگ یکی از پایگاه‌های نظامی کشور محسوب می‌شد، قطعاً مشکلات شهید، مضاعف و خیلی شدید شد، ولی بحمدالله شهید اشرفی، با صبر و بردباری و استقامت، از عهده این مسئولیت برآمدند. حتی شهید اشرفی با توجه به این‌که یک مجتهد بودند، لباس نظامی به تن می‌کردند و در جبهه حاضر می‌شدند که البته این لباس سربازی اسلام و امام زمان (عج) بود. ایشان تفنگ به‌دست

می‌گرفت و برای تشویق جوان‌ها به جبهه می‌رفت. این‌ها صفات و حالات منحصر به فردی بود که شاید در کم‌تر افرادی دیده می‌شود. اطلاعیه‌ای که حضرت امام (ره) در شهادت آیت‌الله اشرفی دادند و آیه‌ای که در اول این اطلاعیه آمده بود، نشان‌گر نهایت شخصیت ایشان است «و من المؤمنین رجال صدقوا...» یعنی از مؤمنین مردانی هستند که آنچه خدا با آن‌ها پیمان بست، صادقانه دنبال کردند، یعنی ایستادند پای دین و پیمانی که با خدا بسته بودند، بعضی مأموریت‌شان تمام شد- که اشاره بود به خود آیت‌الله اشرفی از طرف امام (ره)- و بعضی هم هنوز منتظر پایان مأموریتند. این آیه را من در مقاتل خوانده‌ام که امام حسین (ع) بر بالای سر مسلم بن عوسجه خواندند. وقتی مسلم بن عوسجه، در حال شهادت بودند، امام حسین (ع) سر او را روی زانو گذاشتند، این آیه را خواندند و برای شهید گریستند و فرمودند مسلم، مردی شب‌زنده‌دار و تابع قرآن و ولایت بود. واقعاً در شخصیت آیت‌الله اشرفی هم ما می‌توانستیم صفات بارزی را لمس کنیم و ببینیم که شاید در دیگران کم‌تر بود و لذا فوق‌العاده مورد علاقه حضرت امام (ره) بودند؛ علاوه بر این‌که مورد علاقه مرحوم آیت‌الله بروجردی هم بودند. اگر کسی یک‌بار آقای اشرفی را می‌دید، بعد از آن دیگر قادر نبود دست از ارادت ایشان بردارد و واقعاً چقدر قساوت و ناجوان‌مردی می‌خواست برای آن گروه‌هایی که در این مقام برآمدند که یک پاره نور معنوی را ترور کنند و از بین ببرند. واقعاً آن‌ها انسان نبودند و الا انسان با دیدن این چهره تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

آیا در کرمانشاه ملاقاتی با شهید اشرفی داشتید؟

من، یک مرتبه به اتفاق پدرم به دیدار ایشان رفتیم و چند روزی هم میهمان شهید اشرفی بودیم. مسجد ایشان بسیار باشکوه بود و جماعت بسیاری در مسجد حاضر می‌شدند. البته در طول سال هم شخصیت‌هایی مثل آقای خزعلی و دیگر مبلغان

تراز اول مملکت از طرف ایشان دعوت می‌شدند و شب‌ها در مسجد شهید سخنرانی می‌کردند و واقعاً آن مکان، یک پایگاه عظیم معنوی و تبلیغی برای هدایت و ارشاد بود.

یعنی به‌واسطه حضور ایشان، علمای دیگری هم به کرمانشاه رفت و آمد می‌کردند.

بله، همواره شخصیت‌هایی را دعوت می‌کردند و واقعاً کرمانشاه را از نظر معنوی احیاء کردند.

اصلاً روحیات شهید به‌گونه‌ای بوده است که در کمال رأفت و مهمان‌نوازی همه را جذب کرمانشاه می‌کرده و در منزل خود پذیرای آن‌ها می‌شده است.

بله، مثلاً مرحوم پدرم، یک روحانی بودند به نام حاج آقا مجلسی میردامادی که از نمازگزاران و

واقعاً چقدر قساوت و ناجوان‌مردی می‌خواست برای آن گروه‌هایی که در این مقام برآمدند که یک پاره نور معنوی را ترور کنند و از بین ببرند. واقعاً آن‌ها انسان نبودند و الا انسان با دیدن این چهره تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

مأمومین پشت سر شهید اشرفی بودند و از طفولیت و طلبگی با هم رفاقت داشتند. شهید اشرفی بعد از این‌که به کرمانشاه رفتند، هر وقت به خمینی‌شهر می‌آمدند از پدرم دعوت می‌کردند که یک سفر دیگر به کرمانشاه برود. مثل همان یک نوبت که پدرم به کرمانشاه سفر کرد و من هم با ایشان همراه شدم و بسیار سفر خاطره‌انگیز و به یاد ماندنی‌ای بود.

و بعدها که خودتان ملیس به لباس روحانیت شدید نیز رابطه‌تان را با شهید اشرفی ادامه دادید.

در سفری که عازم مکه مکرمه بودم- شاید سفر اولی بود که مشرف شده بودم- شهید اشرفی هم آن سال مشرف شده بودند. یک بار، بین صفا و مروه، ایشان را در حال سعی دیدم؛ با چشم گریان و حال معنوی خاصی. یک روزی هم در منا وقتی از رمی جمرات برمی‌گشتم. ایشان برای رمی جمرات عازم بود، سرش شکسته و پانسمان شده بود. من ناراحت شدم و گفتم که چطور شده؟ فرمودند قبل از این‌که ما شیطان را رمی کنیم، شیطان ما را رمی کرد! بعد، معلوم شد که بادی آمده و ستون خیمه را بلند کرده و زده است به سر ایشان. این خاطره‌ای است که من هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم و شاید مربوط به چهل سال قبل یا بیش‌تر باشد.

تشویق ایشان نسبت به طلاب و اولین منبری که من در مسجد شهید رفتم، برایم خیلی جالب و به یادماندنی است. شب احیاء بود و من تازه معمم شده بودم. ایشان از پدرم خواستند که به آقازاده بگویند منبر بروند و من هم که تازه منبری شده بودم، هنوز منبری با آن جمعیت و وسعت



شهید محراب در آستانه آیت‌الله شاهر

منطقه کرمانشاه از قبل هم حساسیت داشت و حضور فرق مختلف مذهبی در آن سامان ایجاب می‌کرد یک سنگر قوی تشیع در آن‌جا که نزدیک کردستان و شهرهای دیگری بود که در تبلیغ مذهب‌شان کوتاهی نمی‌کردند، ایجاد شود.

خیلی عالم دیده‌ام، اما کم‌تر مثل ایشان بوده‌اند. ایشان یک فرد جامع بود؛ هم ملا، هم زاهد، هم عابد، هم پارسا، هم عارف و هم دارای یک زندگی ساده. در عین حال با عزت نفس و مناعت طبع زندگی کردن، از ویژگی‌های ایشان بود.

به نظر تان علت این‌که مرحوم آیت‌الله بروجردی، شهید اشرفی را برای اداره حوزه علمیه کرمانشاه انتخاب کردند، چه بود؟

منطقه کرمانشاه از قبل هم حساسیت داشت و حضور فرق مختلف مذهبی در آن سامان ایجاب می‌کرد یک سنگر قوی تشیع در آن‌جا که نزدیک کردستان و شهرهای دیگری بود که در تبلیغ مذهب‌شان کوتاهی نمی‌کردند، ایجاد شود. مرحوم آقای بروجردی سعی کردند فردی را انتخاب کنند که هم از نظر علمی بتواند جوابگو باشد و هم از نظر جاذبه‌های معنوی قادر باشد مردم را به دور خود جمع کند و انصافاً هم انتخاب خوبی کردند و

نرفته بودم، ولی به‌رحال رفته بالای منبر و شاید اولین باری بود که از دست یک پدر روحانی و مشوق مثل آقای اشرفی هدیه‌ای دریافت کردم؛ ایشان مبلغی را در یک پاکت گذاشتند و خیلی مرا تشویق کردند.

به قولی این اولین مبلغ یا دشتی بود که در این راه دریافت کردید.

بله، دشت اول من از دست ایشان بود که برایم خیلی جالب بود. یک‌بار هم بعد از شهادت ایشان، حوزه علمیه اصفهان در مدرسه صدر مراسمی برپا کرد که سخنران آن مراسم من بودم و پسر ایشان - حاج حسین آقا که از روحانیون محترم و امام جماعت مسجدی در تهران هستند - بعد از سخنرانی من پای منبر ایستادند و به‌عنوان تشکر از مردم، من و حوزه، مطلبی را گفتند که آن هم برایم خیلی جالب بود. گفتند که مرحوم پدرشان، حتی در منزل و در حضور فرزندان نیز هیچ‌وقت سرشان را برهنه نمی‌کردند و معتقد بودند که باید همیشه آن وقار و سکینت روحانیت خودشان را حفظ کنند و هیچ‌وقت ندیدم که در مقابل میهمان عمامه از سر بردارند. از جمله ویژگی‌هایی که در خصوص شهید گفتند این بود که هر کاری داشتند مرا صدا می‌زدند «حسین». من یک روز به ایشان اعتراض کردم که شما پسران دیگری هم دارید، ولی هر کاری دارید مرا صدا می‌زنید. فرمودند: من دوست دارم لفظ مبارک «حسین» به زبانم بیش‌تر جاری شود، این‌که شما را صدا می‌زنم، به این سبب است که می‌خواهم نام حسین را بیش‌تر بر زبان بیاورم.

یادم هست که ایشان همیشه وقتی از منزل عازم مسجد بودند، از رویه‌روی منزل ما می‌گذشتند. این تصویری که از شهید در ذهن من نقش بسته، دیگر هرگز برایم تکرار نخواهد شد؛ این سکینه و وقار، این لب‌ها که به ذکر خدا مشغول بودند. در ماه مبارک رمضان مرسوم بود که هر کدام از آشنایان ایشان را یک وعده افطاری دعوت می‌کردند، پدر ما هم که از رفقای شهید بود همین کار را می‌کردند و من هم طبعاً دعوت می‌شدم. آقای اشرفی، در خوراک خیلی مراقب بودند و سنت‌ها را بر سر سفره رعایت می‌کردند. رفتار شهید به‌گونه‌ای بود که در طول مدت میهمانی، من محو ایشان بودم، چون می‌دیدم چه معنویتی در چهره دارند.

ایشان بر سر سفره‌ها برای همه احترام قائل بودند. سعی می‌کردند دیرتر شروع کنند و حتی‌المقدور دیرتر دست از غذا بکشند. خلاصه، حالات اخلاقی خاصی داشتند که من کم‌تر در افراد دیده‌ام.

اگر بخواهید خصوصیات اخلاقی شهید را خلاصه کنید، چه می‌گویید؟

تواضع، فروتنی، محبت، نیکی به یک طلبه و حتی محبت به یک طفل. عرض کردم من یک طفل بودم که به مسجد ایشان می‌رفتم، اما وقتی ما را می‌دیدند، به‌مان محبت و تشویق‌مان می‌کردند. من

ایشان در کرمانشاه واقعاً موفق بود.

قبل از شهید اشرفی، منافقین سه نفر از امامان جمعه را در محراب شهید کرده بودند و این تهدید وجود داشت که ایشان هم در برنامه این ترورها باشند، ولی شهید هیچ‌وقت حاضر نشدند نماز جمعه را ترک کنند. چه عاملی باعث بروز این روحيات بوده است؟

این‌ها طبیعی بود: «علی ان اولیاءالله لاخوف علیهم و لا هم یحزنون»؛ اولیاء خدا نه ترسی دارند نه حزنی. ایشان اگر می‌خواست حتی مقدار کمی در آن سنگر کرمانشاه تزلزل ایجاد کند، خیلی بد می‌شد. ایشان احساس تکلیف می‌کرد که سنگر را باید حفظ کرد، چه با حیات، چه با شهادت. شهادت ایشان که یک چهره معنوی دوست‌داشتنی بود، باعث شد که علاوه بر کرمانشاه، کل کشور هم تحت تأثیر قرار بگیرد. ایشان ترسی نداشت. اگر می‌خواست ترسی داشته باشد، آن‌طور نمی‌آمد دست بیعت به حضرت امام (ره) بدهد و تا آخر کار هم در اطاعت و پشتیبانی از حضرت امام (ره) کوتاهی نکند.

شما به شخصه از شنیدن خبر شهادت ایشان چه احساسی پیدا کردید؟

من از شهادت یا ارتحال بعضی‌ها منقلب شده‌ام یعنی احساس کردم که: تلم فی‌الاسلام تلمه... یکی ارتحال خود حضرت امام (ره) بود که یادم نمی‌رود. من با دوستانم در بیت امام ارتباط داشتم و شاید در اصفهان جزو اولین کسانی بودم که از ارتحال معظم له مطلع شدم. ساعت یازده و نیم شب بود که به بیت امام تلفن زدم، دیدم صدای گریه می‌آید و به من گفتند که ایشان ساعت ده و سی و پنج دقیقه دار فانی را وداع کرده‌اند. شب تا صبح خوابم نبرد. ایام شهادت امام صادق (ع) بود. صبح یک جلسه سخنرانی داشتیم، وقتی وارد مجلس شدم هنوز رادیو اعلام نکرده بود و هیچ‌کس از ارتحال امام خبردار نبود. در مجلس آقای بالایی منبر بود که بعد از آن قرار بود من به منبر بروم. آن آقا بعد از منبر گفت: "امن یجیب" را برای شفای امام بخوانید و من بی‌اختیار بغضم ترکیب و شروع کردم به گریه کردن و گفتم فلانی دیگر امن یجیب نخوانید، خدا امام را از ما گرفت، و دیگر خدا می‌داند چه قیامتی برپا شد. یکی هم در خبر شهادت شهید اشرفی اصفهانی من گریه کردم، چون به حاج آقا علاقه داشتم و آن اخلاقیات آن بزرگوار را از نزدیک لمس کرده بودم، این بود که شهادت ایشان برای من تکان‌دهنده بود. البته در خیلی از مجالس ایشان، در گلستان شهدا و در مدرسه صدر از طرف حوزه علمیه، سخنران من بودم. خدا ان‌شاءالله مقامات ایشان عالی است متعالی بگرداند. مرحوم اشرفی از معدود کسانی است که واقعاً باید گفت تلم فی‌الاسلام... یعنی شکافی در اسلام پیدا شد که کسی نتوانست آن را برپا بکند. بعضی‌ها وقتی رفتند، ولو دیگران هم



خمینی‌شهری‌ها سخت اصرار داشتند که چون زادگاه شهید خمینی‌شهر است، باید این‌جا دفن شوند، منتها گلستان شهدای اصفهان با آن شکوه و عظمتی که دارد، هزاران شهید در آن‌جا مدفون هستند و مرکز استان است، راحت‌تر بود و خمینی‌شهری‌ها بالاخره پذیرفتند.

هر کسی که آقای اشرفی را می‌دید و دقایقی با معظم له صحبت می‌کرد، به ایشان علاقه‌مند می‌شد. او هیچ چیزی کم نداشت؛ از نظر علمی، تقوا، زهد، عرفان و توجه به خدا، قابل قبول بود. ما همیشه باید به این آیه توجه داشته باشیم که «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا»؛ آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، خداوند محبت‌شان را در قلوب مردم جای می‌دهد. محبت و عشق مردم به یک فرد، کاری خدایی است که نمی‌توان آن را تفسیر کرد. این، چیزی است که فقط خداوند سبحان قادر به انجام آن است. فرض بفرمایید که مردم، امام حسین (ع) را دوست دارند؛ نمی‌شود این محبت را از آن‌ها جدا کرد. اولیاء خدا هم همین‌طورند و شهید اشرفی واقعاً از ابرار و اولیاء خدا بود.

کسی که خدا او را دوست داشته باشد، دل‌های خلاق هم متمایل به او می‌شود. یاد می‌آید شبی ایشان میهمان شوهرخاله ما که از روحانیون خمینی‌شهر است، بودند و من هم آن‌جا حضور داشتم. دو تا از آقازاده‌های‌شان هم بودند؛ حاج آقا محمد و حاج آقا حسین. من تازه طلبه شده بودم و سیوطی و حاشیه ملاعبده‌الله می‌خواندم. ایشان گفتند چه می‌خوانی؟ گفتم این درس‌ها را می‌خوانم. گفتند بیا جلو من چند تا سؤال از شما بکنم. سؤالاتی از من کردند و بعد هم تشویق کردند و هدیه‌ای به من دادند. در حقیقت، من دو هدیه از ایشان گرفتم؛ یکی در ارتباط با حوزه و درس و دیگری هم در خصوص آن منبری که شب احیاء در مسجد ایشان رفتم، این‌ها خاطره‌هایی است که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.

به ارتباط پدرتان با شهید اشرفی اشاره کردید. آیا آن‌ها هم حجره‌ای بودند؟

هم حجره‌ای بودن‌شان را نمی‌دانم، اما پدر شهید اشرفی، آقا اسدالله نام داشتند. ایشان پیرمردی زاهد و عابد و منبری بود. خانه ما نزدیک منزل ایشان و پدر من، هم‌سن ایشان بود و در دوران طلبگی با هم آمد و رفت داشتند و این روابط همان‌طور تا پایان عمر ادامه داشت.

خود شما هم از پدر شهید اشرفی چیزی به یاد دارید.

منبرهای ایشان را - موقعی که بچه بودم - یادم هست. به پدر شهید اشرفی، آقا میرزا اسدالله می‌گفتند و پسوند مسأله‌گو در ادامه اسم‌شان گفته می‌شد. آقا میرزا اسدالله معمولاً احکام می‌گفت. پیرمردی بود که محاسن خود را معمولاً رنگ حنا می‌گذاشت و خیلی هم انسان زاهد و آرامی بود. ■



ذلت نتیجه این خون‌های مظلومان است. اگر نخواهیم مقایسه کنیم ارتباطی بین شهدای محراب و اولین شهید محراب در اسلام وجود دارد. در این خصوص برای ما توضیح دهید.

بهترین ارتباط این است که این‌ها همه‌شان در راه خدا شهید شدند؛ امیرالمؤمنین (ع) به‌خاطر حمایتش از عدل و محرومان کشته شد، این‌ها هم همان راه علی (ع) را طی کردند و هدف‌شان همان هدفی بود که امیرالمؤمنین داشت. این‌ها در فکر، سخن، عمل و سرانجام هم شهادت، پیروان امیرالمؤمنین (ع) بودند.

گفته می‌شود تشییع جنازه باشکوهی در اصفهان و خمینی‌شهر برای شهید اشرفی برگزار شد. ظاهراً مردم خمینی‌شهر مانع از بردن ایشان به اصفهان می‌شدند. ماجرا چه بود؟

بله، خمینی‌شهری‌ها سخت اصرار داشتند که چون زادگاه شهید خمینی‌شهر است، باید این‌جا دفن شوند، منتها گلستان شهدای اصفهان با آن شکوه و عظمتی که دارد، هزاران شهید در آن‌جا مدفون هستند و مرکز استان است، برای شخصیتی مثل ایشان که بعدها توریست‌ها و میهمان‌های خارجی هم ممکن بود بخواهند بر مزارشان حضور پیدا کنند، راحت‌تر بود و خمینی‌شهری‌ها بالاخره پذیرفتند که برای حفظ شخصیت و اقتدار ایشان، حتی‌المقدور در یک جای وسیع‌تر، بزرگ‌تر و باعظمت‌تر به خاک سپرده شوند. خمینی‌شهر آن زمان، در اعتراض به این‌که چرا ایشان را می‌خواهند به اصفهان ببرند در حال اعتصاب بود، منتها فرزندان شهید بیشتر نظرشان بر این استوار بود که مزار شهید اشرفی در اصفهان باشد. در مجموع چون حاج آقا یک شخصیت بین‌المللی اسلامی بود، مناسب‌تر بود که مزار ایشان در نقطه‌ای مرکزی باشد تا بعدها مردم به مزار آن بزرگوار آسان‌تر امکان دست‌یابی داشته باشند.

علت این علاقه بیش از حد مردم به ایشان چه بوده است؟

به‌جای آن‌ها آمدند، ولی آن خلاء‌شان پر نمی‌شود. با این حال، خون پاک این عزیزان اسلام و نظام را آب‌باری کرد.

درست مثل همان مثل معروف رایج در بین مردم که می‌گوید خون بر شمشیر پیروز است. این درسی است که حضرت اباعبدالله به ما دادند که شهادت برای مردان خدا پیروزی است. اگر ما نیز انقلاب‌مان امثال آیت‌الله اشرفی، آیت‌الله صدوقی و آیت‌الله مدنی را نداشت، مسلماً بدانید که الآن در دنیا آنچه شاهد آن هستیم وجود نداشت. همان‌طوری که در عصر خودمان هم اگر این بچه‌های مظلوم غزه این‌طور در مقابل چشم دنیا تکه‌تکه نمی‌شدند، این‌طور آبروی اسرائیل نمی‌رفت، این‌طور اسرائیل از نظر سیاسی شکست نمی‌خورد. حتی از نظر نظامی همه فکر می‌کردند اسرائیل یک غول وحشتناک در منطقه است. در مقابل، یک گروه مجاهد، آن هم با چهار تا موشک که از آن تعبیر می‌کردند به راکت، واقعاً اسرائیل به شکست خودش اذعان کرد. این شکست همان آه مظلومان و خون شهیدان بود که تأثیر خودش را گذاشت؛ هم از نظر سیاسی اسرائیل را شکست داد؛ هم از نظر نظامی آن را در بن‌بست قرار داد.

قطعاً شهادت امثال آیت‌الله اشرفی هم در احیای انقلاب و حفظ نظام مؤثر بود و ایشان، آیت‌الله بهشتی و شخصیت‌های بزرگی که قربانی شدند این انقلاب را بیمه کردند. اگر سی سال از انقلاب می‌گذرد و ما هر روز شاهد رشد و بالندگی آن هستیم، نتیجه شهادت و خون این شهداست. قرآن مجید می‌فرماید «و من قتل مظلوم فقد جعلنا لولیه سلطاناً»؛ کسی که مظلوم کشته شود، ما او را برای انتقام قدرت می‌دهیم. خون مظلومانه این‌ها باعث شد که خدا به دیگران قدرت برای انتقام‌گیری دهد و انتقام‌گیری بهتر دیگر، این‌که همان منافقین که این جنایات را کردند، الآن مغرورترین، منزوی‌ترین و بدبخت‌ترین گروه‌ها هستند و هر روزی در یک کشور مثل توپ فوتبال پاس‌کاری می‌شوند. این



درآمد

حجت‌الاسلام والمسلمین اسماعیل محمدی از اهالی کرمانشاه است و در بارگاه حضرت معصومه (س) خدمت می‌کند. وی، دو کتاب «منتظران صادق» و «کرمانشاه در صحیفه امام خمینی (ره)» را که در هر دو کتاب، بخش مهمی به زندگی و فعالیت‌های آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی اختصاص دارد، تهیه و منتشر کرده‌است. حجت‌الاسلام محمدی، در این گفت‌وگو به غیر از پرداختن به نامه‌های حضرت امام به شهید اشرفی اصفهانی به اسناد به‌جا مانده از ساواک در خصوص معظم له نیز اشاره می‌کند.

خبر شهادت به ایشان الهام شده بود...

■ شهید اشرفی اصفهانی از دیدگاه نامه‌های امام خمینی (ره) و اسناد ساواک در گفت‌و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام اسماعیل محمدی

نقل مکان می‌کردند و اگر کسی را به این بهانه می‌گرفتند، اذیتش می‌کردند و از آن بدتر، حتی بردن نام حضرت امام در زمان طاغوت و دوره ستم‌شاهی مشکل‌ساز بوده است. در آن شرایط، شهید اشرفی اصفهانی، چگونه توانسته است ۹۵ درصد از مردم کرمانشاه را با وجود آن بافت گوناگون و متنوع و قومیت‌ها و مذاهبی که در آن‌جا هستند و فعالیت می‌کنند، به سلک مقلدان حضرت امام درآورد؟

به سبب این که تبعیت مردم کرمانشاه از علما و روحانیون خوب بود و آن‌ها تابع نظرات علما و بزرگان‌شان بودند. حضرت آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی به همراه عده‌ای از روحانیون که با ایشان همراه و همگام بودند - از جمله حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقای زرنندی -، در واقع یک گروه و جمعی بودند که عده دیگری از روحانیون از آن‌ها حمایت می‌کردند و با هم همگام و همراه بودند. این‌ها بعد از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم، مردم را به امام ارجاع می‌دهند، یعنی سربرنگاه و از موقعی که باید مردم را به امام ارجاع می‌دادند، همان موقع این کار را کردند و این، خود سبب شد که یک تصمیم درست، در یک زمان درست، باعث شود که بیش‌تر مردم کرمانشاه از مقلدان حضرت امام باشند.

منظورتان از یک تصمیم درست، در یک موقعیت درست، کدام موقعیت زمانی را شامل می‌شود؟

بروجردی ایشان را به کرمانشاه می‌فرستد تا زمانی که حضرت امام، رهبری امت اسلامی را بر عهده می‌گیرند، در میان علما مقبولیت خوبی داشته‌اند. ایشان شخصی بوده که اخلاصش زبان‌زد همه علما و صبوری‌اش به‌خاطر پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی زبان‌زد بسیاری از بزرگان انقلاب اسلامی بوده است. در وضعیتی که کرمانشاه در آن زمان داشته است، ایشان در طول سه دهه، یکی از محوری‌ترین اشخاصی بودند که رهبری و هدایت مردم را به سمت انقلاب اسلامی عهده‌دار شدند و ما در کرمانشاه شاهد خدمات ارزنده ایشان بودیم که قبل از انقلاب، بالای ۹۵ درصد از مردم کرمانشاه، از مقلدین حضرت امام (ره) محسوب می‌شدند.

ارزش این کار شهید، زمانی روشن می‌شود که در نظر بگیریم در دوران ستم‌شاهی، افراد می‌بایست حتی رساله امام را هم با احتیاط،

این‌ها بعد از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم، مردم را به امام ارجاع می‌دهند، یعنی سربرنگاه و از موقعی که باید مردم را به امام ارجاع می‌دادند، همان موقع این کار را کردند و این، خود سبب شد که یک تصمیم درست، در یک زمان درست، باعث شود که بیش‌تر مردم کرمانشاه از مقلدان حضرت امام باشند.

چگونه به سمت تحقیق و کندوکاو پیرامون شهید محراب، آیت‌الله اشرفی اصفهانی کشیده شدید؟

ما اکنون در جمهوری اسلامی به‌عنوان شهروندی زندگی می‌کنیم که امنیت و آسایشی که در آن به سر می‌بریم، مرهون خون شهداست؛ مرهون جان‌فشانی و خدمات بزرگانی است که قبل از انقلاب اسلامی و در آغاز انقلاب و نیز در زمان هشت ساله دفاع مقدس، نقش خودشان را، به نحو احسن، ایفا کردند. این‌ها زحمات بسیاری کشیدند و هر نویسنده یا شخصی که بخشی از کارش را در زمینه شهدا و انقلاب اسلامی قرار نداده باشد، انگار دین خودش را به آن عزیزان ادا نکرده است. ما نیز، به‌عنوان کسانی که سخنرانی می‌کنیم و به عنوان کسانی که می‌توانیم بنویسیم، باید بخشی از اوقات مان و بخشی از کارهای مان را به بزرگان و گذشتگان که زحمات بسیاری کشیدند و این آسایش و امنیت امروز ما مرهون خدمات آن‌هاست، اختصاص دهیم؛ به‌خاطر دینی که به آن‌ها داریم. اگر کاری کرده‌ایم و کاری می‌توانیم انجام دهیم، در واقع، ادای دینی است که به این بزرگواران کرده‌ایم و خود همین، سبب جلب توفیق خداوند تعالی می‌شود تا ما بتوانیم دیگر کارهای مان را هم بهتر انجام دهیم.

شهید اشرفی اصفهانی در حدود سه دهه در کرمانشاه نقش محوری داشتند، یعنی از علمایی بودند که محور سایر روحانیون به شمار می‌رفتند و مورد قبول حضرت امام بودند. از زمانی که آیت‌الله‌العظمی

سایر علما هم برای ایشان احترام خاصی قائل بودند، واقعا نقش خودشان را خوب ایفا می‌کردند. در بیانیه‌هایی که قبل از انقلاب داشتند، همواره هدف امام مطرح می‌شود. مخالفت‌ها و مشکلاتی وجود داشته است، به طوری که حتی حضرت امام هم، زمانی از شدت این اختلافات در کرمانشاه گلایه می‌کنند.

ایشان را به صبر توصیه می‌کردند.

بعد از شهادت حاج آقا مصطفی، آیت‌الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه برای ایشان مجلس فاتحه‌ای برگزار کردند و امام نیز در نامه‌ای از ایشان تشکر کردند.

رابطه سه‌گانه شهید اشرفی اصفهانی با امام خمینی و حاج آقا مصطفی، چگونه بوده است؟

در طول زمانی که شهید اشرفی اصفهانی در قم بودند و حضرت امام هم در این شهر حضور داشتند، در درس فلسفه امام شرکت می‌کردند. دوره‌های فقه و اصول‌شان را در محضر بزرگوارانی چون مرحوم آیت‌الله حائری یزدی و مرحوم آیت‌الله بروجردی طی کردند و به نظر می‌رسد آشنایی و دوستی ایشان با حضرت امام و حاج آقا مصطفی، به این دوره برمی‌گردد و نامه‌هایی که باقی مانده نشان می‌دهد که هرگاه شهید اشرفی اصفهانی برای امام نامه‌ای می‌نوشتند، احوال حاج آقا مصطفی را هم در این نامه جویا می‌شدند. در یکی از نامه‌ها داریم که حضرت امام - از قول حاج آقا مصطفی - به ایشان سلام می‌رساند و این را که حال‌شان خوب است به

منظور این است که در ارجاع دادن مرحوم بعد از فوت آیت‌الله حکیم به حضرت امام، اگر تأخیری حاصل می‌شد و دیگران می‌آمدند و سایر مراجع را مطرح می‌کردند، مردم مقلد علمای دیگری می‌شدند. آن وقت، برگشت آن‌ها از سایر مراجع، بسیار کار سخت و دشواری بود.

فکر می‌کنم یکی از دلایل این امر، جذابیت خیلی زیاد و نفوذ بسیار زیاد آیت‌الله اشرفی اصفهانی بوده است و مردم کرمانشاه که از شهرهای مذهبی مانند قم و مشهد دور هستند، در بدو ورود به شهید اشرفی اعتماد کردند و به نوعی معارفه صورت گرفت و سپس توسط شهید محراب، مردم به حضرت امام گرویدند.

البته درست است که شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی، در این میان نقش محوری داشتند، اما نقش سایر علمای دیگر را هم نباید نادیده بگیریم. این‌ها هم به شهید اشرفی اصفهانی و به اهداف انقلاب اسلامی کمک کردند و در این بستر، چون شهید اشرفی اصفهانی - هم از جهت علمی و هم سنی - در مرتبه بالاتری قرار داشتند و سایر علما هم برای ایشان احترام خاصی قائل بودند، واقعا نقش خودشان را خوب ایفا می‌کردند. در بیانیه‌هایی که قبل از انقلاب داشتند، همواره هدف امام مطرح می‌شود. مخالفت‌ها و مشکلاتی وجود داشته است، به طوری که حتی حضرت امام هم، زمانی از شدت این اختلافات در کرمانشاه گلایه می‌کنند، ولی شهید اشرفی اصفهانی استقامت می‌ورزند و به پاس استقامت ایشان، امروز مردمی را در کرمانشاه شاهد هستیم که از جهت تقلید تا زمانی که امام بودند، از معظم له تبعیت می‌کردند، و بعد از ایشان نیز هم‌اکنون بیش‌تر مردم کرمانشاه مقلد حضرت امام (ره) هستند.

شهید اشرفی اصفهانی، از بزرگوارانی بودند که از سال ۱۳۸۶ قمری، طبق اسناد موجود، با حضرت امام مکاتبه داشتند و طبق اسناد، شاهد آن هستیم که هر سال نامه‌ای از امام برای ایشان نوشته می‌شده است و در برخی از این نامه‌ها حضرت امام ایشان را به‌عنوان "شیخ‌العلما" یاد کرده‌اند. در بعضی از این نامه‌ها، امام از طرف حاج آقا مصطفی خمینی هم به شهید اشرفی اصفهانی سلام می‌رسانند. مشخص است که بین حضرت امام و شهید اشرفی و حاج آقا مصطفی، یک رابطه حسنه و دوستانه برقرار بوده است. امام، در عاشورای سال ۱۳۹۲ قمری مطابق با ۷ اسفند ۱۳۵۰، در بحث اختلافاتی که بین بزرگان کرمانشاه وجود داشت، نامه‌ای به شهید اشرفی می‌نویسند که اهمیت مسأله را نشان می‌دهد. حضرت امام، شهید اشرفی اصفهانی را بسیار به تحمل و صبر توصیه می‌کردند، زیرا مشقاتی که آیت‌الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه متحمل می‌شدند، طاقت‌فرسا بوده است. پسر ایشان، حاج آقا حسین، نقل می‌کنند که در بسیاری مواقع، ایشان تصمیم می‌گرفتند که از کرمانشاه مهاجرت کنند و یکی از دلایلی که باعث شد تا شهید در کرمانشاه بمانند، همین توصیه‌های حضرت امام به صبر بود. حتی شهید در خواب هم آیت‌الله‌العظمی بروجردی را دیده بودند که

حاج آقا اشرفی اصفهانی اطلاع می‌دهند و البته شهید اشرفی اصفهانی هم یک محبت خاصی به پسر امام داشته‌اند که پس از شهادت حاج آقا مصطفی، مجلسی را در کرمانشاه برگزار می‌کنند.

امام، نامه‌ای خطاب به علمای کرمانشاه نوشتند که در واقع به محوریت شهید اشرفی اصفهانی در آن خطه اشاره دارد و این نامه در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۸ یعنی زمانی قبل از این‌که ایشان به امامت جمعه کرمانشاه منصوب شوند، نگارش و ارسال شده است.

حضرت امام، در مهرماه ۱۳۵۸، حکم امامت جمعه آیت‌الله اشرفی اصفهانی را صادر می‌کنند و در نهایت ایشان در ۲۳ مهر سال ۱۳۶۱ به شهادت رسیدند.

امام از شهادت ایشان به یک شهادت جان‌گداز تعبیر می‌کنند و پیام تسلیتی که به مناسبت شهید اشرفی اصفهانی صادر فرمودند، یکی از مهم‌ترین پیام‌های تسلیتی است که امام صادر کرده‌اند.

این پیام خیلی شاعرانه است. یعنی، به غیر از این‌که عارفانه و دردمندانه است، کلماتش نیز بسیار آهنگین و زیباست. وقتی این پیام را می‌خوانیم، روز به روز زیبایی‌های جدیدی از آن برای ما آشکار می‌شود. به نظر شما، علت این‌که این پیام تا این اندازه متفاوت و ماندگار است، چیست؟

در انقلاب اسلامی، ما هیچ شخصیتی را به استواری و استقامت حضرت امام سراغ نداریم. امام، در آغاز انقلاب اسلامی، وقتی وارد ایران شدند و از ایشان پرسیدند چه حالی دارید؟ چیزی نمی‌گویند و چیز خاصی را بیان نمی‌کنند. حضرت امام، در مقابل اتفاقاتی که در اوایل انقلاب رخ داد، هم‌چون کوه، استوار ماندند، ولی شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، بسیار ایشان را متأثر کرد و از این واقعه گریستند. در واقع، یکی از دلایلی که باعث تأثر امام شد، این بود که شخصیتی که عمری را به اسلام خدمت کرده بود و در سن پیری توقع شهادت برای ایشان نمی‌رفت، آن‌گونه به شهادت رسیدند.

اصولا زیبایی امر طلب که در بنده و مخلوق از طرف خالق به ودیعه نهاده شده است در همین باشد. خداوند می‌فرماید: «ادعونی استجب لکم» یعنی «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را». وقتی در احوالات شهید سیر می‌کنیم، می‌بینیم که ایشان همواره بی‌قرار شهادت بوده‌اند، یعنی هم‌چون دامادی که می‌خواهد به وصل برسد، این آرزو را پیوسته بر زبان می‌آوردند، به طوری که در ماه‌های آخر، تمام فامیل را گرد خود، جمع می‌کنند و با آن‌ها وداع می‌کنند. ایشان حتی می‌گویند که امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم و شوق‌شان برای شهادت به حدی بوده است که حتی آن فاصله زمانی با آن سه چهار یار عزیزشان را که زودتر شهید شده بودند، تاب نمی‌آوردند. گویا شهید به نوعی نسبت به شهادت‌شان خودآگاهی داشته‌اند. در این مورد توضیح می‌دهید؟

به نظرم نویسندگانی می‌توانند این پیام امام را شرح و تفسیر کنند و جای این دارد



که حتی کتابی در شرح بیانات حضرت امام در خصوص این پیام نوشته شود.

امام در این پیام می‌فرماید: "شخص صالحی را که آزارش به موری نرسیده بود، از ملت ما گرفتند." و این نشان می‌دهد که شهید اشرفی اصفهانی، در مرتبه اخلاق و عرفان در مرتبه‌ای بوده‌اند که اگر بگوییم ایشان ملهم شدند به این‌که به‌زودی به شهادت می‌رسند، شاید حرف بی‌راه و بی‌ربطی نگفته باشیم؛ اگرچه ما سندی مبنی بر الهام شدن شهادت شهید ندیده‌ایم، ولی شاید شهید احساسی در خودشان داشتند یا در خواب، احساس درونی‌شان می‌گفت که شهید بعدی محراب، ایشان هستند.

شاید اگر در مورد بحث "طلب" از جهت معارف دینی توضیح بفرمایید، موضوع برای خوانندگان روشن‌تر شود.

شهادت، در مکتب اسلام چیزی است که در افق اعلا قرار دارد و تمام بزرگان مسلمان و حتی خود معصومین - علیهم السلام - که در رأس تمام مردم هستند، با شهادت به کمال نهایی رسیده‌اند. آیت‌الله اشرفی اصفهانی در واقع آخرین توفیقی که در این دنیا داشتند، همانا شهادت بود و شهادت یک مسأله کوچک نیست که به‌سادگی، کسی بخواهد از کنار آن بگذرد و اگر کسی نهایت کمالات را بخواهد، خواه ناخواه شهادت در یک افقی قرار دارد که اگر کسی به این افق دست پیدا کند، در پیشگاه خداوند رو سفید وارد می‌شود و این رو سفیدی کم مرتبه و کم مقامی نیست. انسان شاید در طول زندگی مکروهات و گناهانی را مرتکب شود، اما در روایات آمده است که شهادت باعث مغفرت و بخشش انسان می‌شود و نیز باعث می‌شود بسیاری از کمالاتی که در طول عمر، انسان نتوانسته به آن برسد، با شهادت به آن‌ها می‌رسد. این موضوع، شاید به همان جمله حضرت امام اشاره دارد که می‌فرمایند: "شهادت ده صد ساله را یک شبه پیمودند" یعنی شهادت، اکسیری است که طبق فرمایش حضرت امام، به‌وسیله آن می‌توان راه صد ساله را در یک شب پیمود.

این شخصیت، برای من این‌گونه نبوده است که دست‌نیافتنی باشد. ایشان، در افقی قرار دارند که ضرورت دارد دوستانی که در امر شهیدپژوهی کار

می‌کنند و در زمینه سیره بزرگان و علما کار می‌کنند و نیز کسانی که می‌خواهند نسبت به شخصیت‌های بزرگ اسلامی شناخت پیدا کنند، در خصوص سیره و روش زندگی این شهید بزرگوار، به‌خوبی، مطالعه کنند. هنوز جامعه ما در حد اغلابی که باید از شهید اشرفی اصفهانی شناخت داشته باشد، ندارد. شهید اشرفی اصفهانی، در مرتبه‌ای عالی - از جهت اخلاق - قرار داشته و رنج‌های بسیاری برای انقلاب اسلامی کشیده‌اند. ایشان، از گنجینه‌های انقلاب اسلامی به شمار می‌رفتند. شهید محراب، تمام مشقت‌ها و رنج‌ها را به‌خاطر خداوند طی می‌کنند و شاید به‌خاطر همین اخلاص و خداجویی‌شان بوده است که در پایان عمر خداوند ایشان را با شهادت به نزد خویش فرامی‌خواند. شهید اشرفی اصفهانی گفته‌اند که من در طول دوران تحصیل، تا پایان فقه و اصول، حتی یک کتاب ملکی از خودم نداشتم و همیشه از کتاب‌های وقفی استفاده می‌کردم.

به‌علاوه، ایشان به این فضیلت هم نائل شدند که هم از طرف مادر سادات باشند و هم همسرشان سیده بوده است و خودشان نیز احترام خاصی برای سادات قائل بودند. نقل شده است که در خانه، وقتی همسرشان در اتاق حضور داشتند، شهید خیلی مؤدب می‌نشستند، حتی پای‌شان را نیز دراز نمی‌کردند تا به سادات بی‌احترامی نکرده باشند.

شنیده‌ایم یکی از دوستان‌تان، نام فرزندشان را براساس علاقه به نام شهید اشرفی اصفهانی، عطاءالله نهاده‌اند.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی، از آن جهت که شخصیت بزرگوار بوده‌اند، مورد علاقه و محبت بسیاری از مؤمنین قرار گرفته‌اند. به‌طوری که یکی از دوستان ما در همان اوایل شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، به‌خاطر محبت و بزرگواری این شهید، نام فرزند تازه متولد شده خود را عطاءالله نهادند. البته این، رسمی دیرین است و چنان‌که می‌بینیم نام شهدا بر بسیاری از فرزندان شیعه گذاشته می‌شود.

شما در کتاب‌تان، نامه‌های حضرت امام به شهید اشرفی اصفهانی را که در مجموع ۱۳ تا بوده است جمع‌آوری کرده‌اید و تمام مطالب را عنوان کرده‌اید.



به‌جز این‌ها، چه بخش‌هایی از زندگی شهید باقی مانده است که باید به آن‌ها بپردازد؟

کتابی تحت عنوان «شاگردان امام در کرمانشاه» در حال تکمیل است که در ابتدای آن، به شهید اشرفی اصفهانی و اسناد و مدارک و نامه‌های مربوط به ایشان، پرداخته‌ام و هم‌چنین مکاتبات و اسنادی که مربوط به ساواک است و در حال حاضر، بخشی از آن دارد به مرحله نهایی می‌رسد.

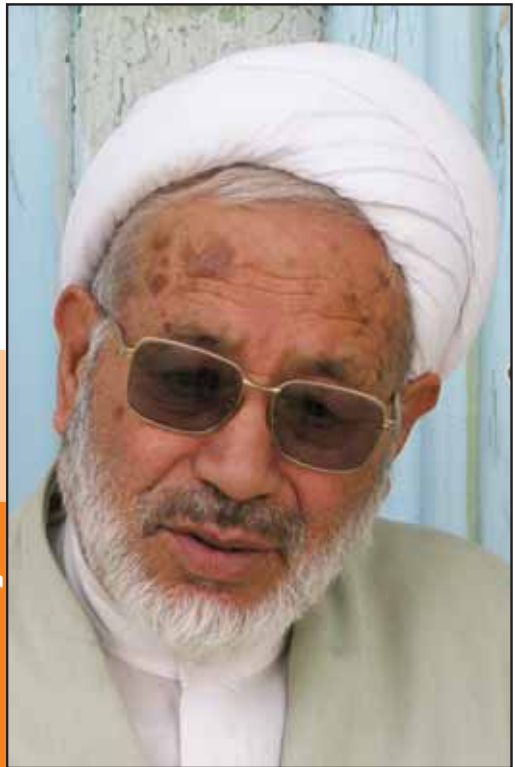
درباره مجموعه‌ای که در حال جمع‌آوری آن هستید و نیز آن بخش از اسناد ساواک که مربوط به شهید اشرفی اصفهانی است، بیش‌تر توضیح دهید.

در خصوص شهید اشرفی اصفهانی، چند مجموعه داریم. یکی، همین مجموعه نامه‌هاست که منتشر شده

براساس مستندات مکتوب و شفاهی تاریخ انقلاب اسلامی، شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی در دوران مبارزه علیه طاغوت، یکی از روحانیان شاخص و مورد توجه امام بوده‌اند که در رهبری مردم کرمانشاه به سوی امام و انقلاب نقش محوری و ارزشمند ایفا کردند.

است، یکی هم مجموعه بیانیه‌هایی است که علمای کرمانشاه و در رأس آن‌ها شهید اشرفی اصفهانی به مناسبت‌هایی که در دوران قبل از انقلاب و در اوایل انقلاب پیش آمده است، برای اطلاع مردم صادر می‌کردند.

براساس مستندات مکتوب و شفاهی تاریخ انقلاب اسلامی، شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی در دوران مبارزه علیه طاغوت، یکی از روحانیان شاخص و مورد توجه امام بوده‌اند که در رهبری مردم کرمانشاه به سوی امام و انقلاب نقش محوری و ارزشمند ایفا کردند. ایشان، در گام اول پس از رحلت مرحوم آیت‌الله حکیم، مؤمنین را به امام خمینی ارجاع دادند و به همین خاطر متحمل فشارهای زیادی از سوی مخالفان شدند. شهید اشرفی یکی از اسوه‌های صبر و ایستادگی در راه اهداف مقدس و نیز یکی از علمایی بودند که ساواک مأمور بود، به‌طور مستمر، از ایشان گزارش تهیه کند. همگامی و همراهی ایشان با روحانیون مبارز کرمانشاه و صدور اعلامیه‌های روشن‌گرانه از نقاط برجسته زندگی ایشان است. آیت‌الله اشرفی اصفهانی از شخصیت‌های وفاداری بودند که به ملاقات روحانیون مبارز در زندان اهتمام داشتند. مسجدی که ایشان در آن اقامه نماز می‌کرد، محلی بود برای حضور روحانیون مبارز و سخنرانی آنان به دلایل یاد شده، افرادی که با رژیم طاغوت سر و سری داشتند، با فشار و فراهم آوردن رنجش خاطر ایشان، قصد داشتند آیت‌الله را مجبور به مهاجرت کنند تا یکی از ارکان مبارزه را حذف کنند، اما ایشان تا آخر ایستاد و خاری بود در چشم موافقان رژیم طاغوت و استوانه‌ای بود برای تکیه روحانیون و مردم مبارز و انقلابی. ■



در آمد

در آرزوی شفاعت استاد...

■ شیوه تدریس شهید محراب در گفت‌و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام عبدالخالق تربتی

حجت الاسلام والمسلمین شیخ عبدالخالق تربتی، از روحانیان بومی کرمانشاه و طلاب قدیمی این شهر است. وی از اعزام هیأت معروف قم و تأسیس مدرسه حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی توسط آن‌ها، خاطرات فراوانی در سینه دارد. به‌علاوه، آقای تربتی سال‌ها با شهید اشرفی اصفهانی محشور و مانوس بوده و خاطرات شنیدنی از شهید دارند.

شاگرد ایشان بود و از وجودشان کسب فیض می‌کرد که پس از این‌که امام به فرانسه رفتند و آن مسائل پیش آمد، ایشان به ایران برگشت و در دفتر امام جزو کسانی بود که پاسخ‌گوی مسائل، احکام و استفتانات بود.
شهید اشرفی در حوزه علمیه آیت‌الله بروجردی چه مسؤولیتی داشتند؟
آن چهار نفر بودند که مسؤولیت حوزه را به‌صورت مشترک بر عهده داشتند و مدرس هم بودند. روزها به اتاق شهید اشرفی که روبه‌روی آن هم اتاق دیگران بود، می‌آمدند و همیشه با هم بودند.

قبل از حضور این آقایان، شرایط علوم دینی در کرمانشاه به چه شکلی بود که آیت‌الله بروجردی تشخیص دادند حتماً باید حوزه علمیه‌ای در این شهر تأسیس شود و این آقایان را اعزام کردند؟
در جلسه‌ای که شهید اشرفی، امام سده‌ی، مرحوم شیخ عبدالجواد و مرحوم آقای قدیری حضور داشتند، این بحث پیش آمد که عده‌ای از آقایان طلبه در خارج از مدرسه درس می‌خوانند. مرحوم قدیری در آن جلسه گفت: "آقایان طلبه‌ها، مرحوم آقای بروجردی که این مدرسه را ساخته، هدفش این نبوده که از این‌جا دکتر یا مهندس تحویل بدهد. هدفش این بوده که این‌جا نماز میت‌خوان درست شود - این صحبت هنوز در مغز من هست - که به درد روستاها بخورد. این‌ها در این‌جا تربیت شوند و به روستاهای اطراف بفرستندشان که مردم را از نظر مسائل شرعی و فقهی آگاه بکنند، نه این‌که از این‌جا دکتر، مهندس و متخصص بیرون بدهد."
از صحبت شما این‌طور نتیجه گرفته می‌شود که قبل از تأسیس این مدرسه، تدریس و تحصیل علوم

می‌کردند. در زمان مرحوم امام سده‌ی، آیت‌الله اشرفی و شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی در این‌جا جلسه‌ای برگزار می‌شد که در آن آقای جواد علامی، مرحوم شیخ‌هادی جلیلی، مرحوم آیت‌الله مینبیدی و علمای شهر می‌آمدند و در مورد مسائل فقهی بحث داشتند که مدتی ادامه پیدا کرد تا این‌که تابستان آمد و درس‌ها تعطیل شد و مرحوم شیخ‌هادی به نجف کوچ کرد و در آن‌جا به رحمت خدا رفت و این جلسه آقایان علما به هم خورد و دیگر برگزار

می‌کردند. در زمان مرحوم امام سده‌ی، آیت‌الله اشرفی و شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی در این‌جا جلسه‌ای برگزار می‌شد که در آن آقای جواد علامی، مرحوم شیخ‌هادی جلیلی، مرحوم آیت‌الله مینبیدی و علمای شهر می‌آمدند و در مورد مسائل فقهی بحث داشتند که مدتی ادامه پیدا کرد تا این‌که تابستان آمد و درس‌ها تعطیل شد و مرحوم شیخ‌هادی به نجف کوچ کرد و در آن‌جا به رحمت خدا رفت و این جلسه آقایان علما به هم خورد و دیگر برگزار

مرحوم قدیری در آن جلسه گفت: "آقایان طلبه‌ها، مرحوم آقای بروجردی که این مدرسه را ساخته، هدفش این نبوده که از این‌جا دکتر یا مهندس تحویل بدهد. هدفش این بوده که این‌جا نماز میت‌خوان درست شود."

نشد. این چند بزرگوار در این‌جا بودند و یک سال دیگر هم آیت‌الله بروجردی مرحوم آقای قدیری را به این‌جا فرستاد؛ به‌عنوان مدیر مدرسه که خانه‌شان در کوچه پشت مدرسه بود. بنده و پسر آیت‌الله قدیری هم‌مباحثه بودیم و کتاب "لمعه" را با ایشان بحث می‌کردیم که پسر آیت‌الله قدیری - شیخ حسین قدیری - چندی پیش در قم فوت کرد. ایشان هم سالیان درازی در نجف در خدمت امام و

شما از زمان حضور شهید محراب در کرمانشاه تلمذ را شروع کردید یا بیش از آن هم طلبه بودید؟

بنده، از بدو تأسیس مدرسه مرحوم آیت‌الله بروجردی، در این مدرسه حضور داشتم و از شاگردان چهارمین شهید محراب، حاج آقا عطاءالله اشرفی بودم که از وجود ایشان کسب فیض می‌کردم تا زمان شهادت آن بزرگوار در کرمانشاه. در زمان شهادت حاج آقا، بنده در مدینه بودم که در آن‌جا خبر شهادت ایشان را شنیدم.

خاطرات‌تان را از حضور هیأت آیت‌الله بروجردی و اعزام آنان به کرمانشاه بفرمایید.

حضرت آیت‌الله بروجردی، در بدو تأسیس مدرسه‌شان در کرمانشاه، مرحوم فلسفی - خطیب معروف - را هم برای افتتاح مدرسه آیت‌الله بروجردی فرستادند. این آقایان سالیان دراز در کرمانشاه بودند و انسان‌های خیلی خوب، خلیق و متدینی بودند که ما درس اخلاق را آن روز از آن‌ها کسب کردیم و آن‌چه الان داریم، از رفتار و حرکات این آقایان است. امروز مدرسه به‌خوبی آن زمان نیست. من مدتی در همین مدرسه بیمار بودم و مرحوم امام سده‌ی در منزلش سوپ درست می‌کرد و برای من می‌آورد. ما زحمات این آقایان را دیده‌ایم؛ شهید اشرفی هم هم‌چنین. صبح‌ها که به مدرسه می‌آمدند تا دوازده ظهر آن‌جا بودند. مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی هم در حیاط محقری، روبه‌روی مدرسه، زندگی می‌کردند. اگر بخواهیم رفتار آقایان را به‌گونه‌ای بگوییم که بی‌انصافی نشده باشد، زمان بیش‌تری می‌خواهد؛ این‌که این‌ها چگونه بودند و سالیانی در این مدرسه بودند و آقایان طلاب هم از وجودشان استفاده

دینی زیاد در این جا رایج نبوده است.

شاید فقط مسجد حاج شهبازخان بود که طلبه‌ها به آن جا می‌رفتند و خیلی کم بودند. پس از این که مدرسه تأسیس شد، آیت‌الله بروجردی گروهی شامل حدود سی نفر را - مثل شهید اشرفی، مرحوم امام سدهی و مرحوم شیخ عبدالجواد - به این جا فرستادند. برنامه‌ای که ما، جستجو و گریخته، از آن مطلع بودیم.

تأسیس این حوزه علمیه و حضور آقایان، تا چه حد موجب رونق علوم دینی در این جا شد؟

تا یک سالی بد نبود، ولی بعد از یک سال خیلی به آقایان بی‌احترامی می‌شد؛ مخصوصاً به آقایان طلبه‌هایی که بیرون می‌رفتند.

چه کسی به طلبه‌ها بی‌احترامی می‌کرد و علتش چه بود؟

مردم کوچه خیابان و علت آن هم این بود که زیاد با روحانیت رابطه خوبی نداشتند.

شنیده‌ام که وقتی آن هیأت وارد کرمانشاه شدند، عده‌ای می‌گفتند که درویش‌ها آمده‌اند، همین طور بوده است؟

بله، به علاوه، بی‌احترامی‌های زیادی می‌کردند که ما بیش‌تر آن‌ها را نادیده می‌گرفتیم و اهمیت نمی‌دادیم.

قبل از حضور این آقایان، گرایش مردم کرمانشاه به چه چیزی بود؟

این جا روحانی کم بود و کسانی هم که بودند زیاد به چشم نمی‌آمدند، اما یک‌دفعه مردم دیدند که سی نفر معمم به مدرسه آیت‌الله بروجردی آمده‌اند و داخل و خارج می‌شوند. این اوضاع را می‌دیدند و می‌گفتند این‌ها درویش‌اند و از این صحبت‌ها.

کسی به مردم خط داده بود؟

نه، فرهنگ و نوع تحلیل خود مردم به این صورت بود.

با روحانیانی هم که از قبل بودند، همین طور برخورد می‌کردند؟

وضعیت آن‌ها چون کم در خیابان تردد می‌کردند و از اهالی نیز بودند، فرق می‌کرد. آن موقع، فرهنگ خیلی عقب‌افتاده‌ای بر این شهر حاکم بود، اما کم‌کم و به‌مرور زمان، اوضاع خوب شد.

چه چیزی باعث این تغییر شد؟

همان ترور و نشست و برخاست آقایان و این که منبری دعوت می‌کردند؛ آقای خزعلی، مرحوم آیت‌الله سید محمود طالقانی، مرحوم حاج شیخ احمد کافی، شهید هاشمی‌نژاد، دکتر مفتاح و خیلی دیگر از منبری‌ها را دعوت می‌کردند. آقای فلسفی را در افتتاح مدرسه و در سالیان بعدی، باز هم یک‌بار دیگر، در افتتاح مسجد معتضدی، دعوت کردند. به‌مرور زمان، شرایط بهتر شد و بعد از انقلاب، باز هم شرایط تغییر کرد. اگر توجه بکنیم، می‌بینیم که شرایط هر حیطه‌ای هیچ‌گاه یکسان نمی‌ماند.

شما در کدام یک از درس‌ها و کلاس‌های شهید اشرفی اصفهانی شرکت می‌کردید؟

من، در لمعه و مکاسب از ایشان کسب فیض کردم. ما تعداد ده نفر از شاگردان شهید اشرفی بودیم و یک درس لمعه هم نزد مرحوم اسید محمود لاری داشتیم. لمعه همان مسائل فقهی است؛ از اول طهارت و مسائل فقهی و شرعی که بعد از آن هم رسائل مکاسب است که آن هم جزو فقه است.

شیوه تدریس ایشان، به چه شکلی بود؟

درس‌ها آن قدر خوب و شیرین بود که آدم می‌توانست از تمامی دروس آقایان، استفاده کند. آن‌ها تحصیل کرده قم و مسلط بر مسائل شرعی بودند و همه طلبه‌ها از وجودشان استفاده می‌کردند. به‌علاوه، این آقایان مسائل اخلاقی دیگری هم داشتند که از هر جهت خلیق بودند. ما تا لمعه و رسائل مکاسب را در این جا نزد شهید اشرفی و کفایه را هم مدتی نزد مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی خواندیم.

شاید یک سالی، ما جلدین لمعتین را نزد مرحوم اشرفی می‌خواندیم. آن باب مکاسب محرمه را هم نزد ایشان خواندیم و کم‌کم انقلاب داشت شروع می‌شد که درس‌ها به تعطیلی کشیده شد. حاج آقا دفتری داشتند که پسرشان این دفتر را برای وجوهات و این‌گونه مسائل راه‌اندازی کرده بود.

شهید اشرفی فقط فقه تدریس می‌کردند؟

بله، فقط فقه بود و فلسفه تدریس نمی‌کردند.

از مبارزات سیاسی شهید چه چیزی به یاد دارید؟

حاج آقا را یکی، دو مرتبه دستگیر و ممنوع‌المنبر کردند. ساواک ایشان را دستگیر کرد و مدتی در کمیته تهران، زندانی بودند و بعد که آزاد شدند به کرمانشاه برگشتند.

این‌ها همه ادامه داشت تا این که با پیروزی انقلاب، بنا بر درخواست اهالی کرمانشاه، تواماری نوشته شد و آن را در قم نزد حضرت امام (ره) بردند و ایشان هم شهید اشرفی را به امام جمعه کرمانشاه منصوب کردند که وجوه دیگری از شخصیت حاج آقا برای همه آشکار شد.

از خاطرات کلاس‌های شهید، تعریف کنید.

سر کلاس‌ها برای تنوع، شوخی‌هایی می‌کردند تا از آقایان طلاب و شاگردان‌شان، رفع خستگی شود. در سر کلاس، هم از گذشته و علما صحبت‌هایی می‌کردند که جزو اخلاقیات بود.

این‌ها همه ادامه داشت تا این که با پیروزی انقلاب، بنا بر درخواست اهالی کرمانشاه، تواماری نوشته شد و آن را در قم نزد حضرت امام (ره) بردند و ایشان هم شهید اشرفی را به امام جمعه کرمانشاه منصوب کردند که وجوه دیگری از شخصیت حاج آقا برای همه آشکار شد.

حاج آقا اشرفی نماز جمعه‌ها را چگونه اداره می‌کردند؟

بله، طبق معمول که قبل از خطبتین کسی صحبت می‌کرد. مطالب روز و سیاسی را می‌گفتند.

ویژگی شاخص اخلاقی ایشان چه بود؟

ایشان از هر جهت خوش برخورد و خلیق بودند. شهید اشرفی اصفهانی، در ایجاد هم‌دلی میان شیعه و سنی موفقیت‌هایی داشتند. در این باره نیز توضیح بدهید؟

بله، حاج آقا در این جا با اهل سنت به‌خوبی در ارتباط بودند. تعداد دو، سه نفری هم از اهل سنت بودند

که در کلاس‌های ایشان شرکت می‌کردند. شیوه تدریس حاج آقا با دیگران چه تفاوتی داشت؟

هر کدام از آقایان، تدریس‌شان راه و روشی مخصوص به خود دارد. آقای اشرفی اصفهانی، قبلاً عبارت را می‌خواندند و بعد هم در اطراف آن درس، بحث می‌کردند. بعضی مواقع نیز عبارت را آقایان طلبه‌ها می‌خواندند و ایشان شروع به بحث می‌کردند. مثلاً خواندن عبارت را یک روز به بنده و روز دیگر به فردی دیگر واگذار می‌کردند و بعد که ما عبارت یا نصف صفحه کتاب را می‌خواندیم، ایشان از خارج برای ما توضیح می‌دادند.

علت این که این روش را به کار می‌گرفتند، چه بود؟

برای این که آقایان طلبه‌ها بر عبارت‌خوانی تسلط پیدا کنند و نیز این که بدانند که مثلاً بنده بر امر عبارت‌خوانی تسلط دارم یا خیر. این، یکی از شیوه‌های ایشان بود. البته بقیه آقایان هم کمابیش این شیوه را داشتند. ما آن موقع، به درس خارج نمی‌رفتیم، ولی الآن به درس خارج آقای زرنندی می‌رویم. آقایانی که از قم آمده بودند نیز همین برنامه را داشتند. آن‌هایی که درس خارج می‌خواندند، به نزد مرحوم امام سدهی و شیخ عبدالجواد می‌رفتند. این‌ها، افرادی بودند که قید همه چیز را - از نظر مسائل دنیوی - زده بودند و از هر جهت مردمان متدین و خوبی بودند.

الآن شرایط مدرسه آیت‌الله بروجردی، در مقایسه با آن زمان، به چه صورت است؟

آن وقت‌ها، مدرسه جنب و جوش دیگری داشت و خیلی خوب و مرتب بود. الآن آن جنب و جوش را ندارد، ولی هستند تعدادی از آقایان طلبه که در این جا مشغول تحصیلند، اما اوضاع مثل سابق نیست. آقایان مرتب سرکشی می‌کردند، مرحوم اشرفی، طلبه‌ها را زیر نظر داشتند و به آن‌ها رسیدگی می‌کردند و از احوالات آقا با خبر بودند که خدای ناکرده، کمبود مادی یا کسالتی نداشته باشند. الحمدلله به همه چیز می‌رسیدند و آقایان علماً عنایت داشتند.

از دیگر خاطرات تان بگوئید.

ما همیشه در اعیاد مذهبی خدمت آیت‌الله اشرفی اصفهانی می‌رفتیم، مثلاً در نیمه شعبان، ولادت امام رضا (ع) و مواقع دیگر.

آن‌ها هم برای ملاقات شما به منزل می‌آمدند؟

ما به آن درجه نرسیده بودیم و بچه‌طلبه بودیم.

در آن زمان چند سال داشتید؟

حداکثر بیست سال داشتم. من از سن پانزده سالگی به این عرصه آمدم. ایشان واقعاً بر ما سمت پدری داشتند.

تأثیر این ملاقات شما به منزل می‌آمدند؟

نه، هر کسی با ایشان در ارتباط بوده است از خوبی‌های ایشان می‌گوید. فقط، مثل این که قسمت بر این بود که در زمان شهادت آقای اشرفی اصفهانی ما در کنار خانه خدا باشیم. شاید، حدود بیست روز بعد از شهادت ایشان بود که از مکه برگشتیم. خداوند ان‌شاءالله روح این‌ها را شاد بگرداند و مقام‌شان عالی است، متعالی بگرداند و شفاعت شهدا - مخصوصاً شهید اشرفی - را نصیب ما بگرداند. ■



درآمد

در طول تهیه این ویژه‌نامه، از دوستان شنیدیم که عزیزی، پس از شهادت شهید محراب اشرفی اصفهانی صاحب فرزند ذکوری شده و به احترام مقام والای آن شهید نام پسرش را «عطاءالله» نهاده است. وقتی برای پرس‌وجو و عرض ارادت خدمت آن عزیز رسیدیم، دیدیم که خود یکی از اهل علم و فضل است و دیدگاه‌های جالبی در خصوص شهید محراب و سایر یاران با وفای حضرت امام خمینی (ره) دارد.

حجت‌الاسلام و المسلمین غلام‌علی عباسی، از محققان آستانه مقدسه حضرت معصومه (س)، علاوه بر امر پژوهش و تدریس صاحب حدود ده جلد تألیفی نیز هست و همین بیاناتش در خصوص شهید محراب را جالب‌تر می‌نماید.

یکی از حواریون امام بود...

ویژگی‌های یاران حضرت امام (ره) و شهید اشرفی اصفهانی
در گفت‌وگو با شاهد یاران با حجت‌الاسلام غلام‌علی عباسی

در خصوص مقام شهید - به‌ویژه شهید محراب حضرت آیت‌الله اشرفی اصفهانی - بگویید.

یاران حضرت امام (قدس سره الشریف) را می‌توانیم بر افق‌هایی زیارت کنیم. بعضی از یاران حضرت امام را می‌توان از حواریون آن حضرت دانست، یعنی کسانی بودند که نه تنها به‌عنوان شاگرد و در محضر درس ایشان حضور می‌یافتند، بلکه از همان آغاز و از زمانی که امام وارد عرصه مدرسه، درس، فقه و فراگیری حکمت و علم و دین شدند با آن حضرت بودند. اینان کسانی بودند که از همان آغاز همراه امام، همراز امام، همسفر امام و در واقع از کارگزاران انقلاب بودند نه از کارگزاران نظام. امام براساس آن بینشی که داشتند و عبرتی که از نهضت‌های پیشین شیعه و روحانیت شیعه گرفته بودند، باور داشتند که پیروزی یک نهضت اسلامی، شیعی در محوریت فقه است و فقهت آن هم از نوع انقلابی که برای مدیریت یک جامعه دارای برنامه است، نیاز به افرادی دارد.

جریان تحریم تنباکو، با یک فتوا و نهضت علما به رهبری مرحوم میرزای بزرگ محمدحسن شیرازی (ره) به وقوع پیوست. این جریان چنان عظیم، بزرگ و شکوهمند بود که بزرگان نوشته‌اند که مرحوم میرزا با یک اشاره کوچک می‌توانست نظام سلطنت و ناصرالدین شاه را از بن برکنند ولی همه دیده‌اند و در تاریخ نوشته شده که پس از آن‌که این نهضت به اوج رسید، دست استعمار خارجی و انگلیسی را در آن زمان قطع کرد، استبداد داخلی را مهار کرد، ولی ناگهان

ایستاد و دوباره به حضور همان شاه و بقای همان شاه و سلطنت همان شاه رضایت‌مند شد.

این، برای هر کسی قابل تأمل و تفکر است؛ چرا؟ پاسخ این چرا در نهضتی که پس از ۱۴ سال پس از تحریم تنباکو رخ داد، روشن می‌شود و آن، جریان مشروطیت بود. در سال ۱۳۰۹ قمری مسأله تحریم

بعضی از یاران حضرت امام را می‌توان از حواریون آن حضرت دانست، یعنی کسانی بودند که نه تنها به‌عنوان شاگرد و در محضر درس ایشان حضور می‌یافتند، بلکه از همان آغاز و از زمانی که امام وارد عرصه مدرسه، درس، فقه و فراگیری حکمت و علم و دین شدند با آن حضرت بودند.

تنباکو در جریان است و در سال ۱۳۲۴ ق مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را صادر می‌کند. علت آن‌که در نهضت مشروطه موجب شد تا نهضت از کار بیفتد، کند شود، آن حرکت توفنده و کوبنده به یک حرکت انحرافی تغییر جهت دهد، ارزش‌ها تبدیل به ضد ارزش‌ها شود، رهبران نهضت همه به شکلی منزوی شوند یا ترور شوند و شکاف عمیقی حتی میان

خود رهبران روحانی مشروطه ایجاد شود، لیبرال‌ها و روشن‌فکران غربی نفوذ کنند و مشروطه را به جایی برسانند که میوه‌ای که بر درخت مبارک مشروطه ظاهر می‌شود مجلس مؤسسانی باشد که سرانجام لباس سلطنت را بر قامت رضاشاه دوخت، چه بود؟ چون شخصیت‌هایی که بتوانند بعد از پیروزی، رهبری نظام را به دست بگیرند و مدیریت جامعه را سامان دهند، بر محور ناب اسلامی پس از پیروزی مشروطه وجود نداشت و به همین علت بود که مرحوم میرزا هم در اوج نهضت تحریم تنباکو پس از آن‌که با یک اشاره به نوشته برخی نویسندگان با نیم اشاره‌ای می‌تواند سلطنت و شخص شاه را از صفحه تاریخ بردارد و برچیند، اما ایشان توقف کرد، چون پس از برکناری چه کسی می‌بایست مدیریت جامعه را سامان دهد؟ ویران کردن آسان است؛ یعنی شما به راحتی می‌توانید یک خانه یا ساختمانی را ویران کنید، ولی نقشه مهندسی ساخت بنا نیاز به مهندس، معمار، افراد کاملاً خبیر و بصیر دارد. امام (ره) از همان آغاز، بر افق بلند فکرشان، جریان نظام اسلام می‌درخشید. اگر کسی زندگی امام را مطالعه کند، از همان آغاز می‌بیند که امام با سلطنت و نظام شاهنشاهی در هیچ زمانی روی خوش نشان نداده، چه آن زمانی که به شکل طلبه تحصیل می‌کرده و چه پس از آن‌که در قامت بلند استاد حوزه ظاهر شده‌اند و چه افقی بالاتر از این‌که امام در بام مرجعیت عظیم درخشیده‌اند؟ امام از همان آغاز نظام شاهنشاهی را نمی‌پذیرفتند، از این‌رو، از

ایشان فرمودند: "من هنگامی که به حضور امام رسیدم، معظم له به گونه‌ای با من خداحافظی کردند که من احساس کردم و دانستم که این آخرین دیدارم با امام است." یک چنین رابطه روحانی‌ای بین این فرزندان با رهبر و پیشوای شان بوده که از حرکات امام، آنان ماورا را هم مشاهده می‌کردند.

شهید صدوقی افرادی که آیت‌الله شهید مدنی و دیگر این اعظم هنگامی که به جبهه‌ها رفتند و آن فضاها، آن سنگرهایی که به گفته بعضی از آنان شیران در روز و عابدان در شب در آن بی‌توته می‌کردند. سنگرهایی که از آن‌ها بوی عطر ایمان، عطر معنویت، عطر بندگی خدا به سماع و شامه این حواریون می‌دمید. اینان با حضورشان آفاق را روشن کردند؛ نیز آن جنگ مقدس و بزرگ و عظیم و عزیز را که مراجع ما هم به شهادت‌اش وقتی که نماز می‌خواندند - در عین نماز - گریه می‌کردند و با دست کشیدن به لباس شهدا تبرک می‌جستند. حضور این بزرگوار در این صحنه‌ها سهم بزرگ و عظیمی داشته است.

باری، من هیچ‌گاه شهید اشرفی اصفهانی را از نزدیک ندیده بودم. عاقبت، در یکی از مصاحبه‌هایی که با ایشان داشتند و من از سیما در آن زمان دیدم - شاید هم بعد از شهادت ایشان بود - وقتی که آن معنویت را از این مرد بزرگ مشاهده کردم، فرزندی را که هنوز فقط در عالم غیب داشتم و ظاهر نشده بود و هنوز در شکم مادر و در راه بود، من با خدای خود عهد کردم که اگر پسر بود نامش را عطاءالله بگذارم و بعد هم وقتی که به دنیا آمد، اسمش را عطاءالله گذاشتم و الحمدلله به برکت نام همان شهید امروز از مهندسین خوب در مقطع فوق لیسانس برق است. به برکت نام ایشان، فرزند ما هم در زندگی‌اش - الحمدلله - موفق بوده است.

در بحث عنوان فرمودید که کارگزاران انقلاب و کارگزاران نظام؛ این‌ها چه تفاوتی با هم دارند؟

همان آغاز، افرادی را برای این‌که اگر روزی در این کشور نظامی اسلامی بخواهد پا بگیرد و بر ویرانه نظام سلطنت حکومتی بنا شود، تربیت می‌کردند. افرادی که بتوانند این نظام را تدبیر و مدیریت کنند. پس از همان آغاز نقش عظیم امام، پرورش و تربیت و تهذیب افراد بوده است. امام افراد خاصی را شناخت و آن‌ها هم امام را شناختند. چهره‌هایی نظیر آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی، آیت‌الله شهید سید اسدالله مدنی، آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی، آیت‌الله شهید صدوقی، آیت‌الله شهید دستغیب و چهره‌هایی که جزو «من منتظر» بودند، ولی در همین بستر به امام پیوسته بودند و یاران باوفای امام، حواریون امام، اصحاب راز و رمز و سر امام بودند. این‌ها با امام ارتباطی کاملاً نزدیک داشتند. امام، آنان را به روح و جان شناخت و آنان نیز امام را به جان و جانان شناختند و لذا حرکات امام برای این بزرگواران عبرت‌آموز بود.

یادم هست که سال‌ها پیش در مصاحبه‌ای تلویزیونی، قسمتی از زندگی شهید اشرفی اصفهانی را نشان می‌دادند.

در آن مصاحبه ایشان فرمودند: "من هنگامی که به حضور امام رسیدم، معظم له به گونه‌ای با من خداحافظی کردند که من احساس کردم و دانستم که این آخرین دیدارم با امام است." یک چنین رابطه روحانی‌ای بین این فرزندان با رهبر و پیشوای شان بوده که از حرکات امام، آنان ماورا را هم مشاهده می‌کردند. در زندگی این شهید بزرگ که یکی از گنجینه‌های انقلاب اسلامی بوده است، آن‌گونه که زندگی این بزرگواران بوده و آن اسراری که در قسمت اسرار غیب زندگی آنان وجود داشته است. چون مردان خدا خودشان را خیلی ظاهر نمی‌کردند، پس حقایق و عظمت‌هایی که در زندگی آنان بود آشکار نمی‌شد، از این رو بسیار کم آن قسمت حقیقی و روحانی و نورانی زندگی پنهان این بزرگواران برای ما روشن شده است و این همان شخصیتی است که از خداوند شهادت آرزو و طلب می‌کند. هنگامی که ایشان به شهادت می‌رسد، امام در خصوص ایشان می‌فرماید: ۶۰ سال بود. یعنی این مرد بزرگ در آستانه شهادت سن‌شان تقریباً ۸۰ ساله بوده، یعنی امام از ۲۰ سالگی با این شهید آشنا بوده است. شخصیتی که ۶۰ سال همراه امام، همراز امام و در همه مسائل - با آن ایمانی که ایشان نسبت به حرکات امام و رهبری امام داشت - می‌توان گفت که به تمام وجود و تمام آفاق و ابعاد عظیم زندگی امام را شناخته بود؛ هم در عرصه فقه و هم در عرصه تفسیر که شما اگر تفسیر امام که تفسیر بسیار عرفانی و خاصی بوده و گاهی از غیب و مکاشفه‌های روحانی و نورانی در تفاسیر امام مشهود بوده و لذا امام از درس و تفسیر و گفتن تفسیر قرآن زیاد به این مسئله رغبتی نشان نمی‌داده‌اند. در مسئله حکمت و در عرصه انقلاب که از همان آغاز، پیرمردی که با حضور خودش در دل جنگ، به جنگ ما یک نوع تقدس می‌بخشید، آن آغاز بگو مگوهایی بود. هنوز خیلی از مسائل برای افراد حل نشده بود. بعضی‌ها هنوز راجع به این‌که آیا افرادی که در جنگ به مقام شهادت نائل می‌شوند مانند شهدای زمان حضورند که نیاز به غسل ندارند یا نه؟ یک چنین بگو مگوهایی بود. ولی این بزرگان، شخصیت‌هایی مانند اشرفی اصفهانی که لباس رزم به تن کرد، افرادی بود که مرحوم آیت‌الله

کارگزاران نظام، متعلق به پس از آنی است که انقلاب پیروز می‌شود، چون انقلاب یک جریان است، انقلاب تمام نمی‌شود. انقلاب همیشه در حرکت است. همیشه موج است، ولی خود انقلاب مراحل را دارد. انقلاب از همان آغاز با همان فرهنگ رشیدش زمانی بنیان‌کن است و زمانی بنیان‌گذار. هم بنیانی را می‌کند و هم بنیانی را بنا می‌کند. آنانی که در آن قسمت اول و دوم بودند؛ اینان کارگزاران اصلی انقلابند. شما اگر ببینید، آنانی که امام را در آن عصر یاری کردند تا ۲۲ بهمن و کنده شدن این درخت کج ملعونه از این سرزمین و بعد برای نهادینه کردن این انقلاب و سامان دادنش، مجلس خبرگان تشکیل می‌شود، قانون اساسی تدوین می‌شود، یعنی آن کارنامه اصل انقلاب را بنا نهادند، اینان در واقع کارگزاران اصل انقلابند، ولی همه کسانی که در مدیریت نظام دخیل‌اند - حتی رئیس‌جمهوری - امروز این‌ها همه کارگزاران نظام‌اند. جریان کارگزاران نظام یک امر دامنه‌داری است و همه مدیران، مدیران ارشدی که در این زمان و در تدبیر این برنامه تلاش می‌کنند، کوشش می‌کنند، این‌ها را شامل می‌شود ولی کارگزاران انقلاب کسان دیگری بودند، در واقع در اسلام ما یک چنین چیزی داریم. کارگزاران انقلاب و کارگزاران نظام که البته بسیاری‌شان مشترکند.

بفرمایید که از تعبیر حواریون امام اسم بردید و فرمودید که شهیدان محراب هم جزو آنان هستند. یک حواری چه شرایطی و چه ویژگی‌هایی دارد و حواریون امام چه ویژگی‌هایی داشتند و در این مورد به خصوص شهید اشرفی اصفهانی چگونه بودند؟

حواریون لقبی است که به یاران حضرت عیسی (ع) می‌دادند. البته اینان کسانی بودند که به ظاهر از مکتب و مقام دور بودند، ولی آن‌چه بود در روح و جان‌شان خدا به ودیعه نهاده بود.

حواری آن یاران خاص بودند و گاهی از محبوب‌شان هم اسرار را پنهان می‌کردند؛ یعنی صاحبان سر. این‌ها جزو حواریون‌اند.

به عنوان مثال حواریون امیرالمؤمنین چه کسانی بودند؟



عمار، میثم، کامیل ابن زیاد، مقداد، مالک اشتر. و حالا بفرمایید که حواریون امام چه کسانی بودند؟

حواریون امام هم کسانی بودند که با ایمان، آن رازهای زندگی امام را می‌دانستند. یعنی درست است که امام، دو رکعت نماز را در دو دقیقه می‌خواندند، ولی امام‌الناس در زمان خودشان بودند. امام، خیلی نسبت به عبادت، به مقام بندگی خدا اسرار داشتند، ولی این اسرار را همه کس نمی‌دانست، مگر آنهایی که در سفرها با امام بودند. حواریون، تنها در کلاس درس با امام نبودند. مثلاً آیت‌الله بهاء‌الدینی از اصحاب خاص امام بود. خیلی به امام ارادت داشت، چون در یک کتابی نوشته بود که من خانه امام بودم و در خانه امام مهمان امام بودم و غذا نیز کته برنجی بود، در آن‌جا حالتی رخ داد که شهادت حاج آقا مصطفی را دیدم.

در آن زمان، آیا شهادت رخ داده بود؟

خیر، این داستان متعلق به ۴۰ سال پیش از جریان شهادت آقا مصطفی است. یعنی آن زمانی که امام در همین قم آقای بهاء‌الدینی مهمان‌شان بوده است. به خانه همدیگر می‌رفتند و در آن زمان یک مکاشفه گونه، یک جریانی رخ داد که من - یعنی آیت‌الله بهاء‌الدینی - شهادت حاج آقا مصطفی را دیدم. این‌ها می‌شوند حواری.

طبیعی است که ۶۰ سال تمام از عنفوان جوانی - هر دو بزرگوار - با هم بودند. چطور یک رابطه‌ای که بین یک مجتهد و یک مرجع تقلید بزرگی که بزرگ‌ترین انقلاب قرن را انجام می‌دهد و حتی بعد از صدر اسلام، بعد از حضرت امیرالمؤمنین (ع)، بعد از ۱۴ قرن می‌آیند و یک حکومت و یک نظام اسلامی را بنا می‌کنند؟

این ۶۰ سال خیلی باید سخت بوده باشد. دوست دارم در نظر بگیرید که این حواری حضرت امام - شهید اشرفی اصفهانی - چگونه توانسته بود در این مسیر پرفراز و نشیب همراه امام باشد و رازدار سختی‌ها و مشقت‌های مبارزه باشد؟

مسأله حاکمیت ولایت، نه به شکل یک نظام جامعه مقتدر، ولی بعد از زمان ائمه - علیهم السلام - در تاریخ فقه‌های شیعه کم و بیش این مسائل بوده است، یعنی شهید سید مرتضی به یک مقام الایبی می‌رسند. در حکمی که شاه طهماسب دومین شاه صفوی برای مرحوم محقق گرگی صادر می‌کند، اگر شما آن حکم را بخوانید، تقریباً قدرتی به اندازه آن‌چه ما امروز در قانون اساسی‌مان داریم، برای یک مرجع حاکم، قائل می‌شود. یعنی تمام آن را قانوناً می‌دانستند که در زمان غیبت امر شیعه و امر مسلمانان شیعه به دست فقه‌های دین است. معتقد بودند شیعه

اسلامی به شدت تحقق پیدا کرد و الحمدلله این - در واقع - جزءها شد یک کل و این جزئی‌ها شد یک کلی بزرگ که بحمدالله این انقلاب اسلامی متولد شد و در دنباله‌اش نظام جمهوری اسلامی شکل گرفت. شهید اشرفی اصفهانی، از نظر سن، چندان تفاوتی با امام ندارد و آن‌ها تقریباً هم‌سن بودند و روح‌های هم‌سن، - به قول مولانا - نوریان و نوریان را قادرند، یعنی آنانی که از نور بودند. هر سنخی به سنخ خودش متصل می‌شود. تشبیه به هم نزدیکی می‌کند شباهت‌ها را.

روح امام، یک روح خاص است. اصلاً آن‌چه انقلاب از آن پدید آمد، از علم امام به تنهایی نیست. علم امام از چشمه زلالی نوشیده که مراجع دیگر هم نوشیده‌اند، یعنی حضرت آیت‌الله العظمی اراکی، حضرت آیت‌الله العظمی فراهانی و همه شاگردان، از آن سرچشمه علم، فقه، اصول آن‌ها نوشیده‌اند، ولیکن آن‌چه امام را امام کرد، همان گوهری بود که در آن ذات بود. یعنی آن چیزهایی که خداوند خودش به ایشان داده بود و آن، عقل رشید امام بود، عقلائیات امام بود، آن قلب امام بود. در واقع انقلاب اسلامی یک پدیده‌ای بود که از آن افق خاصی که خدا به آن نگاه کرده بود و در نظر داشت به وجود آمد و همیشه هم همین‌طور بود. پیامبران خدا، به ظاهر علم نداشتند، ولی از نگاهی که خداوند به آن‌ها داشت هدایت می‌شدند و مدیریت

حواریون امام هم کسانی بودند که با ایمان، آن رازهای زندگی امام را می‌دانستند. درست است که امام، دو رکعت نماز را در دو دقیقه می‌خواندند، ولی امام‌الناس زمان خود بودند و خیلی نسبت به عبادت، به مقام بندگی خدا اسرار داشتند، ولی این اسرار را همه کس نمی‌دانست، مگر آن‌هایی که در سفرها با امام بودند.

می‌کردند. این است که این روحانیت‌ها، این روح‌های خاص، همدیگر را می‌شناختند، درک می‌کردند، و لذا امام یاران خوبی داشتند که پیش از انقلاب با هم ارتباط داشتند، رفت‌وآمد می‌کردند و امام هم خیلی صمیمی با دوستان‌شان بودند. امام تنها کسی بودند که به خانه شاگردان‌شان تشریف می‌بردند و با آنان بر سر یک سفره غذا می‌خوردند و این خیلی نهضت‌آفرین است و خیلی هم خوب انسان را تربیت می‌کرد.

و نباید فراموش کنیم که ۶۰ سال مروده و معاشرت هم برای خودش روزگارانی بوده است. همان‌طور که سعدی می‌گوید: "سعدی به روزگاران مهری نشست بر دل..." و این‌گونه بوده است که امام چنان پیامی را در وصف شهید اشرفی اصفهانی صادر فرموده بودند.

عشق‌بازی این بزرگواران برای خودش داستانی است، آن‌ها با زبان عشق با امام صحبت می‌کردند. این عشق‌بازی‌ها، در حوزه درس دیده نمی‌شود، حوزه‌های خاصی دارد که این آموزه‌های آرمانی را، امام، در همین حوزه‌ها یاد آن‌ها داده‌اند. ■



عطاءالله - هم‌نام شهید محراب - در کنار پدر روح‌حالی

همیشه این را معتقد بوده و همه علما در تمام مسائل می‌گفتند رجوع کنید به حاکم. این حاکم، نه حاکم شرع است به معنای فرماندار. مراجعه کنید به حاکم؛ یعنی همین فقه‌ها. در زمان قاجار آن‌ها درست است که به دستورات فقه‌ها و علما عمل نمی‌کردند، ولیکن خودشان می‌گفتند ما جانشینان مثلاً فقه‌ایم. در جنگ ایران و روس، نایب‌السلطنه، یعنی عباس میرزا، به‌عنوان نایب ولایت فقیه در آن جنگ شرکت کرد.

این مسائل در یکی از ابعاد شیعه، در زمانی که شیعه همیشه اینان را حاکم بر خود می‌دانست، این در طول تاریخ فقه شیعی بوده است، ولی نه این‌که در یک کشور به‌عنوان یک نظام، ولی این در انقلاب

مقام حواری بالاتر از علم است؛ یعنی آن مفاهیم مکاشفه‌ای. اگر کسی برای خدا ۴۰ روز عبادتش را خالص کند، در قلبش چشمه‌های حکمت جاری می‌شود.

حضرت امام فرمودند که من این وجود مبارک را قریب به ۶۰ سال از نزدیک دیدم. این ۶۰ سال که شهید اشرفی اصفهانی طوری نزدیک امام بوده و امام شاید یکی از زیباترین پیام‌های‌شان را در رسای ایشان تقریر و صادر کردند. این یعنی رازداری و همراهی و همه‌گونه در ولایت ذوب شدن. این موضوع را شما چطور تحلیل می‌فرمایید؟



درآمد

کرمانشاه به سبب تنوع ویژگی‌های قومی و مذهبی غرب کشور، از دیرباز یکی از نقاط مهم کشور بوده و در صورت کوچک‌ترین کم‌توجهی و کوتاهی قابلیت بحران‌زایی را در خود نهفته داشته است. در طول تهیه این ویژه‌نامه، مدام از زبان نزدیکان و معاشران شهید محراب شنیدیم که ایشان توفیق زیادی در حل این مشکلات یافته بودند. به همین سبب بهتر دیدیم تا از نظرات و خاطره‌های اهل سنت نیز در تکمیل ویژه‌نامه چهارمین شهید محراب بهره ببریم. مصاحبه ذیل در همین بستر با حاج ملامحمد محمدی، امام جمعه اهل سنت کرمانشاه، انجام شده است.

معنویت در وجودش موج می‌زد...

گفت‌و شنود شاهد یاران با حاج ملامحمد محمدی

که بر عهده‌شان گذاشته بودند، انجام می‌داد. در واقع، آنچه مورد رضایت خداوند تبارک و تعالی و پیامبر عظیم‌الشان و ائمه (ع) بود بیان می‌داشت و از هیچ کس باکی نداشت. این صفت ارزشمند تقوا در وجود ایشان مستقر بود و الحمدلله رب العالمین این صفت تا زمانی که شهید شد، کمافی‌السابق، پایدار و برقرار بود.

در دین‌داری هم ایشان زبان‌زد خاص و عام بودند.

واقعاً تقوا، دیانت، لیاقت و صداقت در دیانت و گفتار، از دیگر صفات ایشان بود. دومین صفت شهید هم شجاعت بود. شهید محراب، در ایراد خطبه‌ها و سخن‌رانی‌هایش، با حضور در جلسات مختلف، ولو این‌که آن زمان، زمان حادی بود و دشمنان داخلی و خارجی در حول و حوش بودند، مطالب را ادا می‌کرد. از این جهت، ما افتخار داشتیم تا از وجود چنین امام جمع‌های در شهر خودمان بهره‌مند باشیم. عرفان، تصوف و زهد ایشان، یکی از صفات بارز آن حضرت بود، به‌نوعی که در پذیرایی و اردین شخصاً اقدام می‌کرد. نمازهای شبانه‌اش و آن اشک‌هایی که قبل از نماز صبح می‌ریخت که من شخصاً در مسافرتی که با هم بودیم شنبی شاهد آن بودم، "ویستغفرون بالاسجار" آیه قرآن، شاید در وجود ایشان هم مصداق پیدا کند. من محاسن زیادی از شهید دیده‌ام؛ اخلاق کریمانه و اسلامی ایشان. همان‌گونه که پیامبر عظیم‌الشان (ص) اسلام فرموده بود: «دینی ربی فاحسن ادیبی خداوند مرا خوب ادب کرده، بهترین ادب». این ادب شدن و ادب کردن، در

را انتخاب کرده‌اید. قصه، آمدند، نشستند و یک چای خوردند و تشریف بردند که در آن‌جا مفصل صحبت کردیم و آوارگی خودمان را برای‌شان بیان کردیم و صحبت‌هایی درباره مردم در محضرشان عرض کردیم و پایه ارتباط ما از آن‌جا شروع شد.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید اشرفی صحبت کنید.

ویژگی‌های اخلاقی شهید محراب خیلی زیاد است و زبان بنده الکن است که بتواند آن ویژگی‌های پرمعنا که

واقعاً تقوا، دیانت، لیاقت و صداقت در دیانت و گفتار، از دیگر صفات ایشان بود. دومین صفت شهید هم شجاعت بود. شهید محراب، در ایراد خطبه‌ها و سخن‌رانی‌هایش، با حضور در جلسات مختلف، ولو این‌که آن زمان، زمان حادی بود و دشمنان داخلی و خارجی در حول و حوش بودند، مطالب را ادا می‌کرد.

در وجود ایشان بود را بیان کند. ابتدا من راجع به تقوای ایشان صحبت می‌کنم. خداشناسی، پرهیزگاری، رعایت کل مسائل اسلامی و بیان کردن آن بدون احساس، یعنی آن‌هایی که از آن صحبت خوش‌شان نمی‌آید و بدون ترس. معظمّه! - در طول خدمت‌شان - آن رسالتی را

برای پی بردن به فعالیت‌های شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی، بهتر است از ابتدای آشنایی شما و نخستین معاشرت‌های‌تان با آن بزرگوار آغاز کنیم؟

اولین مرحله‌ای که ما توفیق زیارت شهید محراب را یافتیم، زمانی بود که در سرپل ذهاب امام جمعه بودیم، جنگ تحمیلی شروع شد و ما ناچار شدیم در دوم یا سوم مهرماه ۱۳۵۹ به شهر کرمانشاه مهاجرت کنیم. چون مسؤلیت امام جماعت آن دیار بر عهده ما بود، طبقاً با شهید محراب هم ارتباط داشتیم. اولین باری که من خدمت ایشان رسیدم، در منزل خودمان بود. پس از این‌که متوجه شده بود ما از سرپل ذهاب مهاجرت کرده و در کرمانشاه سکونت گزیده‌ایم و در خانه محقر و کوچکی زندگی می‌کنیم، به ما اطلاع دادند که شهید محراب وارد منزل شما خواهد شد.

قبل از آن، شما ارتباطی با ایشان نداشتید؟

ارتباط آن‌چنانی‌ای نداشتیم، ارتباط ما از همین‌جا شروع شد. حاج آقا اشرفی، تشریف آوردند و من که سیمای ایشان را دیدم به گریه افتادم. آن سیمای نورانی، آن سیمای پاک و بی‌آلایش، آن تقوا و خداشناسی، آن زهد و عرفانی که در وجودش داشت، اثرات مفیدی بر وجود ما گذاشت. ایشان آمد و بالای فرش نشست، به ما نگاه کرد و از اوضاع و احوال مهاجرت سؤال کرد و فرمود که شما ایمان خوبی دارید. علاوه بر این‌که ایمان خوب دارید، توکل خوبی هم به خدا دارید، چون به‌خاطر خدا و نظام جمهوری اسلامی این مسیر

وجود داشت، حل می‌کردند.

قدم اساسی‌ای که برای وحدت برداشته بودند، این بود که دفتر روحانیت اهل سنت را در کنار حوزه علمیه حضرت امام خمینی (ره) در مسجد آیت‌الله بروجردی قرار داده بودند. هر کس که به این جا وارد می‌شد، طبعاً سری می‌به تشکیلات اهل سنت می‌زد و این خودبه‌خود پایه‌ای اساسی برای وحدت امت اسلامی در استان بود. فکر می‌کنید که حضرت امام، مسؤولیتی کلی را به ایشان محول فرموده بودند و این موارد، سلیقه شخصی خودشان بوده است؟

این جزو خصوصیات خودشان بود. امام آن وظیفه را محول کرد، شهید اشرافی هم در برنامه‌ریزی‌اش خیلی استاد بود. شاهد بود و می‌دید که دشمنان دارند بین مردم تفرقه می‌اندازند. آمد و آن دفتر را در کنار دفتر حوزه



شهید محراب، شاگرد حضرت امام بود و امام نیز وحدت را خیلی دوست داشت. حضرت امام (ره) مسؤولیت سنگینی به ایشان محول فرمود که آن هم اداره امور اهل سنت در استان بود، در آن مقطع خاص و آن نابسامانی‌هایی که ما مشاهده می‌کردیم.

علمیه امام خمینی قرار داد. هر روز صبح که بلند می‌شد، بعد از تدریس چند دقیقه‌ای می‌آمدند در دفتر، که آن زمان مسؤولیتش به‌عهده من بود، می‌نشست و راجع به برنامه‌ها و مشکلات اهل سنت صحبت می‌کرد. در جلسات مختلفی که ما هم می‌رفتیم، آن آیه و احادیثی را که در مورد وحدت کارساز بود، بیان می‌کرد. و نه، آن مطالبی را که خدای ناکرده ممکن است باعث بروز تنش بشود.

در ایراد بیانات در خصوص وحدت خیلی دقیق بود. بدون حب و بغض و لله، کار می‌کرد. قلب همه اهل سنت را پاک کرده بود. طبعاً چیزی بین فریقین به وجود می‌آید، ولی تردد ایشان در مناطق مختلف سنی‌نشین باعث شده بود تا گرد اختلاف برچیده شود و وجود خارجی نداشته باشد.

طبعاً شهید محراب بر اشتراکات دینی تأکید و بر همان مبنا حرکت می‌کردند. دیگر اقدامات ایشان را هم در این خصوص بیان کنید.

سمینار ائمه جمعه اهل سنت و اهل شیعہ در اسلام آباد غرب گذاشته بودند. سمینارهای مختلفی برپا می‌کردند. آن زمان رهبر معظم انقلاب، رئیس جمهور بودند. ایشان هم در سمینار ائمه جمعه و جماعت حضور داشتند. بسیاری از مراجع، شهید صدوقی، ائمه جمعه منطقه، مراجع مختلف و مقام معظم رهبری هم در آن جلسه شرکت کرده بودند. امام جمعه اهل سنت، از دیدگاه خودش مطلب ارائه می‌کرد، امام جمعه شیعه نیز هم چنین. هیچ‌گونه بوی اختلافی از آن جلسه به مشام نمی‌رسید. نوبت ما هم که شد، ما آن موقع به‌عنوان امام جمعه اهل سنت سرپل ذهاب حضور داشتیم، در رابطه با ولایت فقیه صحبت کردیم. سال ۱۳۶۱ بود. صحبت‌های من گیرا بود. این صحبت‌ها در دل مقام

اثراتی که در وجود ایشان بود، بهره‌مند می‌شدم. دوست داشتم که حداقل هفته‌ای یک بار، دو بار در خدمت ایشان باشم.

معنویت، مهم‌ترین چیزی بود که در وجود شهید محراب موج می‌زد.

کیفیت نماز جمعه‌های شهید اشرافی چگونه بود؟

مردم عاشق این فریضه بودند، چون ابتدای برگزاری نماز جمعه در این شهر بود و همگان تشنه این آیین سیاسی، عبادی، الهی بودند و عشق و علاقه وافری به نماز جمعه داشتند. این بنده خدا هم تشنه خدمت‌گزاری به دین، مردم و انقلاب بود. حاج آقا، در کمال خلوص نیت، تشریف می‌آوردند و حدود یک ساعت صحبت و سخن‌رانی می‌کردند. بدون تشریفات، خطبه‌های خود را ایراد می‌کردند، با آن بیان شیرین و خداپسندانه، چیزی که از دل برآید لاجرم بر دل خواهد نشست. چون صحبت‌هایش خالص و خدایی بود اثر فراوانی بر مردم می‌گذاشت. خطبه‌هایش زیبا بود؛ همه‌جانبه، اخلاقی، اسلامی، انقلابی و خلاصه این‌که جامع و مانع بود.

شما هم در نماز جمعه‌های‌شان شرکت می‌کردید؟

یک بار در خطبه‌های حاج آقا حضور یافتم و بعد برای نماز جمعه خودمان آمدم، ولی معمولاً خطبه‌های‌شان در روزهای جمعه را که به‌سرعت ضبط و پخش می‌شد، گوش می‌کردم.

روش و گفتگویی که شهید اشرافی در ایجاد هم‌دلی با اهل سنت از آن استفاده می‌کرد، چه بود؟

شهید محراب، شاگرد حضرت امام بود و امام نیز وحدت را خیلی دوست داشت. حضرت امام (ره) مسؤولیت سنگینی به ایشان محول فرمود که آن هم اداره امور اهل سنت در استان بود، در آن مقطع خاص و آن نابسامانی‌هایی که ما مشاهده می‌کردیم. جلسات ائمه جمعه را در مناطق مختلف برپا می‌کردند، با وجود این‌که دشمنان زیادی وجود داشتند.

از صحبت‌هایی که در آن جلسات می‌شد، برای ما بگویید که چطور و با چه روشی آن اختلاف یا تفاوت دیدگاهی را که میان اهل سنت و تشیع

وجود شهید محراب هم بود. سعه صدر فراوانی در مقابل ارباب‌الرجال داشت و برخورد پرخاش‌گرانه و خشونت‌ی اصلاً در ایشان وجود نداشت. یادم می‌آید زمانی خدمت ایشان رفتم، مرحوم شهید صیاد شیرازی هم تشریف آورده بودند و چند نفر دیگری هم بودند، خودشان بلند شده بودند و با استکان و نعلبکی و آن گز معروف اصفهانی از همه پذیرایی می‌کردند. مرا خدمت مهمانان معرفی کردند و گفتند ایشان یکی از برادران اهل سنت خیلی خوب ماست. شهید محراب، با این کیفیت مرا معرفی کردند. نهایتاً شهید محراب در اخلاق اسوه بود: «ولکم فی رسول‌الله اسوه حسنه».

فکر می‌کنید سرچشمه این ویژگی‌های اخلاقی‌ای که برشمردید، کجا بوده است؟

قطعاً سرچشمه این همه نشو و نمو در تبعیت از قرآن، رسول و ائمه هدی (ع) و تبعیت کامل از حضرت رهبری و امام والای انقلاب است.

جایگاه علمی شهید اشرافی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

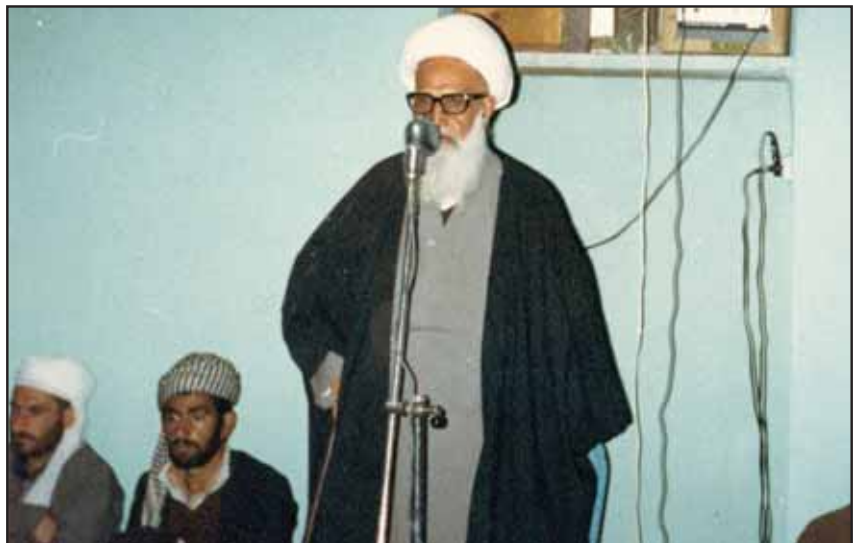
شهید محراب، جایگاه علمی‌اش خیلی بالا بود، به‌نوعی که من شاید سه، چهار بار که در کلاس درس ایشان در جمع برادران طلاب تشیع شرکت کردم، از مزایای علم و دانش فوق‌العاده‌شان برخوردار شدم؛ در کتاب‌های فلسفی، اخلاقی و مکاسب که درس می‌دادند.

شیوه تدریس ایشان به چه شکل بود؟

طلبه‌هایی که در مدرسه آیت‌الله بروجردی بودند که معروف به مدرسه علوم دینی امام خمینی بود، در جلسه حضور پیدا می‌کردند. ایشان هم در پایین‌ترین قسمت مجلس می‌نشستند و مشغول به تدریس می‌شدند. بیانات و عبارات را می‌خواندند و معنی می‌کردند و جواب سائلین را هم با خلق و خوی خوش پدرا نه نسبت به شاگردان‌شان می‌دادند.

در ملاقات‌هایی که با شهید اشرافی داشتید چه احساسی به شما غالب بود؟

من این مسأله را بدون ریا عرض می‌کنم، زمانی که با ایشان برخورد می‌کردم و ملاقات داشتم، به‌عنوان امام جمعه منطقه، ملاقات نمی‌کردم، بلکه به‌عنوان یک شخصیت دینی والا خدمت‌شان می‌رسیدم. همواره از آن



معظم رهبری بود تا یک سال بعد از آن که تشریف آوردند به استان‌داری و می‌خواستند به جبهه تشریف ببرند. در آن‌جا دیدیم که مقام معظم رهبری - در لباس رزم - داخل حیاط استان‌داری ایستاده‌اند. ایشان من را دیدند و صدا کردند. فکر کردیم شاید منظورشان ما نباشیم. فرمودند آقای عالم، من دارم با شما صحبت می‌کنم، تشریف بیاورید این‌جا. من فاصله زیادی گرفته بودم، رفتم. فرمودند شما بودید در سمینار اسلام‌آباد غرب در رابطه با ولایت فقیه صحبت کردید - چه حافظه‌ای داشتند، تعجب کردم - گفتم بله. پیشانی مرا بوسیدند و فرمودند خداوند شما را برای اسلام زنده نگه دارد. این نتیجه حسن رفتار و خلق و خوی شهید محراب بود که این همه را دور و بر خودش جمع می‌کرد که رهبر معظم انقلاب هم در آن جلسه حضور داشته باشند و آداب و رسوم اهل سنت را شخصاً گوش کند که چه نظر و بیانی دارند.

اشاره‌ای به آن سخن‌رانی‌ای که در آن راجع به ولایت فقیه صحبت کردید، بفرمایید و این که کلاً نظر اهل سنت در مورد مقوله ولایت فقیه چیست؟
اهل سنت خیلی بر ولایت فقیه پای‌بند هستند، چون قرآن چنین دستوری داده است: «یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» و این «اولی الامر منکم» جزو دین اهل سنت است و به این جمله بسیار اهمیت می‌دهند. اگر ولایت فقیه، آن شرایطش که هاشمی باشد، سید و اولاد پیغمبر باشد را داشته باشد، نور علی نور است و تبعیت از او واجب، و اهل سنت بر این مسأله صحنه می‌گذارند و با این دیدگاه به ولایت فقیه می‌نگرند.

شهید محراب، با اهل حق یا درویش اهل کرمانشاه چه برخوردی داشتند؟
برخورد ایشان بسیار پدرا، واعظانه و دلسوزانه بود. من هرگز ندیده بودم که نسبت به این‌گونه افراد پرخاش داشته باشند؛ مثل دیگر مردم. گاهی که شهید به جبهه‌های مختلف می‌رفتند و با آن‌ها برخورد می‌کردند، مثل یک هم‌وطن دوست‌داشتنی با آن‌ها برخورد می‌کرد.

از حضور شهید اشرفی اصفهانی در جبهه‌ها بگویید.

عادت خوب و جالب شهید محراب حضور در جبهه‌ها بود، همیشه در مواقع حساس به آن‌جا می‌رفت. در بیش‌تر حمله‌ها و عملیات‌ها شرکت می‌کرد و با آن ادعیه‌ای که می‌خواند، دل همه را به جوش می‌آورد، حضور همه‌جانبه‌ای داشت و مشوقی واقعی برای رزمندگان ما در این منطقه بود - چه منطقه سنت‌نشین اورامانات چه منطقه آن طرف - و مرتب از جبهه‌های مختلف بازدید می‌کرد.

به رزمندگان اهل سنت هم در جبهه‌ها سر می‌زدند؟

هیچ فرقی بین رزمندگان سنی با شیعه نمی‌گذاشتند.

رزمندگان اهل سنت بیش‌تر در چه مناطقی بودند؟

متفرق بودند و در جبهه جنوب و غرب حضور داشتند، ولی بیش‌تر در جبهه اورامانات بودند. بومی آن‌جا بودند و جان‌بازانه خدمت می‌کردند. در منطقه اورامانات، شاید ما بیش از یک هزار و ششصد شهید -

فقط در جبهه - دادیم.

اورامانات شامل چه شهرهایی می‌شود؟
پاوه، جوان‌رود، روان‌سر، ثلاث باباخانی. این هم علامت صداقت و اخلاص به نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه است. دوست دارم به‌خوبی درک کنید این مسأله را که اهل سنت به مسائل ولایتی آگاه و پای‌بند هستند.

قطعاً این‌طور است. راستی شهید محراب در تربیت فرزندان‌شان چگونه بودند؟

ما در این مورد زیاد اطلاع نداریم، به‌خاطر این که - الحمدلله رب العالمین - آن شخصیتی که در وجود شهید محراب بود، بالطبع فرزندان‌ش هم خوب بار آمده‌اند. مثلاً آقای محمد اشرفی که شخصیت محترم و ارزشمندی بود، همیشه در کنار پدرش - به هر جایی که می‌رفت - بود.

به نظر بهتر است در بزرگداشت نام، یاد و خاطره شهدای محراب، به‌ویژه شهید اشرفی اصفهانی عزیز بیش‌تر بکوشیم. تمام قدرانی‌ای که از شهید محراب می‌شود فقط در یک روز بعدازظهر و آن هم فقط دو ساعت است که با همکاری چند انجمن تکراری برگزار می‌شود، واقعاً حیف است. من انتظار دارم از آن بزرگوارانی که در این زمینه کار می‌کنند یک همایش همه‌جانبه برای شهید محراب برپا کنند. به خدا تکند، شهید محراب خدمات زیاد، دلسوزانه و بی‌غرض و

اهل سنت خیلی بر ولایت فقیه پای‌بند هستند، چون قرآن چنین دستوری داده است: «یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» و این «اولی الامر منکم» جزو دین اهل سنت است و به این جمله بسیار اهمیت می‌دهند.

مرضی در این استان داشته‌اند. چه سنی، چه شیعه، همه به‌عنوان پدر به شهید محراب نگاه می‌کنند. دلم می‌خواهد این شخصیت بیش‌تر در بقیه جاها معرفی شود و قدرانی فوق‌العاده‌ای از ایشان بشود. حداقل اگر همایش دو، سه روزه‌ای با دعوت از شخصیت‌های داخلی و خارجی برگزار شود، خیلی خوب و مؤثر است. ما این توقع را داریم که تا زمانی که در قید حیات هستیم این را ببینیم، چون می‌بینیم که مقداری راجع به شهید محراب کوتاهی می‌شود.

البته شهدا برای ما هیچ فرقی ندارند، ولی خون پاک شهدای محراب در راه اجرای رسالت حق ریخته شده و با آن خونی که در جبهه‌ها به زمین ریخته است، تفاوت دارد. مسؤولیت این خون‌ها خیلی سنگین است و باید از آن قدردانی شود.

به نظر تان علت این که منافقین یک پیرمرد هشتاد ساله و از نظر جسمی ضعیف را با آن وضعیت ناجوان‌مردانه به شهادت رساندند، چه بود؟

علاوه بر این که منافقین دارای دین و ایمان نبودند، وجدان هم نداشتند به‌قول سعدی: «نیش کژدم نه از

ره کین است / اقتضای طبیعت‌اش این است». شهید محراب درباره افشاگری منافقین زیاد در محراب و تریبون جمعه صحبت می‌کرد که این‌ها انسان‌های پاک نیستند، انسان‌های مفسدی هستند، دارای اخلاق اسلامی نیستند، دست به هر جنایتی می‌زنند، و برای مردم در خصوص این گروه روشن‌گر واقعی بود.

یادم می‌آید که بیست و سوم مهرماه آن سال داشتیم، در جمع اهل سنت، نماز جمعه می‌خواندم، هنوز نماز ما شروع نشده بود که یکی آمد و به من اشاره کرد که آیت‌الله اشرفی را شهید کرده‌اند. گفتم علت چیست؟ آزاری داشته؟ ظلم و زوری داشته؟ کج سلیقه‌ی داشته؟ نه، علت اصلی، فقط بیان مطلب با آن صفا و صدق و خلوص نیت در رابطه با این گروه خداترس بوده است. این فاجعه، در ضمن بیان‌گر بیگانگی از آن خدا بی‌خبرها با مردم بود و این چنین بود که به خود اجازه می‌دادند عزیزان ملت را به خاک و خون بکشند، هم‌چنان‌که در شهادت شهید محراب هم دیدیم که اکثر مردم گویا پدرشان را از دست داده و به گریه افتاده بودند. این خودش اثر مطلوبی گذاشته بود که این شهید محراب - با آن سن و سال و خدماش و با آن برنامه‌ریزی‌اش - به دست منافقین، این‌طور شهید شود و به همین خاطر همه به گریه افتاده بودند. خون پاک ایشان، باعث شد مردم به عشق شهدا بیایند در مسیر مبارزه علیه باطل و گروه‌های مختلف گمراه.

خود من نیز همواره علاقه فراوانی به شهید محراب داشته‌ام و دلم می‌خواهد آثار شهید محراب در این شهر برقرار و احیا شود و صفات حسنه ایشان که همه استان شاهد آن صفات بودند، ترویج شود و برای این استان اثرات مطلوب و بهتری در بر داشته باشد.

شما، قطعاً خاطرات شخصی فراوانی از شهید اشرفی دارید؛ از آن‌ها هم برای ما بگویید.

هر گاه به منزل ایشان می‌رفتم، شخصاً با کلاهی که روی سرشان بود، می‌رفتند و چای و گرمی می‌آوردند. می‌گفتم من خودم می‌روم، می‌گفتند نه، نه. حاج آقا اشرفی، نه فقط با من که زیاد با ایشان آشنا بودم، بلکه با همه این‌طور بودند، مخصوصاً اهل سنت را خیلی دوست داشتند و به‌ویژه روحانیون اهل سنت را تکریم می‌کردند، جناب آقای حاج ملا قادر را خیلی دوست داشتند و آقایان دیگر را هم مثل ملا قادر دوست داشتند، ما همه زیرمجموعه ایشان بودیم. همیشه در خصوص اجرایی امور اهل سنت، ما مشکلات موجود را خدمت ایشان ارائه می‌کردیم و ایشان هم در خدمت حضرت امام (ره) مطرح می‌کردند و آن مشکلات به‌سرعت برطرف می‌شد. کلاً حرکات، خطبه‌ها، جلسات، میهمان‌نوازی‌ها و تردهای شهید محراب به جبهه‌ها برای ما خاطره‌انگیز است. ما جدا برای این شهید محراب دعای علو درجات داریم و خداوند تبارک و تعالی ان‌شاءالله ایشان را با صدیقین، شهدا و صالحین محشور بفرماید و همه شهدای اسلام را - مثل شهید محراب - مورد لطف و عنایت خود قرار دهد. از شما هم تشکر می‌کنم که آن «مافی‌الضمیر» ما در مورد شهید محراب را بیان می‌کنید. همه شهدا برای ما ارزش دارند، ولی چون مدتی در این‌جا با ایشان محشور بودیم و رفت‌وآمد داشتیم و در معیت‌شان به جلسات می‌رفتیم، علاقه‌مان به این شهید به‌خصوص بیش‌تر است. ■



● در آمد

حاج ملا عبدالقادر قادری، سال‌هاست که امامت جمعه شهرستان پاوه را بر عهده دارد. این روحانی اهل سنت، به‌خوبی از نقش عمده چهارمین شهید محراب در پیروزی انقلاب و حدود دو سالی که آیت‌الله اشرفی اصفهانی از آغاز دفاع مقدس تا لحظه شهادت، زنده بود، در حفظ انقلاب و بسیج مردم سخن می‌گوید. نکته مهم دیگری که حاج ملا عبدالقادر بر آن صحنه می‌گذارد، نقش شهید محراب در حل اختلافات شیعه و سنی و حتی خود اهل سنت با یکدیگر است. با هم خاطرات و صحبت‌های شیرین وی را مرور می‌کنیم:

وفایی که از او دیدیم...

■ گفت‌و شنود شاهد یاران با حاج ملا عبدالقادر قادری

امام جمعه شهرستان پاوه در خصوص رابطه شهید محراب با اهل سنت

مردم پاوه و نیروهای وابسته به نظام را سرکوب کنند. مردم هم‌چنان مقاومتی کردند که در تاریخ مشهود است. در دهه فجر سال ۱۳۸۷ بعضی از شب‌ها در برنامه‌های تلویزیونی "نسیم امید" یا بیم و امید بحث جنگ پاوه و پیام بنیان‌گذار جمهوری اسلامی که در بالای قبر شهدای پاوه درج شده است، مطرح شد. شاید نسل جوان، نسبت به سال ۱۳۵۸ آگاهی نداشته باشند. جنگی بود که مردم پاوه از یک سو، طرفدار نظام جمهوری اسلامی بودند و مقاومت می‌کردند. گروه‌هایی از اطراف و اکناف آمدند و در قوری‌قلعه تحصن کردند. بعد از یک هفته آن‌ها نیروهایشان را بسیج و به پاوه حمله کردند و هفت روز در پاوه درگیری و آتش جنگ شعله‌ور بود. رهبری جنگ را هم شهید چمران بر عهده داشتند. مردم ما هم حقیقتاً مقاومت کردند و آن مقاومت منتهی شد به پیام بنیان‌گذار جمهوری اسلامی که ایشان خود را به‌عنوان فرمانده کل قوا معرفی کردند. در آن ایام سخت پاوه، علمای کرمانشاه - از جمله شهید اشرفی - حقیقتاً از ما حمایت و دلجویی کردند. دوستان و علمای کرمانشاه به پاوه آمدند - به همراه استان‌دار وقت کرمانشاه - و این حضور از نظر ما فراموش‌نشدنی است و ما حتی در تاریخ پاوه که نوشته‌ایم به آن قضایا اشاره کرده‌ایم.

در اوایل سال ۱۳۵۹ که بنده مسؤولیت امامت جمعه پاوه را قبول کردم، مستقیماً با شهید اشرفی ارتباط داشتم، به‌خصوص زمانی که از جانب بنیان‌گذار

بودید؟
نه، رابط ما کسانی دیگر بودند، ولی ما هم در کنار این رابطه‌ها می‌آمدیم و می‌رفتیم. آن زمان رابط ما فردی غیرروحانی بود، ولی اگر ضرورت پیدا می‌کرد، خودمان هم شرکت می‌کردیم. تا زمانی که آقای اشرفی اصفهانی در سال ۱۳۵۸ به‌عنوان امام جمعه کرمانشاه تعیین شدند و پس از سه، چهار ماه من هم به امامت جمعه پاوه منصوب شدم. قبل از تعیین من به‌عنوان امام جمعه پاوه که ضرورتاً با هم یک رابطه صنفی پیدا کرده بودیم، در جنگ مردادماه ۱۳۵۸ پاوه که یک حادثه مهم در تاریخ پاوه، تاریخ کرمانشاه و تاریخ انقلاب است، نقش علمای کرمانشاه در حمایت و همکاری از مردم شریف پاوه فراموش‌نشدنی بود و هست. زمانی که ما در مردادماه آن سال، در فرمانداری پاوه متحصن بودیم، علمای کرمانشاه به ما سرکشی و ازمان دلجویی می‌کردند، با هلی‌کوپتر به پاوه می‌آمدند و از ما پشتیبانی می‌کردند. در حقیقت آن حضور مهم در پاوه، بزرگ‌ترین نقش را در دلجویی و دلگرمی ما داشت.

بد نیست برای جوان‌ترها که آن موقع نبوده‌اند، در مورد جنگ مردادماه پاوه بیش‌تر توضیح بدهید.

جنگ مردادماه پاوه، جنگی بود که شهید چمران در آن حضور مؤثری در صف نیروهای انقلاب داشت. در آن واقعه، گروهک‌های مخالف نظام جمهوری اسلامی پاوه را محاصره کرده بودند و می‌خواستند

اولین بار کی و چگونه نام شهید اشرفی را شنید؟

آشنایی ما با شهید اشرفی اصفهانی از سال ۱۳۵۷ شروع شد؛ در ایام تظاهرات شهرها. پاوه، به‌سبب این‌که یکی از شهرها و فرمانداری‌های استان کرمانشاه بود و حضور این شهر همواره در انقلاب اسلامی، تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و دفاع از این نهضت و پشتیبانی از بنیان‌گذار جمهوری اسلامی در تاریخ انقلاب اسلامی مشهود بوده است و قابل انکار نیست، به همین خاطر مردم ما - به‌خصوص علمای جوان - در آن زمان ارتباط خاصی با بزرگان کرمانشاه داشتیم. از جمله این بزرگواران شهید اشرفی اصفهانی بود و دوستان دیگری هم بودند مثل آقای موسوی که ما ارتباط خاصی با آن‌ها داشتیم، تا زمانی که از طرف بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، شهید اشرفی اصفهانی به‌عنوان امام جمعه کرمانشاه تعیین شدند.

شهید محراب، مبارزات سیاسی را هدایت می‌کردند؟

بیش‌تر اطلاعیه‌هایی را در سطح کرمانشاه منتشر می‌کردند و تماس‌های خاصی با این طرف و آن طرف داشتند و همه‌جوره ما را آگاه می‌کردند. در مسجد جامع کرمانشاه و مسجدی که حاجی آخوند در آنجا تشریف داشتند، جلسات و سخنرانی‌هایی برپا بود که ما در آن‌ها شرکت می‌کردیم. بیش‌تر می‌رفتیم تا خط بگیریم که به چه شیوه‌ای باید قدم برداریم.

جناب‌عالی بین کرمانشاه و پاوه، رابط

همین مسأله باعث شد تا ما از کرمانشاه تا اصفهان در تشییع جنازه‌اش شرکت کنیم. این گونه نبود که در زمان حیات با او باشیم و بعد از شهادت بگوییم دیگر به ما چه. ما روحانیون پاوه، با همان هوایمایی که جنازه ایشان را که زمان جنگ و در موقعیت‌های حساس با آن رفت و آمد می‌کردیم و در روز توان عبور نداشتیم، شبانه به اصفهان حمل کردیم و تا آخرین مجلس فاتحه‌اش در اصفهان ماندیم و از آن تاریخ تا به امروز، که دو دهه و اندی گذشته، سعی‌مان بر این بوده است تا هر ساله در سالگردش شرکت کنیم. این‌ها وفایی بود که ما از او یاد گرفتیم و حقیقتاً این وفا را داریم منعکس می‌کنیم.

چه چیزی باعث شد که ایشان به چنین جایگاهی برسند؟ چه منشی را دنبال کردند که به این‌جا رسیدند؟

رمز این توفیق، فقط ایمان، صداقت و پیروی‌اش از امام بود. یکی از خصلت‌های بلند حضرت امام، صداقت‌گویی و حق‌گویی بود. ظاهر و باطن‌اش یکی بود؛ شرق و غرب و اروپا و ایران و عراق نداشت، به‌صراحت آن‌چه ایمان داشت، می‌گفت. آقای اشرفی هم به هر چه ایمان داشت، می‌گفت.

تأثیر حوزه علمیه آیت‌الله بروجردی و شخص شهید اشرفی را در نشر علوم دینی در منطقه غرب چگونه می‌بینید؟

من از آن زمان اطلاع زیادی ندارم، چون سن و سالم به زمانی که شهید اشرفی تشریف آوردند نمی‌رسد، ولی از زمانی که شهید اشرفی آمد، خود، ستونی در کرمانشاه بود. پای‌بند و علاقه‌مند بود. به‌اصطلاح ما اهل سنت، مُلا بود. انسانی آشنا به علم بود. دینش از سیاستش قوی‌تر بود. به عبارت دیگر، حرکت در مسیر اعتقاد دینی‌اش اولی و اول‌تر و مقدم‌تر بود؛ بر منشی سیاسی‌اش.

ولی دین را از سیاست جدا نمی‌دانست.

نه، یکی می‌دانست، ولی همیشه دین را بر سیاست ترجیح می‌داد.

به علاقه و پیروی ایشان از حضرت امام اشاره کردید. در این مورد پیش‌تر توضیح دهید.

خیلی مخلص بود. آن موقع، زمان جنگ بود و ما باید از یکدیگر خبر می‌داشتیم. نماز جمعه ایشان به‌صورت مستقیم پخش می‌شد. در اوایل دهه شصت نماز جمعه‌های ما هم در روزهای هفته پخش می‌شد. خطبه‌های نماز جمعه شهید اشرفی، روز اول پخش می‌شد که ما هم گوش می‌دادیم. خیلی مخلصانه و صادقانه در تبیین خط اسلام و انقلاب نقش داشت.

راجع به شیوه برگزاری نماز جمعه ایشان پیش‌تر صحبت کنید.

ما از دور شنیدیم. چون خودمان هم در این‌جا نماز جمعه داشتیم، در نماز جمعه‌های ایشان شرکت نکردیم، ولی خطبه‌های‌شان را که گوش می‌کردیم، آن زمان در بسیج نیروها برای جبهه و در دل‌داری و تشویق مردم و دلگرمی نیروهای سپاهی، بسیجی و ارتشی، نقشی اساسی داشت.

تمرکزشان پیش‌تر کدام موضوع از مسائل جبهه بود؟

در آن ایام، تمرکز بر جبهه، تثبیت مردم و تقویت خط امام بود. پیش‌تر بر این مسائل تأکید

با نیروهای متجاوز عراقی که با آن سن و سال‌شان لباس می‌پوشیدند و در کنار بچه‌های بسیجی به جبهه می‌رفتند و بعضاً شب‌ها در عملیات‌ها می‌ماندند، و سنگر دوم نیز مساجد و محراب جمعه بود. در کرمانشاه مرتب جلساتی داشتند. در شهرهای محل سکونت اهل سنت، آن زمان اختلافات قومی و مذهبی بود که ایشان با آن سن و سالش همیشه به جلسات می‌آمد و همیشه در این دو سنگر حضور داشت. طینت خاص و نیت پاکی داشت، صداقت خاصی داشت، آن‌چه بر زبان می‌گفت در درون هم به آن ایمان داشت و به آن‌چه ایمان داشت، با زبان به مردم می‌گفت. به‌خاطر همین صداقت‌شان، ما اهل سنت خیلی به ایشان اعتماد و باور داشتیم و ایشان را از خود می‌دانستیم.

آن نکته کلیدی‌ای که ایشان توانست اهل

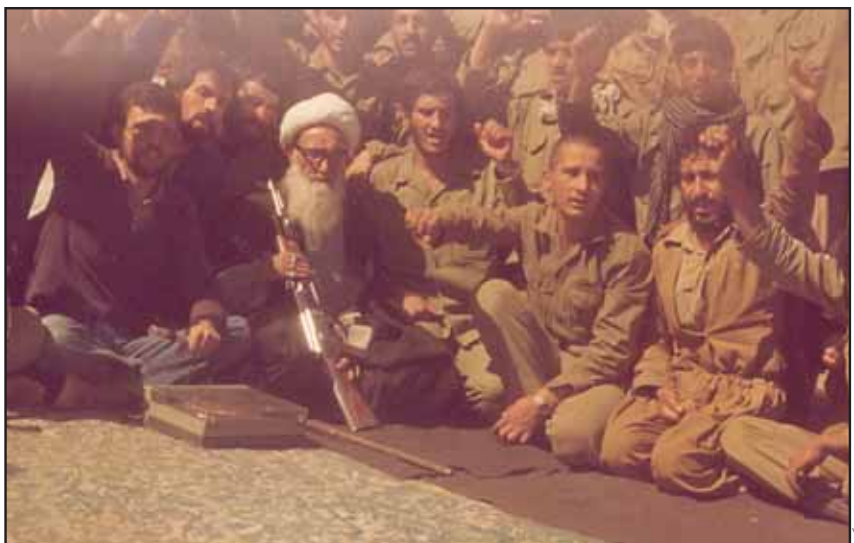
آن موقع، زمان جنگ بود و ما باید از یکدیگر خبر می‌داشتیم. نماز جمعه ایشان به‌صورت مستقیم پخش می‌شد. در اوایل دهه شصت نماز جمعه‌های ما هم در روزهای هفته پخش می‌شد. خطبه‌های نماز جمعه شهید اشرفی، روز اول پخش می‌شد که ما هم گوش می‌دادیم.

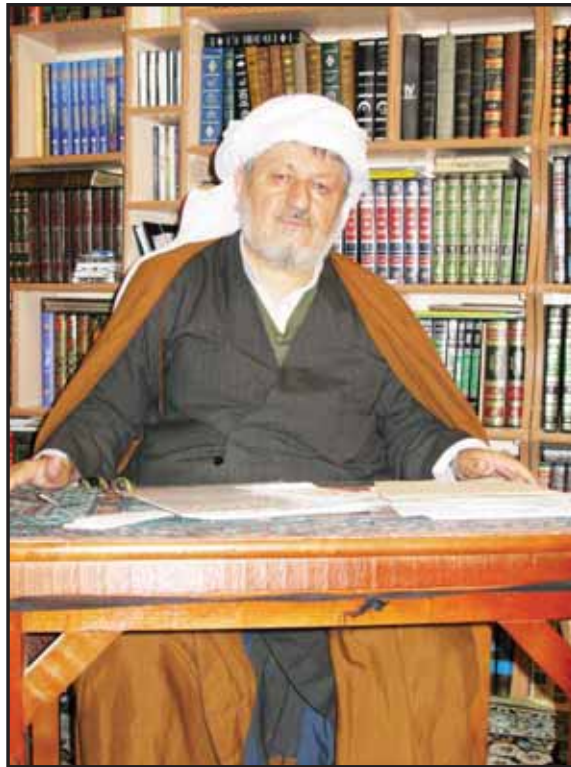
سنت را به سمت خودش جذب کند از نظر شما چه بود؟

صداقت بالاتر از همه صفات است. صداقت، تواضع، بی‌آلایشی و سرکنشی که با وجود آن سن و سال همیشه از کرمانشاه به پاوه می‌آمد. هیچ‌گونه تکلفی در کارش نبود. ما نه در گفتارش، نه در کردارش، نه در خطبه‌های نماز کرمانشاهش، هیچ‌گاه مطلبی از ایشان نشنیدیم که نگران‌مان کند. به همین خاطر، در روز شهادت ایشان که جمعه بود، بعد از نماز جمعه که ما به منزل برگشتیم و خبر شهادت ایشان را از صدا و سیمای تهران شنیدیم، به حقیقت متوسل شدیم و

جمهوری اسلامی امورات اهل سنت استان کرمانشاه به شهید اشرفی واگذار شد، دیگر، مستقیم با ما ارتباط داشتند و به شهرستان‌های سنی‌نشین مثل پاوه، جوان‌رود و روان‌سر - همراه با علمای محترم کرمانشاه و ائمه جمعه شهرستان‌هایی که آن زمان منصوب شده بودند - تشریف می‌آوردند و جلسات عدیده وحدت را در پاوه، روان‌سر و جوان‌رود داشتیم و آثارش هم در کتاب‌ها هست. ارتباط ما خیلی نزدیک بود. ما حتی مانند یکی از بستگان پدری‌مان به منزل ایشان می‌رفتیم. خدا رحمت کند ایشان و خانم‌شان را، مانند فرزندان خودشان از ما استقبال و احترام می‌کردند، هم از ما دلجویی و ما را تقویت می‌کردند، هم دلسوزی به خرج می‌دادند و هم از زمان دفاع می‌کردند. این جمله را ما بارها از ایشان شنیده بودیم که می‌فرمودند شما آقایان علمای اهل سنت اورامانات، امتحان خودتان را در این انقلاب پس داده‌اید و دیگر نیازی به آزمایش شما نیست. شهید محراب در بحث و بیان در مورد مسائل وحدت بین شیعه و سنی، نقش اساسی داشتند. خیلی مکرم و محترم بودند. بعضاً در پاوه به منزل ما می‌آمدند. زمان اذان، قبل از هر چیزی می‌فرمودند آقای قادری، شما بروید نماز خودتان را بخوانید، بگذارید ما هم آرام‌آرام نماز خود را بخوانیم، هیچ تکلفی در کار نباشد. بعضاً با هلی‌کوپتر به پاوه می‌آمدند و در عملیات محمد رسول‌الله (ص) ما در خدمت ایشان بودیم. زمانی که بچه‌های خمین و اصفهان در سه راه شهدای مرز پاوه و مرز عراق جان‌فشانی می‌کردند، از شهید اشرفی دعوت کردند و ایشان به پاوه تشریف آوردند. از پاوه، با هلی‌کوپتر، به آن‌جا رفتیم و کسانی که آن‌جا بودند و دوستان‌شان شهید شده بودند خیلی نگران بودند، همه جمع شدند و فاتحه‌ای برای شهدا خواندیم. نماز ظهر را با آن‌ها خواندیم و نصیحت و موعظه‌ای شد و رزمندگان خیلی تشویق شدند. جنازه‌های عراقی‌ها آن‌جا افتاده بود و هنوز چهار، پنج روزی بیش‌تر از درگیری نگذشته بود.

ایشان، سال ۱۳۵۹ در آن سه سالی که به شهادت‌شان باقی‌مانده بود و خصوصاً در سال ۱۳۶۱، سال شهادت‌شان، نهایت جهد را داشتند و در دو جبهه زحمت می‌کشیدند؛ یکی جبهه مبارزه





می‌کرد و می‌خواست یکی این‌که طرف جبهه تعطیل نشود و دوم، مردم پشت جبهه هم ثابت‌قدم بمانند و سوم این‌که با توجه به اختلاف نظری که در کرمانشاه بین علما وجود داشت، ایشان بیش‌تر به فکر تثبیت خط بنیان‌گذار جمهوری اسلامی بود.
از سجایای اخلاقی ایشان هم بگویید.

به نکاتی اشاره کردم؛ تواضع، متانت و قناعت. مثلاً من، این هفته به خانه ایشان می‌رفتم، اگر یک مرغی در یخچال آن‌ها - که یک یخچال خیلی کوچک هم داشتند - وجود داشت، هفته دیگر هم که می‌رفتم آن مرغ در یخچال بود که نمی‌دانم همان مرغ بود یا یکی مثل آن. تصور می‌کردم این خانواده اهل اسراف، تذیبر و تنوع در خوراک نیستند. خیلی اهل قناعت بودند. یخچال کوچکی داشتند در همان اتاقی که ما می‌نشستیم. خیلی هم متواضع بودند. کسی هم آن‌جا نبود. خانمش - که خدا او را رحمت کند - هم می‌آمد و زمانی که در یخچال را باز می‌کرد، ما می‌دیدیم داخل یخچال غیر از دو ظرف کوچک یخ و نهایتاً یک مرغ، هیچ چیز دیگری نیست. من آن‌ها را از نظر خوراک و پوشاک خیلی قانع می‌دیدم. حتی یک بار که به دیدن‌شان رفته بودم، یکی از روحانیون منطقه ما آمده بود و از من، احوال آقای اشرفی اصفهانی را سؤال کرد. من گفتم که احوال‌شان این است. زمانی که تشریف آوردند، آن آقای عالم هم نشست و کل حقایق را بیان کرد. گفت که من از فلاتی سؤال کرده‌ام، نظرش همین بوده و ما هم همین نظر را داریم. حقیقتاً "دو چهره‌ای" کار نمی‌کرد، "دو جبهه‌ای" کار نمی‌کرد. جلوت و خلوتش یکی بود.
از خاطرات با ایشان بگویید.

خاطرات ایشان دو قسمت بود: یکی بعد سیاسی، ارشاد و تبلیغ، و دوم بعد نشست و برخاست‌های خصوصی. در بُعد عمومی، کارش بیش‌تر تشویق مردم به دفاع از انقلاب و حضور در جبهه‌ها بود و تثبیت مردم در پشت جبهه‌ها و تبیین خط امام. به نظر من این سه دیدگاه و موضع، موضع عمومی ایشان بود. در مسائل خصوصی هم انسان مکرمی بود، نسبت به میهمان‌ها. اتاق کوچکی داشت و هر کسی که وارد می‌شد، فکرش این بود که هرچه دارد، باید به او بدهد. در منزل خودش مکرم بود و در منزل دیگران هم مزاحم نبود، تکلف نمی‌کرد. نسبت به اعتقادات اهل سنت، احترام می‌کرد و اهل سنت را برادران خود می‌دانست و آن‌ها را در انقلاب، عضوی از تکمیل‌کنندگان جبهه‌ها می‌دانست.
در جبهه‌گیری‌های استان، ایشان محور بودند، مسأله‌ساز نبودند، مشکل درست نمی‌کردند.

اگر به این نتیجه می‌رسید که انسانی قابل دفاع است، از او دفاع می‌کرد. بر سر مسأله نام کرمانشاه، اختلافی بود که می‌خواستند آن را به اسمی تبدیل کنند تا اسم شاه در آن نباشد. شهید اشرفی دعوت کرد که ما، به‌صورت گروهی به تهران برویم خدمت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی و مقام معظم رهبری که

نیست، چون آن وقت، هر کسی که می‌رسد به چند کیلومتر کرمانشاه، تصور می‌کند مردم شهر همه دارند کشتی می‌گیرند و مشغول زورآزمایی هستند، این مناسب نیست. برخی گفتند که اگر موافق باشید نام آن را ایمان‌شهر بگذاریم. فرمودند نه، این نام برای مشهد و قم تناسب دارد و برای بعضی شهرهای دیگر تناسبی ندارد. ظاهراً ایشان راضی نبودند و فرمودند به فکر کارهای دیگر باشید، خودتان را به این کارها مشغول نکنید. آن‌جا نتیجه نگرفتیم. ما هم زیاد حساس نبودیم که آن نام را تغییر بدهند، ولی تابع بودیم و رفتیم. حتی زمانی هم که قرار شد نام کرمانشاه عوض شود، همه امضا کردند به غیر از من. ائمه جمعه استان، همه امضا کردند. البته در زمان شهید اشرفی آن نام باقی ماند و بعداً تغییر پیدا کرد. در آن سفر، ما جلو نظر استان‌داری و شهید اشرفی زیاد مقاومت نکردیم. بعد از آن، خدمت حضرت امام رفتیم و آن‌جا شهید اشرفی به حدی - مانند یک شاگرد - مؤدب و با حیا با امام صحبت می‌کرد که مسأله باختران، کرمانشاه و قهرمان‌شهر مطلقاً آن‌جا مطرح نشد. در آن زمان، من یک خواسته داشتم و خدمت آقای اشرفی عرض کردم که در مناطق اهل سنت، خیلی از مردها فرار کرده‌اند و زن‌ها و دختران‌شان در شهرستان‌ها مانده‌اند، برای ازدواج آن‌ها

از نظر فقه شاخص، نیاز به اجازه ولی فقیه است. اگر ولی فقیه، - حاکم زمان - اجازه ندهد، ما نمی‌توانیم دختران بدون ولی را عقد کنیم. شهید اشرفی، به‌خاطر لطفی که به بنده داشتند، فوراً خدمت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی عرض کردند که آقای قادری که از اهل سنت شاخص مذهب هستند، این مشکل را دارند که امام فرمودند مجاز هستید. با همین جمله که "مجاز هستید" این کارها را انجام دهید تا کار مردم تعطیل نشود. این هم جزو خاطرات آن سفر بود که رفتیم اسم شهر را عوض کنیم، دست خالی برگشتیم - در خصوص با تغییر نام شهر - ولی الحق با دست پر برگشتیم. چون دیداری با بنیان‌گذار جمهوری اسلامی و جناب آیت‌الله خامنه‌ای داشتیم و در هر دو محل، خدمت هر دو بزرگوار هم الحق استفاده کردیم، ولی در مورد نیت استان‌داری وقت دست خالی برگشتیم و ظاهراً در زمان شهید اشرفی این کار انجام نشد، بعداً در زمان امامت جمعه آقای زرنندی که نسبت به این کار خیلی حساس بود، انجام شد و ائمه جمعه استان را جمع کرد، همه امضا کردند که من امضا نکردم، گفتم این تغییر نام شهر مربوط به مردم همان شهر است، اگر خودشان علاقه داشتند عوض کنند، به من چه ربطی دارد، من در پاوه هستم و اصلاً در این کار دخالت نمی‌کنم. اما آن دفعه، همراه‌شان رفتم و تبعیت کردم و آن‌جا، جو همان‌طوری بود که عرض کردم و نتیجه‌ای نگرفتیم.

در چه زمانی این نام دوباره به کرمانشاه تغییر پیدا کرد؟

از اوایل سال ۱۳۶۲، یعنی بعد از شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی، از کرمانشاه به باختران تغییر پیدا کرد

انسان مکرمی بود، نسبت به میهمان‌ها. اتاق کوچکی داشت و هر کسی که وارد می‌شد، فکرش این بود که هرچه دارد، باید به او بدهد. در منزل خودش مکرم بود و در منزل دیگران هم مزاحم نبود، تکلف نمی‌کرد.

آن زمان رئیس جمهور بودند. بنده و دو، سه نفر از اهل سنت بودیم و آقای محمدی نامی که آن زمان امام جمعه ایلام بود، همه تشریف داشتند و استان‌دار وقت کرمانشاه آقای رحمانی هم بودند. ما اول خدمت مقام معظم رهبری رفتیم.

این پیشنهاد تغییر نام از طرف چه کسانی مطرح شده بود؟

بیش‌تر از طرف استان‌داری و گروهی که در کرمانشاه بودند. اختلافاتی بود که گروهی علاقه‌مند بودند تا نام کرمانشاه عوض شود و گروه دیگر مخالفت می‌کردند. شهید اشرفی از کسانی بود که علاقه‌مند بود این نام عوض شود و نام دیگری جای‌گزین بشود.

خدمت مقام معظم رهبری رسیدیم و بعد از این‌که از احوالات جبهه‌ها چیزهایی پرسیده و به آن‌ها جواب داده شد، قضیه تغییر نام کرمانشاه نیز مطرح شد. مقام معظم رهبری فرمودند که می‌خواهید با چه نامی آن را عوض کنید. گفتند می‌خواهیم با قهرمان‌شهر عوض کنیم. فرمودند که این مناسب

اصل بر این بود که هم‌چنان که نیروهای سپاه، بسیج و ارتش، جبهه‌ها را گرفته بودند، ما هم جبهه شهرها و سنگر مساجد را خالی نکنیم و به این شهر و آن شهر سفر نداشته باشیم.

فهمیده بودند که ما عازم هرسین هستیم و بعد از ظهر بین ساعت سه تا پنج قرار است برگردیم. در مسیر قوری‌قلعه - پاره، ساعت سه، گروه سی، چهل نفری حزب دموکرات آمدند، مسیر را گرفتند و حدود چهل نفر را اسیر کردند. ما، در یکی از مساجد پاره، مردم را دعوت کرده بودیم و آن‌جا جلسه داشتیم و داشتیم سخنرانی می‌کردیم و مردم را دلجویی می‌دادیم و به صبر دعوت می‌کردیم. بعد از آن واقعه هفت‌تیر، در همان لحظه‌ها من داشتم صحبت می‌کردم، یکی آمد داخل مسجد و گفت الان وقت جلسه نیست، خبر خطرناک و ناخوشی دارم. گفتیم چه شده؟ گفت مسیر پاره - روان‌سر را دموکرات‌ها گرفته‌اند جلوی پنجاه، شصت ماشینی را گرفته‌اند و هر که را وابسته به نظام بوده است، اسیر کرده و برده‌اند در نهایت، بعضی از این اسرا را تا سردهشت بردند و سه سال اسیر بودند و بعضاً آزاد شدند. مراد این‌که این هم یکی از خاطراتی بود که ما می‌خواستیم به سمینار هرسین برویم، در هشتم تیر که شب هفتم، آن واقعه رخ داده بود و آن قضایا پیش آمد. ما که در استان‌داری کرمانشاه نشسته بودیم، خودمان کم‌تر به فکر پاره و حادثه بودیم، ولی شهید اشرفی با آن سن و سالش، سریعاً به من گفت به پاره برگردید، آن‌جا حساس است، آن‌جا مرز است، آن‌جا گروهک‌ها هستند، سریع به پاره برگردید، که این نکته، تیزهوشی ایشان را می‌رساند.

راجع به دیدار اهل سنت با حضرت امام (ره) صحبت کنید.

آن دیدار که مشخص است و در کتاب نوشته شده و نوارش هم هست. ما به آن‌جا رفتیم و در مورد قضایای اختلاف شیعه و سنی صحبت کردیم. بنیان‌گذار جمهوری اسلامی (ره) خیلی رسا، شفاف و قاطعانه صحبت کردند و از روحانیت اهل سنت تجلیل کردند و فرمودند ما و اهل سنت برادر هم هستیم، هر کسی در ایجاد تفرقه بین این دو برادر قدم بردارد نه شیعه است، نه سنی.

از شهادت شهید اشرفی اصفهانی چه خاطره‌ای دارید؟

روز جمعه که ایشان شهید شدند، روز شنبه ما به کرمانشاه رفتیم. علمای سنج و شهرستان‌ها همه آمدند، ولی بنده با آقای ملاحیدالرحمان رحیمی که بعداً نماینده مجلس شد، به نمایندگی از اهل سنت با همان هوایم‌ای ۱۳۰C همان شب دست‌هایمان را به طناب‌های هوایم‌ا گرفته بودیم و جنازه را تا اصفهان همراهی کردیم و در حوزه علمیه اصفهان جلسه مهمی بود و بعد از ظهر همان روز به خاک سپرده شد. این، آخرین دیدار ما بود. ■

با حضور مردم و مسافرت‌های مکرر به تهران و پیام‌ها و ارشادات بنیان‌گذار جمهوری اسلامی. یک‌بار، ما علمای اهل سنت، به تهران خدمت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی رفتیم و درد دل‌هایمان را به ایشان رساندیم. قبل از روز هفتم تیر، روز شهادت شهید بهشتی و هفتاد و دو تن، روز ششم، به ما خبر دادند که فردا در هرسین با حضور آیت‌الله اشرفی، استان‌دار وقت، فرمانداران شهرستان‌ها و ائمه جمعه شهرستان‌ها، سمینار ائمه جمعه برگزار می‌شود. فرماندار وقت ما شهید کاظمی بود و به من اطلاع داد که فلانی، ما ده نفر هستیم که فردا از پاره باید به هرسین برویم. گفتیم چه ساعتی؟ گفت ساعت شش برویم. ما، شب از انفجار دفتر حزب جمهوری اطلاع پیدا نکرده بودیم و هیچ خبری نداشتیم. از پاره راه افتادیم، از کرمانشاه رد شدیم و به پلیس راه هرسین رسیدیم و آن‌جا توقف کردیم و از پلیس راه پرسیدیم که کاروان آیت‌الله اشرفی و آقای فرماندار که قرار است به هرسین بروند، رد شده‌اند یا نه؟ گفتند شما از کجا آمده‌اید، مگر خبر ندارید که چه واقعه‌ای رخ داده است؟ گفتیم ما از پاره آمده‌ایم چه واقعه‌ای رخ داده؟ گفتند که دفتر حزب جمهوری اسلامی را منفجر کرده‌اند و آیت‌الله بهشتی به رحمت یزدان رفته و قضیه، قضیه دیگری است و خبر، خبر دیگری است. ما هم خیلی متأثر شدیم و برگشتیم به استان‌داری رفتیم و دیدیم شهید اشرفی، آقای رحمانی استان‌دار وقت و حداقل چهل نفری از مسؤولان رده بالای استان، همه ناراحتند و دارند گریه می‌کنند. آن‌ها، همان گروهی بودند که می‌خواستند برای سمینار به هرسین بیایند. ما هم به آن‌جا رفتیم و جلسه شد یک جلسه پر از گریه و ناراحتی و تأثر و تأسف. شهید اشرفی، مرا کنار دستش صدا کرد و گفت آقای قادری، موقعیت حساس است و سریع به پاره برگردید. آقای استان‌دار هم به شهید کاظمی همین مطلب را به‌صورت دستوری گفتند که سریع به پاره برگردید. ما ساعت یک و نیم بعد از ظهر به پاره رسیدیم. آن روز، واقعه‌ای در مسیر پاره - کرمانشاه رخ داد؛ اطلاعات این سمینار را رادیو کرمانشاه منتشر کرده بود و دموکرات‌ها بالای کوه‌ها

و یک دوره چهار ساله گذشت و نمایندگانی که اصرار داشتند باید این نام عوض شود، خودشان تغییر کردند و گروهی دیگر از نمایندگان، چهار سال بعد آمدند، این هشت نماینده‌ای که در دوره بعد از این آقایان آمدند، اصرار داشتند که باید به اسم اصلی‌اش برگردد، و دوباره نام، همان کرمانشاه شد.

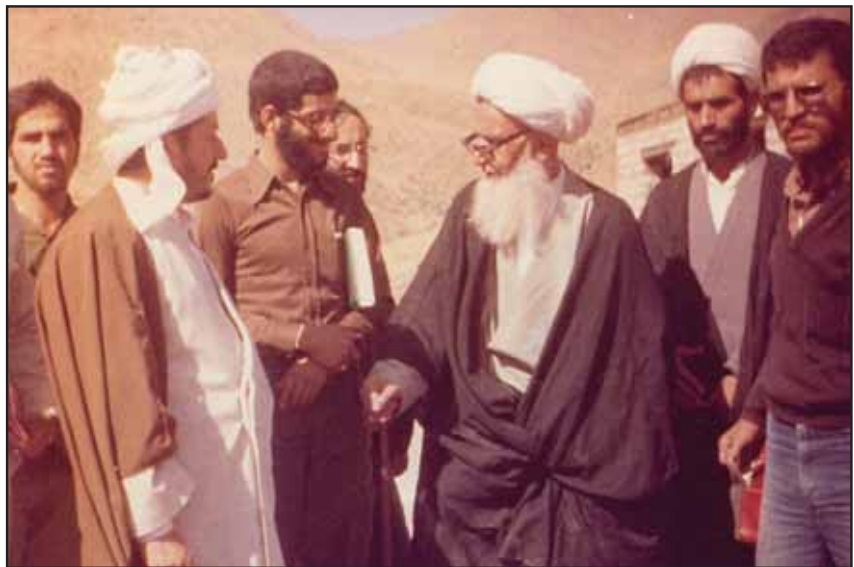
از سفرهای دیگری که با شهید محراب همراه بودید صحبت کنید.

سفرهای ما، بیش‌تر در محدوده شهرهای اطراف کرمانشاه بود، چون آن زمان جنگ بود. اصل بر این بود که هم‌چنان که نیروهای سپاه، بسیج و ارتش، جبهه‌ها را گرفته بودند، ما هم جبهه شهرها و سنگر مساجد را خالی نکنیم و به این شهر و آن شهر سفر نداشته باشیم. فقط در آن سفر بود که هفت نفر بودیم و تا تهران رفتیم و برگشتیم و در خدمت شهید اشرفی بودیم.

در مورد مسائلی که در دیدارها و رفت‌وآمدهایی که به منزل یکدیگر داشتید پیش می‌آمد، صحبت کنید.

آن زمان، اختلاف تندی بین شیعه و سنی بود. طرحتش را در طائف ریخته بودند و آمریکا و سعودی پشت طرح بودند و کارشان فقط ایجاد تفرقه بین شیعه و سنی بود. اورامانات آن زمان، کلاً یک شهرستان بود که حالا چهار شهرستان شده است: روان‌سر، جوان‌رود، ثلاث باباجانی و پاره. آن زمان، این سه شهرستان، بخش‌هایی از پاره بودند و مرکز این اختلافات، بیش‌تر، پاره بود، مرکز درگیری‌ها و مخالفت‌ها پاره بود، لذا ایشان با نیت همراهی، حمایت، دلجویی و دلگرمی، خیلی به پاره مسافرت می‌کرد و ما هم خیلی به کرمانشاه می‌رفتیم و جلسات عدیده‌ای داشتیم - با شهید عراقی و دیگر علمای آن زمان که اکثراً حالا در قید حیات نیستند - چه با آقایان اهل تشیع و چه آقایان اهل تسنن، جلساتی مکرر داشتیم و سمینارهای مرتب پانزده روز یک‌بار را برگزار می‌کردیم، چون مسأله حساس بود.

آن توطئه‌هایی که ذکر کردید، چطور خنثی شد؟



شهید محراب در کنار آیت‌الله محمد تقی مصباح المصابیح (ره) و آقای ملاحیدالرحمان قادری



«از دوست به یادگار دردی دارم/کان درد به صد هزار درمان ندهم». آیت‌الله شیخ عبدالخالق عبدالهی یکی از علمای قدیمی است که با آموزه‌های زیبایی که از فرهنگ دوستی در مکتب رسول خدا (ص) آموخته، به زیبایی تمام آن‌ها را در وجود چهارمین شهید محراب یافته و آن بزرگوار را به مقام دوستی برگزیده است. ایشان در این گفت‌وگو تمام ویژگی‌های آیت‌الله اشرفی را در مقام یک دوست برشمرده است.

برای همه سر مشق بود...

گفت‌وشنود شاهد یاران با آیت‌الله عبدالخالق عبدالهی
امام جماعت مسجد صباغ کرمانشاه

از نخستین برخوردهای تان با آیت‌الله اشرفی بگوئید.

من در زمان آیت‌الله اشرفی - رحمت‌الله علیه - با خود می‌گفتم که حتماً باید خدمت بزرگان و علما برسم و از محضرشان استفاده کنم. مخصوصاً آیت‌الله اشرفی که هر سه آن سه صفتی هم که رسول‌الله (ص) در برگزیدن دوست فرموده‌اند کاملاً در ایشان وجود داشت و شهید، برای همه سر مشق بود.
بہتر است فرموده رسول خدا (ص) را بیش تر بشکافید.

قال رسول‌الله (ص): «خیر الجلساء من ذکرکم اللہ رویه و زاد فی علمکم منطق و رغبکم بالاخره عملہ» از حضرت محمد (ص) برای بهترین هم‌نشین‌ها و دوستان سه صفت نقل کرده‌اند. ذکر این سه صفت، برای آن است که افرادی که هم‌نشینی برای خود انتخاب می‌کنند، سعی کنند از صفات، رفتار، کردار و اعمالش سرمشق بگیرند و همین، وسیله سعادت دنیا و آخرت‌شان باشد. کسانی که ناراحتی زیادی دارند و به واسطه گرفتن رفیق بد پشیمان هستند، آیه شریفه می‌فرماید: «یوم یعض الظالم علی یدیه» روزی که ظالم و گناهکار انگشتانش را زیر دندان حسرت خرد می‌کند و نمی‌فهمد که چه می‌کند از بس که ناراحت است. «یقول یا لیتنی استقسم الرسول سبیلاً» ای کاش، من با رسول‌الله (ص) رابطه‌ای پیدا می‌کردم. - در زمان ما با نایب پیغمبر (ص) و امام و رهبر وقت و با مجالس قرآن پیغمبر (ص) - «یا ویلتا لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً» ای وای بر من کاش فلانی را دوست نمی‌گرفتم. «لقد اقلنی علی الذکر» برای این که مرا از ذکر و یاد خدا، تفسیر قرآن پیغمبر (ص)، مجالس دینی، حضور علما و از نماز شب بازداشت. رسول‌الله (ص) رحمه‌للعالمین

است، مخصوصاً برای امتش که می‌خواهد آن‌ها را از مهلکه نجات دهد و مثل پسر نوح نشود که آن شاعر دو مطلب مهم از قرآن را در شعر آورده است که: «پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد/ سگ اصحاب کهف روزی چند، پی نیکان گرفت و مردم شد». رسول‌الله (ص) می‌فرماید «ذکر کم اللہ رویه» دوستی را انتخاب کن که وقتی در صورتش که نگاه می‌کنی، به یاد خدا بیفتی و واقعا ایشان این‌طور بودند. انسان، وقتی به چهره این مرد بزرگ نگاه می‌کرد، به یاد خدا می‌افتاد. کسی هم که به یاد خدا بیفتد، غیر خدا را فراموش می‌کند و خودش هم مشغول ذکر خدا می‌شود. آیه شریفه می‌فرماید کسی که زیاد یاد خدا را کند، خدا و ملائکه همیشه بر او صلوات می‌فرستند: «اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمۃ» اولئک هم المهندون». حتی عکس‌هایی که از شهید محراب باقی مانده است، انسان را به یاد خدا می‌اندازد، مخصوصاً در کتاب زندگی‌نامه ایشان، عکسی هست که آن را یک ساعت قبل از شهادت انداخته‌اند و خیلی روحانی است. هر چه انسان به این عکس نگاه می‌کند، در شگفتی فرو می‌رود! همین‌طور که حضرت امام (ره) به طریق اولی این‌طور بودند، هم زیارت امام، انسان را به یاد خدا می‌انداخت و هم عکس‌های‌شان. عکس‌های حضرت آیت‌الله خامنه‌ای هم همین‌طور است. همه بندگان خوب خدا این‌طور هستند. بادم می‌آید روزی خدمت امام بودم - در اتاقی که مردم برای زیارت ایشان می‌آمدند - جوانی ژینگول آمد که من تعجب کردم چطور او به این‌جا آمده، وقتی او یک نگاه به آقا کرد، آن چنان منقلب شد که رفت، کناری نشست و دقایقی اشک شوق می‌ریخت. یاد این حدیث افتادم که پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: «خیر الجلساء من ذکر

کم‌الله رویه». غالباً شهید محراب، متبسم بودند، همان‌طور که در رفتار و اخلاق پیامبر (ص) هست، وقتی نگاه می‌کردی، در حال تبسم بوده‌اند.

راجع به مؤمن و ویژگی‌های او صحبت کنید.
این از علامت مؤمن است که «المؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه» مؤمن اگر هزاری هم غصه داشته باشد، در دلش است، اما به صورتش که نگاه می‌کنی بشاش و خرم است. قرآن مجید در اوصاف مؤمن می‌فرماید - در آن آیه‌ای که یک صفت برای پیامبر (ص) بیان می‌کند - «محمد رسول‌الله (والذین معہوا اشداء علی الکفار رحماء بینہم» تا این که «سیمام فی وجوہہم» علامت مؤمن در چهره اوست. با بعضی‌ها که سر برخی موضوعات صحبت می‌کنی، می‌گویند قلبت باید پاک باشد، به صورت چه کار داری؟ نه خیر، «الظاهر عنوان الباطن» ظاهر انسان عنوان باطن‌اش است، لذا قرآن می‌فرماید «سیمام فی وجوہہم». این صفت اولی است که پیامبر (ص) برای هم‌نشین خوب فرموده است. دوم می‌فرماید: «زاد فی علمکم منطق». گفتار و منطق او بر علم شما بیفزاید، هر چه می‌گویند برای شما علم و تعلیم باشد، لذا فرمودند خود حضور عالم ثواب دارد، حتی اگر انسان به خانه عالم با تقوا برود، ثواب دارد. حتی روایت دارد که یک ساعت حضور عالم ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره دارد، لذا کوشش ما همیشه این بود تا در محضر علما باشیم؛ مخصوصاً آیت‌الله اشرفی که از سخنانش استفاده کنیم. در انقلاب، یکی از برکات، وجود ایشان این بود که روحانیت این شهر هفتگی دور هم جمع می‌شدند و راجع به مطالب روز و سیاسی صحبت می‌کردند و از حضور و کلام معظم له استفاده می‌کردیم.

این طور که می‌فرمایید، ایشان در مسائل سیاسی منطقه نقش محوری داشته‌اند؟

بله و متأسفانه بعد از ایشان، تا به حال اصلاً چنین مجلسی در کرمانشاه نداشته‌ایم، کما این که بعد از شهادت حاج آقا، مدرسه آیت‌الله بروجردی هم از رونق افتاده است و ان‌شاءالله باید اصلاح شود.

صفت دومی که رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «زاد فی علمکم منطق» گفتار او وسیله زیادی علم شما باشد. در سوره نور آمده: «الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح» در تفسیر آمده که این نور، نور خداست و در دل مؤمنین هم هست. مؤمن در پنج نور زندگی می‌کند: اول این که کلام و سخنش نور است؛ همان‌طور که در مورد آیت‌الله اشرفی اصفهانی گفتیم. دوم، عملش نور است، سوم، محل ورود و مدخلش نور است، به منزلت که می‌روی نورانی است، دست‌هایش نور دارند، مؤمن اهل دین است و مخرج دین هم نور است، از خانه که بیرون می‌رود کسبش، کارش، مغازه‌اش و اداره‌اش نور است از برکت وجود خود مؤمن و هدفش هم نور است که ان‌شاءالله به لقاء خدا برسد در بهشت جاودانی که «الجنة طیب لا یدخلها الا الطیب».

شما این صفات را در شهید اشرفی یافتید؟

بله، واقعا کلام ایشان نور بود، لذا به هر جا که تشریف می‌برد، حتی مواقعی که مرتب به جبهه مشرف می‌شدند، سخن‌رانی‌هایشان در قلوب رزمندگان عزیز اثر می‌گذاشت. سخنان شهید محراب چاپ شده است و امیدواریم مردم کتاب سخن‌رانی‌ها و خطبه‌های ایشان را تهیه کنند و از گفتار شهید بهره‌مند شوند و این اثر هم تا قیامت باقی است، چون روایت دارد که «اذا مات آدم» وقتی انسان می‌میرد پرونده اعمالش بسته می‌شود مگر از سه راه؛ یکی این که مکان خیری واقع گذاشته باشد، «صدقه الجاریه» مسجدی، مدرسه‌ای، دانشگاهی یا این که «علم ینتفع به الناس» علمی باقی گذاشته باشد تا مردم از آن نفع ببرند یا اولادی که برای او استغفار کنند. الحمدلله که مقداری از کتاب‌های ایشان را چاپ کرده‌اند و بقیه را هم چاپ می‌کنند. مخصوصاً از خطبه‌های جمعه ایشان بیش‌تر استفاده خواهیم کرد. در مجالس، غالباً ساکت بودند و موقعی که سخنی می‌فرمودند، «زاد فی علمکم منطق» بود. هیچ‌وقت حرف لغو از ایشان صادر نمی‌شد. اگر رسول‌الله (ص) می‌فرمایند مراقب چنین رفیقی باشید، برای این است که بعضی هستند متأسفانه که تا پهلوی آن‌ها می‌نشینند شروع به غیبت می‌کنند. «الغیبه اشد من زنا» در اثر غیبت شنونده هم گرفتار می‌شود، لذا قرآن مجید نمی‌گوید مؤمن کسی است که غیبت نکند و دروغ نگوید، این‌ها واضح است، سخن قرآن می‌گوید لغو هم نباید بگویید. «قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون». در سوره غاشیه هم، اولی صفتی که از بهشتیان خداوند متعال ذکر می‌کند «لا تسمع فیها لاغیه» در تمام دوران ابدی بهشت، از هیچ کسی، یک کلمه لغو به گوش هیچ‌کس نخواهد خورد. این افرادند که مصداق این آیه شریفه هستند.

این‌جا جمله‌ای هم به مناسبت از امام بگویم که ایشان غالباً ساکت بودند و مراقب بودند تا لغو هم نگویند. از دختر گرامی حضرت امام، در رادیو نقل شد که ما وقتی خدمت معظم له بودیم، گاهی که می‌خواستیم از کسی حرفی بزنیم، امام می‌فرمودند حرف کسی را نزن، عرض

واقعا کلام ایشان نور بود، لذا به هر جا که تشریف می‌برد، حتی مواقعی که مرتب به جبهه مشرف می‌شدند، سخن‌رانی‌هایشان در قلوب رزمندگان عزیز اثر می‌گذاشت. سخنان شهید محراب چاپ شده است و امیدواریم مردم کتاب سخن‌رانی‌ها و خطبه‌های ایشان را تهیه کنند و از گفتار شهید بهره‌مند شوند.

کردم پدر جان، حرف خوبی‌اش را می‌خواهیم بزنیم. ایشان فرمودند بقیه حرف‌ها هم کم‌کم می‌آید. ما باید از امام هم بسیار بسیار درس گرفته باشیم که الحمدلله چند سالی خدمت امام همه مشرف بوده‌ایم. اما سوم صفتی که رسول‌الله می‌فرماید: «رغبکم فی الآخره عمله» اعمال و رفتار او هم شما را ترغیب کند به عمل آخرت. فرموده‌اند افرادی هم که می‌خواهند امر به معروف و نهی از منکر کنند، به عمل‌شان مراقبت کنند که در عمل آن‌قدر اثر دارند که به قول شاعر: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». شهید محراب، با اعمال و رفتارشان با آن سن حدود هشتاد سال‌شان، مخصوصاً در جبهه‌ها که گاهی قدم می‌گذاشتند، لباس رزم می‌پوشیدند و گاهی اسلحه به دست می‌گرفتند، خود این عمل، چقدر افراد را ترغیب می‌کرد به جدیت در راه خدا. یکی از خصوصیات حاج آقا تواضع‌شان بود که یک مطلب اخلاقی است. ایشان، در مجالس خیلی تواضع داشتند و به مثلاً یک بچه‌طلبه احترام زیادی می‌گذاشتند. به‌واسطه این که ایشان از امام و انقلاب پشتیبانی می‌کردند، بعضی‌ها مخالفت می‌کردند، حتی در مجالس موعظه، و ایشان صبر می‌کردند. خدا فرموده هر کسی تواضع کند من او را بلند می‌کنم، هر کسی که تکبر کند او را کوچک می‌کنم. حدیثی هست که می‌گوید: «من شش چیز را در شش جا قرار داده‌ام و مردم در جای دیگری به‌دنبال آن می‌گردند و هر قدر بگردند تا قیامت آن را نخواهند یافت. یکی «لنی بصفه رفعه فی التواضع و الناس یطلبونها فی التکبر» من رفعت و بلندم‌تربگی را در تواضع قرار داده‌ام و مردم در تکبر به‌دنبال آن می‌گردند. رفعت رسول‌الله (ص) هم به جهت تواضع‌شان بود. حضرت (ص) به بچه‌ها سلام می‌کردند، روی خاک با فقرا می‌نشستند، پهلوی غلام‌ها می‌نشستند.

کسی به ایشان گفت مگر شما غلام هستید؟ گفت بله، من غلام بنده‌های خدا هستم، افتخار من این است. ایشان تواضع می‌فرمودند. ما الان به عینه می‌بینیم - این فرمایش خدا را - که چه رفعتی به ایشان داد. همان‌طور که به امام - اعلی الله مقامه - درجه بالا داد؛ به ایشان هم داد. الان به خیابان می‌روی، نام خیابان، آیت‌الله اشرفی است. قرآن می‌گوید: «و رفعا لک ذکرک» مدرسه، به دانشگاه علوم قرآن می‌روی، به نام آیت‌الله اشرفی است، مسجد به نام آیت‌الله اشرفی است، به فرودگاه می‌روی به نام آیت‌الله اشرفی، به درمانگاه و بیمارستان هم که می‌روی همین‌طور و خدا خواست به این مرد عزیزی که این‌طور تواضع می‌کرد، این‌گونه رفعت بدهد. معجزه قرآن است که پیغمبر (ص) هم می‌فرماید: «و رفعا لک ذکرک».

در کوچه و خیابان هم که با هر کسی صحبت می‌کنی، از راننده تاکسی و مغازه‌دار این شهر، آن‌ها هم آهی می‌کشند و می‌گویند خدا رحمتش کند، چقدر آدم وارسته و خوبی بود.

به‌خاطر اعمالی است که انجام دادند. در حدیث داریم که اعمال رفیق‌تان باید شما را برای آخرت ترغیب کند. اعمال شهید کاملاً با احتیاط بود. وضع زندگی‌شان در کمال قناعت، منزل‌شان منزل کوچکی بود. حضرت امام شنیده بودند که منزل آیت‌الله اشرفی مختصر است و در مضیقه هستند، به ایشان فرموده بودند شما منزلی تهیه کنید، من وجهش را خواهم رساند. با این حال، ایشان به همان منزل حقیر اکتفا کردند و گفتند همین برای من کافی است؛ کمال احتیاط مخصوصاً در عمل‌شان. من یک روز خدمت ایشان بودم. چند دقیقه بعد، وقتی خواستم بروم، با کمال تواضع بنده را تا در خانه بدرقه کردند. خودشان در را باز کردند، اتفاقاً در را که باز کردند، دختر کوچکی بود پشت در که گویا مبلغی کفاره آورده بود تا به ایشان بدهد. تا در را که باز کردند، ایشان صورت‌شان را برگرداندند. دختر بچه گفت آقا این را آورده‌ام خدمت شما. ایشان همان‌طور که صورت‌شان برگشته بود، دامن قیاب‌شان را گرفتند و گفتند بگذار این‌جا و برو. دست‌شان را دراز نکردند تا مبادا دست‌شان به دست این دختر بچه بخورد. حتی صورت‌شان را هم برگرداندند. خود این درسی شد برای همیشه بنده. صحبت احتیاط شد، قرائت نماز‌شان هم بسیار مهم بود. من همیشه از بچگی در نمازهای جماعت شرکت می‌کردم و وقتی



هم می‌خواستیم اقتدا کنیم خیلی به امام جماعت نزدیک می‌شدم، به سبب این که معطل نشوم تا به رکوع برسیم و تا او می‌گوید الله اکبر، من هم بگویم الله اکبر و از آن طرف هم مخاطرم جمع باشد که اتصال افرادی که در اطرافم هستند صحیح است. در نماز، مطلبی را به ایشان عرض کردم، فرمودند که من برای کلمه «غیرمغضوب» در اصفهان شش ماه پیش معلم تجوید رفتم تا تلفظم درست شد.

یک زمانی به‌عنوان روحانی به مکه رفته بودیم و مجلسی برای قرائت حمد و سوره داشتیم. الان هم رسم است که روحانیون کاروان باید حمد و سوره همه زائران را تصحیح کنند. کلاس گذاشته بودیم و یکی، دو نفر از خانم‌ها نیامده بودند. پرسیدیم کجا می‌روید؟ گفته بودند در بقیع مداحی می‌آید که خیلی عالی می‌خواند و آن‌جا حالی پیدا می‌کنیم. گفتیم این حمد و سوره واجب است و اگر نباشد از احرام بیرون نمی‌آید. مداح خیلی خوب است، اما حضور مداحی‌اش مستحب است. هزار تا مستحب، قربان یک واجب. بیابید حمد و سوره‌تان را درست بخوانید. می‌خواستیم در مقام ابراهیم نماز بخوانیم. خانمی آمد و گفت حمد و سوره مرا گوش بدهید، می‌خواهم آن را درست کنم. گفتیم مگر در میان این جمعیت می‌شود تا سرپا شما حمد و سوره‌تان را درست کنی؟ کلاس را نیامده‌ای، حالا آمده‌ای این‌جا؟

بعضی‌های‌شان می‌روند پیش مداح، بعضی‌های‌شان را هم زرق و برق بازار و سوغات آرام نمی‌گذارد. گفتیم آیت‌الله اشرفی برای یک جمله غیرمغضوب، شش ماه پیش استاد تجوید رفت تا خواندنش درست شد، شما می‌خواهی سرپایی حمد و سوره‌تان را درست کنی. پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید با کسی دوست شوید که اعمال او شما را برای اعمال آخرت ترغیب کند. از این‌جا یافتیم حضرت امام در هنگام شهادت ایشان نوشتند: نظیر نداشت و مطالبی که فرمودند واقعیت دارد. نوشته بودند ایشان از رجالی است که قرآن مجید فرموده: "من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه..." واقعا ایشان از این رجال بود. بعضی مثل حضرت علی (ع)، شهید محراب شدند و هزاران شهید جمهوری اسلامی که ان‌شاءالله، خداوند، به حق محمد (ص) در هر آنی بر علو مراتب‌شان بیفزاید. گاهی دعا می‌کنند که خدا با امام حسین (ع) محشورشان کند، ولی من این‌طوری می‌گویم که با امام حسین محشور هستند. خداوند، مؤمنین، مؤمنات، امام و شهدای ما را بر علو مراتب‌شان بیفزاید. هم چنین امام خمینی فرمودند شهید محراب، از آن‌هایی است که امام زمان (عج) فرموده است فقها و علمایی که بر هوای نفس‌شان غالبند و مراقب دین‌شان هستند، ایشان از مصادیق‌اش بود و همان‌طور بود که حضرت امام (ره) بودند. روزهای آخر هم رفتند محل‌شان، همه اقوام را جمع کردند، خداحافظی کردند، فرمودند که من ان‌شاءالله شهید چهارم هستم و من دیدم که ایشان به‌خصوص در روزهای آخر از همه خداحافظی می‌کردند، حلالیت می‌طلبیدند، با بنده و دیگران احساس کردم که چرا ایشان، این ساعت، این حال را دارد، چون به مقامی رسیده بودند که قرآن می‌فرماید: «لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون» ان‌شاءالله ما را هم فردای قیامت شفاعت کنند.

با شهید محراب از چه زمانی آشنا شدید؟

سه، چهار سالی از تاریخ شروع به کار مدرسه

آیت‌الله بروجردی گذشته بود. گویا آیت‌الله بروجردی حدود سی نفر طلبه از قم به این‌جا فرستاده بودند چون طلبه‌های این‌جا از خودشان نبودند، تأسیس ابتدایی بود، با سه نفر از علما که یکی از آن‌ها آیت‌الله اشرفی بودند. بنده سال‌های اول برای تبلیغ به این‌جا می‌آمدم. بعد از سه، چهار سال یکی، از علما به قم آمدند و بنده را به این‌جا آوردند تا بمانم. آن مدت با ایشان آشنا شدیم، وقتی هم که مستقر شدیم به طریق اولی.

به عقیده شما تأثیر ایشان در پیشبرد علوم دینی در کرمانشاه چگونه بود؟

این‌جا، روحانی و منبری زیاد داشتند. البته نه این‌که روضه‌خوان باشند، اسم‌های‌شان یکی لسان‌العلما بود و یکی تاج‌الواعظین و لسان‌الواعظین بود، مراتب اسمی خیلی زیاد داشتند، اما معمولاً از ترویج دین و هدف امام حسین (ع) خبری نبود. بی‌جهت نبود که آیت‌الله بروجردی، علما را به این‌جا فرستادند. البته حضور شهید محراب، تأثیر زیادی در تبلیغ دین در این‌جا داشت و صبر ایشان هم زیاد بود. حتی آن سی نفر طلبه‌ای که آیت‌الله بروجردی فرستاده بودند، بعد از مدتی چون دیدند که وضع این‌جا درست نیست، همه برگشتند. دو نفر از علما هم رفتند، فقط ایشان ماندند.

علت این‌که شهید محراب توانست این مسائل را تحمل کند، چه بود؟

ایشان تعدادی هم نامه نوشتند به آیت‌الله بروجردی

بی‌جهت نبود که آیت‌الله بروجردی، علما را به این‌جا فرستادند حضور شهید محراب، تأثیر زیادی در تبلیغ دین در این‌جا داشت و صبر ایشان هم زیاد بود. حتی آن سی نفر طلبه‌ای که آیت‌الله بروجردی فرستاده بودند، بعد از مدتی چون دیدند که وضع این‌جا درست نیست، همه برگشتند. دو نفر از علما هم رفتند، فقط ایشان ماندند.

که این‌جا را تخلیه کنند، ایشان اجازه ندادند.

از مبارزات سیاسی شهید محراب نیز بگویید.

ماندن آقای اشرفی در این‌جا و خالی نکردن سنگر، بهترین خدمت برای امر مبارزات سیاسی ایشان بوده است. علاوه بر این‌که در خود انقلاب موارد مختلفی بود - مثل جلسات هفتگی‌ای که برگزار می‌شد - من خودم خیلی اصرار داشتم بر مجالسی که در منازل به‌صورت گردشی برپا می‌شد. گاهی که آن مجالس تمام می‌شد، من دم در می‌ایستادم و می‌گفتم تا نگویند جلسه هفته بعد کجاست، نمی‌گذارم بروید. عمده دل‌داری ما ایشان بودند و گاهی من شاید تا دو ساعت منتظر می‌نشستم تا آقایان را جمع کنند و شاید ایشان اولین فردی بودند که هم در جلسات حاضر می‌شدند، هم به ما دل‌داری می‌دادند و آقای به نام سیدسعید جعفری بود که خیابان کسری الان به اسم ایشان است. جوان خیلی عزیزی بود که در جبهه شهید شد، اولین کسی هم بود که در کرمانشاه سپاه را تأسیس کرد. ایشان می‌آمد و نامه‌ها را برای راه‌پیمایی و تعطیلی می‌نوشت، آقای اشرفی کنار آن را امضا می‌کردند، آقایان دیگر هم امضا می‌کردند و این

مرد عزیز می‌رفت در خانه چاپ می‌کرد و آن‌ها را انتشار می‌داد. یک‌دفعه که به طرف سه راه بازار رفتیم، خواستیم مستقیم برویم به طرف شهربانی که راه را بسته بودند و ما راه خود را کج کردیم و به طرف خیابان نواب آمدم. مسلسل گرفتند به طرف‌مان برای تیراندازی - مثل این‌که از جایی دستور داشتند - ردیف اولی را که آقایان بودند روحانی رد کردند و بعد از آن شروع به تیراندازی کردند، ایشان هم رفتند در منزلی و آن خیابان غرق خون شد و مصیبتی داشتیم.

علت این‌که به ردیف اول که آقایان روحانی بودند، تیراندازی نکردند چه بوده؟

صلاح نمی‌دانستند.

در آن جلسات هفتگی به غیر از مسائل سیاسی چه بحث‌هایی مطرح می‌شد؟

یک‌بار که این جلسات در خانه ما برگزار می‌شد، یاد می‌آید که امام جماعت اهل سنت هم حضور داشت، اما غالباً مسائل سیاسی مطرح می‌شد.

شهید محراب - چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن - با اهل سنت و فرق مذهبی دیگر کرمانشاه، چگونه برخورد می‌کردند؟

برخورد آقای اشرفی خوب بود، از این جهت که فرمایش امام این بود که باید ملاحظه کنید تا کوچک‌ترین اختلافی پیدا نشود، بلکه اتحاد مابین همه ایجاد شود. بنای امام بر این بود و شهید محراب هم کاملاً مقصد امام را پیاده می‌کردند.

ارادت متقابل میان امام و آیت‌الله اشرفی وجود داشت. همان‌طور که آیت‌الله اشرفی به امام ارادت داشتند، ایشان هم به آیت‌الله اشرفی ارادت داشتند، علت آن را در چه می‌دانید؟

یک علت، آن است که مقصد هر دو خدا بود. هر دو نور بودند و نور هم به هم ربط دارد.

از آخرین دیدارها یا ملاقات‌های شخصی‌تان با شهید محراب اگر خاطره‌ای دارید تعریف کنید.

روز آخر بود، گویا من به مدرسه رفته بودم، ایشان هم در مدرسه بودند. دیدم که آقای اشرفی با همه خیلی گرم می‌گیرد و دست مرا گرفت و حلالیت طلبید، بعد فهمیدیم که ایشان دیگر می‌خواهد برود...

خبر شهادت آقای اشرفی اصفهانی را چگونه شنیدید؟

من، خیلی به نمازهای جماعت ایشان مقید بودم و نیز نمازهای جمعه‌شان. آن روز - اتفاقاً - از این خیابان سوار شدم و در خیابان روان‌شیر پیاده شدم تا به مسجد بیایم، دیدم صدای شیون و غوغا بلند است. متأسفانه، من، هنوز پایم را داخل مسجد نگذاشته بودم - با این‌که مقید بودم تا در کنار ایشان نماز بخوانم - اما هنوز بیرون بودم که این واقعه حادث شد.

شهادت ایشان چه تأثیری بر مردم و منطقه کرمانشاه گذاشت؟

بر علاقه‌مندان امام و انقلاب خیلی تأثیر داشت. آن روز غوغا بود و خیلی روز عجیبی بود.

خاطره‌ای از آن روزها ندارید؟

این مطلب را آقازاده‌شان در کتاب‌شان اشاره کرده‌اند، شاید هیچ خطبه‌ای نبوده است که ایشان در آن راجع به عظمت امام و انقلاب صحبتی نکرده باشد، مخصوصاً موقعی که آتش جنگ با عراق روشن بود، ایشان هیچ‌وقت فروگذار نمی‌کرد. ■



در آمد

حسین صفرعلیان، همسر همشیره گرامی چهارمین شهید محراب، از اهالی قدیمی اصفهان و سده قدیم (خمینی شهر) است. این فرهنگی بازنشسته و با سابقه، فردی عاطفی است و ارتباط صمیمانه و تنگاتنگی با برادر همسرش داشته است. نشستن پای حرف‌ها و صحبت‌های این پیرمرد، زنده‌کننده خاطرات یکی از عزیزترین علمای معاصر در نزد مردم ایران است.

در مکتب ایشان قد کشیدیم...

■ گفت‌و شنود شاهد یاران با حسین صفرعلیان
از بستگان نزدیک شهید اشرفی اصفهانی

شما قبل از این که داماد خانواده اشرفی شوید نیز با شهید اشرفی اصفهانی آشنایی داشتید؟
بنده، پنج‌ساله بودم که به اتفاق پدرم برای ایجاد کارگاهی به خمینی شهر آمدم و در جوار منزل آیت‌الله اشرفی اصفهانی منزل گرفتیم و تا یازده‌سالگی به مدت شش سال با هم همسایه بودیم. ما دو برادر - یکی پنج ساله و دیگری هفت ساله - بودیم. هر سال، تابستان که می‌شد و آقای اشرفی اصفهانی، از قم می‌آمدند، یک خانه خشت و گلی داشتند که در آن زندگی می‌کردند. بعد از ظهرها، خیلی آفتاب می‌تابید و آن زمان پنکه و کولر نبود و به‌شدت گرم بود. ما دو بچه بودیم و سر ظهر که ایشان می‌خوابیدند، به حیاط می‌آمدم و با داد و بی‌داد و اذیت بازی می‌کردیم، ولی در عین حال که ما اذیت می‌کردیم، هیچ‌گاه در هیچ زمانی از این شش سال، یک‌دفعه هم نشد که به ما بگویند شلوغ نکنید. حتی، گاهی اوقات، به ما لطف می‌کردند و دست در جیب‌شان می‌بردند و به ما چیزی می‌دادند.
در آن زمان که شما پنج، شش ساله بودید، ایشان جدا از خانواده‌شان در حوزه علمیه قم تحصیل می‌کردند.

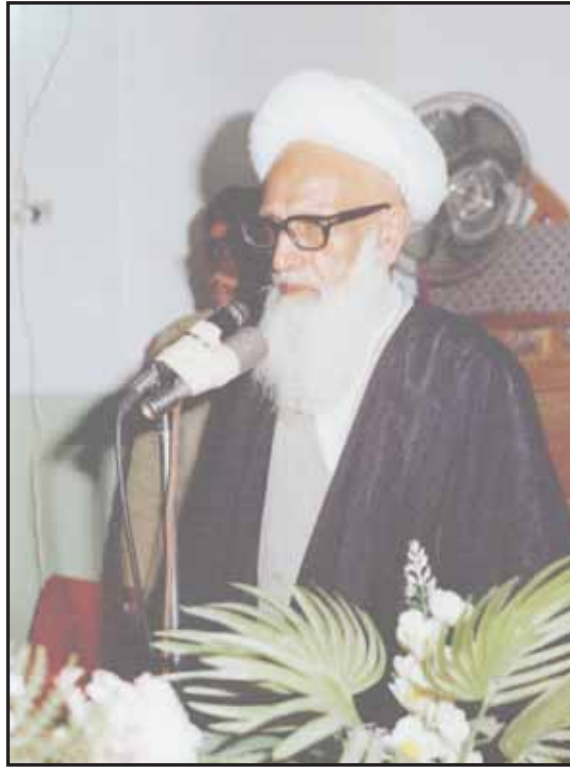
بله، حاج آقا تابستان‌ها یا مواقعی که محرم و صفر یا ماه رمضان بود، برای اقامه نماز جماعت به خمینی شهر یا سده می‌آمدند. مواقعی که ایشان فرمانی داشتند - البته اول هدیه‌اش را می‌دادند و خیلی با ما مهربانی می‌کردند - ما نیز با جان و دل انجام می‌دادیم. ایشان در قم تحصیل می‌کردند و پدرشان هم - چون

مادر حاج آقا از بین رفته بود - یک خانم دیگر گرفته بود و از آن خانم پنج دختر داشت که یکی از آنها همسر بنده است و سومین خواهر شهید محراب به شمار می‌رود.
خلاصه، کم‌کم ما که با حاج آقا محشور بودیم، به پدرمان اصرار کردند تا به مسجدشان برویم و نماز بخوانیم و جوان‌ها را جذب کرده بودند و هر کدام برای خودشان هیأت و مجلسی درست کرده بودند. کم‌کم حاج آقا، بنده را پرورش دادند، به این صورت که می‌گفتند بیا قرآن و دعا بخوان، و ما قرآن‌خوان و دعاخوان مسجد و منبر حاج آقا شدیم و در مکتب ایشان قد کشیدیم. علاوه بر این که بچه بودیم و در منزل شهید اذیت‌ها می‌کردیم، بعدها مریدشان می‌شدیم، یعنی آن‌قدر به یکدیگر علاقه داشتیم که آن سرش پیدا نبود. حاج آقا، طبع‌اش این‌گونه بود که با هر کسی - چه آشنا، چه غریبه - با خلیقیات خاص خودش، با او زندگی می‌کرد. از نظر من - از لحاظ اخلاقی - نظیر نداشتند و ندارند. از نظر مهربانی هم خدا شاهد است که چقدر ایشان مهربان بود. آن زمان، در قریه خوزان رسم بر این بود که روحانیون و سادات، دختران‌شان را به کسی که عامی بود و سواد نداشت نمی‌دادند. البته آن زمان هیچ‌کس سواد نداشت، در محله ما شاید ده، بیست نفر آن هم فقط روخوانی قرآن بلد بودند. اما وقتی مادر من به خواستگاری رفته و صحبت کرده بود، حاج آقا قبول کرده بودند. می‌خواهم بگویم این که می‌گویند: "ان اکرمکم عندالله اتقیکم"، من "عندالله"

نبودم، اما نزد حاج آقا گرامی بودم.
بالاخره شما شاگرد حاج آقا بودید دیگر!
بله، هم شاگرد حاج آقا بودیم، هم برای رفتن از خانه به مسجد، همراه‌شان بودیم؛ تا زمانی که حاج آقا به اجازه آیت‌الله بروجردی به کرمانشاه تشریف بردند. وقتی ایشان به کرمانشاه رفتند، رفت و آمد ما کم شد.
شما، قبل از این که حاج آقا به کرمانشاه بروند ازدواج کردید؟
بله، موضوع ازدواج بنده را هیچ‌یک از فامیل خانواده اشرفی قبول نمی‌کردند و می‌گفتند ایشان عامی است، ولی حاج آقا می‌گفتند که من قبول دارم، یعنی هر که هر چه گفت، حاج آقا برخلافش گفت من قبول دارم و به‌طور کلی باعث ازدواج ما، بیش‌تر، آن بزرگوار بود. آن‌قدر پافشاری کردند تا ازدواج ما برقرار شد. شب عقد ما هم آقایان سده را دعوت کرده بودند. رفتیم دیدیم که همه آقایان معمم نشسته‌اند، من عامی هم رفتم و در گوشه‌ای نشستم. حاج آقا آمدند، گفتند: "چرا این‌جا نشسته‌ای؟" گفتم: چه کار کنم؟ گفتند: "همه به‌خاطر شما آمده‌اند، برو بالا، کنار آیت‌الله میردامادی بنشین." رفتیم، کنار آقا نشستیم و چون خانم ما دوازده ساله و سنش کم بود و نمی‌شد ازدواج را ثبت کرد، به هر صورت بود ضمانت کرد و دو تا چک پانصد تومانی دادند تا سه سال بعد که من ازدواجم را ثبت کردم. آن موقع، حاج آقا به کرمانشاه رفته بودند و ما با هم رفت و آمد داشتیم.

از خاطرات قم بگوئید.

در سال ۱۳۱۸ که من آن زمان از مریدان حاج آقا بودم، هجده سال داشتم. عمه‌ای داشتم که از کربلا آمد و مرا با خودش به مشهد برد و هفتاد و پنج روزی در آنجا بودیم و قوم و خویش‌هایمان را دیدیم - البته اهلیت من یزدی است - ایام ذی‌حجه بود که آن زمان از قم به اصفهان می‌آمدیم. به قم آمدیم و چون عمه‌ام به کربلا برگشت، تنها ماندم و به حجره حاج آقا در قم رفتم. حجره ایشان، طرف شرق مدرسه فیضیه، کنار دالان دارالشفاء بود که با آقای جبل‌عاملی با هم در یک حجره بودند. آن زمان دو تا آقازاده ایشان - حاج آقا حسین و حاج آقا محمد - در قم بودند و درس می‌خواندند. روزی که ما رفتیم، آقای جبل‌عاملی و بچه‌ها به خمینی‌شهر رفته بودند و حاج آقا تنها بود. حاج آقا از این‌که به آنجا رفته بودیم، خوشحال شدند و چند شبی ما را پیش خود نگه داشتند. من، اول روز ذی‌حجه وارد قم شدم و تا روز عید قربان آنجا بودم. شب که می‌شد، حاج آقا می‌گفتند که مثلاً امشب، می‌خواهم تو را ببرم پشت سر آقای بروجردی برای نماز. به ایشان می‌گفتم برویم صف اول. ایشان می‌گفتند ما که از بزرگان



نیستیم و نمی‌توانیم برویم؛ همان صف دوم، سوم می‌نشستیم. نماز که تمام می‌شد، آیت‌الله بروجردی بر روی سکو می‌نشستند. می‌رفتم با ایشان دست می‌دادم و دست‌شان را می‌بوسیدم.

البته اواخر آیت‌الله اشرفی آن‌قدر نزد آیت‌الله بروجردی محبوبیت پیدا کرده بودند که همیشه پشت سر ایشان نماز می‌خواندند.

بله، حاج آقا در آقای بروجردی خلاصه شده بود. آن شب که ما رفتیم، امام خمینی (ره) در مسجد اعظم نماز می‌خواندند. نماز که تمام شد، حاج آقا گفتند صبر کن تا حاج آقا روح‌الله بیایند، ایشان را ببینیم و برویم. آقای خمینی، خیلی قدبلند بودند و هیکل قشنگی داشتند. حاج آقا مرا معرفی کردند و من صورت معظم له را بوسیدم. فرداشب، هم برای نماز جماعت، مرا پشت سر آقای سیدمحمدتقی خوانساری و پس‌فرداشب هم پشت سر آقای حجت و ظهرها پشت سر یکی از علما می‌بردند. شب اول که وارد حجره حاج آقا شدیم، هیچ پتو و وسیله‌ای نداشتم. دو تا تخت بود؛ یکی مال حاج آقا و یکی هم متعلق به آقای جبل‌عاملی. حاج آقا، اجازه نمی‌دادند که من روی تخت آقای جبل‌عاملی بخوابم و می‌خواستند خودشان روی زمین بخوابند که من قبول نکردم. ایشان حدود ساعت دو، دو و نیم نیمه شب، از خواب بیدار شده بودند تا وضو بگیرند و برای نماز به حرم بروند، دیده بودند که پتو از روی من کنار رفته، با خود فکر کرده بودند که من خوابم و سردم است، پتو را روی من کشیدند، من هم چیزی نگفتم. حاج آقا رد شدند و من هم بلند شدم و پشت سر ایشان رفتم. حاج آقا که فهمیدند من هم پشت سرشان می‌روم، از فرداشب مرا هم صدا می‌زدند تا با هم برویم. شهید محراب، هر چه را که می‌فرمودند، به آن عمل هم می‌کردند. تا

می‌داد و بالاخره این عائله را می‌گرداند. حاج آقا هم بیش از حد و اندازه - این زمان و آن زمان - برای پدرش احترام قائل بود. من، این را خودم با چشم خودم دیدم که شبی برای نماز دیر رسیدم، در شبستان مسجد ولی‌عصر رفتم و صف آخر ایستادم، دیدم دو نفر معمم ایستاده‌اند نماز بخوانند، من هم پشت سرشان ایستادم. نماز که تمام شد، دیدم یک نفرشان از استادان شهید اشرفی است که پیش او مقدمات می‌خواندند به نام آسید مصطفی ابطحی - که بنده هم نزد ایشان تجوید می‌خواندم - و دیگری پدر حاج آقاست و خجالت می‌کشیدم که از پدر حاج آقا بپرسم چرا شما برای نماز آمده‌اید؛ ولی کنجکاو بودم. پرسیدم با وجود این همه پیش‌نماز مهم مثل آقای امام و... شما از یک محله دیگر آمده‌اید این‌جا؟ گفت: "برای این‌که او را قبول دارم". پیرمردی هم کنار آن‌ها نشسته بود که از ایشان پرسید: "ما می‌آییم، شما دیگر چرا پشت سر حاج آقا نماز می‌خوانید؟" گفت: "خیلی انسان می‌خواهد که خانمش زیر بارش برود و حرف‌هایش را بشنود یا بیاید پشت سرش نماز بخواند. چون من می‌دانم که خانم حاج آقا، او را قبول دارد، من هم قبولش دارم."

حاج آقا بعد از نماز فهمیدند که پدرشان پشت سرشان نماز می‌خواند؟

نه، حاج آقا متوجه نشدند، اگر می‌فهمیدند ناراحت می‌شدند. ایشان خیلی متواضع و دل‌باخته به ملت، دین و آیین بود.

در سال ۱۳۴۰ حضرت آیت‌الله بروجردی از دنیا رفتند، ما هم اوایل تکلیف‌مان بود. عده‌ای جوان بودیم که حاج آقا مراد ما بود، گفتیم از این به بعد از چه کسی باید تقلید کنیم؟ گفتند: "صبر کنید تا من به نجف و کربلا بروم و برگردم، ولی موقتاً باقی باشید." رفتند و برگشتند و روی منبر گفتند: "فعلاً از نظر من از آقای سیدعبداله‌ادی شیرازی - چون رساله آقای بروجردی را حاشیه‌نویسی کرده بودند - تقلید کنید." کسی از پای منبر گفت: "می‌گویند که سیدعبداله‌ادی سی سال است که نابیناست." حاج آقا گفتند: "من مسأله‌ای داشتم که در قم برایم حل نشده بود، در کربلا خدمت ایشان رفتم و مسأله‌ام را گفتم. ایشان گفتند: برو به کتاب‌خانه و در فلان قفسه، ردیف فلان، کتاب شماره فلان، صفحه فلان را بخوان، جواب مسأله‌ات آن‌جاست. به همین خاطر، می‌گویم فعلاً از ایشان تقلید کنیم تا ببینیم چه اتفاقی می‌افتد." گذشت، تا سال ۱۳۴۲ که امام را دستگیر کردند و به ترکیه بردند و حاج آقا از کرمانشاه به منزل ما آمدند. ایشان هر موقع از کرمانشاه به شهر خودمان می‌رسیدند، اگر همان روز نمی‌آمدند، فردایش به خانه ما می‌آمدند و ما هم خیلی شکرگزار بودیم. یک فرد نابینایی بود که مکبر حاج آقا بود و اذان و اقامه می‌گفت - خدا رحمتش کند - هر دعایی را که می‌خواست بخواند به من می‌گفت و من از روی مفاتیح یک‌بار برایش می‌خواندم، بار دوم خودش از حفظ می‌خواند. حافظه خوبی داشت. حاج آقا به دلیل این‌که آن مرد نابینا بود و از لحاظ مالی نیز

زمانی که حاج آقا بودند من نماز شبم ترک نشد، اما از زمانی که حاج آقا شهید شدند، توفیق آن برای من کم‌تر پیش آمد.

یک شب دیگر هم آقای شیخ محمدعلی که اهل خمینی‌شهر بود دو، سه نفر آقایان را دعوت کرده بود از جمله حضرت آیت‌الله آسید علی خامنه‌ای، شیخ محمدعلی، داماد باجناق حاج آقا بود. سر سفره من میان آقای خامنه‌ای و حاج آقا نشسته بودم که سعادتی بزرگ برایم بود. آن چند روزی که در قم بودم، بحمدلله و المنه، از نظر معنوی تقویت شدم. با این‌که ایشان اصرار می‌کردند بمنام، ولی روز عید قربان به اصفهان آمدم، بعد امر ازدواج‌مان، کم‌کم پیش آمد و سه سال بعد ازدواج کردیم. پدر حاج آقا، وقتی همسرشان فوت کرده بود، در سن شصت سالگی دختر برادر همان خانم را گرفته بودند که مادر خانم بنده بود و ایشان هم هر چه زایمان می‌کردند، دختر به دنیا می‌آوردند. ایشان از همسر اولشان یک پسر و دو دختر و از همسر دوم هم پنج دختر داشتند. پدر ایشان هم روضه‌خوان بود، هم کارهای عقد و ازدواج را انجام

حاج آقا در آقای بروجردی خلاصه شده بود. آن شب که ما رفتیم، امام خمینی (ره) در مسجد اعظم نماز می‌خواندند. نماز که تمام شد، حاج آقا گفتند صبر کن تا حاج آقا روح‌الله بیایند، ایشان را ببینیم و برویم.

همان‌طور که امام فرمودند من شصت سال با ایشان بودم، آزارش به موری نرسید، واقعا حرف‌شان صحیح بود. به کوچه و خانه هم که می‌آمدند، آن‌قدر باوقار و خوش اخلاق و خوش‌رفتار بودند که دوست و دشمن جلوی‌شان بلند می‌شدند و تعظیم می‌کردند.

بگوید، ولی با آن‌ها صحبت کردند و آن‌ها هم کم‌کم رباخواری را کنار گذاشتند.

یعنی امر به معروف‌شان این‌گونه بود که حتماً تأثیر می‌گذاشت.

بله، چون خودشان به هر چه می‌گفتند، عمل می‌کردند. زمانی که ایشان می‌خواستند ما را هدایت کنند، شب‌ها - حتی شب‌های غیر از ماه مبارک رمضان - ساعت دو و سه نیمه شب، به مسجد می‌رفتیم و هر کدام پشت ستونی نماز شب می‌خواندیم، می‌دیدیم که حاج آقا زودتر از ما آمده‌اند و مشغول خواندن نماز شب هستند، یعنی اگر می‌گفتند نماز شب بخوانید، خودشان هم می‌خواندند، اگر می‌گفتند امروز روزه بگیرید، خودشان هم می‌گرفتند، مستحبی یا واجب فرقی نمی‌کرد. چون عمل می‌کردند، کلام‌شان هم تأثیر داشت. هر وقت می‌خواستند به منبر بروند، اشاره می‌کردند به من و من هم روی پله اول منبر می‌نشستم و دو آیه می‌خواندم بعد ایشان به منبر می‌رفتند.

هدف‌شان از این کار چه بود؟

هدف‌شان این بود که مرا پرورش دهند و به وسیله

ضعیف بود خیلی به او کمک می‌کرد. او به حاج آقا اشرفی گفت شنیده‌ام که رساله حاج آقا روح‌الله را چاپ کرده‌اند. حاج آقا شیخ عباس می‌گفت ما آن زمان حاج آقا روح‌الله را نمی‌شناختیم. شنیده بودیم که می‌گفتند آقای خمینی را گرفته‌اند و برده‌اند، ولی توی این حرف‌ها نبودیم، چون معلم بودیم و تحت فشار ساواک. شیخ عباس گفت: آقای خمینی فرموده‌اند که رساله من پولی است، چون مال بیت‌المال است من رساله مفتی به کسی نمی‌دهم. حاج آقا به شیخ عباس گفتند: "من هم از این ساعت زیر فتوای امام خمینی رفتم."

یعنی تا آن موقع اطلاع نداشتند یا اطلاع داشتند، ولی به‌خاطر این که دیگرانی که آن‌جا هستند متوجه بشوند این‌گونه عنوان کردند؟

اطلاع داشتند. چون شاگرد ایشان بودند و فلسفه را خدمت حضرت امام خوانده بودند. میانه‌شان هم بیش از حد گرم بود. همان‌طور که امام فرمودند من شصت سال با ایشان بودم، آزارش به موری نرسید، واقعا حرف‌شان صحیح بود. مور که هیچ، به کوچه و خانه هم که می‌آمدند، آن‌قدر باوقار و خوش اخلاق و خوش‌رفتار بودند که دوست و دشمن جلوی‌شان بلند می‌شدند و تعظیم می‌کردند.

برخوردشان در بین فامیل چگونه بود؟ در مورد امر به معروف و نهی از منکر، آیا موردی بود که از کسی ایراد بگیرند یا تندی‌ای بکنند؟

تندی نمی‌کردند، ولی امر به معروف می‌کردند با زبان خاص طرف، نه زبان خودشان. یک شب، به من گفتند که حمد و سوره‌ات را بخوان. وقتی خواندم گفتند همه‌اش درست بوده، اما به نظر آقای بروجردی که شما از او تقلید می‌کنید، چند جای آن یک عیب کوچک دارد؛ نه این‌که غلط باشد. ایشان گفتند آیت‌الله بروجردی می‌گویند در هفت موضع، حمد، یک درنگ می‌خواهد. مثلاً در گفتن کلمه "یاک" طوری باید ادا شود که از نفس‌مان هم کمک بگیریم یا مثلاً درست این است که بگویم الحمدلله رب العالمین (با کمی مکث) تا رسیدند به ایاک نعبد و ایاک نستعین که "ک" نباید به "یا" بچسبید. آن روز گفتم من شصت سالم است و هر سال در اصفهان در خیابان مسجد سید، در مدرسه بابا حسینی تدریس می‌کنم. چند سال قبل به من گفتند حمدت درست است، ولی یک نقص دارد، در ولالضالین، ضا را که می‌خواهی بگویی هم از طرف راست می‌شود بگویی هم از چپ، ولی اگر از طرف چپ گفتی ادایت بهتر می‌شود. آن زمان، تمام مسجد با یک چراغ نفتی روشن می‌شد و من می‌دیدم که وقتی حاج آقا می‌خواهند ولالضالین را بگویند، دست‌شان را بالا می‌برند و زبان‌شان را به آن طرف می‌برند و تمرین می‌کنند. ایشان برای امر به معروف و نهی از منکر با هر کسی به حال خودش رفتار می‌کردند.

یادم می‌آید، وقتی بچه بودم، به حاج آقا گفته بودند کسانی هستند که ربا می‌خورند. حاج آقا چیزی نمی‌توانست در برابر آن‌ها

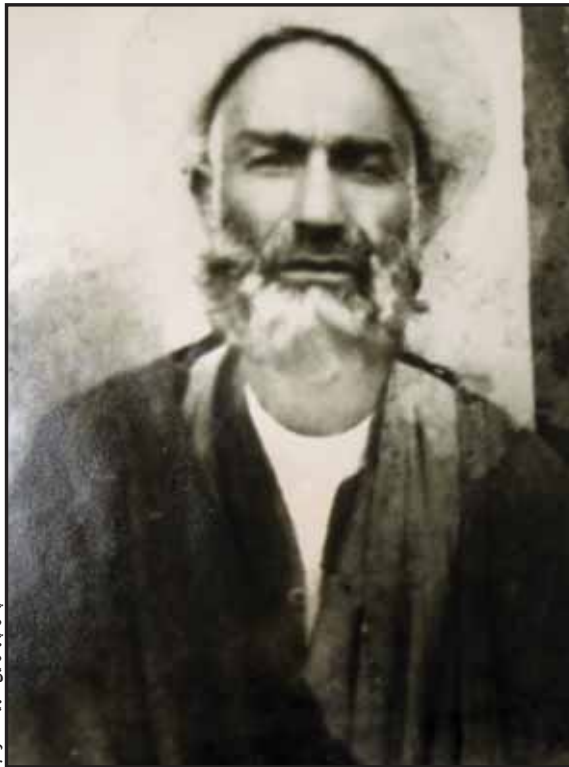
من نیز عده‌ای دیگر از جوان‌ها را. اولین هیأت را در این خطه حاج آقا درست کردند و دستور دادند که بچه‌ها را هم راه بدهند. آن زمان چون آب نبود، بچه‌ها را به مجالس روضه و مسجد و مجالس عمومی راه نمی‌دادند، می‌گفتند اگر به بچه جای بلهیم، چون دهانش نجس است، استکان را هم نجس می‌کند. در هر صورت آن‌ها را راه نمی‌دادند. یادم است شبی با مرحوم پدرم به هیأت رفته بودیم و ایشان فردی را خوابانده بودند و به جمعیت غسل میت را آموزش می‌دادند. ما، بحمدالله، تا آن جایی که قادر بودیم خودمان را به معنویات رساندیم، ولی متأسفانه حاج آقا عطاء که شهید شد همه چیز را از دست دادیم، امید به زندگی را هم از دست دادیم.

شما چه خاطراتی از زمانی که آیت‌الله بروجردی دستور دادند تا شهید اشرفی و دو نفر از هم‌شهری‌های‌شان به نام آیت‌الله عبدالجواد جیل‌عامل و امام سدهی همراهِ عده‌ای از طلاب به کرمانشاه بروند، دارید؟

من تا زمانی که ایشان در کرمانشاه تنها شدند و آن دو نفر برگشتند به آن‌جا نرفتم. بعد که خانم‌شان را هم به آن‌جا بردند، سالی یک‌بار - در ایام تعطیلات - به آن‌جا می‌رفتیم. آیت‌الله بروجردی دستور دادند که ایشان و شیخ عبدالجواد و آقای امام به کرمانشاه بروند، چون در آن خطه شیعه و سنی درهم و برهم شده بودند، البته تهران و اصفهان و جاهای دیگر هم هر کدام طوری دیگر بودند. پس از یک سال که این سه نفر به کرمانشاه رفتند، آقای امام به خمینی شهر برگشتند و دیگر نرفتند. بعد از دو سال شیخ عبدالجواد هم آمدند. وقتی حاج آقا به اصفهان آمدند، آن دو نفر به ایشان گفتند شما هم برگردید که ایشان گفتند من هر زمانی که می‌خواهم کرمانشاه را رها کنم و بیایم، آقای بروجردی به خوابم می‌آیند و می‌گویند سنگر را رها نکنی، مدرسه را رها نکنی، زحماتی را که کشیده‌ای از دست ندهی. وقتی به کرمانشاه می‌رفتیم، من می‌دیدم که علمای سنی چقدر به حاج آقا احترام می‌گذاشتند؛ مثل شیخ عبدالقادر قادری که اهل جوان‌رود و جوان‌متدینی بود.

در سال‌های دفاع مقدس، شما همراه حاج آقا به جبهه هم رفتید؟

خیر، ما جدا رفتیم و قسمت من نشد تا به اتفاق ایشان به جبهه برویم. شبی که نزد حاج آقا رفته بودیم، آقای مرعشی، پسرشان آسید محمود و دامادشان را نزد ایشان فرستاده بودند. وقتی وارد شدند، یک بسته که مقدار زیادی پول و نامه‌ای در داخل آن بود که پس از این‌که حاج آقا نامه را خواندند، من هم آن را خواندم. در نامه نوشته بودند: "نورچشم عزیزم، برادر محترم، هشتصد هزار تومان می‌فرستم خدمت‌تان، هر طور صلاح می‌دانید خرج جبهه و جنگ کنید." خیلی که می‌خندیدند، لب‌های‌شان از هم باز می‌شد. با این‌که در مقابل‌شان خیلی مستتر بودم، مانند گنجشکی در مقابل عظمت ایشان بودم. ایشان خیلی





شهید محراب در کنار دو فرزند روحانی‌شان

واقعاً مهربان و از پدر برای من مهربان‌تر بودند، نه تنها برای من، بلکه برای هر کسی همین‌گونه بودند. مثلاً همان آقای مذکور حاج آقا را به زندان انداخته بودند و بعد که انقلاب شد من به کرمانشاه رفته بودم. سال ۱۳۵۹ و اوایل جنگ بود. پاکتی در بسته آن‌جا بود که رویش نوشته بود محرمانه و از طرف دادستانی کل کشور بود. سر سفره، من و حاج آقا بودیم و حاج آقا محمد و خانم من و خانم ایشان و کسی دیگر نبود. همین‌طور که نشسته بودیم، مقداری از گچ‌های طاق روی پای ایشان ریخت. خانمش گفت که حاج آقا چند سال است که می‌گویم یک بتا بیاور و این سقف را درست کن. حاج آقا فرمودند بعد از ما، هر کس هر کاری خواست بکند، برای من همین بس است. به طاق پلاستیک زده بودند تا آب چکه نکنند. من به حاج آقا محمد راجع به آن پاکت گفتم و ایشان هم به حاج آقا گفتند راست می‌گوید، من یادم نبود. آن روزها آقای صانعی دادستان کل کشور بود. گفتند که نوشته‌اند حکم آن آقا اعدام است ولی به یک شرط، اگر شما تأیید کنی اعدام می‌شود و گرنه او را اعدام نمی‌کنند. حاج آقا فکری کرد و گفت: "محمد، آیا آن آقا گناهکار است یا نه؟" گفت: "من نمی‌دانم شما را اذیت کرده." حاج آقا گفتند اگر به من اذیت کرده، من از خودم گذشتم، چرا می‌خواهند خونش را به گردن من بگذارند. اگر گناهکار است که خودشان می‌دانند، اگر هم گناهکار نیست برای چه بنده خدا را گرفته‌اند؟"

او بیست سال تمام حاج آقا را اذیت می‌کرد. آن روزها که نماز جماعت به آن صورت نبود، اگر حاج آقا به نماز جماعت می‌رفت، او می‌رفت و یک کار دیگر می‌کرد. چون کُرد بود، آن طرفی‌ها بیش‌تر با او بودند، ولی بیش‌تر کرمانشاهی‌ها - چه سنی و چه شیعه - با حاج آقا بودند. نعوذ بالله، انگار بت‌شان بود؛ حاج آقا را می‌پرستیدند. خلاصه آن مرد این همه حاج آقا را اذیت کرد، ولی ایشان قبول نکرد او را اعدام کنند و گذشت کرد.

از خاطرات دیگرگان در مورد کرمانشاه بگویید.

یک روز با حاج آقا پیاده راه می‌رفتیم. کوچه‌های کرمانشاه خیلی با هم فاصله دارد و چهل، پنجاه تا پله

آقایی بود که خودش می‌گفت سید هستم و با حاج آقا مخالفت می‌کرد. البته می‌گفتند ساواکی است، ولی ساواکی نبود؛ گزارش‌گر ساواک بود. آن قدر با حاج آقا دوئیت کرد که باعث شد ایشان شش روز در بدترین جای تهران زندانی شود. قبل از آن هم مخالفت می‌کرد.

فهمیده بودند که حاج آقا نیست و این طرف و آن طرف را گشته بودند که دیدیم سی، چهل نفر آمده‌اند در خانه ما و زنگ می‌زنند. در را که باز کردیم، عده‌ای به پشت‌بام رفتند و سراغ حاج آقا را گرفتند. بعد دیدند که حاج آقا در ایوان است و بدون این‌که ایشان تعارف کرده باشد شروع به خوردن انگور و گلابی کردند. حاج آقا به من نگاهی کردند و گفتند بگذارید بخورند، طوری نیست.

راجع به اتفاقات کرمانشاه هم صحبت کنید.
حاج آقا از روزی که رفتند کرمانشاه و تنها شدند، آقایی بود که خودش می‌گفت سید هستم و با حاج آقا مخالفت می‌کرد. البته می‌گفتند ساواکی است، ولی ساواکی نبود؛ گزارش‌گر ساواک بود. آن قدر با حاج آقا دوئیت کرد که باعث شد ایشان شش روز در بدترین جای تهران زندانی شود. قبل از آن هم مخالفت می‌کرد، اما این اواخر که انقلاب داشت روی کار می‌آمد - یعنی اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷ - آن آقا، بالاخره حاج آقا را به زندان انداخت. حاج آقا را به سلولی انداختند که خودشان می‌گفتند نه می‌توانستیم بنشینیم، نه می‌توانستیم بایستم و نه می‌توانستیم تکیه بدهم؛ سلولی بوده که دور و برش میخ‌های آهنی بوده است.

می‌گفتند فقط به قدری که می‌توانستیم روی زمین بنشینیم، جا داشتیم. شش روز در زندان بودند، البته تمام علمای ایران سعی کردند تا بالاخره ایشان آزاد شدند. در این شش روز هم ایشان غذایی را که برای‌شان می‌بردند، نخورده بودند. شهید محراب،

وقار داشت. یک نفر سپاهی از باختران به دنبال ایشان آمده بود که می‌گفت لیسانس نقاشی دارم، ولی وقتی حاج آقا نشسته بود، سرش را روی زمین می‌گذاشت و پاهایش را دراز می‌کرد.

حاج آقا، وقتی چنین بی‌ادبی‌ای را می‌دید، چه برخوردی می‌کرد؟

در اواخر عمر، ایشان گفته بودند که من می‌خواهم به خمینی شهر بروم و دوستانم را ببینم. - آن زمان گریه‌آور بود، حالا هم برای ما همین‌طور است - وقتی حاج آقا می‌خواستند بیایند، حاج آقا محمد و عده‌ای دیگر آمدند و گفتند می‌خواهیم ستادی درست کنیم. به من گفتند که شما رئیس ستاد باشید که قبول نکردم و گفتم می‌خواهم آزاد باشم و بروم و بیایم. ستاد را درست کردند و در آن خیلی قانون گذاشتند؛ از جمله این‌که به‌طور کلی خانم‌ها اصلاً نباید بیایند؛ حتی خانم ایشان. یعنی حاج آقا محمد قید کرد که حتی مادرم هم نیاید. کسانی هم که می‌خواهند مراجعه کنند، فقط از ساعت هشت تا یازده و نیم بیایند و از آن به بعد هم هیچ‌کس را راه ندهند. چند روزی طول کشید تا حاج آقا آمدند و خانم‌شان و خواهرها و دخترهای‌شان آمدند به خانه ما. یک شب، به من گفتند زن‌های قوم و خویش را جمع کن تا من بیایم و آن‌ها را ببینم. بعد گفتند که موقع خوردن ناشتایی می‌خواهند بیایند و نان و پنیر محلی هم می‌خواهند. من، به باغ پسریم رفتم و گلابی‌های شاه میوه آوردم - حاج آقا خیلی گلابی دوست داشتند و نان و گلابی را به همه غذاها ترجیح می‌دادند - خلاصه، بنا شد که فردا صبح حاج آقا به خانه ما بیایند. شب که نماز می‌خواندیم، دیدم حاج آقا ناراحت‌اند و گفتند حاج محمد به کسی وعده داده است و ما باید به اصفهان برویم و نمی‌توانم بیایم و معذرت‌خواهی کردند و گفتند گویا نمی‌خواهند این برنامه انجام نشود، ولی من خودم درستش می‌کنم؛ چون دیدند که من همه وسایل را آماده کرده‌ام و خیلی ناراحت شده‌ام. عصر بود که دیدم زنگ می‌زنند، وقتی در را باز کردم، دیدم حاج آقا عبای‌شان را روی عمامه کشیده‌اند و خائفاً یترقب، چون خانه‌شان نزدیک بود، آمده‌اند. حتی پاسدارهای خانه هم متوجه نشده بودند که حاج آقا از خانه بیرون آمده‌اند. فوری در را بستم و گفتم حاج آقا چرا تنها؟ گفتند می‌خواهم به حمام بروم. وقتی به حمام می‌رفتم، ما می‌دانستیم حاج آقا زیرپیراهنی و زیرپوشی می‌خواهند که بزرگ باشد. جلوتر آن را تهیه می‌کردم. از حمام که بیرون آمدند، از خواهرشان حوله خواستند و به دور خود پیچیدند. زیرپیراهنی را که خواهرشان بردند، گفتند نه همین که پوشیدم بس است. این آخرین زیرپیراهنی‌ای است که پوشیده‌ام.

گویا به خیلی‌ها رسانده بودند که این آخرین ملاقاتم است.

این‌جا هم هر چه حاج آقا محمد به مردم ایراد می‌گرفت که چرا بی‌وقت می‌آید، حاج آقا می‌فرمودند این‌ها آمده‌اند مرا ببینند، من هم آمده‌ام این‌ها را ببینم، معلوم نیست که دیگر مرا ببینند یا نه. در همین ایوان هم انگور و گلابی و گز فراهم کرده بودیم و حاج آقا نشسته بودند. دو تا خانم هم که فهمیده بودند حاج آقا در منزل ماست، آمده بودند مسأله شرعی بپرسند که یکی خواهر اصلی خود حاج آقا بود، سپاهی‌ها

مرا در تخت فولاد به خاک بسپارید. حاج آقا محمد آن وصیت را دارند.

شما خبر شهادت ایشان را از رادیو شنیدید؟
بله، حاج آقا پسر مرا خیلی دوست داشتند. گفتیم که می‌خواهیم نوه شما را برای پسرمان بگیریم که خیلی خوشحال شدند و همه کارهای‌شان را هم خودشان انجام دادند. حتی جهیزیه‌اش را هم خودشان گرفتند، چون دامادشان کارگر بود و نمی‌توانست. نوه ایشان را برای پسرم گرفتیم. این طوری قوم و خویشی ما با هم محکم‌تر شد. وقتی از رادیو شنیدم، پا برهنه به کوچه رفتم و نفهمیدم که کفش و لباس پوشیده‌ام یا نه. به کوچه که رفتم، دیدم تمام محل، از زن و مرد به کوچه ریخته‌اند و شیونی در محل به راه افتاده که آن سرش ناپیداست. پسرم تازه یک تلویزیون خریده بود - چون تا پیش از آن می‌گفتند تلویزیون حرام است - من هم یک رادیو داشتم که هر وقت حاج آقا به خانه‌مان می‌آمد، آن را قايم می‌کردم. وقتی رفتم، آن‌ها داشتند برنامه ظهر تلویزیون را تماشا می‌کردند که تا خبر را گفتم خودم پس افتادم و ضجه و شیون آن‌ها هم بلند شد. حتی مادر خانم من که هم دختردایی حاج آقا بود و هم نامادری‌اش غش کرد و ده، دوازده اتوبوس گرفتیم و شبانه به کرمانشاه رفتیم؛ همه اهل محل. چون ماشین ما متعلق به خانواده شهید بود، جلو حرکت می‌کرد.

عکس‌العمل کرمانشاهی‌ها چه بود؟

ازدحام جمعیت آن‌قدر زیاد بود که فقط اتوبوس ما را گذاشتند تا جلو در مدرسه آیت‌الله بروجرودی برود؛ جنازه حاج آقا آن‌جا بود. هم از اصفهان، هم از تهران و همه شهرهایی که حاج آقا را می‌شناختند، آمده بودند. فقط ده، دوازده اتوبوس از محله ما آمده بودند، ولی وقتی به آن‌جا رسیدیم، جنازه حاج آقا را به همراه عده‌ای از خانم‌ها - از جمله خانم بنده - را با هواپیما به اصفهان فرستادند. مردم سر درگم شده بودند و نمی‌دانستند باید چه کار کنند. یک قطره آب هم در تمام کرمانشاه پیدا نمی‌شد که مردم بخورند. کل شهر تعطیل شده بود. کرمانشاه میدان بزرگی دارد که تمام مردم در آن به هم چسبیده بودند که بعد همه با هم به اصفهان برگشتیم.

این‌که می‌گویند ایشان را از خمینی‌شهر تا اصفهان روی دوش تشییع کردند صحت دارد؟
ما خیلی سعی کردیم حاج آقا را این‌جا - در خمینی‌شهر - دفن کنیم، ولی چون مردم بیش از حد او را دوست داشتند، با این‌که ما این‌جا یک امام‌زاده داریم، می‌خواستیم حاج آقا را هم داشته باشیم. خمینی‌شهر سه بخش داشت که الآن چهار بخش بزرگ شده است و حدود سیصد هزار نفر جمعیت دارد، تمام این‌ها با حاج آقا مانوس بودند. پیش از این‌که خدمت شما بیایم، وقتی به مزار حاج آقا رفتم، طبق آماری که گرفتم، در آن دقایق، تقریباً دویست نفر برای زیارت آمدند.

تازه این مال موقع صبح بوده است. کسانی را دیدم که بر سر مزار راز و نیاز می‌کردند و انگار حاجتی می‌خواستند و از رفتارشان و توقف طولانی‌شان، این‌گونه استنباط می‌شد که این‌ها در این‌جا حاجتی را طلب می‌کنند.

تخت فولاد". خواهرشان هم نشسته بودند و می‌گفتند دور از جان و بعد از صد و بیست سال قم که حاج آقا هم گاهی وقت‌ها یک نیشخندی می‌زدند و گفتند که نه، قم اصلاً نمی‌خواهم. گفتند که در کرمانشاه، چون مردم خیلی به شما ارادت دارند. پاسخ دادند که کرمانشاه، اصلاً، من به کرمانشاه چون امر مولایم بود رفته بودم، وگرنه به تهران یا اصفهان می‌رفتم. بعد گفتند می‌برم‌تان مشهد. آن‌جا که حالا آقای خادم دفن شده. گفتند نه، همین که گفتم، از بس که اصرار کرد، ایشان زمانی که خیلی می‌خواستند تند صحبت کنند، گفتند: محمد، عزیزم، وقتی انسان مُرد، اختیار مرده‌اش دست پسر بزرگ اوست.

یعنی همان‌جا این اختیار را به پسر بزرگ‌شان دادند.

اگر حاج آقا هم نمی‌دادند، شرعاً نیز همین‌طور بود و هست. وقتی می‌خواهند بر یک میت نماز بخوانند، پسر یا دختر بزرگش را صدا می‌زنند و از آن‌ها می‌پرسند که آیا نماز بخوانیم یا نخوانیم. اگر اجازه ندهند، شرعاً نباید بخوانند؛ در مورد کفن و دفن هم همین‌طور. اگر وصیت کرد که باید مطابق آن عمل شود.

حاج آقا در این خصوص وصیتی هم داشته‌اند؟

یک دست‌خط از ایشان هست که نام یک به یک خواهران‌شان را ذکر کرده‌اند و بر حفظ دین‌داری و حجاب سفارش کرده‌اند و در آخر هم نوشته‌اند که

ازدحام جمعیت آن‌قدر زیاد بود که فقط اتوبوس ما را گذاشتند تا جلو در مدرسه آیت‌الله بروجرودی برود؛ جنازه حاج آقا آن‌جا بود. هم از اصفهان، هم از تهران و همه شهرهایی که حاج آقا را می‌شناختند، آمده بودند.

می‌خورد تا به کوچه بعدی برسی. کوچه خانه حاج آقا از هر دو طرف پله می‌خورد. گفتم حاج آقا، حاج خانم می‌گویند که در خانه قند نداریم، چون مرتب میهمان رفت و آمد می‌کند. این را خودشان خجالت کشیده‌اند به شما بگویند، به من گفتند تا بگویم - آن روزها هیچ‌جا قند نبود و خیلی سخت پیدا می‌شد - اگر اجازه بدهید من تهیه می‌کنم. فرمودند که من و دیگر مردم یکی هستیم، ما در خانه‌مان کمی پولکی هست که از اصفهان آورده‌اند و برای ما بس است. هر وقت دولت اعلام کرد، می‌رویم و می‌گیریم. همیشه به خانم‌شان احترام می‌گذاشتند و چون سیده بودند به ایشان خانم علویه می‌گفتند. بعد، ما با حاج آقا به خانه رفتیم و من برگشتم بیرون تا در خیابان‌ها بگردم. دیدم کسی توت می‌فروشد؛ توت سفید - به‌قول ما توت کشمشی - یک کیلو خریدم. وقتی به خانه بردم، انگار خدا دنیا را به حاج آقا داده و فرمودند بیست سال بود دلم می‌خواست یک دانه از این‌ها بخورم و یک دانه، یک دانه خوردند و مرا دعا کردند، بعد گفتند پولش چقدر شده؟ گفتم حاج آقا، مگر برای پول است؟ گفتند نه، ولی یا این صد تومان را بگیری، بدون این‌که بگویی چند است یا باید بیش‌تر به تو پول بدهم.

این اواخر - تا سال ۱۳۶۰ - خیلی اصرار داشتند که من باخانواده به کرمانشاه بروم، ولی چون معلم بودم، فقط می‌توانستم در تعطیلات - دو، سه روزی - به آن‌جا بروم.

از شهادت‌شان بگوئید.

گفتم که ایشان در ایوان نشسته بودند و خانم‌ها آمدند و مسائل شرعی را پرسیدند و حاج آقا جواب گفتند و رفتند. صحبت شهادت شد. آن روز چهارده نفر از جوانان و نخبگان محل شهید شده بودند که حاج آقا هم خیلی گریه کردند و بر یک‌ایک آن‌ها نماز خواندند. صحبت این شهید شد - ان‌شاءالله این زمین روز قیامت شهادت بدهد - فرمودند: "محمد، اگر من شهید شدم مرا به گلزار ببر". اسم نیاوردند که اصفهان یا خمینی‌شهر، ولی گفتند که پیش این بچه‌ها، یعنی این چهارده نفر. حاج آقا محمد گفتند که نه من این کار را نمی‌کنم، شما را پیش علمای ثلاثه می‌برم. گفتند: "اگر شهید شدم گلزار و اگر مُردم حتماً"



الرجیم، حاج آقا صدا زدند که حاج آقا غلامرضا - پسرخواهرم که متولی مسجد است - قرآن را بیاورد تا دایمی‌اش دو تا آیه بخواند. گفتم نه حاج آقا از حفظ می‌خوانم و آیه "یوثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصه" را تا آخر خواندم و از خواب بیدار شدم و تا فردا عصر می‌دانستم که این، آیه چندم فلان سوره است که خدا می‌فرماید شهدا ایثار می‌کنند. هم آیه و هم سوره را می‌دانستم، اما مغرب که شد دیگر یادم رفت.

معنی این آیات را به خاطر دارید؟

معنی‌اش این است که این‌هایی که در راه خدا جهاد و ایثار می‌کنند، گم نمی‌شود. موقعی است که حضرت علی (ع) در رکوع انگشتی را به مسکین داد و خدا این آیه را نازل کرد که کسانی که در راه خدا ایثار می‌کنند، مقامشان بالاتر است. خانم را صدا زدم و گفتم: امسال اسم ما برای مکه درمی‌آید. گفت چطور؟ گفتم می‌شود دیگر. اتفاقاً همان روز تلفن کردند که شما آمادگی داشته باشید و بیاید در فلان کاروان ثبت نام کنید؛ آن‌جا هم که رفته بودیم حاج آقا در مقابل‌مان بودند.

از زمانی که حاج آقا رفته‌اند، من دیگر روح و انگیزه ندارم. این‌جا هم مانده‌ام چون پیرمردم نمی‌توانم به جای دیگری بروم. وابستگی معنوی‌ام به حاج آقا خیلی بود، کاری به مادیات ندارم. حاج آقا، زمانی که وارد اتاق می‌شدند، اگر فرضاً می‌خواستند به همه آب‌نبات بدهند، اول به بچه‌ها می‌دادند، بعد به من و شما. ایشان خیلی لطیف و مهربان بودند.

تمام اعمال و رفتارشان براساس آیات قرآن و حدیث بود.

یادم است یک سال آیت‌الله بروجردی به حاج آقا گفته بودند که امسال ماه رمضان را به خمینی شهر برو و در کرمانشاه بمان. این‌جا یک حاجی داشتیم که خیلی زبر و زرنگ بود و می‌گفت هیچ چیز بهتر از این نیست که پیش پدر آقای اشرفی اصفهانی برویم تا او نامه بنویسد. پدرشان به حاج آقا نامه نوشتند که بیایند. نامه به دست حاج آقا رسید و رفت اجازه گرفت و آمد، چون می‌گفت امر پدرم است. این قدر دقیق بود. ■

از زمانی که حاج آقا رفته‌اند، من دیگر روح و انگیزه ندارم. این‌جا هم مانده‌ام چون پیرمردم و نمی‌توانم به جای دیگری بروم. وابستگی معنوی‌ام به حاج آقا خیلی بود، کاری به مادیات ندارم.

خواندند و وقتی می‌خواستند پایین بروند تا تلقین را بخوانند، عبا‌شان را به من دادند.

الآن بیش‌تر مردم اصفهان، هر وقت حاجتی دارند، بر سر مزار حاج آقا می‌روند، حتی خواهر من می‌گفت که یکی از همسایگان ما چندین سال بود که بچه‌دار نمی‌شد که ما به او گفتیم سر خاک حاج آقا برو و فاتحه بخوان و حرف بزن و بیا. می‌گفت الحمدلله بچه‌دار شد. خود من هم هر وقت گرفتار بشوم بالاخره ایشان کمک می‌کنند.

خاطره‌ای برای تان تعریف می‌کنم: بنده سال ۱۳۷۳ از معلمی بازنشسته شدم. صبح اول مهر دیدم که از خواب بیدار شده‌ام، گفتم چه کار کنم؟ روحیه‌ام را از دست داده‌ام، مخصوصاً من که سی و شش سال با بچه‌های شش ساله تا یازده، دوازده ساله زندگی می‌کردم. دیگر حاج آقا را هم نداشتم که با ایشان صحبت و درد دل کنم، بچه‌هایشان هم رفته بودند و این‌جا نبودند. کم‌کم مریض شدم تا آن‌جا که در همان سال سگته کردم و کارم به جایی رسید که در تهران به بیمارستان امام خمینی رفتم و قلبم را عمل کردم. کمی که بهتر شدم، سر قبر حاج آقا رفتم و دورش چرخیدم و صحبت‌هایم را گفتم. شب، در عالم خواب دیدم که به مسجد رفته‌ام و در صف اول نشسته‌ام، حاج آقا هم پهلوی من نشسته‌اند و مردم آمادگی دارند که حاج آقا به منبر بروند. هر چقدر هم حاج آقا محمد می‌گویند که مردم آماده شده‌اند بفرمایند منبر، می‌گویند حسین آقا باید قرآن بخواند تا من به منبر بروم. من تا گفتم اعوذ بالله من الشیطان

من فکر می‌کنم همین‌طور هم هست. این اعتقاد وجود دارد که شهدای بعد از شهادت زنده هستند و وجودشان باعث خیر و برکت است و حضورشان حس می‌شوند.

سعی می‌کردیم ایشان در این‌جا باشند و بالاخره امام جمعه وقت اصفهان آمدند و در میدان امام جمع شدند و به پشت بام رفتند و تصمیم‌شان بر این شد که به تخت فولاد اصفهان بیایند. سران سپاه آن موقع اصرار می‌کردند به بردن حاج آقا و حاج آقا حسین هم این اجازه را داد. از میدان امام، ایشان را بر سر دست زن و مرد بردند. خدا شاهد است که من دیدم یک زن یک بچه‌اش را بر کولش و دست یک بچه‌اش را در دست گرفته بود و از این‌جا تا اصفهان پیاده می‌رفت؛ این‌جا کجا میدان امام کجا؟!

نزدیک به هجده کیلومتر راه است.

البته، من چون پیرمرد بودم سوار یک ماشین جیب سپاهم کردند، و رفتیم. در مسیر آبادی‌های زیادی هست که تمام اهالی آبادی‌ها سرکوب‌ها آمده بودند و نان، آب، غذا و وسیله آورده بودند برای کسانی که پیاده می‌رفتند. وقتی به میدان امام رسیدیم آن‌جا دیگر جا نبود، اما ایشان را سر دست بردند؛ نه روی شانه. در خمینی‌شهر، وقتی یکی از بزرگان فوت می‌کند، معماری هم می‌بندند که خیلی سنگین است. از این‌جا تا میدان امام، در خیابان‌ها شیون بود. در میدان امام هم که نماز خواندند، دوباره حاج آقا را سردست به گلزار آوردند. به گلزار که رسیدیم، از طرف استانداری به افراد خاص کارت داده بودند و ما ترسیده بودیم که کارت‌ها را بگیریم من و خانم و عروس و چند نفر دیگر بودیم که دیدیم درها را بسته‌اند و کسی را راه نمی‌دهند. حاج آقا را می‌خواستند دفن کنند و ما هم می‌خواستیم به داخل برویم، کسی هم ما را نمی‌شناخت که بگوید جزو خانواده حاج آقا هستیم. اتفاقاً پسرخواهرم که سپاهی بود دم در ایستاده بود که ما را دید و در را باز کرد و ما بالای سر حاج آقا رفتیم. موقعی که می‌خواستند ایشان را دفن کنند هفت، هشت، ده نفر بیش‌تر دور و برش نبودند. آقای حاجزی هم که امام جمعه موقت خمینی‌شهر بود - که گویا الآن در بنیاد شهید هستند - تلقین میت را





درآمد

مهندس عزیزالله پورکاظم، جوان دیروز و میان‌سال امروز، مسؤولیت شهرداری زادگاه چهارمین شهید محراب یعنی خمینی شهر (سده قدیم) را بر عهده دارد. وی در کسوت همشهری، هم‌محلی، شاگرد، بسیجی و فرزند یکی از دوستان آن بزرگوار خاطرات و گفته‌های زیادی از آیت‌الله اشرفی اصفهانی دارد. ضمن این‌که مهندس پورکاظم، گفتنی‌های زیادی هم از شهید محراب و جبهه‌های جنگ، در این گفت‌وگو ارائه کرده است.

تواضعی از جنس بزرگی و دانایی...

■ شهید محراب در گفت‌وگو و شنود شاهد یاران با مهندس عزیزالله پورکاظم

از چگونگی آشنایی‌تان با شهید اشرفی اصفهانی بگویید.

از آنجایی که چهارمین شهید محراب، حاج آقا عطاءالله اشرفی اصفهانی، روحانی محل ما بودند و پدر من هم از افرادی بود که در مسجد ایشان فعالیت می‌کرد، من هم، از زمانی که راه مسجد را یاد گرفتم، با شهید اشرفی اصفهانی آشنا شدم.

شما متولد چه سالی هستید؟ از پدرتان هم پیش‌تر بگویید.

۱۳۴۰. پدرم، علی پورکاظم نام داشت. چون شهید اشرفی قلیان استعمال می‌کردند و پدر من هم در آماده کردن قلیان تبحر داشت، هر وقت شهید اشرفی از سخن‌رانی برمی‌گشت و از ایشان برای صرف چای و قلیان دعوت می‌کردند، می‌گفت اگر کربلایی علی هست می‌مانم، وگرنه نمی‌مانم، به همین خاطر هم پدرم را می‌شناخت و هم مرا. بعد که بزرگ‌تر شدم، توفیق یافتم تا در نمازهای جماعت ایشان مؤذن و اقامه‌گو باشم.

این ارتباط، چگونه و تا چه زمانی ادامه پیدا کرد؟

این ارتباط تا زمان شهادت ایشان ادامه داشت. در ماه‌های مبارک رمضان، هرگاه حاج آقا به خمینی‌شهر می‌آمدند، پدرم ایشان را برای صرف افطار دعوت می‌کرد که تشریف می‌آوردند و ما هم در خدمت‌شان بودیم.

بعد هم که در کرمانشاه مستقر شدند، پدرم و اخوی، آقازاده‌های ایشان - خصوصاً حاج آقا محمد - را دعوت می‌کردند و افطار را دسته‌جمعی در کنار هم بودیم. در زمان جنگ، من بیش‌تر در جبهه‌های جنوب بودم، ولی چند ماهی به جبهه میمک ایلام رفتم

که از آنجا موفق شدم سفری به کرمانشاه داشته باشم و خدمت ایشان یک‌سری مسائل جبهه را مطرح کنم و شهید اشرفی هم کمک‌هایی به ما کردند. من این یک مورد را در کرمانشاه خدمت شهید رسیدم و بقیه موارد این‌گونه بود که ایشان به خمینی‌شهر می‌آمدند و در نماز جماعت و دعای کمیل از وجودشان استفاده می‌کردیم.

شهید محراب، خیلی به پی‌گیری مسائل جبهه جنگ و رزمندگان علاقه‌مند بود. در عملیات فتح‌المبین،

شهید محراب، خیلی به پی‌گیری مسائل جبهه جنگ و رزمندگان علاقه‌مند بود. در عملیات فتح‌المبین، توفیق یافتیم در جبهه حضور داشته باشیم. وقتی برگشتم در مسجد، مشغول راه‌اندازی کتاب‌خانه بودیم که حاج آقا محمد، پسر شهید اشرفی، آمدند و گفتند: "حاج آقا فرموده‌اند بیایید و گزارشی از عملیات بدهید."

توفیق یافتیم در جبهه حضور داشته باشیم. وقتی برگشتم در مسجد، مشغول راه‌اندازی کتاب‌خانه بودیم که حاج آقا محمد، پسر شهید اشرفی، آمدند و گفتند: "حاج آقا فرموده‌اند بیایید و گزارشی از عملیات بدهید." چون آن زمان در جبهه مسؤولیت داشتم، باید کارهای زیادی انجام می‌دادم، به همین خاطر دیروقت به منزل ایشان رفتم، آهسته در منزل‌شان را به صدا در آوردم که حاج آقا محمد در را باز کرد و گفت: شما دیر آمدید. حاج

آقا خوابیده‌اند. گفتم می‌روم و فردا می‌آیم که گفتند الآن بیایید و به من توضیح بدهید و فردا برای حاج آقا بازگو کنید. چند دقیقه‌ای که نشستیم، حاج آقا با لباس معمولی وارد شدند و پس از احوال‌پرسی و روبوسی نشستند و من نزدیک به سه ربع ساعت از جبهه تعریف می‌کردم و بعضی موارد را توضیح می‌دادم. ایشان رمز آن عملیات را که "یا زهرا" بود پیشنهاد داده بودند و دائم تأکید می‌کردند که حضرت زهرا (س) به شما کمک کرده است.

شما چه مدتی در جبهه حضور داشتید؟

بنده، از سال ۱۳۶۰ تا پایان جنگ در جبهه‌ها بودم و تا سال ۱۳۶۹، با توجه به مسؤولیت‌هایی که داشتم، گاهی در جبهه تردد می‌کردم.

در آن دیدار چهل و پنج دقیقه‌ای چه موضوعاتی مورد توجه شهید اشرفی اصفهانی قرار داشت؟

ایشان، با توجه به روح بلندی که داشتند، به من تأکید می‌کردند از نحوه برخوردتان با عراقی‌ها تعریف کنید و سؤال می‌کردند چه تعدادی از عراقی‌ها را کشته‌اید و من گفتم حاج آقا، به‌هرحال، جنگ و درگیری است. ما هم تیراندازی کردیم، حالا چقدر آن به هدف خورده است، نمی‌دانیم.

یک‌بار، در جبهه، صحنه غمناکی برای ما اتفاق افتاد. یک رزمنده بسیجی به نام سیدعبدالکریم حسینی‌زاده بود که شش خواهر داشت و تنها فرزند پسر خانواده‌اش بود. چون سید بود، خیلی مقید بود تا خدای ناکرده کاری انجام ندهد که ناجوان‌مردانه باشد. صبح عملیات، ایشان اجازه نداد تعدادی از عراقی‌ها را که زخمی شده بودند، بکشند. هر بار، می‌رفت و دو نفر - سه نفر آن‌ها را می‌آورد تا تحت درمان قرار بگیرند. یک نوبت که رفت تا چند نفر از آن‌ها را بیاورد،

یکی از این نام‌رها که یک اسلحه پیدا کرده بود، او را از پشت هدف گلوله قرار داد و به شهادت رساند و چون ما از نزدیک شاهد این ماجرا بودیم تمامی آن‌ها را کشتیم. این ماجرا به گوش حاج آقا رسیده بود. البته شب‌های هم برای خود ما وجود داشت که نکند به خاطر هوای نفس آن‌ها را کشته باشیم. به همین سبب، کل ماجرا را برای حاج آقا تعریف کردم، ایشان گفت کار خوبی انجام داده‌اید و چون آن‌ها پیش‌دستی کرده‌اند، عکس‌العمل شما اشکال ندارد. از وضعیت موفقیت عملیات هم پرسیدند که گفتیم الحمدلله عملیات خوبی بود. آن سال، شب عید نوروز، عراقی‌ها تک بزرگی به ما زدند و تعدادی از بچه‌های خمینی شهر شهید شدند. اگر آن شب بچه‌های خمینی شهر مقاومت نکرده بودند، احتمال داشت کل عملیات فتح المبین شکست بخورد یا این‌که دشمن به بیست الی سی هزار رزمنده‌ای که به این طرف کرخه آمده بودند، برسد که رزمنده‌ها یا قلع و قمع می‌شدند یا باید تسلیم دشمن می‌شدند، ولی مقاومت بچه‌های خمینی شهر موجب شد تا دشمن موفق به پیش‌روی نشود و وقتی، صبح، نیروهای کمکی به ما پیوستند، موفق شدیم عراقی‌ها را مجبور به عقب‌نشینی از آن‌جا کنیم.

بچه‌های خمینی شهر، جمعی کدام لشکر و تیپ بودند؟

رزمندگان خمینی شهر، ابتدا به‌صورت مستقل در جبهه‌ها حضور داشتند. ما در آبادان جبهه‌های داشتیم به نام «ولایت فقیه» - بین ایستگاه هفت و جاده آبادان، ماه‌شهر - که عملیات ثامن الائمه (ع) در آن منطقه انجام گرفت و منجر به آزادی این مناطق شد. پس از آن، به جبهه‌های شوش رفتیم و تپه‌های انکوش شوش را به‌صورت مستقل در اختیار داشتیم و از آن محافظت می‌کردیم که در آن‌جا زیر مجموعه تیپ هفده قم که بعدها به لشکر تیپ علی‌ابن‌ابیطالب (ع) تبدیل شد، قرار گرفتیم. هم‌زمان با این‌که قسمتی از نیروهای مان در عملیات فتح المبین در جبهه شوش بودند، قسمتی از نیروها - به فرماندهی شهید محمدعلی عسکری‌فر - در جبهه رقیابیه حضور داشتند و به‌طور مشترک با لشکر ۲۵ کرپلا عملیات انجام می‌دادند. بعد از این عملیات‌ها و عملیات محرم، تیپ لشکر هشت نجف اشرف را تشکیل دادیم و تا پایان جنگ هم در آن‌جا بودیم.

تعدادی از بچه‌های خمینی شهر هم در لشکر چهل صاحب‌الزمان (عج) که یک لشکر مهندسی بود، حضور داشتند و من هم مدتی به‌عنوان سرپرست لشکر در آن‌جا مشغول بودم. مدتی هم در تیپ مهندسی جزایر مجنون، خدمت فرماندهی قرارگاه صراط المستقیم و تیپ مهندسی - رزمی کوثر خدمت‌گزار نیروها بودم. هم در این دو تیپ مهندسی و هم در لشکر نجف که چند گردان به نام چهارده معصوم (ع) داشتیم و بقیه گردان‌ها، بچه‌های خمینی شهر تا آخر جنگ فعالیت داشتند.

شهید اشرفی به جبهه‌های جنوب هم تشریف می‌آوردند؟

بله، ولی من توفیق دیدار نداشتم و زمان حضور ایشان در منطقه نبودم. حاج آقا علاقه خاصی نسبت به جبهه، جنگ و رزمندگان داشتند و با تأکید کیه حضرت امام (ره) فرموده بودند، ایشان هم انصافاً برخوردهای جذابی با رزمندگان می‌کردند. صحبت‌های

حاج آقا به‌گونه‌ای بود که انسان را جذب می‌کرد. موقعی که به منزل ایشان رفتیم، چون بعدازظهر بود، نمی‌خواستیم زیاد مزاحم‌شان شویم، ولی شهید اشرفی هم از ما پذیرایی می‌کردند و با هم از جبهه‌های میمک صحبت کردیم.

فکر می‌کنید علت توجه شهید اشرفی اصفهانی به جبهه‌ها چه بوده است؟

علما چیزهایی را می‌بینند که ما نمی‌بینیم، مخصوصاً در آن سن و سال که من جوانی تقریباً بیست ساله بودم و از ایشان سن و سالی گذشته بود و دارای علم، عرفان و معنویت بالایی بودند. امام هم فرموده بودند که این بسیجی‌ها ره چند ساله را یک‌شبه رفتند و شهید اشرفی اصفهانی نیز که خود را پیرو خط ولایت می‌دانستند، بالطبع برای بسیجیان، ارزش و احترام زیادی قائل می‌شدند.

به‌هرحال، آن‌ها چیزهایی دیده بودند که ما چندان قادر نیستیم احساس این بزرگواران را درک کنیم. البته من چون دانشجوی دانشگاه شیراز بودم، توفیق داشتم روزهای پنج‌شنبه در درس اخلاق شهید دستغیب شرکت کنم و این دو شهید محراب را از نزدیک درک کردم، خیلی غبطه می‌خوردم که چرا در آن زمان نتوانستم از محضر این بزرگواران بیش‌تر استفاده کنم. البته باز هم خدا را شاکرم که توفیق داشتم در همان سن کم از محضر این بزرگان بهره‌مند شوم.

از ایشان سن و سالی گذشته بود و دارای علم، عرفان و معنویت بالایی بودند. امام هم فرموده بودند که این بسیجی‌ها ره چند ساله را یک‌شبه رفتند و شهید اشرفی اصفهانی نیز که خود را پیرو خط ولایت می‌دانستند، بالطبع برای بسیجیان، ارزش و احترام زیادی قائل می‌شدند.

حضور علما و روحانیون در جبهه، چه تأثیری بر روحیه رزمندگان داشت؟

ما چون در جنگ - از نظر تسلیحاتی، نظامی و حتی تاکتیک و آموزش - با عراقی‌ها قابل قیاس نبودیم، یک طرف قرار داشتیم و تمام دنیای شرق و غرب در طرف دیگر بودند. تنها چیزی که باعث موفقیت ما شد، پشتوانه معنوی و خدایی بود و یکی از عواملی که موجب این معنویت و شکوفایی بیش‌تر شد، حضور روحانیت معظم در جبهه بود. مثلاً این‌که روحانیون مسن، با درس اخلاقی که به جوان‌ها می‌دادند، باعث می‌شدند تا جوان‌ها در میدان رزم حضور پیدا کنند و در برنامه‌های دینی مثل نماز و دعا هم فعالیت خودشان را داشته باشند و انصافاً هم وجود این‌ها فضای دیگری در جبهه‌های نبرد را به وجود می‌آورد و ما چند روزی خدمت‌گزار دوستان بودیم. الان شده‌ام مثل ماهی که می‌گویند وقتی در آب است، متوجه موقعیت خود نیست، اما هنگامی که از آب بیرون آمد، متوجه وضعیتش می‌شود. ما هم بعد از جنگ بود که متوجه شدیم چه جو و محیطی وجود داشته است و حالا هم

خدا را شاکریم که جانبازانی را داریم که روی تخت خوابیده و وقتی از آن‌ها می‌پرسند نظرت راجع به جبهه چیست، می‌گویند الان افسوس می‌خورم که چرا در زمان جنگ به مرخصی می‌آمدم و همه روزها را در جبهه نمی‌ماندم. هر کس دیگری به جای ایشان بود، شاید گله می‌کرد که مجبور است فقط روی تخت به‌صورت ظاهراً بخوابد. برای بعضی از شهدا این دنیا مانند قفس بود. مثلاً خود من باجنافی داشتم به نام حاج محمدعلی کاشی که شهید شد. ایشان، بعد از جنگ، وقتی از جبهه برگشت، مدتی در سپاه کار کرد و بازنشسته شد. با وجود این‌که یک چشمش نابینا بود و چشم دیگرش فقط درصدی بینایی داشت، رانندگی می‌کرد و در همان مدت هم درس خواند و با نمرات بالا لیسانس گرفت. حافظ قرآن و غزلیات حافظ نیز بود. تمام این کارها را انجام می‌داد و احساس می‌کرد این جهان برایش تنگ است. بعضی از شهدا چنین حالاتی داشتند.

ایشان مدتی در عراق اسیر بود، به‌خاطر وضعیت جسمی‌ای که داشت، سه نوبت می‌خواستند او را آزاد کنند که گفته بود نمی‌روم، مگر این‌که اول مزار امام حسین (ع) را زیارت کنم. دو سری هم او را به فرودگاه آورده بودند که قبول نکرده بود به ایران برگردد. بعدها از ایشان پرسیدم از امام حسین (ع) چه می‌خواستی؟ گفت: "به تو می‌گویم به شرطی که به کسی نگویم." و ادامه داد: چون یک چشم بیش‌تر نداشتم و نمی‌توانستم قرآن بخوانم. یک نفر می‌خواند و من حفظ می‌کردم. به سیدالشهدا (ع) گفتم یا امام حسین نصف قرآن را من حفظ می‌کنم، نصف آن را تو باید به من بدهی، می‌آیم و از تو می‌گیریم، که همین‌طور هم شد. منظور، این است که چنین فضایی در جبهه‌ها و بر بچه‌های جنگ حاکم بود که باعث این پیروزی شد. روحانیون، نقش به‌سزایی در ایجاد این فضای معنوی داشتند و الان پس از گذشت بیست سال از پایان جنگ تحمیلی، هر روز عظمت جمهوری اسلامی و شناخت مردم نسبت به امام (ره) بیش‌تر می‌شود. در آن سوی قضیه، صدام را می‌بینیم که با چه نکستی از دنیا رفت و این‌که می‌گویند خداوند عاقبت به خیری بدهد، در جریان جنگ ما کاملاً مشهود است.

شهید اشرفی اصفهانی تأکیدی جدی بر اطاعت از ولایت داشت؛ چه در زمانی که آیت‌الله بروجردی دستور دادند که ایشان به کرمانشاه بروند، چه در مبارزات سیاسی که از حضرت امام (ره) تبعیت داشت و چه بعد از انقلاب. در این باره صحبت کنید.

اتفاقاً اولین آشنایی من از طریق سخنان شهید اشرفی بود در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶. ما همیشه سعی می‌کردیم نماز ظهر و مغرب را حتماً در مسجد ولی‌عصر که پدر ایشان هم قبلاً امام جماعت آن‌جا بودند، بخوانیم. ایشان دعای کمیل را از حفظ می‌خواندند و حتماً در پایان امام را دعا می‌کردند. ما از آن‌جا با افکار و شخصیت ایشان آشنا شدیم. من در سال ۱۳۵۵، پانزده سال داشتم و رشد به‌صورت امروزی هم در جامعه وجود نداشت. شهید اشرفی اصفهانی، در ولایت خلاصه شده بود و من کم‌تر صحبتی از ایشان شنیده‌ام که از امام یاد نکرده و ایشان را دعا نکرده باشد. دیگر شهدای محراب هم همین‌طور بودند. مثلاً من از دوستانی که محافظ شهید مدنی بودند،

بودیم. در سال ۱۳۵۷ ما در همین شهر سه عالم داشتیم؛ شهید اشرفی، آیت‌الله مشکات و آیت‌الله جبل‌عاملی که این دو نفر مسن‌تر بودند. افرادی چون شهید محمد مجیدی و بعضی از شهدا به ایشان پیشنهاد دادند که: حاج آقا، اطلاعیه‌ای صادر کنیم."

ایشان گفتند خیلی خوب است و اطلاعیه‌ای بر ضد رژیم صادر شد. ابتدا حاج آقا اطلاعیه را امضا کردند و بعد، یکی از دو بزرگوار دیگر امضا کردند و دیگری هم امضا نکرد. پس، خود شهید اشرفی اطلاعیه را نزد ایشان بردند و امضا گرفتند که در سطح شهر پخش شد و بازتاب خیلی خوبی در پیروزی انقلاب داشت. ایشان در هدایت مبارزات سیاسی خمینی‌شهر، علیه رژیم شاهنشاهی، هم نقش به‌سزایی داشتند و بعضی از افراد مسن که مخالف کارهای ما بودند، وقتی می‌دیدند که حاج آقا از کارهای ما حمایت می‌کنند، و اسم امام را می‌برند و از ایشان دفاع می‌کنند، آن‌ها هم قانع می‌شدند و به ما می‌پیوستند.

شهادت شهید اشرفی چه تأثیری بر شما گذاشت؟

طبیعی است که وقتی خبر شهادت حاج آقا را شنیدم، خیلی متأثر شدم، آن هم با آن وضعیتی که ما را برایم تعریف کرده بودند. آن روز جمعه، با اخوی برنامه‌ریزی کرده بودیم تا پشت‌بام منزل‌مان را تعمیر کنیم. در این‌جا، در گذشته، رسم بر این بود که پشت‌بام‌ها را کاه‌گل می‌کردند. ما حتی کاه‌گل لازم را هم آماده کرده بودیم، اما به محض این‌که خبر را شنیدم با اخوی خداحافظی کردم و ایشان هر چه اصرار کرد که دست تنهاست، من گفتم باید بروم، و به سپاه آمدم. آن شب برنامه‌ریزی کردیم و تعدادی اتوبوس آماده شد و از مردمی که می‌خواستند به کرمانشاه بیایند، ثبت نام کردیم. شبانه حرکت کردیم و صبح هم به کرمانشاه رسیدیم و در تشییع جنازه شهید شرکت کردیم. بعد که جنازه به خمینی شهر انتقال پیدا کرد، ما مجدداً شبانه به خمینی شهر برگشتیم و من توفیق داشتم پیکر پاک شهید را زیارت کنم. ایشان به من توصیه می‌کردند که سعی کن تا بعد از نماز صبح، هر روز زیارت‌نامه عاشورا بخوانی. زمانی که ایشان زنده بودند، به‌صورت متناوب این زیارت‌نامه را می‌خواندم. شهید اشرفی می‌گفتند: "خواندن زیارت عاشورا نشاط و بشاشت خاصی به انسان می‌دهد، مخصوصاً زمانی که انسان از دنیا می‌رود." من یک لحظه، وقتی جنازه ایشان را در خمینی شهر دیدم، این مطلب به ذهنم آمد و آن حالت نورانیت را در چهره‌شان دیدم. از همان موقع با خودم عهد کردم تا هر روز زیارت عاشورا را بخوانم و خداوند هم به من توفیق عنایت فرمود و از آن روز به بعد تا حالا، هر روز زیارت عاشورا را خوانده‌ام.

تشییع جنازه شهید محراب در خمینی شهر چگونه بود؟

مردم خمینی شهر بدن پاک شهید را تا گلزار شهدای اصفهان روی دست بردند. ابتدا قرار بود ایشان در خمینی شهر دفن شوند که آقازاده‌های شهید اشرفی با مردم صحبت کردند و مردم هم پذیرفتند و جنازه تا گلزار شهدا تشییع و در آن‌جا به خاک سپرده شد. ■

جماعت‌های حاج آقا اذان و اقامه می‌گفتم. من راجع به پاکی و نجسی زیاد از ایشان سؤال می‌کردم. یک روز با خنده به من گفتند: "یک مورد به تو می‌گویم، به شرطی که دیگر در این قضایا سؤال نکنی!" و منظورشان این بود که بفهمانند مسائل چقدر در اسلام آسان است.

آیت‌الله اشرفی، گفتند: "وقتی ما به حج عمره می‌رفتیم و می‌خواستیم در منا و در مسجد حنیف نماز بخوانیم، آب برای وضو گرفتن نبود. عرب‌ها از راه دوری آب می‌آوردند و ما بسته‌های آب را به بهای یک ریال از آن‌ها می‌خریدیم و چند نفری وضو می‌گرفتیم. در آن‌جا شایع شده بود که عرب‌ها داخل این آب‌ها ادرار می‌کنند و ما نظرم‌ان این بود که چون ندیده‌ایم، اشکالی ندارد. من یک روز آب خریده بودم و در حال وضو گرفتن بودم و حاج آقا محمد بالای سرم ایستاده بود. یک‌باره صدا کرد که آقا، آقا، نگاه کن



این عرب، دارد در آب ادرار می‌کند و من گفتم فقط همین یکی اشکال دارد، از بقیه بخیرید". بعد، شهید محراب، به من گفتند: "می‌دانی این را برای چه به تو گفتم؟ برای این‌که بدانی اسلام چقدر نگاه دقیقی دارد و نباید این‌قدر در مسائل وسواس داشته باشیم. مثلاً این‌که می‌گوید اگر دستم خون آمد وضو اشکال دارد، نه، اشکال ندارد. فقط خون یا عین نجاست را برطرف کن و برو. دیگر این‌قدر حساس نباش". انصافاً چنین طبیعی داشتند.

ما کتاب‌خانه مسجد ولی‌عصر (عج) را زیر نظر آقازاده ایشان، حاج آقا محمد فعال کرده بودیم که گاهی ایشان هم برای بازدید می‌آمد و ما توضیح می‌دادیم که مثلاً این مقدار کتاب و این تعداد مراجعه‌کننده داریم. ما قیلاً از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۷، همین کتاب‌خانه را به پایگاه انقلاب تبدیل کرده

شنیدم که وقتی حضرت امام (ره) حکم امامت جمعه تبریز را برای شهید مدنی صادر کرده بودند، ایشان گفته بود شبانه به سمت تهران حرکت کنیم. وقتی علت را پرسیده بودند، گفته بود حکم ولایت است و ممکن است من تا صبح زنده نباشم و حکم ولایت را اجرا نکرده باشم. اگر خاطراتان باشد، در سال ۱۳۵۸ امام بیمار شدند و همه مساجد دعا برگزار کردند، شهید دستغیب اصلاً روح‌شان روح دعا بود و صحبت کردن ایشان انسان را منقلب می‌کرد. دانشجویان دانشگاه شیراز، بیشتر از میان فرزندان مسؤلان بودند و لطف خدا بود که ما هم به این دانشگاه راه پیدا کرده بودیم. در شاه‌چراغ، دعایی برگزار شد و این پیرمرد چنان به جان امام دعا می‌کرد که حتی شاید بچه‌هایی که تا به حال در عمرشان گریه نکرده بودند، به گریه افتادند.

ایشان، زمین و زمان را به گریه درمی‌آورد. با این‌که خودشان یک آیت‌الله بودند، نسبت به امام چنین ارادتی داشتند. این بزرگواران، بعد از هشتاد سال سن، با این مطالعات علمی‌ای که داشتند، این مسیر را انتخاب کرده بودند و طبیعتاً عقل حکم می‌کرد که ما هم از آن‌ها و امام تبعیت کنیم. الان، ما هر چه در ارتباط با حضرت امام (ره) و ولایت، از این بزرگواران داریم، از این‌هاست. حسنی که ما در خمینی شهر داریم، این است که پدر و مادرهای ما - از ابتدا - ما را ولایتی بار آورده‌اند و با مسجد آشنا کرده‌اند. ما به مسجد می‌رفتیم و سخنان ایشان را می‌شنیدیم که بر ما بسیار تأثیرگذار بود.

اطرافیان و آشنایان شهید اشرفی، از تواضع ایشان خیلی صحبت می‌کنند، شما در ملاقات‌هایی که با حاج آقا داشتید این خصوصیت را چگونه دیدید؟

ایشان، در این زمینه استاد بودند. زمانی که از عملیات فتح المبین به دیدار ایشان آمده بودم، بیست ساله بودم و برخورد رفتار حاج آقا به گونه‌ای بود که انسان را شرم‌منده خود می‌کرد. جالب این‌که با همه همین برخورد را داشتند و واقعاً متواضعانه رفتار می‌کردند؛ البته با تواضعی از جنس بزرگی و دانایی. گاهی در سخن‌رانی‌ها مردم صحبت می‌کردند، پسر ایشان اشاره می‌کرد که به مردم بگویید صحبت نکنند، ولی شهید اشرفی می‌گفتند اشکالی ندارد. آن

طبع و نفس گرمی که داشتند، موجب می‌شد با مردم خیلی خوب، مهربان و رثوف برخورد کنند. زبان ما قادر نیست تا این بزرگواران را توصیف کنیم و هر چه بگوییم کم گفته‌ایم. این‌که امام می‌فرمایند شهادت این بزرگواران لطمه وارد کرد کاملاً به‌جاست، چون انصافاً امام آدمی نیست که بخواید مدح کسی را بگوید. مدتی که ما توفیق داشتیم محضر امام را درک کنیم، معظم له همیشه واقعیت‌ها را بیان می‌کردند و درباره شهید اشرفی اصفهانی، شهدای محراب و شهید مطهری صحبت‌هایی داشتند، ولی جملاتی که نسبت به ایشان در پیام‌شان به کار بردند، حتی نسبت به دیگر شهدای محراب هم نمونه و نادر بود. به‌نظرم، همین تواضع و فروتنی آقای اشرفی اصفهانی، باعث می‌شد تا همیشه مسائل را ساده‌تر و روشن‌تر ببینند. در همین خصوص خاطره‌ای دارم که مربوط به زمانی است که در نماز



درآمد

علی حسین کوه‌نشین، یکی از چند محافظ چهارمین شهید محراب بوده است که به گفته خودش: "شاید نصف عمر و جوانی‌ام را با حاج آقا اشرفی اصفهانی و خانواده‌اش گذرانده‌ام". همین مدت طولانی، باعث شده است تا آقای کوه‌نشین، جزئیات زیادی را از زندگی شهید بداند؛ به‌ویژه خاطره ملاقات‌های ایشان با حضرت امام خمینی(ره)، پیر و جلودار نهضت که شنیدن و خواندن آن‌ها برای همه جذاب و پر از نکته‌های جالب است.

به فکر همه بود...

■ گفت‌ووشنود شاهد یاران با علی حسین کوه‌نشین، محافظ شهید اشرفی اصفهانی

شما از چه زمانی با شهید اشرفی اصفهانی آشنا شدید؟

بنده، قبل از انقلاب، با حاج آقا اشرفی رابطه نزدیکی داشتم. من، عضو شهربانی سابق بودم و قبل از انقلاب با حاج آقا رفت و آمد داشتیم. بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، از تهران به کرمانشاه منتقل شدم و بلافاصله محافظ شهید محراب شدم و تا یک هفته قبل از شهادت، محافظ ایشان بودم. حاج آقا، چون روحانی و بزرگ شهر ما بود، کم‌تر کسی در کرمانشاه بود که با ایشان رابطه نداشته باشد. همه، ایشان را می‌شناختند. درست است که اصالتاً اصفهانی بود، ولی سی سال در کرمانشاه سکونت داشت. همه، در نماز جماعت ایشان شرکت می‌کردند. چون حاج آقا امام جماعت مسجد آیت‌الله بروجردی بودند، ما هم در نماز جماعت‌های‌شان شرکت می‌کردیم. از آن‌جا با ایشان آشنایی و رفت و آمد پیدا کردیم.

چگونه شد که شما را برای محافظت از ایشان انتخاب کردند؟

آن موقع، از طریق شهربانی، گزینشی به عمل آمد و ما را انتخاب کردند.

به‌جز شما چه کسانی به‌عنوان محافظ شهید اشرفی همراه شما بودند؟

تا حدود یک سال کسی نبود و بنده محافظ شخصی‌اش بودم و یک نفر از بچه‌های سپاه به اسم آقای سعید صادقی هم راننده بود. آن موقع، یک پیکان داشتیم و حاج آقا با آن وسیله در مراسم شرکت می‌کردند و به نماز جمعه می‌رفتند. بارها و بارها، من

خودم ایشان را با تاکسی به این طرف و آن طرف برده بودم. با تاکسی، در تشییع جنازه‌ها و نماز جمعه‌ها شرکت می‌کرد. بیشتر وقت‌ها با تاکسی می‌رفتیم و این وضعیت تا یک سال ادامه داشت. بعد از یک سال، چند نفر از بچه‌های سپاه به‌عنوان محافظ معرفی شدند که من هم در کنار آن‌ها بودم.

چطور می‌شد که مجبور بودید از تاکسی استفاده کنید؟

چون آقای صادقی نمی‌آمد، مثلاً برای ناهار می‌رفت به منزل و یک‌دفعه به ما زنگ می‌زدند که تشییع جنازه است، حاج آقا دیگر معطل نمی‌کرد و می‌گفت تا آقای صادقی بیاید، دیر می‌شود، با هم برویم. ما هم کنار خیابان می‌ایستادیم و با تاکسی می‌رفتیم.

شما خطرات این کار را به حاج آقا یادآور نمی‌شدید؟

من خیلی به ایشان می‌گفتم که این خطرناک است و برای من مسئولیت دارد، می‌گفت نه، هیچ خطری ندارد، باید با هم برویم.

بالادستی‌های شما ایرادی نمی‌گرفتند؟

اصلاً بالادستی‌ها نمی‌دانستند. من بارها به آن‌ها می‌گفتم، حتی با رئیس شهربانی وقت صحبت می‌کردم، می‌گفتم حاج آقا چنین برنامه‌ای دارد، من چه کار کنم؟ می‌گفت حاج آقا است دیگر باید چه کار کنیم؟ منتها شما مواظب باشید.

برخورد ایشان با شما یا دیگر محافظان‌شان چگونه بود؟

برخوردش با ما مثل یک پدر بود. بعد از یک سال که بچه‌های سپاه آمدند و به‌عنوان محافظ ایشان معرفی شدند، وقتی ما به جایی یا مراسمی می‌رفتیم، ایشان از ماشین پیاده می‌شد، تکان نمی‌خورد تا ما ماشین را پارک و قفل می‌کردیم، ما باید جلوتر از ایشان می‌رفتیم. اصلاً به این صورت نبود که ایشان یک شخصیت مهم است و ما محافظش، رابطه ما پدر و فرزندی بود.

برخورد ایشان در کوچه و خیابان با مردم چگونه بود؟

قبل از این‌که برای اقامه نماز جماعت عازم مسجد بشویم، ایشان اول به روحانیت محل سرکشی می‌کرد، یعنی این پیرمرد که هشتاد و چند سال سن داشت، قبل از نماز جمعه می‌گفت که این هفته به مثلاً منزل آقای نجومی یا حاج آقا آخوند برویم، به آن‌ها سرکشی می‌کردیم و بعد از آن‌جا با مردم راه می‌افتادیم.

علت این امر چه بود؟

وحدت و همدلی. منزل حاج آقا طوری بود که نوکر و کلفتی در آن نداشت، همه مردم نیز به ملاقات ایشان می‌آمدند. زنگ در منزل را که می‌زدند، خودش در را باز می‌کرد و خودش از مردم پذیرایی می‌کرد. از شهید محراب ساختمانی باقی مانده که یک آشپزخانه شش متری و یک اتاق دوازده متری و یک هال دوازده متری با یک کتاب‌خانه.

وقتی کسی آن‌جا به ملاقاتش می‌آمد، خانمش در کتاب‌خانه نشست و خودش در اتاق به تلفنش بیست متر سمیم اضافه کرده بود و هر کسی که خانمش

بخوابم. گفتم حاج آقا، من که نمی‌توانم این کار را بکنم، شما اجازه بدهید با رئیس شهربانی صحبت کنم. سرهنگ مدلل، آن موقع رئیس شهربانی کرمانشاه بود، همان نیمه شب زنگ زد و مسأله را گفتم. رئیس شهربانی، بلافاصله به آن‌جا آمد و خود حاج آقا به ایشان فرمودند که آقای سرهنگ مدلل، از فردا شما یا این مأموران را برمی‌داری، یا باید برای‌شان یک اتاقک درست کنی، من با این شرایط قبول ندارم مأموری این‌جا باشد.

حاج آقا موافق این بود که محافظی داشته باشد؟

موافق که نبود، ولی محافظانش تحمیلی بودند. می‌گفت هیچ چیزی نمی‌خواهم و خودم رفت و آمد می‌کنم مثل قبل، مگر من قبل از انقلاب محافظ داشتم، مگر کسی دنبال من بود؟ منافقین، شرایطی به وجود آوردند که ایشان مجبور شد این محافظان را قبول کند، والا اگر منافقین نبودند که اصلاً محافظان را قبول نمی‌کرد.

فردای آن روز، رئیس شهربانی، دستور ساخت یک دکه را در آن‌جا داد که اگر باران و برفی آمد، آن دو مأمور در آن دکه باشند. سر ساعت ۹ شب که می‌شد حاج آقا خودش چای و میوه برای این مأموران می‌آورد. هر وقت هم که به مسافرت می‌رفتیم، حاج آقایی بود به اسم راعی - که پسرش هم الان متخصص قلب است و دارد در کرمانشاه خدمت می‌کند - پنج هزار تومان به ایشان می‌داد و می‌گفت من چهار، پنج روز این‌جا نیستم و به مسافرت می‌روم، به جبهه می‌روم، به اصفهان می‌روم، شما این پول را میوه و چای بخور و سر ساعت ۹ شب به این مأموران بده. در صورتی که ما داشته‌ایم کسانی را که حتی یک لیوان آب هم به آدم نمی‌دادند.

از دیگر خاطرات تان بگویید.

کوچه پشت مدرسه آیت‌الله بروجردی، یک کوچه سراسیمبی است، یعنی اگر کمی برف در آن‌جا بیاید، حتی یک جوان هم نمی‌تواند از آن بالا برود یا پایین بیاید، خیلی سخت است، مگر این که دست را به دیوار بگیرد و از آن کوچه پایین بیاید. حاج آقا، هیچ وقت نماز جماعتش ترک نمی‌شد. عصر، باید به مسجد آیت‌الله بروجردی برای نماز جماعت می‌رفت، ظهر، خودش امام جماعت آن‌جا بود، ظهر و عصر را حتماً به نماز جماعت می‌رفت. وقتی برف زیادی می‌آمد، من اصرار می‌کردم که شما حاج آقا محمد یا حاج آقا حسین را بفرست، شما پیرمرد هستی و این‌جا خیلی سخت است که بخوایم پایین برویم. می‌گفت نه، من باید حتماً در نماز جماعت شرکت کنم. من جورابی روی کفش‌هایم می‌کشیدم، روی زمین می‌نشستم، دست‌هایم را می‌گرفتم و به حالت سر خوردن از کوچه پایین می‌رفتم به مسجد تا ایشان نماز جماعت بخواند. هیچ وقت نماز جماعتش ترک نمی‌شد. اکثر مردم کرمانشاه این‌ها را می‌دانند، چون در محله و در کوچه او را دیده‌اند.

چند بار در بازدیدهایی که شهید اشرفی از جبهه‌ها داشتند، شما هم همراه‌شان بودید؟

حدود چهار نوبت من با ایشان بودم. البته، جبهه‌هایی که در آن حمله یا عملیات برقرار بوده یا شبش می‌خواستند حمله بشود، حاج آقا در آن حمله



شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی

جمهور بود، او را دیده بودم، وقتی آدم نگاهش می‌کرد، انگار دنیا را به او می‌دادند، چون سراپای این آدم نور و ایمان بود، ولی وقتی آدم به بنی‌صدر نگاه می‌کرد، از او بدش می‌آمد.

تکبر داشت؟

تکبرش که بی‌اندازه بود.

دیگر چه شخصیت‌هایی به منزل ایشان رفت و آمد داشتند؟

شهید مدنی، شهید دستغیب، شهید صدوقی، شهید صیاد شیرازی، شهید بروجردی، شهید حداد عادل، آقای غرضی، آقای خاتمی، حاج آقا قرائتی، آقای محسن رضایی، شهید همت، شهید شیرودی و شهید

را تلفنی می‌خواست، تلفن را می‌برد و به همسرش می‌داد؛ حتی دو تا گوشی در خانه‌اش نبود. یک تلویزیون دوازده اینچ سیاه و سفید در خانه‌اش بود، یک یخچال در خانه داشت که پوسیده بود و قابل استفاده نبود، الان هم همان یخچال موجود است خود حاج آقا محمد، فرزند شهید محراب، یخچالی گرفتند تا بیاورند و در منزل بگذارند، درست روز جمعه بود و ما از نماز جمعه برگشته بودیم، حاج آقا یخچال را که دید گفت این چیست؟ گفتم این یخچال را حاج آقا محمد خریده، چون یخچال قدیمی پوسیده است. گفت من خودم هم دیگر پوسیده‌ام، بگو یخچال را برگردانند! خدا را گواه می‌گیرم که آن یخچال به منزل منتقل نشد و دوباره آن را پس دادند.

علت آن چه بود؟

حاج آقا می‌خواست به ما و مردمی که دور و بر او بودیم و زندگی می‌کردیم درس ساده‌زیستی بدهد. دنیا اصلاً برایش ارزشی نداشت. بارها و بارها به او می‌گفتند که بگذار این تلویزیون سیاه و سفید شما عوض شود، می‌گفت امکان ندارد. یادم است یک روز بنی‌صدر - رئیس جمهور آن زمان - آمد به منزل ایشان. سقف منزل کاهگلی بود و ما جلوی کاهگل را پلاستیک چسبانده بودیم تا پایین نریزد. بنی‌صدر آمد آن‌جا نشست و به محض این که شروع به حرف زدن کرد، بخشی از کاهگل‌ها ریخت پایین و روی سر بنی‌صدر هم ریخت که او نگاهی به سقف کرد و پوزخندی زد و هیچ چیز هم نگفت.

بنی‌صدر برای چه به آن‌جا آمده بود؟

آن موقع رئیس جمهور بود و به دیدن حاج آقا آمده بود. به قول خودش آمده بود تا برود به منطقه، ولی فکر می‌کنم جرأت نمی‌کرد تا ماهی‌دشت هم برود. اوایل ریاست جمهوری‌اش بود و هنوز آن مسائل آشکار نشده بود.

سقف که ریخت، حاج آقا چه گفت؟

حاج آقا اصلاً نگاهش هم نکرد. برخوردش با بنی‌صدر طوری بود که انگار قبولش نداشت، چون قیافه‌اش طوری بود که هیچ کس قبولش نداشت، من خودم که محافظ حاج آقا بودم، هیچ اعتقادی به بنی‌صدر نداشتیم. من زمانی که شهید رجایی رئیس

حاج آقا می‌خواست به ما و مردمی که دور و بر او بودیم و زندگی می‌کردیم درس ساده‌زیستی بدهد. دنیا اصلاً برایش ارزشی نداشت. بارها و بارها به او می‌گفتند که بگذار این تلویزیون سیاه و سفید شما عوض شود، می‌گفت امکان ندارد.

کشوری به منزل ایشان می‌آمدند. دگر چه رفتارهایی در بیت ایشان دیده بودید؟

در منزل حاج آقا به جز من که محافظ بودم، دو نفر از بچه‌های شهربانی - به‌عنوان نگهبان منزل - حضور داشتند و در کوچه می‌ایستادند. یک شب، ساعت یک و نیم نیمه شب، به من زنگ زدند، که بیا منزل برف زیادی در کرمانشاه آمده بود، من، بلافاصله به آن‌جا رفتم و گفتم حاج آقا امری دارید؟ گفت یا بچه‌های محافظ منزل را بگو بیایند داخل، یا اسلحه‌های‌شان را بگیر و بگو بروند. گفتم حاج آقا چرا؟ گفت با این برف من چطور خوابم می‌برد، وقتی که دو نفر نیروی انتظامی در کوچه باشند و من راحت بگیرم

ما حتی نمی‌توانیم ثلث آن تأثیرها را اجرا کنیم. ولی تأثیر شهید این بود که ما را به راه راست هدایت می‌کرد. اگر یک کجی هم داشتیم، باید راست می‌شدیم، اگر یک انحراف هم داشتیم، باید برمی‌گشتیم. همین الان هم اگر به زیرزمین منزل ایشان بروید، یک تن، دو تن کاغذ رسید پول‌های حتی صد تومانی و پنجاه تومانی‌ای که برای حضرت امام به نجف فرستاده است را می‌بینید. زمانی که آیت‌الله صدوقی شهید شدند، امام دستور فرموده بودند که منزل آقای اشرفی باید عوض شود، من شنیده‌ام منزلش به گونه‌ای است که حفاظت شدید نمی‌شود؛ که چند نفر از برادرهای سپاه به کرمانشاه آمدند. گویا خود آقای محسن رضایی هم بودند، آمدند و گفتند که منزل شما باید عوض شود و به منزل خیابان ۲۲ بهمن که امام جمعه کنونی در آن مستقر است، بروید. حاج آقا، گفتند سلام مرا به حضرت امام برسانید و بگویید من این منزل را عوض نمی‌کنم، به خاطر این که می‌خواهم در میان مردم باشم. با اصرار آن مأمورها، مجبور شدیم حاج آقا را سوار ماشین کنیم و به همان منزلی که امام جمعه کنونی ساکن است، ببریم. به آن‌جا که رسیدیم، از ماشین پیاده نشدند و به راننده گفتند برگرد. ما برگشتیم و به منزل آمدیم. حاج آقا، به آن برادران فرمودند که بروید سلام مرا به امام برسانید و اگر تا این‌جا هم آمدم، خواستم دستور امام را اجرا کرده باشم، ولی از منزل خودم تکان نمی‌خورم، می‌خواهم بین مردم باشم. دیوار منزل‌شان دو طرف کوچه بود و فقط یک پست حفاظتی داشت و از طرف نیروهای انتظامی و از سمت کوچه اصلی حفاظت می‌شد، آن طرف کوچه که منزل شخصی و خالی بود. سرانجام ما به اصفهان رفتیم، چون می‌گفت من پول به بنا نمی‌دهم باید دیوار روی خانه من بگذارد، یکی از فامیل‌های خودش را از اصفهان به این‌جا آورد و یک طرف دیوارهای خانه را دیوارچینی کرد.

به خاطر حفاظت منزل که الان هم همان دیوار موجود است.

می‌گفتند احتیاجی نیست تا از من این قدر حفاظت بشود. اگر خدا بخواهد من شهید بشوم که شهید می‌شوم، اگر هم نخواهد من شهید نمی‌شوم.

دزفول که شهری موشک‌زده بود یا به همان مناطق آبادان، شاید ده بار می‌رفت و به آن مناطق سر می‌زد. به‌عنوان سرکشی می‌رفت. به طرف‌های جنوب که همیشه می‌رفت، شاید پانزده، بیست روز یک‌بار به مناطق سر می‌زد. ولی در چهار عملیات شرکت کرد که من هم در کنارش بودم. مثلاً همین چهار روزی که ما در آبادان بودیم، منزلی نبود که در آن استراحت کنیم. هر چهار روز را حاج آقا در سنگرها بود و با رزمندگان شام و ناهار می‌خورد. باور کنید که ما ایشان را به خاطر نماز جمعه برگرداندیم، والا می‌گفت که می‌خواهم این‌جا باشم؛ این قدر عشق و علاقه به جبهه‌ها و رزمندگان داشت. یادم می‌آید که روز پنج‌شنبه بود که ایشان را برگرداندیم. گفتیم که حاج آقا فردا نماز جمعه است، چه کسی نماز جمعه را بخواند؟ شما باید

به حاج آقا خبر داده بودند که رزمندگان در فلان ساعت می‌خواهند حمله کنند به عراق، که حاج آقا مرا صدا کرد. آن موقع، برادرهای پاسدار هم نبودند و من فقط بودم، گفت شما زنگ بزن به سرهنگ سهرابی - که آن موقع فرمانده لشکر بود - بگو که به این‌جا بیاید. ما زنگ زدیم و ایشان آمد به آن‌جا.

کرمانشاه باشی. می‌گفت من اصلاً دل نمی‌کنم که از این‌جا حرکت کنم، باید با این رزمندگان باشم.

خاطراتان هست که آن زمان فرماندهان آبادان چه کسانی بودند؟

آن‌جا چون استان خودمان - کرمانشاه - نبود، من آن‌ها را نمی‌شناختم. در منطقه عملیاتی فرمانده و غیرفرمانده حاکم نیست، تمام بچه‌ها فرمانده بودند. وقتی حمله شروع می‌شد، همه فرمانده بودند. این‌طور نبود که یک نفر بخواهد دستوری بدهد. همه با جان و دل حمله می‌کردند. این طوری نبود که فرمانده بگوید برو جلو، هر رزمندگانی خودش می‌رفت.

تأثیر شهید اشرفی بر شما چه بود؟

شرکت داشته، البته مثل رزمندگان جلو نرفته، اما در سنگر رزمندگان بوده و قبل از شروع حمله برای آن‌ها صحبت کرده است. حاج آقا به مناطق به‌عنوان سرکشی زیاد رفته است.

اولین نوبت، کدام عملیات بود؟

اولین عملیاتی که ما با هم رفتیم، طرف سرپل ذهاب، منطقه‌ای به نام کوره موش بود که نام عملیات آن در خاطر من نیست، به حاج آقا خبر داده بودند که رزمندگان در فلان ساعت می‌خواهند حمله کنند به عراق، که حاج آقا مرا صدا کرد. آن موقع، برادرهای پاسدار هم نبودند و من فقط بودم، گفت شما زنگ بزن به سرهنگ سهرابی - که آن موقع فرمانده لشکر بود - بگو که به این‌جا بیاید. ما زنگ زدیم و ایشان آمد به آن‌جا. حاج آقا، به او گفتند که شنیده‌ام امشب می‌خواهد حمله‌ای انجام بگیرد. گفت بله، از طرف غرب در منطقه کوره موش حمله می‌کنیم. گفت من هم می‌خواهم در این حمله شرکت کنم. آقای سهرابی گفت که حاج آقا سن شما بالاست و آن‌جا خیلی مشکلات دارد. حاج آقا گفت نه، من حتماً باید باشم. ما همان شب حرکت کردیم و قبل از حمله به آن‌جا رسیدیم. بچه‌های رزمندگان را جمع کردند و حاج آقا با تک‌تک آن‌ها احوال‌پرسی کردند، دست دادند، روبروسی کردند و برای‌شان سخن‌رانی کردند. زمان حمله هم تا صبح، حاج آقا از آن‌جا تکان نخوردند. گفتند تا پایان حمله من این‌جا هستم که الحمدلله بچه‌ها پیروز شدند و عراق هم با تحمل تلفات سنگینی عقب‌نشینی کرد. ما، ساعت دو بعدازظهر روز بعد که بچه‌ها در آن‌جا مستقر شدند، از منطقه برگشتیم. شب هم حاج آقا در سنگر بودند.

رمز عملیات را حاج آقا اعلام کردند؟

خیر، دقیقاً یادم نیست که آقای محسن رضایی بودند یا نه، یادم نیست. عملیات دیگری در منطقه سرپل ذهاب می‌خواست انجام بگیرد که برادران هوانیروز - شهید شیروودی و شهید کشوری - هم آن‌جا تشریف داشتند و ما را دعوت کردند و با حاج آقا به آن منطقه رفتیم. ساعت شش غروب، ما به منطقه رسیدیم و به پادگان الله اکبر سرپل ذهاب رفتیم و در آن‌جا مستقر شدیم، حاج آقا، در پادگان دعای کمیل خواندند. شهید کشوری و شهید شیروودی آمدند و با حاج آقا روبروسی کردند. قبل از این که عملیات شروع شود، شهید شیروودی به حاج آقا فرمودند که برای من دعا کنید که امشب شهید بشوم، حاج آقا دوباره ایشان را بوسید و گفت من دعا می‌کنم که شما پیروز شوی، زنده بمانی برای اسلام و انقلاب اسلامی.

این عملیات هم - الحمدلله - با موفقیت انجام گرفت. عملیات دیگر، شکست حصر آبادان بود که حاج آقا چهار روز در مناطق عملیاتی تشریف داشتند. از کل مناطق عملیاتی طرف‌های شلمچه، آبادان، خرم‌شهر و کلا، جنوب چهار روز مستقر شدند و تا بعد از شکستن حصر آبادان در آن‌جا بودند.

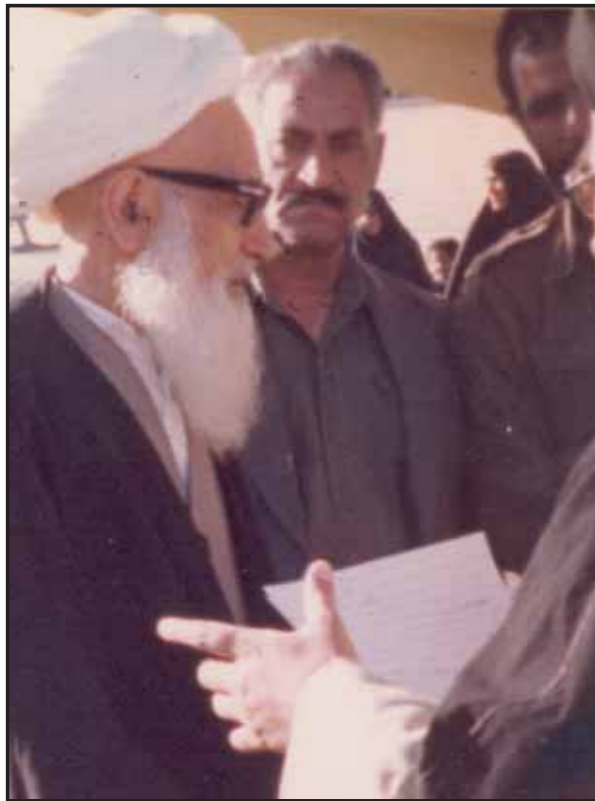
از فضای معنوی دعاهای کمیلی که حاج آقا در منطقه می‌خواندند، صحبت کنید.

فضایش ناگفتنی است که رزمندگان چه حالی داشتند و چه می‌کردند. در دعای کمیل پادگان سرپل ذهاب که خودم هم آن‌جا بودم، حاج آقا دعای کمیل خواندند. حاج آقا، به مناطق زیادی می‌رفتند، مثلاً شهر



برویم. آن موقع استان‌دار این‌جا آقای رحمانی بودند که ساعت دو بعدازظهر با ماشین استان‌داری می‌رفتیم. خود آقای رحمانی رانندگی می‌کرد و من بودم، حاج آقا و دو نفر از برادران سپاه هم با ما، همگی به طرف تهران به راه افتادیم. به همدان که رسیدیم، آن موقع آیت‌الله نوری امام جمعه همدان بودند، حاج آقا گفتند خوب است من که تا این‌جا آمده‌ام، با آیت‌الله نوری هم دیداری داشته باشم. به دیدار آیت‌الله نوری رفتیم و با ایشان ملاقات کردند. حاج آقا، روز بعد از روزی که ما حرکت کردیم نیز با امام ملاقات داشت. فردایش ما به جماران خدمت امام رفتیم. به حسینیه جماران که رسیدیم، گفتیم حاج آقا برای ما هم وقت ملاقات با امام بگیر تا دست خالی برنگردیم، گفت که من تلاشم را می‌کنم چون محافظان بیت امام گفته بودند که ملاقات محافظان این هفته ممنوع شده است. حاج آقا رفتند و با امام ملاقات کردند. حدود حسینیه جماران که یک سراسیمگی دارد و ما بیرون از جماران در کوچه ایستاده بودیم، حتی به قهوه‌خانه‌ای که حضرت امام به آن‌جا می‌رفتند، رفتیم و صاحب آن‌جا برای ما تعریف کرد که قبل از این‌که منافقین این کارها را بکنند، امام می‌آمدند در همین کوچه قدم می‌زدند و در جیب‌شان گردو و کشمش می‌گذاشتند و به ما می‌دادند. وقتی برگشتیم، دیدیم حاج آقا دارد عصایش را تکان می‌دهد که بیایید. ما به محافظان در ورودی جماران گفتیم که حاج آقا می‌گوید بیایید. گفتند که بگذارید تا حاج آقا بیاید، چون نمی‌شود ما شما را پایین بفرستیم، ملاقات ممنوع است. حاج آقا، تشریف آوردند پایین و به نگهبان‌های کوچه منزل امام گفتند که من برای این‌ها وقت ملاقات گرفته‌ام، حتی حضرت امام به‌خاطر من ملاقات تمام محافظان را آزاد کرده است. ما رفتیم از نزدیک امام را ملاقات کردیم و دست معظمّ له را بوسیدیم که یکی از روزهای به یادماندنی زندگی من بود. یک بار دیگر، خدمت ایشان رفتیم که حاج آقا محمد هم بود، ولی به من و حاج آقا محمد ملاقات ندادند و خود شهید محراب به ملاقات امام رفتند و حضرت امام در حسینیه سخن‌رانی کردند که ما آن‌جا بودیم. بار آخر هم با خانواده شهید محراب رفتم که حدود چهل و پنج دقیقه آن‌جا بودم و حضرت امام آن‌جا صحبت کردند. منزل شهید محراب، در کرمانشاه، سه دانگس سهم امام بود، سه دانگ را هم مردم برای حاج آقا خریده بودند. شهید، وصیت کرده بود که بعد از شهادت یا فوت من، این سه دانگ باید به حضرت امام پس داده شود و حضرت امام نیز آن سه دانگ را به دو فرزند روحانی ایشان بخشیدند که یکی حاج آقا محمد و دیگری حاج آقا حسین بودند. آن روز هم آخرین ملاقاتی بود که من با حضرت امام داشتم. شما جریان ملاقات با امام و بهشت زهرا را تعریف کنید.

بعد از این‌که حاج آقا، حضرت امام را ملاقات



کرده بود که در تخت فولاد اصفهان دفن شود، با امام مشورت کردند و ایشان گفتند باید هر جا که حاج آقا وصیت کرده است، دفن شود. مردم خمینی‌شهر، قبول نمی‌کردند و می‌گفتند اگر این‌جا دفن نمی‌شود، باید از اصفهان تا خمینی‌شهر تشییع بشود؛ که همان کار هم شد. شاید تمام مردم اصفهان - از کوچک و بزرگ و زن و مرد - در این مسیر بودند و تشییع جنازه عجیبی از حاج آقا تا خمینی‌شهر شد و دوباره با جنازه از خمینی‌شهر به تخت فولاد برگشتند.

از سفرهای ایشان به تهران - برای ملاقات با امام - بگوئید.

وقتی به محضر امام می‌رسیدیم، انگار دنیا را به او داده بودند. آن موقع، زمان جنگ بود و کرمانشاه هواپیما نداشت. در اولین سفر، من که با حاج آقا به دیدار حضرت امام رفتیم، همان اوایل انقلاب بود، حاج آقا به من گفتند آماده شو که امروز ساعت دو بعدازظهر می‌خواهیم به خدمت امام برویم. گفتم با چه می‌رویم؟ گفت هواپیما که نیست، مجبوریم با ماشین

یک هفته قبل از شهادت ایشان، من، با دستور رئیس شهربانی و هماهنگی خود شهید اشرفی، محافظ حاج آقا محمد شدم. گفتند چون ایشان در خانواده ماست مشکلی نیست. چون حاج آقا محمد هم همان‌جا زندگی می‌کرد، ولی اگر می‌خواهید ایشان را عوض کنید، من به هیچ عنوان قبول ندارم. چند روز قبل از شهادت ایشان، روز دوشنبه بود که ما از این‌جا به طرف خمینی‌شهر حرکت کردیم و به آن‌جا رفتیم. تمام فامیل‌هایش را دور هم جمع کرد، بچه‌هایش را جمع کرد، با تمام‌شان روبروسی و خداحافظی کرد که من خودم گفتم حاج آقا چه خبر است؟ گفت این‌ها دیگر هفته آینده مرا نمی‌بینند و من هفته آینده شهید می‌شوم و امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم؛ که همان‌طور هم شد. ما، چهارشنبه از خمینی‌شهر حرکت کردیم، پنج‌شنبه را استراحت کردند و جمعه که به نماز جمعه رفتیم آقای رستگاری سخنران قبل از خطبه‌ها بود، از جایگاه که پایین آمد، حاج آقا بلند شدند که خطبه‌های نماز جمعه را شروع کنند، آن منافق کوردل، حاج آقا را بغل کرد. آن موقع هم حفاظت به این صورت نبود، فقط یک طناب بین شخصیت‌ها و مردم عادی قرار داشت. او هم لباس بسیجی به تن کرده بود و هیچ کس هم نمی‌دانست که منافق است،

چون روز بسیج بود و بسیجی‌های زیادی به مسجد جامع آمده بودند، او نیز با لباس بسیجی حاج آقا را بغل کرد و ایشان را به شهادت رساند. من، آن موقع محافظ حاج آقا محمد بودم و در مورد حاج آقا هیچ مسؤلیتی نداشتم. ترکش آن نازنچک، به حاج آقا محمد هم اصابت کرد که بلافاصله حاج آقا محمد را به بیمارستان بردیم و بستری کردیم. همان شب، آقای محسن رضایی به آن‌جا آمدند، صیاد شیرازی و چند نفر دیگر از برادرها نیز آمدند و حاج آقا محمد هم نمی‌دانست که حاج آقا شهید شده است. حتی آقای محسن رضایی به من گفتند که نگذار حاج آقا محمد بفهمد که حاج آقا شهید شده و طوری با او مدارا کن تا فردا. حاج آقا محمد بیهوش بود. ساعت چهار صبح بود که من به آقای دکتر جعفری - خدا رحمتش کند - زنگ زدم که یک دوره هم نماینده کرمانشاه بود و با شهید محراب رابطه خانوادگی داشت و پزشک منزل‌شان هم بود. ایشان به بیمارستان آمد، چون صدای قرآن می‌آمد، حاج آقا محمد گفتند که من فکر می‌کنم حاج آقا شهید شده است و شما به من دروغ می‌گویید. گفتم حاج آقا شهید نشده. گفت پس این قرآن برای چیست؟ حتی قسم دروغی هم ما به خاطر مصلحت خوردیم. دکتر جعفری آمدند و حاج آقا محمد را آرام کردند و کم‌کم به او گفتند که حاج آقا شهید شده‌اند. روز، بعد تشییع جنازه عظیمی در کرمانشاه برای‌شان برپا شد و ایشان را با هواپیما به اصفهان بردیم. از اصفهان تا خمینی‌شهر حدود ده - پانزده کیلومتر است. بچه‌های خمینی‌شهر، می‌گفتند حاج آقا باید در خمینی‌شهر دفن بشود، اما چون حاج آقا وصیت

چند روز قبل از شهادت ایشان، از این‌جا به طرف خمینی‌شهر حرکت کردیم و به آن‌جا رفتیم. تمام فامیل‌هایش را دور هم جمع کرد، بچه‌هایش را جمع کرد، با تمام‌شان روبروسی و خداحافظی کرد که من خودم گفتم حاج آقا چه خبر است؟ گفت این‌ها دیگر هفته آینده مرا نمی‌بینند....

بعد از این که حاج آقا، حضرت امام را ملاقات کردند و ما هم خدمت امام شرفیاب شدیم، ساعت سه، چهار بعد از ظهر بود که به ما گفتند به بهشت زهرا هم سری بزنیم و فاتحه‌ای بخوانیم. ما در خدمت حاج آقا بر سر مزار شهدا رفتیم. به آن جا که رسیدیم، حاج آقا از خود بی خود شد؛ گریه می کرد، ناله‌ای می کرد که انگار فرزند خودش آن جاست. فرقی برایش نمی کرد؛ بچه‌های دیگران با بچه خودش، بچه‌های ملت ایران، همه برایش یکی بود. سر یک یک مزار شهدا می رفت و فاتحه می خواند. شاید حدود سه ساعت ما بر سر مزار شهدا بودیم. شب هم به منزل دخترشان در تهران رفتیم. ایشان، با دختر و دامادشان طبقه پایین بودند، یک اتاق در طبقه بالا بود که ما به آن جا رفتیم. حاج آقا، قبل از این که شام بخورند، پیش ما آمدند. گفتیم حاج آقا چرا تشریف آوردید بالا؟ گفت که می خواهم با شما شام بخورم. گفتیم شما پایین باشید، بهتر است. گفت چرا بهتر است؟ می ترسید که من این جا پیش شما باشم و دیگر نتوانید غذا بخورید! شوخی می کرد با ما. گفتیم حاج آقا خدا می داند که این طور نیست، ما این بحث‌ها را با هم نداریم. گفت پس من می روم پایین؛ که دستش را گرفتیم و گفتیم حاج آقا اگر بروی ما ناراحت می شویم، حالا که به ما محبت کرده‌ای و می خواهی با ما غذا بخوری، حتماً باید این جا باشی. اصلاً ما خودمان را به عنوان محافظ آن بزرگوار احساس نمی کردیم، فکر می کردیم پدرمان است و باید از او حفاظت هم بکنیم. ما، با تمام وجودمان با حاج آقا انس گرفته بودیم و ایشان هم واقعا ما را دوست داشت. به هر جا که می رفتند، می گفتند فلانی هم باید باشد. من، وقتی محافظ حاج آقا محمد شدم، یک هفته بعدش حاج آقا شهید شد، ولی با رئیس شهربانی صحبت کرده بود که درست است که ایشان محافظ حاج آقا محمد است، ولی من اگر زمانی به مسافرت بروم، ایشان را با خودم می برم، که رئیس شهربانی گفته بودند حاج آقا، او در خدمت شماست، ولی متأسفانه یک هفته نشد که آقای اشرفی شهید شدند و کار به آن جا نرسید.

حاج آقا، در زندگی، بیش تر با چه کسانی

دنیاست، این دنیا هیچ چیز نیست و زود می گذرد و تمام می شود. کاری کنید که آخرت‌تان را حفظ کنید و چیزی برای آخرت‌تان برداشت کنید. این دنیا می گذرد، چه خوب باشی، چه بد باشی، چه بی دین باشی، چه با دین باشی، همه اش می گذرد، ولی در آن دنیاست که باید حساب و کتاب پس بدهید و تا قیام قیامت باید باشید و چیزی باید همراه داشته باشید. همیشه تقوا داشته باشید. آدم از نصیحت‌ها و محبت‌هایش سیر نمی شد. وقتی ده دقیقه حرف می زد می گفتی کاش بیست دقیقه دیگر هم حرف بزند. آدم، از ایشان خسته نمی شد.

با این همه ارادتی که نسبت به ایشان داشتید بعد از ایشان چه بر سر شما آمد؟

بعد از این که پس از شهادت‌شان با حاج آقا محمد برای تشییع جنازه به اصفهان رفتیم و آن جا به خاک سپرده شد، چون من محافظ حاج آقا محمد بودم، خدا را گواه می گیرم که به حاج آقا محمد گفتم می شود از سر کوجه دیگر خودتان به منزل بروید. گفت چرا؟ گفتم من دیگر دلم نمی آید به آن جا بیایم، نمی توانم منزل را ببینم، دیگر نمی توانم زندگی کنم، واقعا. علاقه شدیدی به شهید داشتم. آن وقت، حاج آقا محمد که فرزند شهید محراب بود، مرا دلدار می داد. می گفت فلانی ناراحت نباش، دنیا همین است، دنیا واگذاشتنی است. حاج آقا هم شهید شده، چیزی نیست، دنیایی که می بینی همین است. من هم می میرم، فردا شما هم می میری، آن یکی هم می میرد. من رغبت این که به منزل‌شان بروم، نداشتم. می رفتم در منزل را می دیدم، ناراحت می شدم. حتی چهار، پنج سال پیش به حاج آقا محمد زنگ زدم و گفتم من خیلی یاد حاج آقا می کنم در صورتی که منزل هم داشتم. گفت چه کار کنم؟ گفتم می خواهم دو سال بروم منزل حاج آقا زندگی کنم. گفت برو. طبقه بالای منزل، بعد از شهادت حاج آقا ساخته شده، منزل واقعی حاج آقا همان طبقه زیرین است. بعد از شهادت حاج آقا اشرفی، حاج آقا محمد نماینده کرمانشاه شد. حاج آقا حسین فرزند ارشد حاج آقا هم این جا ساکن بودند و به خاطر این که همگی در آن جا جای شان نمی شد، حاج آقا محمد با کمک مردم شهر - حتی گچ کاری آن خانه را فامیل‌های خودم انجام دادند، سفت کاری‌اش را فامیل‌های خودم انجام دادند، مجانی، یک قران هم پول نگرفتند - طبقه بالا را ساختند، حاج آقا محمد بالا می نشست، حاج آقا حسین در طبقه زیرین می نشست. من رفتم و دو سال آن جا نشستم. من علاقه عجیبی به ایشان داشتم، او هم به من علاقه داشت. وقتی راه می افتادیم، بعد از این که برادران سپاه هم اضافه شدند، همیشه حواسش به من بود. حتی من گفتم حاج آقا شما چرا این قدر دنبال من می گردی؛ برادران پاسدار هم هستند؟ می گفت تو در بین این‌ها غریبی. می گفتم چه غریبی‌ای؟ می گفت که بچه‌های سپاه چهار، پنج نفرند، اما شما یک نفر از بچه‌های شهربانی هستی. می گفتم حاج آقا ما با هم برادریم، مشکلی نداریم، می گفت نه، فرق می کند. اگر دو، سه نفر از نیروهای شهربانی بودند مشکلی نبود، ولی شما در این چهار، پنج نفر بچه‌های سپاه غریب هستی. این قدر حواسش جمع بود و فکر همه چیز را می کرد. ■

مأنوس بودند؟

فکر می کنم فقط با حضرت امام. فکر می کنم فقط با حضرت امام. از نزدیکانشان در کرمانشاه چطور؟ در کرمانشاه با آقای دکتر جعفری که پزشک خانواده ایشان بود، حاج آقا نجومی و حاج آقا آخوند هم همین طور.

حاج آقا نجومی که بود؟

شهید محراب با روحانیت این جا خیلی صمیمی شده بود و با هم رفت و آمد داشتند. حاج آقا هشتاد و چند سالش بود، روحانیت این جا توقع نداشتند که حاج آقا خدمت آن‌ها برود، ولی گفتم که بنده خدا، قبل از نماز جمعه اول پیش روحانیت می رفت. ساعت یازده اگر می خواستیم به نماز جمعه برویم، ساعت ۹ از خانه بیرون می زد. می گفت اول برویم حاج آقا نجومی و حاج آقا آخوند را ببینیم، آقای زرنندی را ببینیم، بعد به نماز جمعه برویم. می رفت یکی یکی به آن‌ها سرکشی می کرد و بعضی از آن‌ها را که جا داشتیم با ماشین خودمان می بردیم، اگر هم جا نداشتیم خودشان به نماز جمعه می آمدند. با حاج آقا عبداللہی هم بودند که همه این‌ها از بزرگان شهر کرمانشاه هستند.

شهید اشرفی به شما چه توصیه‌هایی داشتند؟

همیشه به ما می گفت تقوا را حفظ کنید و به فکر این دنیا نباشید. دنیای واقعی آن دنیاست، آخرت آن





● در آمد

این‌که آدم در سنین پایین - مرز نوجوانی و جوانی - فرصت بیابد تا شب و روز در کنار پیری باتقوا، عالم، پرهیزگار و معلمی همه‌جانبه زندگی کند، سعادت‌ی وصف‌ناپذیر است. به‌ویژه آن‌که امام بزرگوارمان در خصوص آن پیر فرموده‌اند: "چه سعادت‌مندند آنان که عمری را در خدمت به اسلام و مسلمین بگذرانند و در آخر عمر فانی به فیض عظمی، که دل‌باختگان به لقاءالله آرزو می‌کنند، نائل آیند".

سردار مصطفی سلطانیان، برادر شهید و جانباز ۷۰ درصد دفاع مقدس، یکی از محافظان شهید محراب بوده است که از سه چهار سال آخر عمر گرانمایه آیت‌الله اشرفی اصفهانی، خاطرات و گفتنی‌های زیادی در سینه دارد.

مکلف به تکالیف امام بود...

■ شهید محراب از زبان یکی از محافظانش در گفت و شنود شاهد یاران با سردار مصطفی سلطانیان

از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، سپاه من را مأمور کرد تا محافظت شخصی از ایشان را در منزل و خارج از منزل بر عهده بگیرم؛ البته به اتفاق چند نفر دیگر از پرسنل سپاه و شهربانی وقت.

محافظان دیگر، چه کسانی بودند؟

مثلاً آقای کوه‌نشین بعد از من آمد. از پرسنل نیروی انتظامی یا شهربانی سابق هم آقای حیدری بود و آقای بود به نام شهبازی که الان ساکن تهران است.

نزدیک‌ترین محافظ به شهید شما بودید؟

البته بچه‌های شهربانی هم زحمت خودشان در حفاظت از منزل ایشان را می‌کشیدند، ولی ما بچه‌های سپاه، به شهید نزدیک‌تر بودیم، مثلاً خود من شخصاً محافظت از جان حاج آقا را بر عهده داشتم که نمی‌توان آشنایی قبلی خودم و پدرم را در این مهم بی‌تأثیر دانست.

از رابطه خودتان با شهید، و خاطراتی که به یاد دارید صحبت کنید.

آیت‌الله اشرفی خیلی بزرگوار بود و من کوچک‌تری از آنم که بخواهم از خصوصیات ایشان بگویم و واقعا به خودم اجازه نمی‌دهم. شهید محراب خیلی بزرگوار بود. پیر عارفی و باگذشتی بود. خاطراتی در ذهن و دلم هست که وقتی به یادش می‌افتم دلم به درد می‌آید.

ممکن است همه این خاطرات را تعریف کنید تا ما هم به یادگار آن‌ها را بنویسیم؟

مثلاً هر گاه با ایشان به مأموریت می‌رفتم، در بازگشت به منزل حاج آقا، ایشان خودش شخصاً از ما پذیرایی می‌کردند. خیلی هم متواضعانه این کار را می‌کردند و هیچ‌وقت اجازه نمی‌دادند تا ما از ایشان پذیرایی کنیم. همیشه نماز را اول وقت می‌خواندند و قبل از نماز، وضو می‌گرفتند و پذیرایی می‌کردند. ما حتی یک‌بار هم ندیدیم که ایشان قبل از اذان آماده نماز نباشند

بله.
آن عکس در چه سالی گرفته شده است و شما در آن زمان چند سال سن داشتید؟
آن عکس در سال ۱۳۵۹ گرفته شده و من آن وقت، هیجده‌ساله بودم.

اولین بار کی ایشان را دیدید؟

پدر بنده قبل از انقلاب، در مسجد و حوزه علمیه آیت‌الله العظمی بروجردی کرمانشاه پشت سر ایشان، نماز می‌خواند و با شهید محراب ارتباط داشت.
پدرتان در قید حیاتند؟
خیر.

زمانی که حضرت امام(ره) فرمودند: "جبهه‌ها باید پر شود و هیچ‌گاه نباید خالی بماند" و حضور در جبهه را واجب کفایی اعلام کردند، ما هم احساس تکلیف کردیم و به جبهه رفتیم. شهید اشرفی اصفهانی هم که اطاعت از امام را بر خود تکلیف می‌دانستند، تصمیم گرفتند لباس رزم بپوشند و به اتفاق دیگر رزمندگان، به سوی جبهه بشتابند. این بود که لحظاتی در چهارراه اجاق کرمانشاه توقف کردیم، در آن‌جا شهید لباس روحانیت را از تن به در آوردند و لباس رزم پوشیدند، سپس، به اتفاق، عازم منطقه جنگی شدیم.

پس آن عکس معروف که شما در آن در سمت راست شهید قرار دارید و فرزندشان دکتر محمد اشرفی کمی عقب‌تر از ایشان، در چهارراه اجاق کرمانشاه برداشته شده است؟

بله و بعد از آن حاج آقا را تا جبهه همراهی کردیم و ایشان از سر پل ذهاب، قصر شیرین و گیلان‌غرب، بازدید کردند و به سنگرهای رزمندگان سر زدند.
شما، در آن دوره، همیشه با شهید محراب همراه بودید؟

ایشان به سنگرها می‌رفتند، با رزمنده‌ها روبوسی می‌کردند، حتی با آن‌ها غذا می‌خوردند، تهدیدات خمپاره و توپ هم خیلی زیاد بود، ولی ایشان بی‌باکانه، جلو می‌رفتند و هدایایی را به رزمنده‌ها می‌دادند. چیزهایی مثل مهر نماز، چفیه، بلوز، کتاب‌های دعا، قرآن کوچک.

هم بود به نام حاج آقا علامی که کمک‌های مردمی را در مسجد ترک‌ها سازمان‌دهی می‌کرد. حاج آقا زنگ می‌زدند به ایشان و خبر می‌دادند که مثلاً فلان جبهه، چنین نیازهایی دارد و حاج آقا علامی طبق صورتی که حاج آقای اشرفی می‌دادند، این نیازها را به مناطق ارسال می‌کردند. آن موقع و در اوایل جنگ خوددروی تویوتا نبود، مثلاً نیسان، سیمرغ یا لندرور بود و کلاً امکانات بچه‌های ما ضعیف بود. بحمدالله رفته‌رفته وضعیت بهتر شد و خودروهای پیشرفته‌تری در اختیارمان قرار گرفت.

هر گاه که با آیت‌الله اشرفی به منطقه می‌رفتید، ایشان به چه مسائلی رسیدگی می‌کردند؟

ایشان، هفته‌ای یکبار را حتماً به جبهه‌ها سر می‌زدند؛ گیلان‌غرب، سرپل ذهاب، پادگان ابوذر و قصر شیرین که آن موقع هنوز سقوط نکرده بود. معمولاً به اتفاق رزمنده‌ها به جبهه می‌رفتیم و می‌آمدیم. یک شب هم در پادگان ابوذر می‌ماندیم که خود حاج حسین آقای اشرفی اصفهانی هم با ما بودند. گاهی اوقات که ماشین‌ها را استتار می‌کردیم، آیت‌الله اشرفی می‌گفتند: "نترسید، هر چه خدا بخواهد همان می‌شود." و برای ما آیت‌الکرسی می‌خواندند و می‌گفتند: "حتی اگر تمام گلوله‌های دشمن هم به اطراف شما شلیک شود، همه‌تان در پناه خدا محفوظ هستید."

یعنی تا این حد به شما انرژی می‌دادند؟

بله، ایمان ایشان بسیار قوی بود.

زمانی که شهید محراب به سنگرها سر می‌زدند، برخوردشان با رزمندگان چطور بود؟

ایشان به سنگرها می‌رفتند، با رزمنده‌ها روبوسی می‌کردند، حتی با آن‌ها غذا می‌خوردند، تهدیدات خمپاره و توپ هم خیلی زیاد بود، ولی ایشان بی‌باکانه، جلو می‌رفتند و هدایایی را به رزمنده‌ها می‌دادند.

آن هدایا شامل چه چیزهایی بود؟

چیزهایی مثل مهر نماز، چفیه، بلوز، کتاب‌های دعا، قرآن کوچک.

پس این پیرمرد بزرگوار، وقتی به آن‌جا می‌رفتند، از هر نظر فضای مناسبی را به وجود می‌آوردند...

فضایی نورانی و گرم که هیچ‌وقت رزمنده‌ای در آن احساس خستگی نمی‌کرد. اگر هم کسی خسته می‌شد به این سبب بود که مثلاً چهل روز بود که به خانه نرفته بود، با این حال وجود ایشان را که می‌دید، مجدداً روحیه‌اش تازه می‌شد.

رزمندگان فکر می‌کردند که پدر بزرگشان را دیده‌اند...

واقعاً، ایشان از پدر هم نزدیک‌تر بودند، صحبت‌های‌شان حکیمانه بود. وقتی برمی‌گشتیم، واقعاً من شرم می‌آمد که برگردیم، بچه‌هایی را می‌دیدم خردسال، با سن پایین و این‌که ما آن‌ها را جا بگذاریم و برگردیم، برای من سنگین بود؛ جذاب نبود. این‌گونه شد که بعد از شهادت ایشان، بنده هم راه خودم را مشخص کردم. یک خدمتگزار جزئی بودم و تخصصم در کار پیشرفت کرده بود، و به‌طوری‌که اگر در مناطقی از جبهه پزشک نداشتیم، خودمان تا حدودی می‌توانستیم از عهده درمان برآیم و تا پیش از

آن‌جا می‌ماندیم. بعد از آن، دیگر شیفتمی شدیم. ایشان در خیلی از شب‌ها بیدار بودند، نماز شب‌شان ترک نمی‌شد، قرآن می‌خواندند و همیشه هدف و وجودشان یاد خدا بود. همیشه ارباب رجوع می‌آمدند و مشکلات‌شان را می‌گفتند. مشکلات مردم، مربوط به جنگ بود. مسؤولین هم می‌آمدند، مسائل مربوط به تدارکات جبهه و جنگ را با ایشان در میان می‌گذاشتند.

آن مشکلاتی که مسؤولان با شهید محراب در میان می‌گذاشتند چه بود؟

مربوط به نواقص و کمبودهای جبهه بود. اوایل جنگ، حزب بعث دائماً جبهه‌ها را می‌زد و بنی‌صدر خبیث هیچ‌وقت اجازه نمی‌داد یکی از توپ‌خانه‌های ما تویی شلیک کند. می‌گفت: "شما کارتان نباشد." بزرگان نظام خدمت حاج آقا می‌آمدند. از ارتش و سپاه هم می‌آمدند، پیش ایشان گلایه می‌کردند و اطلاع می‌دادند که وضعیت مناسب نیست و شهرهای قصر شیرین و سرپل ذهاب در حال سقوط است. ایشان هم این مسائل را به مسؤولین منعکس می‌کردند. همواره می‌آمدند و نیازهایی را که در جبهه‌ها وجود داشت، در دفتر آقا مطرح می‌کردند، ایشان هم پی‌گیری می‌کردند. آمبولانس، آذوقه، جیره خشک، لباس، پوشاک و هدایا بود که مرتب از طرف ایشان به مناطق ارسال می‌شد. روحانی دیگری

و عبادت در اول وقت را به تأخیر بیندازند، با وجودی که همواره ارباب رجوع زیاد داشتند و مقاماتی که به استان می‌آمدند، حتماً به محضر ایشان می‌رسیدند.

شما کلاً چند سال محافظ ایشان بودید؟

سه سال، از سال ۱۳۵۹ تا زمان شهادت و در خصوص نحوه شهادت، این‌که من برای کار تخصصی خودم، یعنی حفاظت، یک دوره آموزشی را گذرانده و پس از طی کردن دوره آموزشی، در تشکیلات بهداری سپاه، مستقر در بیمارستان طالقانی کرمانشاه، مشغول بودم. آن روز، متأسفانه، من شیفته نبودم، اما چون به ایشان ارادت داشتم، معمولاً در روزهای غیر کاری نیز در صف‌های جلو می‌نشستم. خلاصه، در آن جمعه آخر زمانی که سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز که تمام شد، زمانی که حاج آقا برای ایراد خطبه از جا بلند شدند، ناگهان متوجه شدم که آن مناقق کوردل، آن خبیث ملعون، درحالی‌که نارنجک به خودش بسته بود، دست به کمر برد و کمر مبارک حاج آقا را گرفت، و آن اتفاق افتاد و من به‌همراه آقای شهبازی ایشان را بلند کردیم و در داخل ماشین گذاشتیم و به بیمارستان طالقانی رسانیدیم. در آن‌جا ایشان، پس از دقایقی، به لقاءالله پیوستند.

پس حاج آقا هنوز جان در بدن داشتند؟

بله، تکان می‌خوردند، کمی هم زمزمه می‌کردند، زیر لب "انالله وانالیه راجعون" و "یا ابا عبدالله (س)" می‌گفتند. بدن‌شان در اثر انفجار از کمر به پایین متلاشی شده بود، مثل این‌که له شده باشد، خیلی وحشتناک بود و ایشان در بیمارستان در آغوش من جان دادند. آقای دکتر محمد اشرفی هم در آن‌جا حاضر بودند. عکس‌های آن صحنه‌ها هنوز در صدا و سیما موجود است، ولی چون آن صحنه‌ها خیلی دل‌خراش است، قابل پخش نیست. مناظر واقعاً دل‌خراشی بود.

در نخستین روزهایی که شما به منزل آیت‌الله اشرفی راه یافتید و محافظت از ایشان را بر عهده گرفتید، چه احساسی داشتید؟ با توجه به این‌که با

حاج آقا آشنایی قبلی داشتید و پشت سر ایشان نماز خوانده بودید و حالا ارتباطاتان نزدیک‌تر شده بود. از اولین برخوردها در آن ایام، برای‌مان تعریف کنید.

احساس خوبی داشتم از این‌که در کنار آیت‌الله اشرفی بودم. احساس بزرگی می‌کردم و خدا را شکر می‌کردم که چنین توفیقی به من عنایت فرموده است. من در بیت ایشان مشاهده می‌کردم که حاج آقا دائماً فعالیت می‌کنند مثلاً تلفن‌ها را شخصاً جواب می‌دادند، در صبح‌گاه ارتش و سپاه شرکت می‌کردند و به‌طور کلی خودشان را وقف ملت کرده بودند. مواقعی بود که حاج آقا خواب بودند و ما ناگزیر مراجعین را رد می‌کردیم. اگر ایشان به هر طریقی متوجه می‌شدند می‌گفتند: "نه، من خواب نیستم، بگذارید بپایند." هیچ‌وقت دست رد به سینه کسی نمی‌زدند، کار مردم را راه می‌انداختند، هر کس که هر مشکلی داشت ایشان مشکل‌گشای او بودند.

از حالت‌های تهجد و به‌جای آوردن نماز شب‌های ایشان چه به یاد دارید؟

ما در اوایل خدمت به شهید بزرگوار، شب‌ها



مصطفی سلطانیان (فرمانده ارتش) در مشورت با شهید محراب در مکان شهادت (ساعت راست)

ایشان داشتند؟

خب، آن‌ها خبردار شده بودند و عکس شهید را بالای در سنگره نصب کرده بودند و باز هم آن‌جا حضور ایشان احساس می‌شد عکسش بود، کلامش بود، دعاهایش بود و انرژی‌هایی که به رزمندگان می‌داد، در منطقه وجود داشت.

شهید اشرفی شما را بیش‌تر به یاد چه چیزی می‌اندازد؟

به یاد نمازهایش که می‌افتم، اشک از چشم‌مان جاری می‌شود؛ یاد دعاهای ایشان و خطبه‌های نماز جمععه‌ای که می‌خواندند. خدا لعنت کند منافقین را که این ضربه را زدند و این پیر باعزت را از این استان گرفتند. روحانی‌ای مثل حاج آقا اشرفی اصفهانی، واقعاً خیلی کم و خیلی نادر بود.

از سخاوت شهید هم خیلی تعریف می‌کنند.

بله، ایشان واقعاً دست و دل باز بود. هر کسی که می‌آمد، دست رد به سینه‌اش نمی‌زد. بذل و کرشم خیلی زیاد بود. هر خانمی، بی‌بضاعتی، بی‌نوابی که می‌آمد و مشککش را می‌گفت - حالا معلوم نبود که حرف‌هایش صحت داشت یا نه - حتماً ایشان مساعدت خودش را می‌کرد و کسی را دست خالی بیرون نمی‌فرستاد. یادم هست که دست می‌کرد این گوشه قبایش یواشکی پولی درمی‌آورد، به صورتی که ما نفهمیم و در دست شخص نیازمند می‌گذاشت و می‌گفت: "ناقابل است."

بعضی‌ها آمدند برای بنایی آهن می‌خواستند، بعضی کمک مالی می‌خواستند، خواربار لازم داشتند، سرپرست نداشتند، مشکل داشتند و ما اصلاً ندیدیم که دست رد به سینه کسی بزند.

یک نکته این که ایشان در عین حال که امکانات زیادی در اختیار داشت و عالم بزرگی بود، زندگی ساده‌ای داشت و درویش بود و اهل تجملات هم نبود.

ایشان ساده‌زیست بودند. اتاقی داشتند که الان هم من برای مراسم سالگرد به آن‌جا می‌روم و هر چند وقت یک‌بار آقای حاج روح‌الله عسگری آن‌جا هستند. وقتی می‌رویم در را به روی ما باز می‌کنند. در آن‌جا می‌نشینیم و به یادشان هستیم، دکوراسیون آن اتاق از آن سالی که ایشان شهید شدند، تغییری نکرده، همان پستی‌ها آن‌جا هست، حتی فرش‌ها را موریاخته خورده که این بار که من رفته بودم به حاج آقا عسگری گفتم لطفاً این‌ها را جمع کنید که گفتند همه چیز باید به همین صورت بماند.

چرا گفتند همین‌طور بماند؟

چون نمی‌خواهند دکوراسیون آن‌جا عوض شود، من خودم وقتی به آن خانه می‌روم، تسکین پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم شهید محراب همان‌جا کنار تلفن نشسته است.

نکته‌ای که توجه من را جلب کرده، این است که شما بعد از شهادت شهید محراب به‌عنوان محافظ شخصی ایشان و با توجه به این که حفاظت از جان شهید محراب، بر عهده شما بود و حالا یک چنین نازنینی از دست رفته بود، چه احساسی داشتید؟

من، فقط احساس شرمندگی می‌کردم. آن لحظات اول که این اتفاق افتاد اولین کاری که کردم، این بود که به اتفاق آقای شهبازی، حاج آقا را از محراب بیرون کشیدیم و آقای شهبازی تیراندازی کرد به سمت آن

شخصاً شکار کرده بود. آثاری در منطقه بود که بازدید می‌کردند. معمولاً نزدیک غروب که می‌شد، می‌آمدیم به پادگان ابوزر، اگر جاده تأمین بود برمی‌گشتیم به کرمانشاه چون گاهی وقت‌ها جاده ناامن بود. فقط اگر تأمین بود، می‌آمدیم به شهر.

با وجود این، تقریباً می‌شود گفت که شهید اشرفی هر روز به جبهه‌ها سر می‌زده‌اند.

هر روز که نه، ولی یک روز در میان، چرا. این، بستگی به کار دفتر داشت. بعضی اوقات، با وجود آن‌که مراجعات دفتر خیلی زیاد بود، ولی در لابه‌لای کار، جبهه را در اولویت قرار می‌دادند و رزمندگانی هم که با ایشان انس و الفت داشتند گاهی می‌آمدند به نماز جمععه. بله، مرخصی می‌گرفتند و حتماً در نماز جمععه شرکت می‌کردند. یک آقای بود به نام امیری که خیلی از شهید محراب عکس می‌گرفت. حالا نمی‌دانم این آقای امیری کجاست و چه می‌کند؟

اسم کوچکش چه بود؟

عکاس حاج آقا بود، اسم کوچکش را نمی‌دانم، فقط یادم هست که نام فامیلش امیری و اهل کندوله بود، کندوله بخشی از کرمانشاه است، در حدوداً سی و پنج کیلومتری آن‌جا. ایشان فن عکاسی را بلد بود و همیشه در نماز جمععه‌ها، در جبهه، در ترده‌های شهر و

آقای اشرفی اصفهانی همیشه در تشییع جنازه‌ها شرکت می‌کردند، یک‌بار ما سفری داشتیم به گیلان‌غرب، چون چند تن از رزمنده‌ها شهید شده بودند و تشییع جنازه این شهدا بود. ایشان گفتند ماشین را نگهدارید، و خودشان به اتفاق دوستانی که همراهشان بودند، در تشییع جنازه این رزمنده‌ها شرکت کردند.

راه‌پیمایی‌ها، از حاج آقا عکس می‌گرفت.

در جبهه عکس نمی‌گرفت؟

جبهه جزو مأموریتش نبود. در جبهه کسانی دیگری بودند که عکس می‌گرفتند.

این را هم بگویم که آقای اشرفی اصفهانی همیشه در تشییع جنازه‌ها شرکت می‌کردند، یک‌بار ما سفری داشتیم به گیلان‌غرب، چون چند تن از رزمنده‌ها شهید شده بودند و تشییع جنازه این شهدا بود. ایشان گفتند ماشین را نگهدارید، و خودشان به اتفاق دوستانی که همراهشان بودند، در تشییع جنازه این رزمنده‌ها شرکت کردند.

پس از شهادت شهید اشرفی، وقتی در غیاب ایشان پای به جبهه می‌گذاشتند چه حالی داشتید؟

همه آن لحظات برای ما به خاطره بدل شده است. به هر جا که می‌رفتیم، به یادش بودیم. به سنگرهایی که می‌رفتیم، اورژانس‌هایی که ایشان می‌رفتند و از مجروحین و مصدومین سرکشی می‌کردند، برای ما خاطره بود واقعاً هم خاطره دردناکی بود که قبل از آن، به اتفاق پیرمردی هشتاد ساله می‌رفتیم به آن‌جا و ایشان دیگر در کنار ما نبود.

رزمنده‌ها چه عکس‌العملی در مقابل شهادت

این که مجروحین به پشت جبهه منتقل شوند، یک‌سری کارها انجام می‌گرفت و به کارمان مسلط شده بودیم و آموزشی هم که دیده بودیم، واقعاً آموزش خوبی بود. به‌قول یکی از بزرگان که آن زمان برای سرکشی به جبهه آمده بود و می‌گفت: "این بهیارها مرده را زنده می‌کنند؛ چه رسد به مجروحین." آقای فخرالدین حجازی هم یک‌بار آمدند به جبهه، خلاصه خیلی از آقایان می‌آمدند. ما نیروی عملیاتی شدیم و هر موقع که می‌خواست عملیاتی شروع شود، قبل از آن می‌رفتیم و تدارک بیمارستان‌ها و اورژانس‌های صحرائی را می‌دیدیم. سپس با انجام عملیات پدافندی، ما برگشتیم و دو، سه روزی استراحت می‌کردیم و مجدداً به مناطق دیگر سر می‌زدیم؛ از شمال به جنوب، از جنوب به غرب، از غرب به شمال، این برنامه کاری ما بود.

کلام شهید اشرفی با رزمنده‌ها چه بود؟

می‌گفتند: "اسلام پیروز خواهد شد، کفر نابود خواهد شد، هیچ‌وقت آن‌ها بر ما پیروز نمی‌شوند و ما بر آن‌ها پیروز می‌شویم. این‌ها کفارند، این‌ها خبیث‌اند، این‌ها ناجوان‌مردانه شهرهای ما را، زن و بچه‌ها ما را دارند با گلوله و توپ و موشک و بمب و راکت می‌زنند، ما باید با آن‌ها مبارزه کنیم."

نماز جماعت هم در سنگره‌ها می‌خواندند؟

بله.

این نمازها چه حال و هوایی داشت؟

نمازها واقعاً عرفانی بود. در بعضی مواقع، فقط ده نفر برای نماز حضور داشتند، اما همین که افراد سنگره‌های هم‌جوار اطلاع پیدا می‌کردند که حاج آقا آمده‌اند، رزمنده‌ها خودشان را می‌رساندند و نمازهای باشکوهی برگزار می‌شد. با وجود آن وضعیتی که بر آن‌جا حاکم بود و هر لحظه امکان داشت که خمپاره یا گلوله‌های دشمن به آن‌جا اصابت کند، عراق هم ترفندش این بود که تا نزدیک اذان کاری نداشت و درست در این لحظه که رزمنده‌ها در حال جنب و جوش برای برگزاری نماز بودند، مرتب آتش می‌ریخت خمپاره، توپ، مرتب می‌فرستاد. بالاخره، بعضی مواقع هم ترکش‌هایی به بچه‌ها اصابت می‌کرد.

در تعریف‌هایی که از ایشان شنیده‌ام، می‌بینم که شهید اشرفی اصفهانی را به حبیب‌این‌مظاهر سیدالشهدا (ع) تشبیه می‌کنند.

واقعاً. اما من خودم را کوچک‌تر از آن می‌دانم که بخوام در این خصوص صحبت کنم و الان هم که درباره شهید حرف می‌زنم، قلبم به درد می‌آید و ناراحت می‌شوم. چون من می‌دانم ایشان کی بود و البته خدا بهتر می‌داند آن شهید چه مقامی داشته است و دارد.

برای ما خاطره‌ای از شهید تعریف می‌کنید؟

یک روز که در پادگان ابوزر بودیم، به اتفاق حاج آقا اشرفی اصفهانی رفتیم به سمت جبهه، آفتاب زده باید می‌رفتیم. چند نفر از روحانیون همراه ما بودند. با یک خودروی سیم‌رخ حرکت کردیم، وسط‌های راه نرسیده به قصر شیرین، خودروی‌مان خراب شد. در بین راه آقای اسدالله بادامچیان آمد و آقای اشرفی اصفهانی را دید و گفت شما حاج آقا را بردارید و سریع از این‌جا بروید. ما رفتیم به دشت ذهاب و به آن‌جا که رسیدیم، نزدیک اذان ظهر بود. بعد از نماز و ناهار، حاج آقا بازدید از منطقه داشتند از محورهای نزدیک به ارتفاعات بوم در منطقه دشت ذهاب، از تانک‌هایی که خود شهید شیروزی

منافق کوردل.

آن منافق درجا به درک واصل شد؟
درجا، نه. یک لگنش کلاً از جای خود درآمده بود، ولی خودش زنده بود، خون‌ریزی داشت، به هوش بود، منتها آقای شهبازی از شدت ناراحتی اشتباه کرد او را به رگبار بست. شاید اگر او به دست مردم می‌افتاد، بدنش را ریز ریز می‌کردند.

پس در نهایت آقای شهبازی او را به درک واصل کرد؟

بله، البته شاید اگر آقای شهبازی هم او را نمی‌کشت، آن منافق به درک واصل می‌شد، چون نارنجک‌ها را به کمرش بسته بود، و بعد از این که حاج آقا از جا بلند شدند، ضامن را کشید و حاج آقا را بغل کرد و نارنجک‌ها منفجر شدند. من، بعد از حادثه، لباس‌های شهید را به عنوان یادگار نگه داشتم؛ چیزهایی مثل عبا و قبا و بقیه لباس‌ها.

لباس‌ها را از بیمارستان برداشتید؟

من در لحظه‌های آخر بالای سرشان بودم، تا زمانی که جنازه را داخل سردخانه گذاشتند. بعد، لباس‌ها را داخل یک پلاستیک گذاشتم و موقعی که آقای موحلی کرمانی امام جمعه کرمانشاه شدند، من را خواستند. البته قبلاً هم در خصوص لباس‌ها از آقای موحلی کرمانی کسب تکلیف کرده بودم و ایشان نیز آقای سیدی را که در سمعی و بصری سپاه بودند مسؤوول پی‌گیری کردند که این لباس‌ها تحویل خانواده شهید شد. حاج محمد آقا هم سید را آن را به من تحویل دادند بعد، حاج محمد آقا اشرفی خدمت امام گفته بودند که پاره‌هایی از تن شهید محراب، همراه با لباس‌شان باقی مانده، آیا جایز است نش قبر کنیم و این‌ها را به بدن مطهر شهید ملحق کنیم؟ امام فرموده بودند که دیگر نش قبر حرام است و آن قسمت‌های بدن ایشان را می‌توانید در کرمانشاه دفن کنید تا یادبودی هم ایشان در کرمانشاه باشد. الان یک قبر در کرمانشاه وجود دارد که این پاره‌های تن شهید محراب و لباس‌های ایشان را در آنجا دفن کرده‌اند.

این مزار، درست در خود باغ فردوس کرمانشاه است که گلزار شهدا در آنجا قرار دارد؛ در وسط گلزار شهدا.

سؤال من این بود که از سال ۱۳۵۸ که این ترورها شروع شد، بر شما چه گذشت؟ منظورم اضطراب‌ها و نگرانی‌هایی است که به سبب وظیفه محافظت‌تان از یکی از شخصیت‌های مهم انقلاب از سر می‌گذرانید.

همیشه از همین نگران بودیم که مبدا اتفاقی بیفتد، اگر هم قرار است اتفاقی بیفتد برای خود ما بیفتد، نه برای آن بزرگوار، ولی خب، قسمت این بود. خودش همواره می‌فرمود که دعا کنید، ان‌شاءالله، چهارمین شهید محراب من باشم، خدا من را ببذیرد، همین‌طور هم شد و ایشان به آرزویش رسید.

حتماً هر گاه که یکی از ائمه جمعه نظیر شهید مدنی، شهید قاضی طباطبایی، این‌ها که شهید می‌شدند، نگرانی شما محافظان آقای اشرفی اصفهانی پیش‌تر می‌شد؟

بله، سعی می‌کردیم پیش‌تر مسائل امنیتی را رعایت کنیم. حتی نسبت به بعضی از افراد نزدیک هم حساس می‌شدیم که خدای ناکرده اتفاقی نیفتد. عاقبت هم در



منزل اتفاقی نیفتاد، در راه اتفاقی نیفتاد و در محراب این اتفاق رخ داد که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم. این تمهیدی که الان برای ائمه جمعه به کار می‌بندند و حریم را مشخص می‌کنند، آن وقت باید این کار انجام می‌شد. آن زمان متأسفانه دور امام جمعه آزاد بود، همه می‌آمدند، ولی الان حریم‌ها را درست و فنس کشی کردند.

نکته جالب در مورد آقای اشرفی اصفهانی این است که تقریباً در دوره ما، هیچ شهیدی آن‌قدر آشکارا شهادت خودش را پیش‌بینی نکرده، آن‌طور آشکارا آرزوی شهادت نکرده و آرزویش را بر زبان نیاورده است. این روحیه شهید اشرفی اصفهانی را، شما که این همه سال با ایشان زندگی کردید، چطور می‌بینید؟

به نظر، این هم یک امر الهی بود و دست خود ایشان نبود. آقای اشرفی اصفهانی، هر کاری که می‌کرد، به اذن پروردگار بود. آن نماز شب‌ها بی‌اجر نبوده، قرآن خواندنش، دعا کردنش، بالاخره این‌ها سبب می‌شود که چنین افرادی به‌شان الهام شود. به‌خاطر پاکی و خلوص نیتی که دارند به آن‌ها الهام می‌شود و جایگاه ابدی پیدا می‌کنند.

شما بهترین دوران عمرتان را با شهید اشرفی اصفهانی گذرانید؛ از مرز نوجوانی تا بهار جوانی یعنی هفده تا بیست سالگی. قبل از آن هم به‌واسطه پدر مرحومتان - مشهدی کاکامراد سلطانیان - با شهید آشنا بودید. شهید چه تأثیری روی شما گذاشت و فکر می‌کنید اگر آن دوران را با این شخصیت بزرگ نبودید، الان از نظر معنوی چه شرایطی داشتید؟

فکر نمی‌کردم به این‌جا برسم و بارها به خانواده گفته‌ام که اگر آن دوره نبود، شاید من هم یک انسان عادی بودم، ولی الان، الحمدالله، به‌واسطه فیضی که از ایشان نصیب ما شد و درس‌ها و راهنمایی‌های ایشان برای ما حکیمانه بود الحمدالله خدا را شکر می‌کنم که خدمت‌گزار نظام مقدس جمهوری اسلامی

هستم و افتخار می‌کنم که بنده یک نیروی جزء هستم. هیچ‌وقت هم از متن این درس‌هایی که از شهید محراب آموختم، برای زندگی شخصی دریغ نکرده‌ام، از قلم و زبانم، هیچ‌وقت در هیچ زمینه‌ای کوتاه نیامده‌ام و ان‌شاءالله که خداوند توان دهد تا من خدمت‌گزار باقی بمانم.

شنیده‌ایم که شهید، همواره با پا در میانی اختلاف‌ها و دعوای مردم کرمانشاه را حل می‌کرده‌اند.

بله، مثلاً یک‌بار، نزاعی بود بین دو دسته در جعفرآباد کرمانشاه که این‌ها آرام نمی‌شدند و با هم مشکل داشتند و یک طرف درگیری با دفتر حاج آقا ارتباط داشت.

نزاع خیلی شدید بود مثلاً در حد درگیری دو طائفه؟

بله، اصلاً در حد قتل عام، دو تا ایل با هم درگیر شده بودند و این‌ها آمدند خدمت حاج آقا و گفتند اگر شما میانجی‌گری کنید، این مسأله حل خواهد شد، و الحمدالله حل هم شد. ایشان هر دو طرف را دعوت کردند به منزل‌شان و با تک‌تک آن‌ها صحبت کردند، صلح و صفا بین آن‌ها برقرار شد و آن‌ها الان هم با هم خوب هستند و دعا گویند. من، همیشه، در همه جا، حتی چند صبحی هم در زمانی که آقای زرنندی امام جمعه کرمانشاه بودند، می‌رفتم محضرشان، بعد از شهادت شهید محراب، اوقات فراغتی را که داشتم صرف دفتر ایشان می‌کردم. صبح‌ها معمولاً خانم‌ها می‌آمدند و مساعدتی به آن‌ها می‌شد و من را می‌شناختند، می‌گفتند خدا رحمت کند آقای اشرفی اصفهانی را. همیشه بذل و کرم آقای اشرفی اصفهانی شهید بزرگوار محراب زبان‌زد همگان بود و خانم‌ها می‌آمدند برای گرفتن کمک و خود شهید محراب، مبلغی می‌دادند. ایشان، حتی نمی‌گذاشت ما بفهمیم که این چقدر، بوده است.

از دیگر اختلافاتی که ایشان با درمیانی کرد چه چیزی به یاد دارید؟ حرفی، خاطره‌ای، از جبهه و دوران انقلاب؟

جبهه که وجودش کلاً خاطره است. از زمان انقلاب، از شهید محراب یک خاطره جالبی دارم که یادم هست با پدرم رفته بودیم نماز جماعت، اعلامیه امام را در مسجد به پدرم دادند که در آن مردم را دعوت به راه‌پیمایی کرده بودند و یک مازیک هم داده بودند تا روی دیوار بنویسیم که فردا راه‌پیمایی است. از همان مقطع، دیگر ما می‌رفتیم راه‌پیمایی، تظاهرات می‌کردیم، بانک‌ها را آتش می‌زدیم، از پشت‌بام‌هایی که به هم راه داشت با کوکتل مولوتوف تانک‌ها را می‌زدیم، به تشییع جنازه شهدا می‌رفتیم. یواش‌یواش، انقلاب شکل گرفت. سلاح ما خوب بود من در شهرداری سابق یادم است که شب تا صبح با چوب نگهبانی دادم. انقلاب که پیروز شد، ما وارد بسیج شدیم و برگه معرفی‌نامه من به سپاه را خود شهید محراب امضاء کردند دو نفر امضاء کردند یکی شهید محراب شهید اشرفی اصفهانی بود که پشت برگه من نوشته بود که ایشان صلاحیت دارد که به سپاه جذب شود. یکی هم آقای جلال‌الدین پولکی فرمانده سپاه کرمانشاه که پدرم و من را می‌شناخت و برهمنی‌اشناخت ما را تأیید کردند و ما پاسدار شدیم و در جوار رزمندگان و دوستان هستیم. ■



روحیه‌ای جوان داشت...

■ با سردار شهید محمد بروجردی در مورد آیت‌الله اشرفی اصفهانی

این حال، آن‌چنان با قاطعیت صحبت می‌کردند که گویی یک جوان است که خطبه می‌خواند و هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند. من، کم‌تر کسی را دیده‌ام که با این وضع ساده زندگی کند و این‌طور نسبت به مال دنیا بی‌تفاوت باشد؛ آن هم در تمام مدتی که من او را می‌شناختم.

در رابطه با شخصیت روحانی این بزرگ‌مرد، قطعاً در صلاحیت من نیست که سخنی برانم، ولی همین‌قدر مشخص است که ایشان جزو پنج روحانی بزرگ و عالمی بودند که همیشه با هم در جهت محکوم کردن خطوط انحرافی اطلاعیه می‌دادند و اعلان مواضع می‌کردند که تا به حال چهار نفر از آن‌ها در محراب به درجه رفیع شهادت نائل آمده‌اند. ■

برگرفته از کتاب «عروج به ملکوت در مهر خون»

مواضع سیاسی، کاملاً خارج از عقیل‌های مادی، به بیانات امام توجه می‌فرمایند و همیشه می‌گفتند آنچه امام بر آن اصرار دارند، باید گفته و به آن‌ها عمل شود. آیت‌الله اشرفی اصفهانی با این‌که بیش از هشتاد سال از سن‌شان می‌گذشت، کاملاً روحیه‌ای جوان داشت و در هنگام سخنرانی در نماز جمعه، به سبب کبر سن، بدن‌شان می‌لرزید. با

من، کم‌تر کسی را دیده‌ام که با این وضع ساده زندگی کند و این‌طور نسبت به مال دنیا بی‌تفاوت باشد؛ آن هم در تمام مدتی که من او را می‌شناختم.

بسم‌الله الرحمن الرحیم
من، بیش از دو سال در خدمت شهید اشرفی اصفهانی بودم و با ایشان آشنایی داشتم. یعنی در تمام مدت خدمت، در باختران، با ایشان آشنا بودم. البته با توجه به مشکلات منطقه نمی‌توانستم، آن‌طور که باید و شاید، خدمت ایشان برسم و از محضر آن بزرگوار استفاده کنم، ولی هر وقت خدمت‌شان می‌رسیدیم، از مشاهده مقام روحانی عمیق و روحیه والای ایشان، بر ایمان ما نیز افزوده می‌شد و مطالبی که می‌فرمودند، نشانه حکمت عمیقی بود که در وجودشان بود. آن بزرگوار، وقتی که می‌خواستند سرنوشت صدام و امثالهم را به ما بگویند، مثال‌های بسیار ظریف و محکمی از قدرت لایزال خداوند برای‌مان می‌گفتند که خداوند چگونه این افراد را در تاریخ نابود کرد و سرنوشت آن‌ها را آیتی برای ما قرار داد و همین حکمت و نور الهی باعث می‌شد که ایشان در



درآمد

حاج ابوالقاسم شومالی، از اهالی شهر قدیمی سده - خمینی‌شهر امروز - و از معاشران چهارمین شهید محراب است. او مؤسس و مدیر مکتب الزهرا (س) در زادگاه آیت‌الله اشرفی اصفهانی است و در طول این سال‌ها همواره از کمک‌ها و همراهی‌های آن شهید در تأسیس و برپایی این مکتب سخن‌ها گفته است. در این گفت‌وگو، آقای شومالی به شخصیت شهید محراب نیز نزدیک شده و گفتنی‌های تازه‌ای را از آن بزرگوار بر زبان آورده است.

به مشکلات مردم رسیدگی می‌کرد

■ گفت‌و شنود شاهد یاران با حاج ابوالقاسم شومالی،
مؤسس و مدیر حوزه علمیه مکتب الزهرا (س) خمینی‌شهر

لطفاً از نخستین آشنایی‌تان با شهید محراب اشرفی اصفهانی برای ما صحبت کنید.

بنده در سال ۱۳۵۶ شروع به فعالیت فرهنگی در این مؤسسه کردم؛ جهت آموزش خواهران. البته چون شهید محراب، اهل محله ما بودند و به دستور آیت‌الله بروجردی به کرمانشاه تشریف برده بودند - برای ترویج احکام اسلامی - هر سال یکی، دو مرتبه به شهرستان خمینی‌شهر تشریف می‌آوردند که معمولاً در ماه‌های رمضان، در مسجد پدری خودشان - مسجد ولی عصر (عج) - اقامه جماعت می‌کردند. ما از سنین طفولیت، هر موقع که حاج آقا تشریف داشتند، پشت سرشان نماز می‌خواندیم و ایشان را دوردور می‌شناختم. در سال ۱۳۵۸ که دو سال از عمر مؤسسه فرهنگی ما گذشته بود، با یک‌سری مشکلات روبه‌رو شدیم. زمانی که حاج آقا، امام جمعه کرمانشاه شده بودند، به شهرستان خمینی‌شهر که تشریف آوردند، بنده شبی بعد از نماز رفته و کنار محراب ایشان نشستم و خدمت‌شان عرض کردم که ما مؤسسه‌ای را راه‌اندازی کرده‌ایم؛ برای تعلیم معارف اسلامی به خواهران شهرستان. ایشان تعجب کردند و من از حالت اولیه ایشان دچار تعجب شدم که این پیرمرد همین‌طور که رو به قبله نشسته بود، وقتی من این مطلب را خدمت‌شان عرض کردم، فرزندشان حاج آقا محمد را صدا زد که آقا محمد، آقا محمد، بیا. وقتی حاج آقا محمد آمد، گفت که ببین، این آقا چه می‌گوید؟ من خدمت حاج آقا محمد عرض کردم که

ما چنین مؤسسه‌ای را راه‌اندازی کرده‌ایم، داریم چنین فعالیت‌هایی را انجام می‌دهیم. ایشان پرسید که حاج آقا چه کار کنیم؟ گفتند که باید کمکش کرد. حاج آقا محمد با من صحبت کرد که چه کار کرده‌اید؟ گفتم فعلاً این کلاس را در منزل شخصی خودم راه‌اندازی کرده‌ام و الان بعد از مدتی یک محل اجاره‌ای هم گرفته‌ایم که خیلی وضعیت نامناسبی دارد، یک زمینی را هم خریداری کرده‌ایم و اسکت آن را زده‌ایم، اما مقداری بدهکار هستیم و دیگر توان ادامه دادن را نداریم.

محمد آقا گفت که شما از حاج آقا دعوت کنید تا ایشان به محل بیایند و محل را بازدید کنند. ما چنین کردیم و یک روز حاج آقا قرار گذاشتند و به محلی که ما در آنجا بودیم، آمدند. محل واقعاً نامناسب بود؛ جای عمیقی بود که اتاق‌های قدیمی داشت و حاج آقا نگران و ناراحت شدند. در کنار مکتب الزهرا (س) مسجدی هست - به نام مرحوم آیت‌الله مشکات - که حاج آقا را برای جلسه به آنجا بردیم. برای پذیرایی مقداری میوه هم تهیه کرده بودیم. حاج آقا خربزه خیلی دوست داشت و ما می‌دانستیم، به همین خاطر برای ایشان خربزه گرفته بودیم. زمانی که خربزه را قاچ کردیم و جلوی حاج آقا گذاشتیم، خیلی جالب بود. فرمودند تا زمانی که همه این خواهران خربزه نخورند، من نمی‌خورم. ما خربزه را به قسمت‌های ریزتری تقسیم کردیم و به تمام خواهرانی که آنجا بودند، مقداری از این خربزه دادیم، مابقی خربزه را هم

برای حاج آقا بردیم که مقداری از آن را میل کردند. یکی از خواهران در آنجا سخن‌رانی کرد که در آن سخن‌رانی از حاج آقا خواست که به ما کمک کنند. گفت که ما این‌جا برای طلب علم آمده‌ایم و سخن‌رانی این خواهر به‌طور عجیب بر حاج آقا تأثیر گذاشت. آن خواهر چه کسی بود؟

خانم کریمی نامی بود که خواهر شهید هم بود. آن موقع، اوایل جنگ بود. ما مقاله‌ای دادیم که ایشان خواند و بر حاج آقا خیلی تأثیر گذاشت و حاج آقا گفتند که من، خدمت امام می‌روم و عرض می‌کنم که در شهر ما چنین کاری انجام شده است. همیشه، بعد از این‌که به خمینی‌شهر می‌آمدند، در بازگشت به ملاقات امام می‌رفتند. آن بار هم خدمت امام تشریف برده و گفته بودند که چنین کاری در محل ما برای خواهران انجام شده و کار خیلی خوبی است، ولی امکانات ندارند. حضرت امام فرمودند که شما از طرف من وکیلید که آنجا هر کاری بکنید و از سهم امام استفاده کنید تا آن‌ها به هر امکاناتی برسند.

در نهایت، ما مؤسسه را، به کمک مرحوم حاج مهدی شیروی که در کارهای حاج آقا خیلی کمک می‌کرد، تمام کردیم که حاج آقا به ایشان مأموریت داد تا این مؤسسه را راه‌اندازی کند. آن بنده خدا هم کمک کرد تا کار، به نهایت خودش رسید و به اتمام رسید، آن هم در روز نهم فروردین سال ۱۳۶۱ که مصادف با سوم جمادی‌الثانی و روز وفات حضرت زهرا (س) بود. حاج آقا، از کرمانشاه به خمینی‌شهر تشریف آورده

بودند که ما برای افتتاح ایشان را دعوت کردیم. در روز افتتاح، تمام مسؤولان استان را دعوت کردند از استان‌دار که آن موقع آقای کوپایی بود و دیگران که جمع شدند و مجلس باشکوهی برپا شد و حاج آقا آن مؤسسه را افتتاح کردند و سخن‌رانی کردند. بعد هم که خدمت امام رفته بودند، گفته بودند ما این کار را انجام داده‌ایم. بعد از آن، امام دختر خودشان را برای بازدید از این مؤسسه فرستادند و ایشان هم به این‌جا آمدند و دو روز با مردم ملاقات داشتند، از مؤسسه بازدید کردند و گزارش آن را خدمت حضرت امام بردند. بعد از شهادت آیت‌الله اشرفی، فرزندان‌شان حاج آقا محمد و حاج حسین که به‌صورت خانوادگی به ملاقات حضرت امام رفته بودند، همان‌جا بحث مکتب‌الزهرای (س) را در میان گذاشته بودند که این مؤسسه را پدر ما در خمینی‌شهر افتتاح کرده است.

حضرت امام فرموده بودند که چقدر خرج آن‌جاست؟ عرض کرده بودند که ماهی بیست و پنج هزار تومان. امام فرموده بودند که شما از وجوه، هزینه‌های این مؤسسه را بدهید و من قبول می‌کنم. ما از این طریق از کسانی که مرید حاج آقا بودند، پول می‌گرفتیم و هزینه‌های مؤسسه را می‌پرداختیم. در پایان کار، فهرست آن را توسط حاج آقا محمد به دفتر حضرت امام می‌فرستادیم و قبض‌های رسید به نام خودشان از دفتر امام می‌آمد و ما به آقایان برمی‌گردانیم. این کار، ادامه داشت تا این‌که الان ما زیر نظر مستقیم حوزه علمیه قم هستیم و حدود سی و یک سال است که در این مؤسسه فعالیت داریم و الحمدلله حوزه ما، در کشور، جزو حوزه‌های مطرح است و در مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه قم نیز شاخص است. ما حتی مصحح بیش از بیست حوزه کشور هستیم که در سراسر کشور وقتی امتحانات‌شان برگزار می‌شود، سؤالات‌شان را - از آذربایجان گرفته تا شمال کشور - به این‌جا می‌فرستند، استادان ما صحیح می‌کنند، نمره می‌دهند و به حوزه‌های خودشان برمی‌گردانند.

در زمینه حوزه علمیه خواهران؟

بله، الان هم مستقیماً زیر نظر حوزه علمیه قم فعالیت می‌کنیم.

این‌ها که گفتید، تأثیر علمی شهید اشرفی اصفهانی بر حوزه علمیه مکتب‌الزهرای بود، به غیر از بحث علمی خواهران، تأثیر علمی ایشان روی این منطقه چگونه بود؟

خیلی. مردم به حاج آقا ارادت داشتند، زمانی که به این‌جا تشریف می‌آوردند، ده روز، پانزده روز که می‌ماندند، مردم به دورشان جمع می‌شدند و مسجدشان بسیار شلوغ می‌شد. صحبت ایشان، واقعا در مردم نفوذ داشت.

می‌دانیم که شهید محراب، با وجود علاقه به وطن خود، بیش‌ترین هم و غم‌شان را صرف امور کرمانشاه می‌کردند. کلاً نگاه ایشان به زادگاه‌شان چگونه بود؟

خیلی پی‌گیر بودند و تا سال ۱۳۶۱ که ایشان به شهادت رسیدند، جدای از کرمانشاه، به وضعیت این‌جا نیز کمابیش رسیدگی می‌کردند. آخرین ملاقاتی که با حضرت امام داشتند، پانزده روز قبل از این‌که به شهادت برسند این‌جا بودند. در سفر آخر، نیروهای انتظامی گفته بودند که ایشان باید محافظت بشوند که

گویا از طرف حضرت امام هم تأکید شده بود. خیلی برای ایشان سخت بود، چون آدمی مردمی بود. در منزل که می‌نشست، همه به دورش جمع می‌شدند و گاهی با محافظ‌ها تندی می‌کرد که این مردم با من کاری ندارند، این‌ها مال خود من هستند، من مال این مردم، من با نان و ماست این مردم بزرگ شده‌ام، این‌ها مرا خیلی دوست دارند، و خیلی نگران بود. حتی در سفر آخر، نمی‌گذاشتند حاج آقا به مسجد تشریف ببرند، می‌گفتند باید در منزل نماز بخوانید که خیلی ناراحت و نگران بود. روزی کنار ایشان نشسته بودیم، گفت که چه می‌شود یک روز این تفنگ‌ها را که کنار ماست از روی ما بردارند، روی دنده راست می‌غلطیم یک لوله تفنگ زیر دنده ماست، آن طرف می‌گردیم یک لوله تفنگ دیگر. آیا روزی می‌شود این تفنگ‌ها نباشد تا درست بین مردم رفت و آمد کنیم.

در سفر آخری که تشریف آوردند و رفتند، روز آخر هم که می‌خواستند از این‌جا بروند ظهر بود که نمازشان را خواندند، ایشان خواهری دارند که هنوز هم در قید حیات است و حدود هشتاد و پنج سال سن دارد، البته پنج، شش تا خواهر دارند، ولی آن‌ها خواهرهای ناتنی هستند. خواهر تنی‌شان یکی است که هنوز هم هستند، خانم آقای میردامادی که در اصفهان هستند. ایشان به صدیقه بگم معروف است و حاج آقا به این خواهرشان بسیار علاقه داشتند.

هر چه حاج آقا می‌گفتند و حاج آقا محمد نامه‌نگاری می‌کرد - برای مشکلات مردم - واقعا هم تأثیر داشت. آن موقع، صحبت ایشان خیلی نفوذ داشت و مسؤولان به صحبت‌های حاج آقا توجه می‌کردند و به مشکلات مردم می‌رسیدند.

یکی از اتاق‌های خواهرشان، همیشه در سفرها در اختیار ایشان بود. روز آخر گفت که من می‌خواهم در اتاق خواهرم نماز بخوانم. جمعیت خیلی زیاد بود. ایشان جلوی اتاق ایستادند و جمعیت پشت سر ایشان. بنده مقداری دیر آمدم. شهید محراب چون دیده بود من در جوانی یک‌سری کارهای فرهنگی می‌کنم، هر وقت مرا می‌دید اظهار علاقه می‌کرد. من به دور و بر نگاه کردم، دیدم که برای نماز جا نیست که به من اشاره کرد بیا کنار خودم. من کنار دست چپ ایشان، پنج سانت عقب‌تر رفتم و آخرین نماز را در اتاق خواهرشان با هم خواندیم.

درباره مرادواتی که در خصوص حوزه مکتب‌الزهرای (س) داشتید بیش‌تر توضیح دهید.

زمانی که حاج آقا حوزه ما را افتتاح کردند و بعد به کرمانشاه رفتند که عرض کردم، نهم فروردین بود، در مهر ماه که برای دومین بار به خمینی‌شهر آمدند، وقتی می‌خواستند بروند در منزل‌شان به من گفتند که شما هر چه هزینه کرده‌اید من قبول دارم. ما مقداری پول از افرادی که به ایشان ارادت داشتند، می‌گرفتیم و هزینه

می‌کردیم. آقای به نام حاج حسین عمومی بود که من نوزده هزار تومان پول آن روز را از او گرفتم و برای سالن مکتب‌الزهرای (س) موکت خریدم. وقتی حاج آقا تشریف آوردند، بنده خدا به من گفت بیا برویم قبض مرا از حاج آقا بگیر. وقتی با هم خدمت حاج آقا رفتیم، حاج آقا لب ایوان نشسته بود و من و آن بنده خدا پایین نشسته بودیم. گفت که چه کار کردی؟ گفتم ما از ایشان نوزده هزار تومان گرفته‌ایم و برای سالن مکتب‌الزهرای (س) موکت خریده‌ایم. به آن آقا گفت که چقدر بدهکاری؟ صورت حسابش را که جلوی حاج آقا گذاشت، کل وجوه شرعی‌اش - از سهم امام و سهم سادات - کلاً چهارده هزار تومان می‌شد. حاج آقا مقداری به من نگاه کرد و عصبانی شد و گفت این چه کاری است که تو می‌کنی؟ من به شما گفتم یک سوم سهم امام، شما رفته‌ای سهم امام را گرفته‌ای، سهم سادات را گرفته‌ای، همه را خرج کرده‌ای، من فردا جواب حضرت زهرا (س) را چه بدهم؟ من هم نگاهی به حاج آقا کردم و گفتم حاج آقا، به امام زمان (عج) بفرمایید دادم برای مکتب‌خانه‌ی مادرت. نگاهی به من کرد و خندید و گفت بین این پسر - همیشه به من می‌گفت پسر - به من درس می‌دهد! به آن بنده خدا گفت شما چه می‌گویید؟ آن بنده خدا هم گفت من پنج هزار تومان طلبکارم. گفت این اصلش را منکر شده، شما دنبال پنج‌تومان می‌گردی؟ پنج‌تومان را هم تیرکا هدیه کن به مکتب‌الزهرای (س)، و آن بنده خدا هم گفت چشم حاج آقا، هر چه شما امر بفرمایید، و بلند شد و رفت.

حاج آقا چه مواقعی به خمینی‌شهر می‌آمدند؟

قبل از انقلاب، ماه رمضان را تشریف می‌آوردند و بعد از انقلاب زمانی که امام جمعه شدند، معمولاً پانزده روز در فروردین و پانزده روز در مهر ماه می‌آمدند. زمانی که ایشان به خمینی‌شهر می‌آمدند، در مورد مشکلات مردم هم با مسؤولان ملاقاتی داشتند؟

همه مسؤولان به ملاقات حاج آقا می‌آمدند. ایشان شخصیت دیگری بودند، چون از زمان آیت‌الله بروجردی به اجتهاد رسیده بودند، مردم و مسؤولان استان از همه‌جا به منزل حاج آقا می‌آمدند؛ استان‌دار می‌آمد، مدیران کل استان می‌آمدند، در خمینی‌شهر هم شهردار، فرماندار و رئیس سپاه می‌آمدند. هر چه حاج آقا می‌گفتند و حاج آقا محمد نامه‌نگاری می‌کرد - برای مشکلات مردم - واقعا هم تأثیر داشت. آن موقع، صحبت ایشان خیلی نفوذ داشت و مسؤولان به صحبت‌های حاج آقا توجه می‌کردند و به مشکلات مردم می‌رسیدند.

شما نمونه‌ای که شهید محراب در موضوعی، طرحی یا برنامه‌ای دخالت کرده و تذکر داده باشند به‌خاطر دارید؟

جایی به نام مسجد المهدی (عج) داریم که حاج آقا مهدی شیروی - که قبلاً عرض کردم در جریان کارهای حاج آقا بود - زمینی را از بنده خدایی گرفته بود و نصف آن را مسجد ساخته بود و نصف دیگر آن را با پول خود صاحب زمین، ساختمان ساخته بود. بعدها که پسر این آقا بزرگ شده بود، اعتراف می‌کرد که حق ما ضایع شده و باید حقوق‌مان برگردد. زمانی

من خاطره‌ای هم در مورد این عکس که حاج آقا کنار حضرت امام نشسته است دارم.

وقتی ما این عکس را به دست آوردیم، از آن پوستری درست کردیم و پایین پوستر نوشتیم به مناسبت عید غدیر. خیلی فعالیت کردیم تا این عکس برای عید سعید غدیر آن سال به کرمانشاه برسد. آقایی بود به نام حسن سیاه‌متن و ما او را مأمور کردیم تا هزینه‌ات را می‌دهیم که این عکس‌ها را به کرمانشاه ببری. برای ایشان بلیت گرفتیم و خودمان عکس‌ها را بردیم در اتوبوس گذاشتیم و راهی سفر به کرمانشاهش کردیم. ایشان می‌گفت که وقتی من عکس‌ها را بردم، حاج آقا نگاهی کردند و گفتند این عکس‌ها را چه کسی درست کرده؟ گفته بود که بچه‌های شهرستان و مکتب‌الزهرای (س) این کار را کرده‌اند. شهید محراب، اول خیلی ناراحت شد و گفت چرا این کار را کرده‌اند؟ بعد، آرام‌تر شده و به حاج آقا حسین، پسرشان، گفته بودند که این عکس را ببر در سرسرای راه‌پله بگذار و پارچه‌ای هم روی این عکس‌ها بکش. حاج آقا حسین گفته بود برای چه این کار را بکنم؟ گفته بود این عکس‌ها را بگذار ده- دوازده روز دیگر به دردتان می‌خورد، که درست عید غدیر که هیجدهم ماه ذیحجه بود، بیست و هفتم ماه ذیحجه، سه روز قبل از محرم حاج آقا به شهادت رسید؛ درست ده یازده روز بعد از این که این مطلب را فرموده بود. قبل از شهادت، ما این عکس‌ها را به شهرستان‌های اطراف فرستاده بودیم که یک‌دفعه دیدیم اخبار ساعت دو خبر شهادت حاج آقا را اعلام کرد و در جلوی مکتب‌الزهرای از همه استان اصفهان جمعیت زیادی برای گرفتن عکس‌ها آمده بودند که ما هم عکس‌های چندانی نداشتیم. آن شب، رفتیم و چاپ‌خانه‌ای را پیدا کردیم و دو سه هزار از آن عکس تا ساعت دوازده شب دو مرتبه چاپ کرد آن‌ها را و به کرمانشاه و این طرف و آن طرف بردیم و بین مردم توزیع کردیم.

نکته جالب این بود که حاج آقا اشرفی، که خود معتقد بودند، به فرموده امام "مطیع امر مولا" بودند و فقط بیست و هفت سال در کرمانشاه ماندند و بعد از رحلت حضرت آیت‌الله بروجردی، ایشان خودشان را از مقلدان حضرت امام محسوب می‌کردند و خیلی به امام ارادت داشتند. از آن‌جا وجوهاتی را برای نجف جمع‌آوری می‌کردند و برای حضرت امام می‌فرستادند.

با امام نیز ارتباطات خاصی داشتند، چون حضرت امام در آن پیام‌شان می‌فرمایند من بیش از شصت سال است که ایشان را می‌شناسم. یعنی ارتباط ایشان با امام خیلی عمیق بوده و طبق فرموده مرحوم حاج سید احمد خمینی، امام، بیست و چهار ساعت واقعا برای ایشان گریه می‌کرد. رادیو آلمان هم زمانی که ایشان شهید شد، تعبیری، که نمی‌شود گفت جالب است، در اخبار آن شب اعلام کرد، گفت که اسم صدام تمام شد، بحث آن‌ها این بود که صدام "ص" آیت‌الله صدوقی، "د" آیت‌الله دستغیب، "الف" آیت‌الله اشرفی اصفهانی و "میم" آیت‌الله مدنی است؛ چهار شهید محراب.

این تعبیر جالب‌تر است که کار صدام با ریخته شدن این خون‌ها تمام شد.

بله این جالب‌تر است، ولی ما آن شب ناراحت شدیم که این‌ها چه تعبیرات و تفسیرهایی برای

منزل حاج آقا در یک تپه واقع بود که پله‌های زیادی می‌خورد. پیرمرد، روزی چند مرتبه این پله‌ها را عصا می‌کوفت و بالا و پایین می‌رفت. همیشه منزل ایشان شلوغ بود و افراد رفت و آمد داشتند. ما هم میهمان بودیم که خیلی به ما احترام گذاشت.

عیدی می‌دهی. آن چک تاریخ داشت، با قرض‌الحسنه هماهنگ کردیم، طلبی را که از ما داشتند، برداشتند و مابقی را نقدا برگرداندند که ما با آقای کاظمینی - مسؤل تقسیم شهریه طلاب استان اصفهان - هماهنگ کردیم و فهرست آن را من در حوزه قبلی دارم که یک ماه حقوق طلاب کل استان اصفهان را عیدی دادیم به همه طلبه‌ها و در آن جلسه خیلی برای من جالب بود که حاج آقا این کار را انجام دادند.

شما در کرمانشاه هم شهید محراب را ملاقات می‌کردید؟

یک مرتبه در کرمانشاه ایشان را دیدم و یک مرتبه هم، متأسفانه، زمانی که ایشان شهید شدند، برای تشییع جنازه به کرمانشاه رفتم.

که حاج آقا تشریف آوردند، آن بنده خدا به حاج آقا گفت که حاج مهدی چنین کاری با من کرده است. حاج آقا، حاج مهدی را صدا زد و به او گفت که حاج مهدی چقدر باید به شما بدهد تا راضی شوی این مسجد بماند؟ گفت هفتاد هزار تومان.

به حاج مهدی هم گفت که صد هزار تومان به این بنده خدا بده تا راضی شود. آن فرد خیلی خوشحال شد و حاج مهدی هم گفت که حاج آقا، هر چه شما امر بفرمایید، من اجرا می‌کنم، و صد هزار تومان را به حساب او ریخت، هم‌چنین گفت که یک چک صد هزار تومانی دیگر هم می‌دهم. چک نقدی صد هزار تومانی را که پسرش داد، حاج آقا به حاج مهدی داد و گفت سریعاً به بانک ملی برو و بریز به حساب یکی از سرداران شهید جنگ - که آن موقع زنده بود - و برگرد. تا حاج مهدی از خانه بیرون رفت، افرادی که در اطراف نشسته بودند، نگران شدند و خواستند اعتراض کنند که چرا پول به حساب شخصی یک نفر می‌ریزی؟ ایشان فرمودند که این سردار و دیگر فرماندهان جبهه و جنگ افرادی هستند که ما همه‌شان را می‌شناسیم و قبول داریم و این‌ها ممکن است در جبهه بخواهند رزمنده‌ای را تشویق کنند - از طرف دولت - که امکاناتی در اختیار این‌ها نیست، چون پول‌های دولت حساب و کتاب و صورت هزینه‌هایی دارد. این فرماندهان عزیز، از کجا باید بتوانند این



اولین مرتبه که به کرمانشاه رفتید به چه منظور بود و بر شما چه گذشت؟

ما یک شب در سال ۱۳۶۰ خدمت حاج آقا رفتیم که نماز را با ایشان بودیم؛ در مسجد آیت‌الله بروجردی. منزل حاج آقا در یک تپه واقع بود که پله‌های زیادی می‌خورد. پیرمرد، روزی چند مرتبه این پله‌ها را عصا می‌کوفت و بالا و پایین می‌رفت. همیشه منزل ایشان شلوغ بود و افراد رفت و آمد داشتند. ما هم میهمان بودیم که خیلی به ما احترام گذاشت. مسؤلان استان کرمانشاه که آن موقع باختران نام داشت می‌آمدند، می‌رفتند، صحبت می‌کردند و ما هم به صورت میهمان در آن‌جا بودیم.

رزمندگان را در جبهه تشویق کنند؟ افرادی مثل من و امام جمعه‌هایی که در استان‌های دیگر هستند، باید به فرماندهان پول برسانیم و کاری کنیم تا دست آن‌ها هم در جبهه‌ها باز باشد و بتوانند رزمندگان را تشویق کنند. خلاصه، این جواب را هم به مردم دادند و دیگر این‌که چهار صد و هفتاد و پنج هزار تومان نیز به من دادند که در شش ماهی که حاج آقا نبودند، من حدود دویست و ده هزار تومان از آن را هزینه کرده بودم. گفتم که من دویست و ده هزار تومان هزینه کرده‌ام. گفتند که این چک را می‌گیری، بدهی‌ات را می‌دهی - نزدیک تولد حضرت رضا (ع) بود - مابقی را به مناسبت میلاد حضرت رضا (ع) به همه طلاب اصفهان

خودشان دارند.

زمانی که ایشان طلبه و مشغول به تحصیل علوم دینی بوده‌اند از خمینی‌شهر (سده آن زمان) پای پیاده تا حوزه اصفهان می‌رفته‌اند و شرایط تحصیل علوم دینی آن موقع خیلی دشوار بوده است. اما الآن شرایط تحصیل خیلی آسان‌تر شده است. با توجه به فرآیند آن موقع و فرآیندی که الآن وجود دارد، خروجی این دو به چه صورت است؟ آن موقع با آن شرایط، چنین بزرگانی تربیت شده‌اند، الآن با وجود شرایط سهل و آسانی که به وجود آمده خروجی حوزه‌های علمیه به چه صورت است؟

مقایسه کردن این‌ها مقداری مشکل است. به‌طور طبیعی، در تحصیل علم و تهذیب نفس، آن سختی‌ها بسیار مؤثر است و آن‌ها، با آن خصوصیات در آن سختی‌ها و تهذیب نفس‌ها به این نتایج می‌رسیده‌اند. الآن، از نظر علمی ممکن است طلاب رشد بیشتری داشته باشند، چون امکانات روز بیشتر است و توسط اینترنت می‌توانند به مطالب بیشتر تری برسند، ولی تهذیب نفس، آن‌طور که باید و شاید، دیگر نیست. شهید محراب، دوستی داشت به نام آیت‌الله مشکات که ایشان هم در تهذیب نفس خیلی خبره بود و با حاج آقا خیلی ارتباط تنگاتنگی داشتند. آقای مشکات، پدر خانم شهید شمس‌آبادی که در گلستان شهدا کنار هم دفن شده‌اند بود. ایشان می‌فرمود زمانی که می‌خواستیم به اصفهان برویم، از این‌جا پیاده می‌رفتیم گاهی اوقات می‌دیدیم کسانی هستند که از این‌جا به اصفهان بار می‌برند با الاغی که داشتند و توجه نمی‌کردند که ما را سوار کنند و چند قدمی ببرند. ما هر روز این راه را پیاده می‌رفتیم و برمی‌گشتیم و به تحصیل علوم می‌پرداختیم. یا ایشان می‌فرمودند من می‌خواستم یک شب مطالعه کنم پول نداشتم که شمع بخرم، پول نداشتم که روغن چراغ بخرم داخل آن بریزم. ما داخل مکان‌های عمومی‌ای می‌رفتیم که چراغ‌هایی در آن‌ها روشن بود و کنار این‌ها می‌ایستادیم و مطالعه می‌کردیم تا صبح.

کسی که این‌قدر زجر بکشد و با سختی بتواند مطالعه کند که حتی از نظر نان روزش در مضیقه باشد معلوم است که می‌تواند تهذیب نفس داشته باشد و به درجات عالی برسد.

در احوالات شهید خوانده‌ایم که بیست، سی سالی که ایشان در قم تحصیل می‌کرده‌اند، خانواده‌شان از ایشان دور بوده‌اند.

گویا ایشان فقط ماهی یک‌بار به خمینی‌شهر تشریف می‌آورده‌اند. الآن، همه امکانات را برای طلاب فراهم می‌کنند، باز هم می‌گویند نمی‌شود. البته زمانه فرق کرده و نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که طلاب امروز هم مثل آن زمان باشند.

به‌هرحال، هر مدتی این پرچم اسلام باید به دوش شخصیتی گذاشته شود و آن شخصیت باید تربیت شود و قطعاً از دل حوزه‌ها بیرون می‌آید.

آیت‌الله مشکات این‌جا مدرسه علمیه‌ای دارند که بعضی می‌آمدند و به ایشان می‌گفتند که شما این پول‌ها را برای این طلبه‌ها خرج می‌کنید، چطور می‌شود؟ می‌گفت از هر صد نفر، یک نفر هم بشود آقای بروجردی ما را بس است. یک نفرشان یک واعظ

در تحصیل علم و تهذیب نفس، آن سختی‌ها بسیار مؤثر است و آن‌ها، با آن خصوصیات در آن سختی‌ها و تهذیب نفس‌ها به این نتایج می‌رسیده‌اند. الآن، از نظر علمی ممکن است طلاب رشد بیشتری داشته باشند، چون امکانات روز بیشتر است و توسط اینترنت می‌توانند به مطالب بیشتر تری برسند، ولی تهذیب نفس، آن‌طور که باید و شاید، دیگر نیست.

خوب، یک مبلغ خوب، یک مجتهد خوب شود ما را بس است. باید هم باشند، همین الآن هم در گوشه و کنار، هستند افرادی.

می‌خواهم نکته‌ای را باز کنم، به‌عنوان مثال ما نمی‌توانیم بگوییم آیت‌الله بروجردی نمی‌توانسته است شهریه بیشتری را در اختیار شهید اصفهانی بگذارد که ایشان بتوانند آن‌جا خانه‌ای بگیرند یا بقیه طلبه‌ها بتوانند در شرایط بهتری تحصیل کنند. فکر می‌کنم بصیرتی بوده که این‌ها را محدود نگه دارند و این لازم بوده است.

وقتی ما زندگی افرادی مثل شهید اصفهانی را مرور می‌کنیم، می‌بینیم با این‌که خود ایشان یک مجتهد بوده، سه مرتبه در سفر آخر می‌رود با سه

و وجوهات برای خودش خانه‌ای بگیرد. آن موقع، حضرت امام پول سه دانگ از این خانه را خودش داده بودند که ایشان این سه دانگ را به نام حضرت امام کرده بودند و بعد از شهادتش فرزندانش نزد امام رفته بودند و گفته بودند سه دانگ خانه ما به اسم شماست. حتی به خاطر دارم که وقتی من هزار تومان به ایشان داده بودم، حتی برای مبلغ هزار تومان هم می‌رفت از حضرت امام قبض می‌گرفت. می‌گویند گاهی امام عصبانی می‌شدند که آقای اصفهانی، این کارها چیست که تو می‌کنی؟ یک بقیه پول می‌آوری به این‌جا و من باید هزار تا قبض را مهر بزنم. من شنیده‌ام که حضرت امام مهر مخصوص بر گردن خودشان بود و دست کسی نمی‌دادند. قبوض را دفتر می‌نوشت و مهرش را ایشان خودش می‌زدند.

حتی در این زمینه بحثی با آیت‌الله صدوقی، شهید سوم محراب در این زمینه داشتند. آقا زاده‌های‌شان می‌گفتند که با حاج آقا بعد از شهادت آیت‌الله دستغیب - دومین شهید محراب - به دیدن آیت‌الله صدوقی در یزد رفتیم. آقای صدوقی گفته بودند آقای اصفهانی، من شنیده‌ام شما پول‌هایی را که می‌گیری همه را تحویل امام می‌دهی. گفته بود که بله، من تا یک ریال آخرش را تحویل امام می‌دهم و قبض رسیدش را می‌گیرم و به صاحبش برمی‌گردانم. گفته بود این کارها چیست که شما می‌کنی، مگر نماینده امام نیستی؟ مگر امام به



شما اختیار نداده‌اند؟ من یک ریال از این پول‌ها را به حضرت امام نمی‌دهم و خودم در شهرستان یزد هزینه می‌کنم - برای امور فرهنگی و کارهایی که خودم لازم بدانم - شما هم هزینه کن. گفته بود که نه، من این کار را نمی‌کنم، تا یک ریال آخرش را دست حضرت امام می‌دهم و اگر ایشان چیزی را خواست به من برگرداند، برمی‌گرداند. این قدر مقید بود که پولی را که می‌گیرد - حالا طرف مقلد هر کسی بود چه حضرت امام چه دیگران - باید به دست آن مرجع برساند و خیلی بر این قضیه تأکید می‌کرد. آن پرهیزهاست که می‌تواند چنین افرادی را تحویل جامعه بدهد که حتی یک ریال - با این‌که مجازند - از سهم امام برندارند،

نفر از علما، اول حضرت امام، دوم حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی و بعد با حضرت آیت‌الله گلپایگانی، زندگی شخصی خودش را تسویه می‌کند. کسی که اصلاً مال و منالی هم نداشته، خانه‌ای که در کرمانشاه زندگی می‌کرده، سه دانگش به نام حضرت امام بوده است.

آن موقع که می‌خواستند این خانه را بخرند هم توان مالی نداشتند. این قدر رعایت می‌کردند که از وجوهات شرعی برای خودشان خانه‌ای خریده بودند که آن هم در نوک کوه واقع بود. روزی چند مرتبه باید چندین پله را بالا و پایین می‌رفت، نمی‌خواهم بگویم که شاید نتوانسته بود، نه. نخوایسته بود با پول سهم امام



این طور نبود که اگر می‌خواست استفاده کند، نتواند. حق آیت الله بروجردی هم در اختیارشان بوده، ولی آن تهذیب نفسی که می‌خواستند به آن برسند به آن‌ها اجازه نمی‌داد تا در امور سهم امام دخالت کنند.

گویا ایشان به صله رحم نیز خیلی اهمیت می‌دادند؟

بله، زمانی که به این‌جا تشریف می‌آورد، اقوام به دیدارش می‌آمدند، ولی ایشان یک‌یک اقوام و محارمش را - حتی اگر پنج دقیقه هم بود - باید به منزل‌شان می‌رفت، حتی به منزل دوستان و آشنایان می‌رفت. خیلی وقت‌ها خودش وعده می‌داد. مثلاً دوستانی که با ایشان خیلی ارتباط نزدیک داشتند، به آن‌ها می‌گفت حاجی، من ناهار می‌آیم خانه شما. حاجی، ما فردا صبح برای صبحانه در باغ شما می‌آیم. خیلی ذوق می‌کردند که حاج آقا به این راحتی به آن‌ها می‌گفت من شب شام مهمان شما هستم. غیر از این‌که تک به تک به خانه‌های‌شان می‌رفت، یک روز را هم اختصاص می‌داد تا خانم‌های محارم، خواهرها، خواهرزاده‌ها به دور و برش بیایند و یک ساعتی را با هم باشند و با هم دیدار کند. در آن سفر آخر، با محافظانش در این قضایا خیلی مشکل داشت. محافظان به‌خاطر تحریکات شدید منافقین دستور داشتند تا از ایشان حفاظت کنند و حاج آقا به هر منزلی که می‌خواست برود، این‌ها می‌گفتند نمی‌شود و حاج آقا هم عصبانی می‌شد. مخصوصاً یکی از محافظان که فرمانده بقیه بود، همه‌اش با حاج آقا مشکل داشت، سر همین عکسی که من دارم.

نام آن محافظ در خاطر تان هست؟

نامش در خاطر من نیست. من می‌خواستم این عکس را بگیریم، اما آن آقا نمی‌گذاشت. به یک نفر در مکتب‌الزهره (س) گفته بودم که یک عکسی از ما با حاج آقا بگیر، وقتی خواست عکس را بگیرد، محافظ گفت امکان ندارد، که حاج آقا عصبانی شد و آن بنده خدا که خیلی هم از حاج آقا حساب می‌برد، کنار رفت و گفت عکس را بگیر، به من هم گفت کنار من بنشین و یک عکس با هم بگیر گرفتیم. خیلی حواسش به اطرافیان بود تا یک وقت، خدای نکرده، کسی نگران و ناراحت نشود و با ناراحتی از کنارش نرود.

از مراسم تشییع جنازه ایشان و حال و هوای مردم زادگاهش - خمینی شهر - بگوئید.

شبی که حاج آقا به شهادت رسید و ما عکس‌ها را توزیع کردیم، شبانه حرکت کردیم و به کرمانشاه آمدم. صبح که رسیدیم، دیدیم همه مسؤولان کشور آمده‌اند. وزراء به همراه چندین نفر از طرف هیأت دولت و نیز نماینده‌ای از طرف حضرت امام به همراه مسؤولان استان اصفهان، امام جمعه و استان‌دار که آن موقع آقای کرباسچی بود و همه جمع بودند و با پسرهای ایشان صحبت کرده بودند و وصیتی هم ایشان داشت که مرا در تخت فولاد که همان گلستان شهدای اصفهان است دفن کنید، چون ایشان خیلی به تخت فولاد اعتقاد داشت. هر بار که این‌جا می‌آمد، حتماً به تخت فولاد می‌رفت و می‌گفت این‌جا پیکر هفتاد پیغمبر دفن است. بعد از انقلاب هم که قسمتی از آن گلستان شهدا شده بود و علاقه خاصی به آن‌جا پیدا کرده بود و هر وقت می‌آمد سر خاک این بچه‌ها می‌رفت و فاتحه می‌خواند، از آن‌جا گفته بود که مرا

کنار این بچه‌ها دفن کنید. وقتی جنازه از کرمانشاه به خمینی شهر آمد، مردم خیلی نگران و ناراحت بودند و می‌خواستند ایشان در خمینی شهر دفن شود و قبری هم آماده کرده بودند که مقدار زیادی بین مردم و آقازاده‌های ایشان بحث پیش آمد.

ابتدا، کسی از وصیت شهید اطلاعی نداشت. بعد هم که این حالت پیش آمد و مردم خیلی ناراحت و نگران بودند که چرا می‌خواهند جنازه را از خمینی شهر به سمت اصفهان ببرند، در نهایت پسر شهید، حاج آقا حسین، در میدان امام روی سقف بانک سپه رفت و با بلندگو صحبت کرد و گفت که پدر ما چنین وصیتی کرده و باید طبق وصیت او عمل کنیم و جنازه را به گلستان شهدا ببریم.

شما تأثیر خون شهدا به‌خصوص شهدای محراب را در حفظ انقلاب و شعائر اسلامی چطور می‌بینید؟

همین‌طور که الان اثبات شده و مشخص است، اگر واقعا این افراد این جان‌فشانی‌ها را نکرده بودند و خون این شهدا در راه ریخته نشده بود، مملکت ما دیگر این‌گونه نبود.

صدام سه روزه قصد داشت تا به تهران بیاید. در زمان جنگ اعلام شد که ۶۵ کشور دارند در آن واحد با یک کشور تازه‌انقلاب‌کرده که هیچ امکاناتی ندارد، می‌جنگند. نیرو، اسلحه و پول از کشورهای مختلف به

زمانی که به این‌جا تشریف می‌آورد، اقوام به دیدارش می‌آمدند، ولی ایشان یک‌یک اقوام و محارمش را - حتی اگر پنج دقیقه هم بود - باید به منزل‌شان می‌رفت، حتی به منزل دوستان و آشنایان می‌رفت. خیلی وقت‌ها خودش وعده می‌داد. مثلاً دوستانی که با ایشان خیلی ارتباط نزدیک داشتند، به آن‌ها می‌گفت حاجی، من ناهار می‌آیم خانه شما.

صدام می‌دادند تا با ما مبارزه کند و نگذارد این انقلاب به ثمر برسد. آن موقع، هم آمریکا بود و هم شوروی و هر دو ابرقدرت بر ضد ما بودند. هر دو از پشت، صدام را کمک می‌کردند. واقعا بچه‌های ما جان‌فشانی کردند و در جبهه از خودشان مایه گذاشتند.

ما در خمینی شهر خانواده سه شهیدداده و چهار شهیدداده زیاد داریم. مثلاً بچه دوم می‌رفت، می‌گفت کاش بچه سوم هم شهید شود. سومی می‌رفت، دعا می‌کرد تا چهارمی هم شهید شود.

روزی که آن ۳۳۰ نفر شهید اصفهانی را آوردند، حاج آقا بر جنازه مطهر آن‌ها نماز خواندند. ما به دنبال حاج آقا به سمت عالی‌قاو رفتیم و اعلام کرده بودند که آیت‌الله اشرفی اصفهانی باید نماز این سیصد و سی شهید را بخواند، چون آن موقع حاج آقا در اصفهان تشریف داشتند. صحنه عجیبی بود؛ جنازه ۳۳۰ جوان را کنار هم گذاشته بودند. بزرگ‌ترین تعداد شهیدی که در یک روز در کشور تعیین شد، در اصفهان بود که امام هم برای آن‌ها پیام دادند و گفتند کدام شهر را سراغ دارید که در یک روز ۳۳۰ جوانش را سر دست

بکشد؟

جالب است که به‌صورت توأمان این سعادت نصیب شهید اشرفی شد تا برای آن‌ها نماز بخواند و آن سعادت هم نصیب شهدا شد که ایشان بر آن‌ها نماز بخواند؛ بزرگواری که خود به‌سرعت به خیل کاروان شهیدان پیوست.

حاج آقا، بالای عالی‌قاو ایستادند و صحبت کردند. مردم جنازه‌ها را در میدان امام گذاشتند و ایشان در میدان امام بر همه شهیدان نماز خواندند. ما هم به‌دنبال حاج آقا به بالای عالی‌قاو رفتیم، و مانند روزهایی که در این‌جا بودند و همیشه دنبال‌شان می‌رفتیم.

همیشه در صحبت‌های‌شان می‌گفتند من امیدوارم که چهارمین شهید محراب باشم و به آرزوی‌شان هم رسیدند. فقط در این مسیر بود که ما این توفیق را نیافتیم.

اگر نکته دیگری را به‌خاطر دارید، بیان کنید.

پادم هست در روزهای آخر، حاج آقا - گویی شهادتش به او الهام شده بود - برای وداع با هم‌شهریان و خانواده به این‌جا آمده بود. در مجلس، ایشان می‌خواست با خانم‌ها و محارم وداع کند، بنابراین، ما خودمان دیگر در مقابل خانم‌ها که روبه‌روی ما نشسته بودند، نایستادیم و بیرون آمدیم. جمعیت زیادی بود و در راه‌پله‌ها هم ایستاده بودند. حاج آقا به یک محافظش رو کرد و گفت برو، او مقداری تأمل کرد و چون تکلیف محافظت را داشت، نمی‌خواست برود. حاج آقا هم عصبانی شد و گفت به شما می‌گویم برو از این‌جا. آن بنده خدا هم تفنگی را که داشت به دوش کشید و آمد بیرون و با ناراحتی به حاج آقا محمد و حاج آقا حسین گفت که حاج آقا مرا بیرون کرد، حالا اگر اتفاقی بیفتد من چه کار کنم؟ گفتند در خمینی شهر کسی کاری با حاج آقا ندارد. این‌جا زادگاهش است و مردم این‌جا علاقه و دوستی عجیبی به او دارند. ایشان قطعاً محافظ بود و کاری نداشت، ولی حاج آقا برای این‌که رودررو با خانم‌ها قرار بگیرد، محافظش را از سالن بیرون کرد.

مردم خمینی شهر، اکنون، از ایشان چگونه یاد می‌کنند.

امسال - سال ۱۳۸۷ - بیست و ششمین سالگرد شهادت ایشان را در گلستان شهدا گرفتیم، واقعا مردم آمده بودند. سال‌های قبل، امکانات و وسیله می‌گذاشتند - از طرف مسؤولان - که مردم را بیاورد و ببرد، امسال هیچ چیزی نبود، ولی وقتی رفتیم، دیدیم که باز هم زنان و مردان زیادی از خمینی شهر آمده‌اند.

از طرف بنیاد شهید وسیله می‌گذاشتند؟

معمولاً سال‌های قبل بنیاد شهید و فرمان‌داری وسیله می‌گذاشتند.

تا بیستمین سالگرد شهید مکتب‌الزهره (س) حتی مراسم اصفهان را بر عهده داشت که حداقل به پانصد، شش صد نفر شام می‌دادیم. بعد از سال بیستم، مقداری ساختمان‌مان خراب شد و از نظر اقتصادی مکتب‌الزهره (س) در موقعیتی قرار گرفت که نتوانستیم - آن‌طور که باید و شاید - کاری انجام دهیم و خیلی هم از این قضیه متأسف هستیم. اما در این پنج، شش سالی هم که ما زیاد در امور سالگرد دخالتی نداشته‌ایم، خودمان هر سال شرکت می‌کنیم و می‌بینیم که مردم می‌آیند و استقبال می‌کنند. ■



درآمد

حاج روح‌الله بالغ، پیرمردی با وفاست که پس از شهادت شهید محراب، حتی یک لحظه هم بیت ایشان را ترک نگفته است. او به درخواست فرزندان شهید، همه چیز خانه را تقریباً به همان شکلی که در هنگام شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی بود، نگه داشته است و روزها و شب‌هایش را با مرور لحظه‌هایی که با شهید محراب به سر برده است، سپری می‌کند.

تا زنده‌ام از او دست نمی‌کشم...

گفت‌وشنود شاهد یاران با حاج روح‌الله بالغ
سرایدار بیت شهید محراب اشرفی اصفهانی

ماشینی می‌گوید شاه‌عبدالعظیم. تا به حال نرفته بودم به شاه‌عبدالعظیم؛ رفتم و دیدم که حاج آقا اشرفی با حاج آقا حسین و حاج آقا محمد، هر سه دارند از حرم بیرون می‌آیند. گفتم حاج آقا، بچه‌ام چشمش کور شده هیچ، حالا می‌خواهند او را بکشند. گفت ناامید نباش، بچه را بده بغل من. حاج آقا اشرفی بچه را گرفت و به داخل حرم برد و به او گفت تکان نخور تا من نماز را بخوانم. دو رکعت نماز خواند. نیم ساعت طول کشید و بعد از نماز گفت خدا را شکر بچه خوب شد، ناراحت نباش. چشمش بسته بود و باز نکرده بود. آن زمان، باید یک شب می‌خوابیدیم تا برای بیمارستان نوبت بگیریم، اما بناپور چون آشنا داشت، یک کارت نوبت برای بیمارستان امیراعلم برای من گرفته بود. دکتر جوانی آن‌جا بود که به چشم بچه نگاه می‌کرد و گریه می‌کرد. از حرم که برگشتیم، بناپور آمد و گفت کجا رفته بودی؛ من یک دکتر دیگر آورده بودم. گفتم ما به شاه‌عبدالعظیم رفته بودیم و آن‌جا حاج آقا اشرفی را دیدیم و گفت بچه خوب شده است. گفت الان چشمش را باز می‌کنم تا امتحان کنم. چشم بچه را باز کرد، دید این چشم سالم است. چشمی که بیرون آمده بود سالم بود. بناپور گفت من حاج آقا اشرفی را قبول دارم، دینش را هم قبول دارم. او یک یهودی بود. من معجزه حاج آقا اشرفی را می‌گویم، کاری با او ندارم. حاج آقا گفت به منزل ما برویم، که من گفتم برای من منزل گرفته‌اند. گفت به کرمانشاه که آمدی، یک‌راست بیا پیش خودم. گفتم چشم. ما صبح دوباره پیش دکتر رفتیم. دکتر نصرت بینا گفت بچه خوب شده و معجزه شده است؛ کجا رفته‌ای؟ گفتم رفتم شاه‌عبدالعظیم، حاج آقا اشرفی دعا کرد، بچه خوب شد. گفت ما همه

در چشم بچه ریخت که وضعیت چشمش را بدتر کرد و چشم فرزندم زخم شد. رفتم شکایت کردم و شکایت هم اثر نکرد، چون او سرهنگ ارتشی بود و در زمان شاه یک سرهنگ، همه کاره بود. مدتی گذشت، دکتر بناپور گفت بیاورش به تهران. من، به تهران پیش پروفیسور شمس می‌روم، او را به آن‌جا بیاور. بچه‌ام را بردم آن‌جا و او هم ما را پیش دکتر ضرابی فرستاد که شیعه بود. او نسخه را از من گرفت. من خیلی ناراحت بودم، او کپسولی نوشت و گفت هر دفعه دو کپسول بده تا بخورد. بچه‌ام، سه ساله بود. من هم زن و بچه را گذاشته بودم، رئیسی داشتیم به نام دکتر مهدوی که مسلمانی باخدا و دوستدار روحانیت بود. ده روز به من مرخصی داد و گفت برو، اگر یک سال دیگر هم بیایی، من حقوقت را به در خانه‌ات می‌فرستم؛ ناراحت نباش. بناپور دنبال من فرستاده بود، وقتی رفتم، مرا نزد دکتر بردند و روبه‌روی هزار تخت خوابی برایم اتاقی گرفتند و من آن‌جا ماندم. شب وضو گرفتم تا نماز بخوانم، دیدم بچه‌ام دارد تمام می‌شود. بغض کردم و گفتم خدایا بگذار من نماز را بخوانم، بعد اگر بچه خواست بمیرد، بمیرد، فقط نماز من قضا نشود. من خیلی به نماز اهمیت می‌دهم. دیدم در می‌زنند، خانمی گفت شما را دو تا دکتر می‌خواهند، دیدم رئیس هزار تخت خوابی و دکتر بناپور هستند. گفتند چه اتفاقی افتاده؟ گفتم بچه‌ام دارد تمام می‌شود. نسخه را که دیدند، گفتند این کپسول‌ها روی قلبش را گرفته. زنگ زدند و گفتند زود بیایید. دستگاه گذاشتند و دهان او را باز کردند و قرص‌ها را از روی قلبش درآوردند. پروفیسور شمس هم بعد از سه روز او را جواب کرد و گفت این بچه چشمش خوب نمی‌شود. یک روز، دیدم

نحوه آشنایی تان با شهید اشرفی چگونه بود؟
یک روز جمعه بود که در سازمان آب کشیک بودم. وقتی کارم تمام می‌شد، پیش حاج آقا می‌آمدم. زمانی که شهید اشرفی و یک فرد دیگر به نام حاج آقا امام سدهی و چهل طلبه دیگر را آیت‌الله بروجردی به این‌جا فرستاد، آن‌ها به این‌جا آمدند و این مسجد را درست کردند. آن موقع، آقای اشرفی نماز اول‌شان را در مسجد اشجاری می‌خواند و حاج آقا امام سدهی این‌جا نماز می‌خواند. من از بچگی با روحانیت بودم و با حاج آقا رفیق شدم. ایشان، به خانه‌مان می‌آمد و من هم به خانه‌شان می‌رفتم و کارهایی را که داشت انجام می‌دادم. اموری مثل این‌که اگر چیزی می‌خواستند برای کسی بفرستند یا اگر کسی می‌خواست به دیدن ایشان بیاید، بپرسم که چه کاره هستند و از حاج آقا چه می‌خواهند. آقای امام سدهی گفت که کرمانشاه به درد من نمی‌خورد و این‌جا نمی‌مانم. حاج آقا اشرفی، در مسجد آیت‌الله بروجردی درس می‌خواند و به طلبه‌ها هم درس می‌داد. من، هر وقت در اداره بودم که هیچ، و گرنه کم‌تر به خانه پیش زن و بچه‌ام می‌رفتم و پیش حاج آقا می‌آمدم. خیلی چیزها از ایشان دیدم که شماره ندارد. هر حرفی که می‌گفت در انسان اثر می‌کرد. وقتی اولین فرزندم چشمانش سرخ شده بود، او را پیش یک دکتر یهودی بردم به نام بناپور که آدم خوبی بود. دکتر بناپور گفت که من دکتر چشم نیستم، او را ببر به درمان‌گاه بیمه. او را پیش دکتر احمد گواهی در درمان‌گاه بیمه بردم. یکی به من گفت او بهایی است. من تکانی خوردم و گفتم ای داد و بیداد، اگر چشمش هم کور می‌شد من نمی‌آمدم. من از بهایی‌ها بدم می‌آمد، چون با روحانیت محشور بودم. او دارویی



برخورد شهید اشرفی با همسایه‌ها خیلی خوب بود. هر کسی به در خانه می‌آمد، او را ناامید نمی‌کرد. هر کسی هر چه می‌خواست - تا آن جایی که داشت - کمک می‌کرد؛ زبانی، مالی اگر کسی برایش درخواستی می‌آورد، چند خط می‌نوشت و امضا می‌کرد.

بگذارم. گز را به دهان من گذاشت و گفت بعد از من، از محمد و حسین دست نکشی. خودش برای مأمورها چای می‌آورد. اگر مهمان می‌آمد و زن و بچه‌اش یا ما نبودیم، خودش چای دم می‌کرد و می‌آورد.
اگر خاطره‌ای هم از حاج آقا و جبهه دارید بگویید.

یک شب رفتیم به جبهه و از آنجا به خانه آیت‌الله قاضی رفتیم. گفتند این‌جا خطرناک است، بمانید و به "جعفر طیار" بروید. رفتیم آنجا و حاج آقا گفت که تو شب باید نزدیک من بخوابی. پنج، شش مأمور در آنجا بود. مأمورها خوابیدند و من دیدم نصف شب ایشان بلند شد، من هم بلند شدم. دستشویی هم دور بود. به‌دنبالش که رفتم، گفت بیدارشان نکن، بیدارشان نکن، بگذار بخوابند. مأمورها بیدار نشدند و ما رفتیم، حاج آقا وضویش را گرفت و آمد نماز شب خواند، من هم نماز را خواندم. به من می‌گفت مواظب باش مأمورها را اذیت نکنی، یعنی هیچ کسی را اذیت نکنی. آدم نباید آزارش به یک مور هم برسد. سه روز آنجا بودیم و برگشتیم. به دزفول رفتیم و از آنجا به شاهزاده محمد رفتیم. همیشه در راه‌پیمایی‌ها، حاج آقا نفر اول بود، با این‌که پیرمرد بود و نمی‌توانست راه برود، اما جلوی مردم به راه می‌افتاد. در میدان فردوسی، تیراندازی شد، من داخل کوچه افتادم و مردم پای‌شان را روی پشت من می‌گذاشتند و رد می‌شدند. دیگر قدرت نداشتم تا بلند شوم. یک پیرمردی جلوی من بود که در آن ازدحام به شهادت رسید.

برخورد حاج آقا با رزمندگان چگونه بود؟

با تک‌تک آن‌ها دست می‌داد، حرف می‌زد و برای‌شان دعا می‌کرد. می‌گفت شما سربازان امام زمان (عج) و پیغمبر (ص) هستید. سربازها هم خوشحال می‌شدند و صورت حاج آقا را می‌بوسیدند. راستی، یادم آمد که دکتر بهشتی و آیت‌الله صدوقی هم به این‌جا آمدند.

آیت‌الله بهشتی که به این‌جا آمدند شما هم بودید؟

بله، بودم و بعد از آن با هم به راه‌پیمایی رفتیم. آقای بهشتی خیلی نورانی بود.
رابطه شهید اشرفی با آقای بهشتی چگونه بود؟

خیلی خوب بود. من فقط برای‌شان چای و میوه می‌آوردم و چیز زیادی در خاطر نمی‌ماند.
از آن اوایل که حاج آقا به کرمانشاه آمد، بگویید.

اخلاق حاج آقا مردم را به سمت ایشان کشاند. از

او هم این‌جا کم ماند، اصل کار متعلق به حاج آقا بود. آقای شیخ جلال آل‌طاهر هم بود و ساواک، او را آنقدر زدن تا شهید شد. از جلوی در مسجد، عمامه‌اش را دور گردنش انداختند و روی زمین کشیدند و او می‌گفت که از امام دست نمی‌کشم. اما هیچ کدام حاج آقا نمی‌شدند. زندگی او پیامبرگونه بود، نان خشک را در آب می‌زد و می‌خورد. می‌گفت چگونه من غذای خوب بخورم، اما مردم نخورند.
برخورد شهید اشرفی با همسایه‌ها چگونه بود؟

خوب بود. هر کسی به در خانه می‌آمد، او را ناامید نمی‌کرد. هر کسی هر چه می‌خواست - تا آن جایی که داشت - کمک می‌کرد؛ زبانی، مالی اگر کسی برایش درخواستی می‌آورد، چند خط می‌نوشت و امضا می‌کرد. مردم او را می‌خواستند. اگر از تمام مردم شهر بپرسید، یک نفر را هم پیدا نمی‌کنید که خدای نخواستگه بگوید حاج آقا بد است. همه علما خوب بودند، ولی هیچ‌کس مثل حاج آقا نبود. یک روز به حاج آقا گفتم یک حدیث به من بگو که هم به درد دنیا هم بخورد و هم به درد آخرت. گفت که برو، هرگز خدا را فراموش نکن، به خدا پناه بیاور و از خدا دست نکش. زمستان‌ها که برف زیادی می‌آمد، شهید محراب به‌خاطر این‌که روی برف‌ها سر نخورد، جورابش را درمی‌آورد و روی کفشش می‌کشید، پیاده به مسجد می‌رفت و آنجا درس می‌داد و بعد از نماز ظهر و عصر دوباره پیاده به خانه برمی‌گشت و یک ساعت استراحت می‌کرد و دوباره می‌رفت تا بعد از نماز مغرب و عشاء. به هر کسی هم که درس می‌داد، آنی یاد می‌گرفت، این‌ها همه خصوصیات حاج آقا بود.

چطور شد که شما تصمیم گرفتید تا چراغ خانه حاج آقا را روشن نگه دارید؟

من تصمیم گرفتم که بعد از حاج آقا از این خانه دست نکشم، و دست هم نکشیدم. یک موقع، لوله شکسته بود و من داخل حمام آن را درست می‌کردم، آمد و گفت، می‌خواهم گزی به دهانت بگذارم. گفتم حاج آقا، دستم کثیف است، بگذارید کار را تمام کنم. گفت نه، می‌خواهم با دست خودم گزی به دهانت

اشرفی را دوست داریم. او هم یهودی بود. از قبل حاج آقا را می‌شناختند؟

نمی‌دانم. گفت ما همه اشرفی اصفهانی را دوست داریم. حاج آقا اشرفی، در تهران و قم درس خوانده بود و اواخر عمرش به این‌جا آمد. خواستم صبح برای کرمانشاه ماشین بگیرم، دیدم راننده به قم می‌رود، گفتم من هم به قم می‌آیم و از آنجا به کرمانشاه می‌روم. مثلاً ده روز آمده بودم. اما سی و پنج روز بود که در تهران مانده بودم. وقتی به حرم رفتم، حاج آقا حسین آنجا بود که پرسید بچه چطور است؟ گفتم معجزه شده حاج آقا، چشم سالم شده اما نمی‌بیند. گفت من الآن کاری می‌کنم که ببیند. مرا پیش آیت‌الله بروجردی برد و ایشان دستی به چشم‌هایش کشید و آنجا چشم بینا شد. آن موقع ماشین خیلی کم پیدا می‌شد. حاج آقا حسین گفت که ایشان از طرف آیت‌الله اشرفی است و راننده ما را تا در مسجد آیت‌الله بروجردی آورد و گفت می‌خواهم حاج آقا اشرفی را ببینم؛ آن‌ها مسافر کربلا بودند. حاج آقا، تا بچه را دید بلند شد و او را بغل گرفت. گفتم حاج آقا با معجزه، چشم بچه سالم شد و آقای بروجردی هم دست کشید به صورت بچه. صبح آن روز هم گوسفندی گرفتیم و برایش قربانی کردیم، چشم، بگو بیاید، الآن راه می‌اندازم. خلاصه کارش را راه انداختیم و کتور آب برایش گرفتیم و به استاد کاری دادم و گفتم برو این را برایش نصب کند. مرا به ساواک بردند و دیدم او آنجا است. گفت چطور به این‌جا آمده‌ای؟ گفتم نمی‌دانم والله مرا به این‌جا آوردند. مرا نزد رئیس‌شان که تیمساری بود، برد و گفت آقا این کارگر است و کارگر نمی‌داند سیاست یعنی چه، با او دشمنی دارند و اذیتش می‌کنند. نامه نوشته بودند که این فرد با روحانیت است و به خانه آقای اشرفی رفت و آمد و اعلامیه پخش می‌کند.

یادم هست که حاج آقا به هر جا می‌خواست برود، پیش‌تر پیاده می‌رفت. بعضی از آشناها که او را می‌دیدند و می‌خواستند سوارش کنند، سوار نمی‌شد. آنقدر دل‌پاک بود که هر چه از خدا می‌خواست برآورده می‌شد. آقای امام سده‌ای که رفت، حاج آقا از آن پس در این مسجد ماند.

شیخ عبدالجواد جبل عاملی چطور؟





برود، اول آمد به من سر بزند. گفت آقا چطور می‌گفتم روله، مرا با موتور به خانه حاج آقا ببر. گفت آقا تو داری می‌میری، دکترها جوابت کرده‌اند. گفتم حاج آقا شفا داد و دست کشید گفت باید بروی، اگر نیروی حاللت نمی‌کنم. گفت می‌برمت حق پدری است. مرا به این‌جا آورد و پاسبان‌ها مرا گرفتند. آمد در اتاق‌ها را باز کرد، آن‌ها را تمیز کرد. فردا صبح پیاده به اداره رفتم. این دومین معجزه‌ای بود که بعد از شهادتش اتفاق افتاد.

پارسال هم قلبم ناراحت بود، می‌خواستند قلبم را عمل کنند. باز گریه کردم و گفتم خدایا چه بکنم. دو تا بچه دارم الآن موجی هستند، هر دو هم دیپلمه‌اند. بهزیستی، ماهی پنجاه هزار تومان به آن‌ها می‌دهد که پول داروهایشان هم نمی‌شد. ما خودمان نخواستیم. دیدم آب آورد و گفت وضو بگیر. وضو گرفتم و نماز را خواندم. دیدم که دیگر آن قدری درد ندارم تا این‌که بعد از ظهر قلبم گرفت و ناراحت شدم. دیدم شب دوباره به خوابم آمد و گفت چه شده، ناراحتی؟ گفتم حاج آقا فردا می‌خواهند قلبم را عمل کنند. گفت نه عمل نمی‌کنند، دستی کشید و رفت. صبح دکتر گفت حالا عمل نمی‌کنم، یک هفته دیگر بیا تا عمل کنم. یک هفته بعد که رفتم عکس‌برداری کردند، گفتند خوب شده دیگر نمی‌خواهد عمل کنی. این معجزه را خودم از حاج آقا اشرفی دیدم. بچه‌هایش می‌گویند نیا این‌جا، اما من تا زنده هستم، می‌آیم. حقوق هم از ایشان نمی‌گیرم، قریه الهی الله می‌آیم این‌جا را تمیز می‌کنم، نگاه می‌کنم. این فرش‌ها را جانور می‌خورد، به‌شان سم زده‌ام. او مرا خیلی می‌خواست، من هم او را خیلی می‌خواستم، بی‌نهایت. می‌گفت پناه بیاور به خدا و ناراحت نشو.

شما بعد از شهادت ارتباط معنوی تان را با ایشان قطع نکرده‌اید.

از اول داشته‌ام، تا الآن همیشه می‌آیم این‌جا قرآن می‌خوانم، دو رکعت نماز می‌خوانم، دعا می‌خوانم. بعضی موقع‌ها ناراحت می‌شوم، خانه نمی‌روم، همین‌جا می‌خواهم. من همیشه، در رژیم گذشته، کتک هم که می‌خوردم، از در خانه حاج آقا دست نمی‌کشیدم. الآن هم تا زنده هستم از ایشان دست نمی‌کنم. ■

اگر کسی می‌آمد و حرف تند می‌زد، حاج آقا می‌گفت آرام باشید. نزدیک کرمانشاه، دهی بود که الان شهر شده، حاج آقا زمین‌ها را گرفت و بین کولی‌های آن‌جا تقسیم کرد. صاحب زمین آمد و شکایت کرد. به او گفت چرا شکایت می‌کنی، این‌ها ندارند، بگذار بگردن، او هم انگار راضی شد.

به بیمارستان دکتر چمران بردند و یک هفته آن‌جا خوابیدم. گفتم مرا به کرمانشاه خودمان ببرید، باید به خانه حاج آقا سرکشی کنم. البته پسر می‌آمد به خانه حاج آقا سر می‌زد. وقتی مرا آوردند، به توان‌بخشی بردند و در آن‌جا بعد از عکس‌برداری گفتند که این خوب نمی‌شود و باید در خانه بخوابد. از آن‌جا مرا به خانه بردند. یک طرف بدنم را خودم وضو می‌گرفتم و طرف دیگر را بچه‌ها می‌گرفتند. برای نماز خواندن هم مهر را روی پیشانی‌ام می‌گذاشتند، کمرم راست نمی‌شد. یک شب حاج آقا به خوابم آمد و گفت در خانه من باز نشده است، برو به خانه سر بزن. گفتم حاج آقا نمی‌توانم. گفت الآن امام هم می‌آید. امام در حیاط بود. شکر و قند و چای آن‌جا بود. حاج آقا لیوان را برداشت و کمی آب و شکر در آن ریخت و هم زد و گفت بخور. گفتم نمی‌خورم، نمی‌توانم. گفت الآن امام می‌آید. داد دست امام. گفت دست امام است یک وقت پس ندهی‌ها، بخور. من هم گریه‌ام گرفت و گفتم حاج آقا نمی‌توانم بخورم. گفت دست امام را پس زن. من این را به زور خوردم. به من آمپول زده بودند که خوابم ببرد، دیدم حالم دارد خوب می‌شود، نه معلوم بود خوابم نه معلوم بود بیدارم. پسر آمد گفت آقا آب آوردم، ظرف هم آورده‌ام، وضویت را بگیر. بلند شدم نشستم و وضو گرفتم و همان‌طور نشسته نماز خواندم. حاج آقا دست به کمرم کشیدند و رفتند. بلند شدم و اتاق‌ها را دور زدم. صبح، پسرم وقتی می‌خواست به دادگستری

بس اخلاق خوبی داشت. اگر کسی می‌آمد و حرف تندی می‌زد، حاج آقا می‌گفت آرام باشید. نزدیک کرمانشاه، دهی بود که الآن شهر شده، حاج آقا زمین‌ها را گرفت و بین کولی‌های آن‌جا تقسیم کرد. صاحب زمین آمد و شکایت کرد. به او گفت چرا شکایت می‌کنی، این‌ها ندارند، بگذار بگردن، او هم انگار راضی شد.

منظور حاج آقا فقط این بود که مردم را به راه خیر و دین اسلام هدایت کند. اگر می‌گفتند کسی کار بدی کرده حاج آقا ناراحت می‌شد و او را نصیحت می‌کرد. همسایه‌ای داشتیم که ارتشی بود و تریاک می‌کشید. پسرم عادت کرده بود که پیش او برود و هر کاری می‌کردم گوش نمی‌داد که نرود. یک روز او را پیش حاج آقا بردم. حاج آقا گفت روله، قرآن بلدی؟ گفت بله. گفت فلان آیه را بخوان. او خواند. گفت می‌دانی معنی‌اش چیست؟ معنی‌اش این است که هر چه پدرت می‌گوید گوش کنی و با مردمان بد نگردی.

خدا می‌داند که پسرم دیگر به آن‌جا نرفت. همان کلمه حاج آقا، این پسر را به جایی رساند که درس خواند و الآن هم در دادگستری کار می‌کند.

هر حرفی از دهان حاج آقا درمی‌آمد به لطف خدا اثر می‌کرد. الآن هم تا زنده هستم از این خانه دست نمی‌کشم. من هر هفته، یا دو هفته یک‌بار، به این‌جا می‌آیم و خانه را جارو می‌کنم. این‌جا کتاب‌خانه‌ای بود که من چون دیدم دارد از بین می‌رود، به حاج آقا محمد زنگ زدم و کتاب‌ها را بردیم به تهران و کتاب‌خانه آیت‌الله مرعشی؛ یک نisan کتاب بود. آقای خاتمی که رئیس جمهور بودند به این‌جا آمدند. آقای خاتمی بعد از شهادت ایشان هم آمده بودند. آقای خاتمی که آمد، کتاب‌خانه باز بود.

بالای این خانه را بعد از شهادت ایشان ساختند. بعد از شهادت ایشان، یک لوله همسایه شکسته بود و آب بالای کتاب‌ها آمده بود. من هم آمدم اما در کتاب‌خانه را باز نکردم. شب که خوابیدم، شهید به خوابم آمد و گفت مؤمن، چرا به کتاب‌خانه‌ام سر نزدی؟ آب از حیاط همسایه داخل کتاب‌ها می‌آید. من بلافاصله بلند شدم و بچه‌ها گفتند کجا؟ گفتم کارتان نباشد، من کار دارم. آمدم در را باز کردم. طبقه بالا مستأجری داشتیم که معلم بود. او را صدا کردم و گفتم بیا پایین کارت دارم. گفتم من این خواب را دیده‌ام، می‌خواهم در اتاق را باز کنم. در اتاق را باز کردم و دیدم آب می‌آید روی کتاب‌ها. مستأجر گفت اتاق طبقه بالای ما رطوبت دارد. گفتم اگر رطوبت دارد، چرا به من نگفتی. در خانه همسایه را زدم خودش نبود، پسرش بود. گفت برو هر کاری از دستت برمی‌آید، کوتاهی نکن، ما هم رفتیم و مشکل را حل کردیم.

یک بار بعد از شهادت حاج آقا من به منطقه رفتم و هفت ماه پشت سر هم آن‌جا بودم. عراقی‌ها با توپ زدند، من از ماشین بیرون افتادم و ستون فقراتم آسیب دید. احساس کردم یک طرف بدنم فلج شده، به‌صورت نشسته رفتم، وضو گرفتم. خواهرزاده‌ام که دکتر بود و بعدها به شهادت رسید، آمد گفت دایی جان، چه شده؟ گفتم نمی‌دانم، پایم درد می‌کند. نگوی کمرم بود که به پایم می‌زد. به من دارو دادند، ولی اصلاً خوابم نمی‌برد. گفتم مرا به کرمانشاه ببرید. مرا



در آمد

حاج علی شکوهنده، خادم مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی، از آن دسته افرادی است که در گفتارش، احساس بر کلام غلبه می‌کند و مانع از ادای دقیق جملات می‌شود. او که سال‌ها در مسجدی خدمت کرده که امامت آن را شهید اشرفی عهده‌دار بوده است، زمانی که می‌خواهد درباره شهید اشرفی به گفت‌وگو بنشیند، عنان از کف می‌دهد و قادر نیست احساسات خود را با کلمات بیان کند؛ هر چند کلمات هم قادر به بیان آن چه او در نظر دارد نیستند. صدق گفتار حاج علی آقا، نگارنده را بر آن داشت تا آن چه از گفتار و احساس او دریافت کرده است، به نگارش در آورد.

انسان خیلی بزرگی بود...

■ **خاطرات خادم مدرسه آیت‌الله العظمی بروجردی کرمانشاه از شهید محراب**

انقلاب اخلاقی در خود می‌داند و می‌گوید از آن به بعد هیچ‌گاه با کسانی که برای دریافت کمک به این مسجد مراجعه کردند، نه تنها برخورد تندی نداشتم، بلکه برای رفع نیاز آنان نیز از هیچ کوششی دریغ نکرده‌ام. از دیگر نکاتی که حاج علی - از شخصیت شهید اشرفی اصفهانی - به یاد دارد، قناعت و ساده‌زیستی ایشان است که با ذکر مثال‌هایی این خصوصیت شهید را بیان می‌کند.

آقای شکوهنده، در پایان صحبت‌های خود، درحالی‌که اشک در چشمانش حلقه‌زده است، به توصیف آخرین روزهای زندگی شهید می‌پردازد و بیش‌تر اشاره او به نورانیت خاص چهره شهید در روزهای پایانی حیات دنیوی پربرکت ایشان خلاصه می‌شود که برای او حکایت از شهادت قریب‌الوقوع ایشان داشته است. پیرمرد، در آخرین جملات خود، درحالی‌که از یاری‌نکردن ذهن در ادای دین به این شهید بزرگوار غمیگن است، این بار دیگر بغضش می‌ترکد و در چند جمله شهید اشرفی را دعا می‌کند و هم‌چنین ضمن تعریف از فرزندان آن بزرگوار، خصوصاً آقا‌زاده‌های شهید، برای آنان نیز طلب خیر دارد و به حقیر سفارش می‌کند به ایشان بگویم که برایش دعا کنند و باز تکرار می‌کند: "شهید اشرفی انسان خیلی خیلی خیلی بزرگی بود..." ■

محمد کاریزوی

در برق چشمان او دیده می‌شود و آن، ذکر خاطرهای از شهید اشرفی است که برایش بسیار ارزشمند است؛ خاطرهای که شاید شاه‌بیت گفت‌وگوی این خادم پیر باشد. او از شبی می‌گوید که شهید اشرفی به حالت قهر قصد ترک مسجد را داشته و زمانی که حاج علی علت را جست‌وجو می‌کند، شهید اشرفی می‌گوید:

در نظر حاج علی شکوهنده، شهید اشرفی اصفهانی، جلوه‌گر منتهای صفات انسانی است و زمانی که قصد دارد یکی از این صفات نیک شهید را برشمارد، از کلمه "خیلی" با تأکید صوتی استفاده می‌کند؛ آن‌چنان‌که دیگر جای هیچ شبهه‌ای وجود نداشته باشد.

"دارم از دست تو فرار می‌کنم." حاج علی می‌گوید شهید اشرفی از برخورد تند من با یک فقیر سخت آزرده شده بود و می‌گفت: "این فقیر از آبروی خویش مایه گذاشته و به این‌جا آمده است تا چیزی به دست آورد. حتماً او مضطرب است یا مستحق، آن وقت تو با او مرافعه می‌کنی." حاج علی، این تذکر را آغاز یک

در نظر حاج علی شکوهنده، شهید اشرفی اصفهانی، جلوه‌گر منتهای صفات انسانی است و زمانی که قصد دارد یکی از این صفات نیک شهید را برشمارد، از کلمه "خیلی" با تأکید صوتی استفاده می‌کند؛ آن‌چنان‌که دیگر جای هیچ شبهه‌ای وجود نداشته باشد.

حاج علی از گذشته‌های توأم با فقر، سخن به میان می‌آورد و خود را مدیون محبت‌های شهید اشرفی می‌داند و اشاره‌های مکرری به بزرگواری همسر مکرمه شهید دارد و از توجهی که مرحوم حاجیه خانم علویه به خانواده او داشته‌اند، تعریف‌ها می‌کند. زمانی که از اهتمام شهید اشرفی به حضور در نمازهای جماعت این مسجد سخن می‌گوید، گریزی هم به سال‌های بعدی می‌زند و از خلأ امام جماعت ثابت بعد از شهید اشرفی گله می‌کند و درحالی‌که این خلأ او را به رنج آورده، از نمازهای جماعت باشکوهی که در دوران شهید اشرفی در این مسجد برگزار می‌شده است تعریف می‌کند و از حضور مستمر شهید اشرفی در این نمازها می‌گوید؛ حضوری که در شرایط برفی و با وجود شیب تند کوچه محل زندگی شهید، دشواری زیادی را برای آن بزرگوار به همراه داشته که گاه مجبور بوده‌اند کفش خود را از پای درآورند و با جوراب بر روی برف‌ها حرکت کنند تا مانع از سر خوردن ایشان نشود. در این‌جا اوج احساسات حاج علی شکوهنده



منزل ایشان مرکز فرمان‌دهی بود...

■ روایت داستانی برهه‌ای از انقلاب و فعالیت‌های
شهید اشرفی اصفهانی

سینه بزیند. ای حسین جانم...»
آیت‌الله اشرفی اشاره‌ای کرد. خادم مسجد، کلید برق را فشار داد و تمام لامپ‌ها خاموش شدند. صدای ساواکی‌ها که فریاد می‌زدند: «هیچ‌کس تکان نخورد، همه سر جای‌شان بایستند»، با صدای شیون و فریاد زنان قاطی شده بود. چند لحظه‌ای اوضاع همین‌طور به‌هم‌ریخته بود تا این‌که پس از چند دقیقه یکی از مأموران، چراغ‌ها را روشن کرد. چراغ‌ها که روشن شد، همه نگاه‌ها به سمت محراب و جای سخن‌ران برگشت. وقتی جماعت جای سخن‌ران را خالی دیدند، لبخند بر لبان‌شان نشست. مأموران که خواستند به‌دنبال صید از بند رهیده به بیرون از مسجد بروند، مردم بلند شدند و جلوی در را سد کردند و بر سر و سینه زدند. ساواکی‌ها با مشت بر سر و روی مردم می‌کوبیدند و با اسلحه تهدیدشان می‌کردند، اما مردم نمی‌نشستند. پس از مدتی که مردم از گریختن سخن‌ران مطمئن شده بودند، نشستند و مأموران ساواک - هم‌چون چند بار گذشته - شکست در مقابل نیروی اعتقاد و ایمان ملت را، به چشم خود دیدند.

آیت‌الله اشرفی در خانه کوچکش نشست و قرآن می‌خواند. ایام فاطمیه بود و ایشان طبق روال معمول در این ایام قرآن را ختم می‌کرد. قرآن را خواند و بلند شد تا در حوض حیاط وضو بگیرد. صدای کوبیده شدن در که آمد، طبق روال معمول، خود در را باز کرد. آقای هاشمی‌نژاد پشت در بود. آیت‌الله اشرفی از ایشان دعوت کرده بود تا برای بیان برخی مسائل و سخن‌رانی به کرمانشاه بیایند و ایشان دعوت آیت‌الله را اجابت کرده بودند. آن شب آن‌ها تا دیروقت درباره وضعیت شهر و موقعیت امام صحبت می‌کردند. آیت‌الله اشرفی از اذیت‌ها و آزار رژیم و ساواک سخن گفت و آقای هاشمی‌نژاد هم از امید و آینده حرف زد. آیت‌الله

بهترین شکل، در این شهر انجام شود".
بالاخره مراسم در مسجد آیت‌الله بروجردی و در روز موعود برگزار شد. مسجد جای سوزن انداختن نداشت و پر از جمعیتی بود که همه لباس سیاه به تن داشتند. چند عکس از فرزند شهید امام خمینی بر در و دیوار مسجد نصب شده بود. مردم گریه و زاری می‌کردند و به سینه می‌زدند که صدای توقف چند ماشین در بیرون مسجد، لحظه‌ای، نگاه‌ها را متوجه در مسجد کرد. ولوله‌ای بین جماعت افتاد: «ساواکی‌ها آمده‌اند».

چند نفر پیش آیت‌الله اشرفی رفتند و در گوش او چیزی گفتند. سخن‌ران لحظه‌ای از صحبت باز ایستاد. در مسجد باز شد و عده‌ای با کراوات‌های طوسی و کت و شلوار سیاه، اسلحه به دست، وارد مسجد شدند. صداها در مسجد پیچید: «ساواکی‌ها، خدانشناس‌ها، این‌جا مسجد است. خانه امن خداست.»

چند نفر پیش آیت‌الله اشرفی رفتند و در گوش او چیزی گفتند. سخن‌ران لحظه‌ای از صحبت باز ایستاد. در مسجد باز شد و عده‌ای با کراوات‌های طوسی و کت و شلوار سیاه، اسلحه به دست، وارد مسجد شدند. صداها در مسجد پیچید: «ساواکی‌ها، خدانشناس‌ها، این‌جا مسجد است. خانه امن خداست.»
ساواکی‌ها به داخل مسجد آمدند. سخن‌ران لحظه‌ای تأمل کرد و بعد با صدای بلند پشت میکروفن گفت: "برادران، خواهران، همگی با نوحه‌ای که می‌خوانم به

"شاهد محراب عشق" کتابی است که در قالب قصه، برش‌هایی کوتاه اما مؤثر از زندگی شهید گران‌قدر آیت‌الله اشرفی اصفهانی را روایت می‌کند. متن ذیل که به اتفاق‌های بعد از شهادت آیت‌الله حاج آقا مصطفی فرزند برومند حضرت امام خمینی (ره) می‌پردازد، بخشی از همین کتاب است که تقدیم می‌شود:

مجلس بزرگداشت

با وجود تمام فشارها و تنگناها، آیت‌الله اشرفی روزبه‌روز بر شدت مبارزه خود می‌افزود. مردم از ظلم و ستم خاندان پهلوی به ستوه آمده بودند و منتظر کسی بودند که آن‌ها و حرکت‌های انقلابی‌شان را در مسیری صحیح هدایت کند.

در شهر کرمانشاه، این مسؤلیت را آیت‌الله اشرفی اصفهانی پذیرفته بود. او، به‌عنوان اولین گام در مبارزه علنی با رژیم پهلوی، اقدام به برگزاری مجلس بزرگداشت آیت‌الله حاج سیدمصطفی خمینی - فرزند ارشد امام - در مسجد آیت‌الله بروجردی کرد. این موضوع، در روزهایی که از طرف ساواک اعلام شده بود که هیچ واعظی حتی حق نام بردن از امام را هم ندارد، به معنی اعلام مبارزه بود.

در خیابان‌ها، مغازه‌ها و خانه‌ها صحبت از اطلاعیه تازه آیت‌الله اشرفی بود؛ اطلاعیه دعوت مردم به شرکت در مراسم بزرگداشت شهادت حاج آقا مصطفی. از این کار شجاعانه و جسورانه در آن دوره، اگر چه مردم خوشحال بودند و احساس غرور می‌کردند، اما از طرفی دیگر ترس هم تا حدی در بین مردم شهر رخنه کرده بود؛ ترس از عکس‌العمل شاه و ساواک. حتی چند نفر از اهالی محل و دوستان آیت‌الله اشرفی به نزد او رفتند و تقاضای لغو مجلس بزرگداشت را کردند، اما آیت‌الله اشرفی که تصمیمش را گرفته بود، قاطعانه گفت: "مراسم بزرگداشت حاج آقا مصطفی باید به



نگرفته بود، گفت: «اگر من کدام کارها را تکرار کنم، یک خشاب توی سرم خالی می‌کنی؟»

تیمسار از جایش بلند شد و با انگشتانش شروع کرد به شمردن: «۱- دعوت از واعظان سابقه دار و فراری؛ ۲- تحریک مردم برای اغشاش و خراب‌کاری؛ ۳- مطرح کردن نام آقای خمینی در سخنرانی‌ها؛ ۴- فرستادن وجوه برای آقای خمینی؛ ۵- دعا نکردن به جان شاه و شاه‌بانو و...»

آیت‌الله اشرفی لبخندی زد و گفت: «پس همین حالا برو آن خشاب را که می‌گفتی بیاور، چون می‌ترسم دیگر چنین فرصتی پیدا نشود.» تیمسار حسابی عصبانی شده بود. او نه تنها به نتیجه‌ای نرسیده بود، بلکه توسط آقای اشرفی به مسخره گرفته شده بود... آنقدر خشمگین بود که تصمیم گرفت همان‌جا کار آیت‌الله را یک‌سره کند، اما او زنگ‌تر از آن بود که از احساسش شکست بخورد. تیمسار خوب می‌دانست که توی آن شرایط، کشتن یا حتی زندانی کردن آقای اشرفی که از خوش‌نام‌ترین مردم شهر بود، می‌توانست جرقه یک شورش و ناآرامی بزرگ باشد و عاملی باشد برای این‌که مردم توی شهر به خیابان‌ها بریزند و بلوا به راه بیندازند. این بود که خودش را کنترل کرد و خشمش را خورد... تیمسار مجبور شد او را همان‌طور که آورده بود، برگرداند. آشکار بود که رژیم از قدرتی به‌نام مردم هراس دارد. آن‌قدر، که حتی توان زندانی کردن آیت‌الله اشرفی را ندارد.

همه چیز همان‌طور ادامه داشت تا آن‌که جرقه یک قیام جدی و بزرگ توی یکی از روزهای سرد زمستان زده شد. روز هفدهم دی ماه ۱۳۵۶، صبح زود، خادم مسجد، روزنامه به‌دست و سراسیمه آمد کنار آیت‌الله اشرفی که به دیوار تکیه داده و به فکر فرو رفته بود. آیت‌الله اشرفی چهره هراسان خادم را که دید فهمید که باید اتفاقی افتاده باشد. پرسید: «چه شده کربلایی... چرا هراسانی...؟» کربلایی، انگار زبانش بند آمده بود، لام تا کام حرف نمی‌زد. کنار آیت‌الله نشست، روزنامه را روی فرش مسجد پهن کرد و ورق زد تا رسید به مقاله‌ای که در صفحات میانی روزنامه چاپ شده بود. آن را به آقای اشرفی نشان داد و درحالی‌که سرش را

که آقای اشرفی را بردند، ماشین به‌سرعت از آن‌جا دور شد.

مقصد ماشین، اداره مرکز ساواک بود. با آن‌که چشم‌های آیت‌الله اشرفی بسته بود، اما خوب می‌دانست چه کسانی او را به زور با خود می‌برند و مقصدشان کجاست.

وقتی او را به یکی از اتاق‌ها بردند و تیمسار آمد مقابل وی ایستاد، هنوز چشم‌بند را از روی چشمان آیت‌الله برداشته بودند، اما او که انگار همه چیز را به‌خوبی می‌دید، گفت:

«تیمسار، این کارها آخر و عاقبت خوبی ندارد... شما با این کارها فقط بیش‌تر و بیش‌تر مورد خشم و نفرت مردم قرار می‌گیرید...» تیمسار که کم مانده بود از تعجب شاخ درآورد، با عصبانیت چشم‌بند را برداشت و گفت: «تو از کجا فهمیدی که کجا هستی و چه کسی جلوی تو ایستاده؟ حتماً باز آن احمق‌ها زبان‌شان نایستاده و دل‌شان برای شما به رحم آمده...» آیت‌الله اشرفی حرف تیمسار را قطع کرد: «چه می‌گویی تیمسار...؟ این دیگر مثل روز روشن است که این قبیل کارها فقط کار شما می‌تواند باشد، ساواک است که توی روز روشن آدم‌ها را می‌دزدد و می‌کشد و...» تیمسار درحالی‌که سعی می‌کرد خونرسد باشد، روی صندلی‌ای که روبه‌روی آیت‌الله اشرفی بود نشست و گفت: «بس کن دیگر... داری تند می‌روی... نگفتم تو را به این‌جا بیاورند که برایت تأسف بخوری و نفرین و لعنتم کنی!» آیت‌الله اشرفی دستی به محاسنش که حالا دیگر تقریباً سفید شده بودند، کشید و گفت: «این را هم می‌دانم... شما هر کس را به این اتاق بیاورید، یا قصد جان‌ش را کرده‌اید یا طمع به آبرویش دارید...» تیمسار که دیگر داشت کلافه می‌شد، دندان‌هایش را محکم بر هم فشار داد و گفت: «بین آقای اشرفی، من نه وقت این حرف‌ها را دارم و نه حوصله‌اش را... اما تو را هم به این‌جا آورده‌ام که شخصاً و مستقیماً بهت هشدار بدهم اگر یک‌بار دیگر کارهایت را تکرار کنی، خودم با دست‌های خودم ماشه تفنگ را می‌کشم و یک خشاب توی سرت خالی می‌کنم...»

آیت‌الله اشرفی که انگار حرف‌های تیمسار را جدی

اشرفی صدایش غمگین بود و با اندوهی که در آن نهفته بود گفت: «این روحانی‌نمای بی‌دین از طرف ساواک گفته است در امر مرجعیت، باید آیت‌الله خمینی را به من ارجاع دهید؛ من هر چه گفتم همان است و اگر غیر از این انجام دهید، شما را با وضع بدی اخراج می‌کنم.»

آقای هاشمی‌نژاد سر به زیر انداخت و اشک در چشمانش حلقه زد. آن شب هر دو با چشمان گریان به خواب رفتند. روز بعد، هنگامی که آیت‌الله اشرفی و آقای هاشمی‌نژاد برای بازدید از مسجد راهی آن‌جا شده بودند، دیدند که در اطراف مسجد غلغله است. جمعیت زیادی از مردم دور مسجد جمع شده بودند و سربازها و مأموران ساواک مردم را متفرق می‌کردند. مردم، آیت‌الله اشرفی را که دیدند به طرف ایشان دویدند. هر کس، با کلامی یا جمله‌ای، اعتراض خود را بیان می‌کرد:

«حاج آقا مسجد را بستند.»

«این‌ها کافرند. در خانه خدا را می‌بندند.» و...

آیت‌الله اشرفی وقتی به کنار مسجد رسید، روحانی‌نمای درباری در محافظت مأموران ساواک جلوی مسجد ایستاده بود و فریاد می‌زد: «من در مسجد را بستم. این‌جا مسجد ضرار است. محل تجمع یک عده خراب‌کار است که نه به شاه وفادارند و نه به کشور...»

با هر کلمه‌ای که از دهان او بیرون می‌آمد، چندین صدای اعتراض از میان جماعت بلند می‌شد و به‌دنبال

وقتی او را به یکی از اتاق‌ها بردند و تیمسار آمد مقابل وی ایستاد، هنوز چشم‌بند را از روی چشمان آیت‌الله برداشته بودند، اما او که انگار همه چیز را به‌خوبی می‌دید، گفت: «تیمسار، این کارها آخر و عاقبت خوبی ندارد...»

آن، مأموران به مردم حمله می‌کردند و با زور اسلحه، آن‌ها را به عقب می‌راندند.

نه حرف‌های روحانی‌نماها و نه نقشه‌های تیمسار هیچ‌کدام نگرفته بود. حالا دیگر تیمسار حتی به تهدید متوسل شده بود. هر روز پیغام و پیغام می‌فرستاد که به آقای اشرفی بگوید اگر جان‌ش را دوست دارد، دست از این کارها بردارد، اما پیغام‌ها هم راه به جایی نبردند.

آن روز آیت‌الله اشرفی اصفهانی، از حوزه به سمت منزل که نزدیک آن‌جا بود به راه افتاد... می‌خواست تا خانه قدم بزند و با مردم شهر سلام و علیکی بکند... اما هنوز چند متر بیش‌تر فاصله نگرفته بود که یک ماشین مشکی جلوی پایش طوری ترمز کرد که صدای کشیده شدن لاستیک‌ها روی آسفالت خیابان همه را متوجه خود کرد. تا مردم آمدند بچینند و به خودشان بیایند، سه مرد قوی هیکل با کت و شلوار و کروات‌های پهن از ماشین پیاده شدند و دست‌های آیت‌الله را گرفتند و او را سوار ماشین کردند و تا مردم خواستند داد بزنند

دیگر همه مردم شهر می‌دانستند که آیت‌الله اشرفی اصفهانی دستگیر شده‌اند و در تهران هستند. تمام وعاظ و سخن‌رانان شهر - به‌جز چند روحانی‌نمای درباری - در صحبت‌های‌شان حرف از آیت‌الله اشرفی به میان می‌آوردند و آرزوی زودتر آزاد شدن ایشان را می‌کردند.

تظاهرات، در سطح شهر کرمانشاه بیش‌تر شده بود و در تمام آن‌ها شعار آزادی آیت‌الله اشرفی یکی از شعارها بود. در همین ایام، آیت‌الله اشرفی، در سلولی تاریک و بی‌هیچ امکاناتی به‌سر می‌بردند. سلولی که در آن حتی وقت ظهر و شب را متوجه نمی‌شدند و سربازی، هر از گاه، اوقات نماز و مقاطع روز را، از پشت در زندان، اعلام می‌کرد که مثلاً حالا ظهر است یا عصر.

آن شب، در خانه آیت‌الله اشرفی، غوغایی بود. او زخمی شده بود و نیز خبر رسیده بود که امام از نجف به کویت رفته‌اند و دولت کویت هم از ورود ایشان جلوگیری کرده است. معلوم نبود که امام، کجا و به چه کشوری خواهند رفت. همه نگران بودند.

در زندان، به‌جز آیت‌الله اشرفی، خیلی از علمای دیگر هم بودند، از جمله آیت‌الله دستغیب و آیت‌الله طاهری، اما هیچ‌کدام از وجود دیگری خبر نداشت. مأموران ساواک، حتی در هنگام وضو گرفتن یا به دستشویی رفتن زندانیان هم پارچه‌ای بر سر آن‌ها می‌انداختند تا در هنگام رفت و آمد همدیگر را نبینند. آیت‌الله اشرفی، در زمانی که در آن سلول تنگ و تاریک بودند، مدام نماز می‌خواندند، دعا می‌کردند و ذکر می‌گفتند. ایشان، تا چند روز، با همین اوضاع، در سلول به‌سر می‌برد تا این‌که رژیم که یارای مقابله با اعتراض‌های گسترده مراجع تقلیدی و راه‌پیمایی‌های مردم را نداشت، حاج آقا را از زندان آزاد کرد.

آیت‌الله اشرفی، پس از آزادی از زندان هم در تمامی راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات، مثل قبل، پیشاپیش مردم حرکت می‌کرد و هم‌پای آنان شعار می‌داد و حتی خود، مردم را به راه‌پیمایی فرامی‌خواند: راه‌پیمایی‌های عید فطر، تاسوعا و...

در روز تاسوعای سال ۱۳۵۷، در سراسر ایران، مردم، از طرف علما و مراجع، به راه‌پیمایی دعوت شده بودند و آیت‌الله اشرفی هم با تأکید بر این مورد از مردم خواسته بودند تا در راه‌پیمایی کرمانشاه شرکت کنند و خود نیز با این‌که یکی از مقامات بالای ساواک، ایشان را به‌وسیله تلفن تهدید به قتل کرده بود، مصمم و قاطعانه در راه‌پیمایی شرکت کردند و به این لحاظ و به‌سبب شرکت در راه‌پیمایی برای بار دوم تا مرز زندانی شدن رفتند که خداوند برای همیشه بساط جنایات و دزدی‌های خاندان پهلوی را از این کشور برچید و تمام نقشه‌های‌شان را نقش بر آب کرد... ■

برگرفته از کتاب «شاهد محراب عشق»

زندانی

آن شب، در خانه آیت‌الله اشرفی، غوغایی بود. او زخمی شده بود و نیز خبر رسیده بود که امام از نجف به کویت رفته‌اند و دولت کویت هم از ورود ایشان جلوگیری کرده است. معلوم نبود که امام، کجا و به چه کشوری خواهند رفت. همه نگران بودند. همسر آیت‌الله اشرفی، مثل پروانه، به دور او می‌گشت و پرستاری‌اش را می‌کرد. محمد، فرزند آیت‌الله اشرفی، نماز می‌خواند و اشک می‌ریخت. پدر زبان به اعتراض گشود و او را به آرامش دعوت کرد. آن شب، خواب به چشم هیچ‌کس نمی‌آمد. در اواخر ساعات شب، ناگهان، در منزل به صدا درآمد. آیت‌الله اشرفی، می‌خواست طبق عادت و روال خود، در منزل را بگشاید و به استقبال میهمان برود، اما محمد نگذاشت. پدر، مجروح بود و باید استراحت می‌کرد. محمد، بلند شد و به طرف در رفت. در که باز شد، محمد انگار خشکش زده بود. چند مأمور ساواک و شهربانی، با شتاب، خود را به داخل انداختند. با صدای اعتراض محمد، همه به طرف حیاط آمدند. مأمورها، اهالی خانه را تهدید کردند که هیچ حرفی نزنند. بعد، سیم‌های تلفن را قطع کردند و سپس به داخل اتاق، جایی که آیت‌الله اشرفی با تن مجروح دراز کشیده بودند، رفتند. دست وی را گرفتند و بلندش کردند. محمد فریاد زد: «کجا می‌برید ایشان را؟»

آن‌ها فتهقه زدند و گفتند: «چند دقیقه از قهرمان‌تان بازجویی می‌کنیم، بعد رهایش می‌کنیم.» آیت‌الله اشرفی پیش از رفتن وضو گرفتند، به آسمان نگاه کردند و زیر لب چیزی زمزمه کردند: «اللهم ارضی برضایتک».

صدای مؤذن، آمدن صبح و وقت نماز را نوید می‌داد. آیت‌الله، می‌خواست نماز صبح را به‌جا آورد، اما مأمورها نپذیرفتند و با عجله او را سوار اتومبیل کردند و پس از بازجویی کوتاه ایشان را به تهران بردند و در شهربانی زندانی کردند.

ادامه مبارزه

مردم کرمانشاه، نگران بودند و ناراحت. اگر چه آقای اشرفی نبود، اما مسجد آیت‌الله بروجردی به همان اندازه سابق شلوغ بود و مملو از جمعیت.



پایین انداخته بود گفت: «شرم‌آور است آقا... بخوانید...» رنگ آیت‌الله سرخ شده بود. وقتی مقاله را خواند، از شدت عصبانیت نمی‌دانست چه کند. روزنامه را تکه‌تکه کرد و دور انداخت. بعد به‌سرعت به طرف منزل رفت... آن روز آیت‌الله فرصت حتی برای مطالعه هم پیدا نکرد، مدام در آمد و شد بود. از این خانه به آن خانه، از بازار به حوزه و مسجد و... و بالاخره از این آمد و رفت‌ها نتیجه گرفت. مردم توی میدان اصلی جمع شده بودند و روزنامه‌هایی را که خریده بودند، پاره می‌کردند و می‌سوزاندند و از آن به بعد مجالس شروع شد. مجالس بزرگداشت شهدای تبریز، قم و یزد که همراه بود با شعارهای «درود بر خمینی و مرگ بر شاه». دستگاه طاغوت، روزبه‌روز ضعیف‌تر و شکننده‌تر می‌شد و شور و شوق و امید مردم هم بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. حالا دیگر آیت‌الله اشرفی شده بود مرکز و محور تمام تظاهرات و قیام‌های کرمانشاه، و منزل ایشان اتاق فرمان‌دهی بود...

روز یازدهم مهر سال ۱۳۵۷، طبق برنامه‌ریزی آیت‌الله اشرفی با همکاری محمد، پسرش که حالا مردی شده بود و او هم مثل پدر از طلبه‌های نمونه حوزه علمیه بود، تظاهراتی در میدان اصلی شهر برپا شد. مردم، سر راه خود به مشروب‌فروشی‌ها حمله کردند و شیشه‌های مشروب را توی جوی‌های آب شکستند؛ شیشه‌های مشروبی که باعث تباهی هزاران جوان شده بود. جوان‌هایی که می‌توانستند شهر را آباد کنند و به داد هم‌شهریان‌شان برسند. شیشه‌های مشروب‌فروشی‌ها، کاباره‌ها و خانه‌های فساد، یکی پس از دیگری، پایین ریخت و صاحبان آن‌جا فرار را بر قرار ترجیح دادند. آیت‌الله اشرفی، مثل همیشه، جلوی تظاهرکنندگان حرکت می‌کرد و مشت‌ها را به هوا می‌برد تا صدای «مرگ بر شاه» و «درود بر خمینی» را تیمسار هم بشنود. تیمسار، حالا دیگر کاسه صبرش لبریز شده بود و به نظامیان دستور داده بود پیش از همه آیت‌الله اشرفی را غرق خون کنند. سلاح‌ها به سوی مردم نشانه رفت و گلوله‌ها شلیک شد. عده‌ای از مردم شهید شده بودند و بعضی دیگر تیر به دست و پای‌شان خورده بود و مجروح شده بودند... و یکی از آن‌ها آیت‌الله اشرفی اصفهانی بود.

تحصیل علم مشقت دارد...

■ نگاهی به مقام علمی شهید اشرفی اصفهانی



درآمد

«زمانی در حجره‌ای با سه نفر دیگر در مدرسه نوریه اصفهان زندگی می‌کردیم. بسیاری از روزها نه چای داشتیم، نه نفت و قند، برای مطالعه در شب از نور چراغ نفتی توالت‌های مدرسه استفاده می‌کردم. در روزهای جمعه به یکی از مساجد دور افتاده اصفهان می‌رفتم و از صبح تا عصر در آن مسجد درس‌های یک هفته را دوره می‌کردم. در مدت دوازده ساعتی که یک‌سره آن‌جا مطالعه می‌کردم غذای من فقط مقداری دانه ذرت برشته بود. چیز دیگری نداشتیم...» شهید محراب پس از مدتی فوق‌العاده مورد توجه مرحوم آیت‌الله بروجردی قرار می‌گیرد، به‌طوری که اگر ملاقات با ایشان به تأخیر می‌افتاد، گله می‌فرمود.

سطح فقه و اصول، من حتی یک کتاب ملکی از خودم نداشتیم. تمام کتاب‌هایی که در اختیارم بود، وقفی بود. اگر انسان علم را با مشقت بیاموزد، قدر آن را نیز بیش‌تر می‌داند. شرح حالات علمای بزرگ را که مطالعه کنیم در می‌یابیم اکثر یا همه آن‌ها از طبقه محروم جامعه بوده و با نهایت مشقت و تنگدستی درس خوانده‌اند. جمله یا حدیثی است مشهور که «العلم للفقراء لا للاغنیاء». این یک واقعیت است. تحصیل علم مشقت دارد. شخص ثروتمند و غنی به آسایش خو می‌کند و اغلب حاضر نیست برای تحصیل علم زحمت بکشد و مشکلات و مشقات را تحمل کند.

هجرت به حوزه علمیه قم

شهید محراب، در سن بیست سالگی، برای ادامه تحصیل و نیل به مقامات عالی‌تر علمی و درجه اجتهاد، در سال ۱۳۴۳ هجری قمری، رهسپار قم شد. ابتدا، به مدت یک سال در مدرسه رضویه اقامت گزید. پس از آن، در معیت آیت‌الله حاج شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی، به مدت دو سال، در مدرسه فیضیه، در حجره فوقانی شمالی، سکونت کرد. سپس به حجره ۲۱ شمالی تحتانی فیضیه انتقال یافت. مدت بیست سال متوالی از عمر خود را، به‌طور مجرد، در همین حجره گذراند. در تمام طول مدت بیست و سه ساله اقامت در قم، تنها سه یا چهار ماه با خانواده‌اش بود و بقیه این سنوات را تنها و مجرد به سر آورد. علت تنهایی ایشان، در این مدت طولانی، تنگدستی و فشار زندگی بود که حتی توانایی اجاره کردن یک اتاق را نداشت. زیرا ورود او به قم در زمان حیات مرحوم آیت‌الله حائری مؤسس حوزه علمیه قم اتفاق افتاد و ایشان به طلاب جدیدالورود شهریه نمی‌دادند، یعنی اوضاع طوری نبود که بتوانند بدهند. پس از فوت آیت‌الله حائری و ریاست مراجع و آیات ثلاث (مرحومان آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله حجت و آیت‌الله

«دوشنبه خوراکم تمام می‌شد، سه‌شنبه دو ریال پولم را خرج می‌کردم، چهارشنبه را که آخرین روز تحصیل بود بدون پول و غذا می‌گذراندم.» مکرر می‌فرمود: «من به‌نحوی درس خوانده‌ام که در این زمان احدی حاضر نیست حتی یک صدم آن را هم تحمل کند.»

در این باره، نمونه‌هایی از فشار زندگی و عدم توانایی مالی خودشان را این‌گونه شرح می‌دادند: «زمانی در حجره‌ای با سه نفر دیگر در مدرسه نوریه اصفهان زندگی می‌کردیم. بسیاری از روزها نه چای داشتیم، نه نفت و قند، برای مطالعه در شب از نور چراغ نفتی توالت‌های مدرسه استفاده می‌کردم. در روزهای جمعه به یکی از مساجد دور افتاده اصفهان می‌رفتم و از صبح تا عصر در آن مسجد درس‌های یک هفته را دوره می‌کردم. در مدت دوازده ساعتی که یک‌سره آن‌جا مطالعه می‌کردم غذای من فقط مقداری دانه ذرت برشته بود. چیز دیگری نداشتیم.»

«در مدرسه رضویه قم، مدتی با یک نفر طلبه هم حجره بودم و این شخص وضع مالی خوبی داشت. او همیشه از غذای طبخ شده استفاده می‌کرد، ولی من قادر به تهیه آن نبودم. در این مدتی که من با این شخص در یک اتاق بودیم، ابتدا متوجه نشدم که من کی شام و ناهار می‌خورم. من در حین مطالعه، مقداری نان خالی در کنار کتاب‌ها قرار می‌دادم و یک طرف دیگر را مقداری کتاب روی هم می‌گذاردم تا او متوجه نشود و من درحالی‌که خالی، لقمه‌لقمه استفاده می‌کردم. اما وقتی او موقع غذا خوردنش می‌رسید، غذای طبخ شده را حاضر می‌کرد و به بنده هم تعارف می‌کرد. من در جواب می‌گفتم غذا صرف کرده‌ام...»

«از ابتدای شروع به تحصیل تا پایان تحصیلات

شهید محراب آیت‌الله اشرفی (قدس سره) وی یگانه فرزند ذکور مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین میرزااسدالله نوه مرحوم حجت‌الاسلام میرزا محمدجعفر از علمای معروف سده بود. جد اعلای ایشان از علمای جبل‌عامل بوده‌اند.

مادر شهید، از سادات و علویان معروف اصفهان، از خانواده مؤیدی و از سادات صحیح‌النسب بود. جد امی ایشان، از ساداتی بود که به داشتن کرامات بسیار در بین مردم اصفهان معروف بود.

شهید آیت‌الله اشرفی دو خواهر ابوینی و پنج خواهر ابی دارد. پدر ایشان از ائمه جماعات و اهل منبر و دارای کمالات علمی و تقوایی بود و در سن هفتاد و پنج سالگی به رحمت خداوند پیوست.

شهید اشرفی تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در سده (خمینی‌شهر) نزد مرحوم سیدمصطفی تلمذ کرد. استعداد فراوان و حافظه‌ای قوی داشت؛ به‌طوری که کتاب نصاب‌الصیبان را در نه‌سالگی از حفظ می‌دانست. در سن دوازده سالگی، برای ادامه تحصیل، راهی اصفهان شد و در طی قریب به ده سال، دروس ادبیات و سطح فقه و اصول، هم‌چنین یک دوره درس خارج اصول را در محضر اساتید به‌نام این شهر آموخت. بعضی اساتید معروف ایشان در شهر اصفهان عبارت بودند از: مرحوم آیت‌الله سید مهدی درج‌های برادر مرحوم آیت‌الله سید محمدباقر درجه‌ای استاد بزرگ مرحوم آیت‌الله بروجردی، مرحوم آیت‌الله سید محمد نجف‌آبادی، مرحوم فشارکی، مرحوم مدرس.

شهید اشرفی، دوران طلبگی خود را با نهایت عسرت و مشقت اقتصادی گذراند. در مدت ده سالی که در حوزه اصفهان بود، در هفته با دو قرآن، گذران معاش می‌کرد و هر هفته طول راه میان اصفهان و زادگاهش را که دوازده کیلومتر است پیاده می‌پیمود. خود می‌فرمود:

اولین اجازه اجتهاد، صادره از سوی این عالم مجاهد و متقی به آیت‌الله اشرفی اصفهانی داده شد. در آن هنگام شهید اشرفی چهار ساله بود. پیش از آن نیز شهید اشرفی، چندین اجازه در امور حسبیه از آقای خوانساری دریافت کرده بود.

به نحوی که بزرگان علما و مراجع تقلید فعلی نیز به درس ایشان حاضر شدند و از درس ایشان کسب فیض کردند. شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی، به نحوی شیفته درس و بیان مرحوم آیت‌الله بروجردی شد که می‌فرمود: «من پس از اندک زمانی، ناگزیر دروس دیگر مراجع تقلید را رها کردم و جدیت و کوشش کردم تا مطالب آیت‌الله بروجردی را جمع‌آوری و مطالعه کنم». لذا در طی مدت دوازده سال که آیت‌الله اشرفی در محضر درس ایشان حضور می‌یافت، تمامی دروس آن مرحوم را می‌نوشت و این نوشته‌ها اکنون موجود است، ولی متأسفانه خود شهید نتوانست آن‌ها را به چاپ برساند.

شهید محراب، پس از اندک زمانی، با مرحوم آیت‌الله بروجردی مناسبات نزدیک یافت، به طوری که مرتب به دیدار ایشان می‌رفت. هر وقت شهید اشرفی به اصفهان می‌رفت و باز می‌گشت، مرحوم آیت‌الله بروجردی به دیدار شاگرد خود به حجره او در مدرسه فیضیه می‌آمد؛ هم چنین سایر مراجع تقلید؛ به خصوص مرحوم آیت‌الله خوانساری.

مرحوم آیت‌الله بروجردی، در یکی از دیدارهای شان با آیت‌الله اشرفی به ایشان می‌فرماید: «شنیده‌ام شما جزوه درس فقه و اصول را خوب می‌نویسید».

شهید، در پاسخ اظهار می‌دارد: «گمان نمی‌کنم چنین باشد. این، فقط از حسن ظن آقایان و حضرت عالی است، و چنین نیست». مرحوم بروجردی، با اصرار یک جزوه از درس فقه را می‌گیرند و می‌برند و پس از چند روز برای ایشان تقدیرنامه‌ای می‌فرستند.

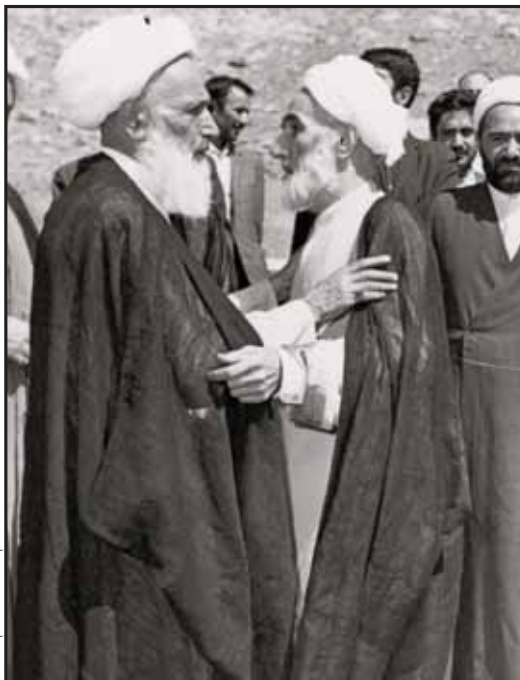
شهید محراب، پس از مدتی فوق‌العاده مورد توجه مرحوم آیت‌الله بروجردی قرار می‌گیرد، به طوری که اگر ملاقات ایشان به تأخیر می‌افتاد، گله می‌فرمود و اگر نام ایشان و آقای جبل عاملی که از مدرسین معروف قم و هم‌درس ایشان بود، در محضر آیت‌الله بروجردی برده می‌شد، مرحوم بروجردی می‌فرمود: «مگر ایشان در قم هستند؟» و این حکایت از این داشت که آیت‌الله بروجردی بر حسب علاقه زیاد، مایل بود بیش‌تر این دو نفر را ملاقات کند. در اعیاد مذهبی نیز که مردم به ملاقات آیت‌الله بروجردی می‌رفتند، به شهید محراب و بعضی دیگر از فضلا اظهار می‌شد که نزدیک بنشینند تا ایشان را ببینند. بعدها، شهید محراب، به دستور مرحوم آیت‌الله بروجردی، در کرمانشاه (باختران) رحل اقامت افکند.

گاهی آیت‌الله اشرفی از آیت‌الله بروجردی تقاضای اجازه مسافرت می‌کرد و ایشان اجازه نمی‌فرمود. مدت سه سال درخواست این اجازه را تکرار می‌کرد و ایشان موافقت نمی‌فرمود و اظهار می‌داشت: «وجود شما در کرمانشاه بسیار نافع است و من اجازه این کار را نمی‌دهم» و شهید محراب هم چون فوق‌العاده به استاد خود علاقه‌مند بود، مایل نبود، بدون اذن ایشان، مسافرت کند. حتی بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی (قدس سره) نیز گاهی که به فکر مسافرت می‌افتاد، خواب مرحوم آقای بروجردی را می‌دید که در خواب می‌فرمود: «صلاح است در کرمانشاه بمانید». و به این ترتیب ایشان از مسافرت منصرف می‌شد. ■

برگرفته از سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی

آیت‌الله خوانساری، نماز جماعت در مدرسه فیضیه توسط آیت‌الله حاج شیخ محمدعلی اراکی (اب‌الزوجه مرحوم آیت‌الله خوانساری) منعقد شد و باز در غیاب ایشان، هر وقت که شهید محراب در قم تشریف داشتند، به نیابت از ایشان هم اقامه جماعت می‌فرمودند. هر گاه ایشان به نماز جماعت در مدرسه فیضیه می‌ایستاد، بدون استثناء، همه طلاب و فضلا به آن بزرگوار اقتدا می‌کردند. زهد و تقوای ایشان مورد قبول همه بود. این امر، از پیام تاریخی امام نیز کاملاً مشهود است که فرمودند: «من قریب شصت سال بود ایشان را می‌شناختم» این جمله، گویای همین مطلب است که امام در زمان مرحوم آیت‌الله حائری و آیات ثلاث، با شهید محراب آشنا بودند و از ایشان شناخت کاملی داشتند.

مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، بنا به درخواست جمعی از فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم از بروجردی به قم تشریف آوردند. شهرت مرحوم آیت‌الله بروجردی، پس از مرحوم آیت‌الله العظمی اصفهانی (حاج سید ابوالحسن موسوی)، بیش از سایر علما بود و مقام علمی ایشان بر احدی مخفی نبود. مرحوم آقای بروجردی، از جهت بیان نیز کم‌نظیر بود. ایشان، پس از ورود به حوزه علمیه قم و شروع درس فقه و اصول، پس از اندک زمانی، توجه خاص فضلا و بزرگان حوزه را به خود جلب کرد؛



شهید محراب در کنار آیت‌الله بروجردی

صدر) هم به علت شهریه مختصری که می‌دادند، ایشان نمی‌توانست خانواده خود را به قم بیاورد. شهید، در این زمان، ماهانه، فقط حدود هشت تومان شهریه دریافت می‌کردند. پس از ورود مرحوم آیت‌الله بروجردی (قدس سره) به قم نیز که شهریه طلاب فاضل و متأهل به مبلغ چهل و پنج تومان رسید، باز هم این مبلغ حتی زندگی پانزده روز یک خانواده را تأمین نمی‌کرد. به همین سبب، آیت‌الله اشرفی اصفهانی، به‌طور مجرد، در مدرسه فیضیه قم زندگی می‌کردند و هر چند ماه یک‌بار، چند روزی برای دیدار فرزندان و خانواده خود به اصفهان می‌رفتند. شهید آیت‌الله اشرفی تقریباً یک سال در جلسه درس مرحوم آیت‌الله حائری (قدس سره) شرکت کردند و پس از مرحوم آیت‌الله حائری چند سالی از محضر آیات ثلاث (مرحوم آیت‌الله حجت کوه کمره‌ای، مرحوم آیت‌الله حاج سیدمحمدتقی خوانساری، مرحوم آیت‌الله سید صدرالدین صدر) بهره‌مند شدند. بیش‌تر مطالب درس این سه بزرگوار را نوشته‌اند که اکثر جزوات فقه و اصول درس آقایان موجود است. شهید آیت‌الله اشرفی، پس از ورود به حوزه علمیه قم، مورد توجه خاص فضلا و علما - به‌خصوص آیات و مراجع ثلاث - قرار می‌گیرند و با توجه به موقعیت استثنائی آن زمان و شدت فشار روحی از طرف رژیم رضاخان پهلوی به طلاب و حوزه‌های علمی و روحانیون، ایشان تمام این مشکلات را متحمل می‌شوند و با استقامت بی‌نظیر خود به تحصیل ادامه می‌دهند و حتی در امتحانات اجباری که از سوی رژیم پهلوی تنظیم شده بود شرکت می‌کنند و موفق می‌شوند جواز پوشیدن عمامه و لباس را دریافت کنند.

اجتهاد در سن چهل سالگی

شهید اشرفی، با همه مشکلات و مسائل آن زمان، در تحصیل علوم اسلامی و دینی جدیت فرمود و پس از اندک زمانی، از فضلا و مدرسین نامی و برجسته حوزه علمیه قم به شمار آمد و بسیار مورد توجه مراجع تقلید آن زمان قرار گرفت. ایشان، به‌خصوص بسیار مورد لطف و عنایت مرحوم آیت‌الله حاج سیدمحمدتقی خوانساری قرار داشت. به طوری که آقای خوانساری، اغلب بی‌آن‌که قبلاً اطلاعی دهد، به حجره ایشان می‌آمد و گاه علاوه بر شهریه مختصر رسمی که به همه طلاب می‌داد، مبلغی جداگانه نیز به ایشان مرحمت می‌فرمود. اولین اجازه اجتهاد، صادره از سوی این عالم مجاهد و متقی به آیت‌الله اشرفی اصفهانی داده شد. در آن هنگام شهید اشرفی چهار ساله بود. پیش از آن نیز شهید اشرفی، چندین اجازه در امور حسبیه از آقای خوانساری دریافت کرده بود.

مرحوم آیت‌الله خوانساری، در آن زمان، در مدرسه فیضیه اقامه نماز جماعت می‌کرد و در غیاب ایشان حضرت امام خمینی که در آن زمان از فضلاء معروف بودند و زهد و تقوای ایشان مورد قبول همه محصلین و طلاب حوزه بود، به نیابت از ایشان به امامت جماعت می‌ایستادند. در غیاب حضرت امام خمینی نیز، با اصرار طلاب و فضلا، آقای اشرفی اقامه جماعت می‌کرد که در یک نوبت، امام خمینی نیز به ایشان اقتدا کردند. پس از رحلت مرحوم



عنایت خالق در رضایت مخلوق...

■ نگاهی به مسأله عرفان در زندگی شهید اشرفی اصفهانی

که اشرف مخلوقات است. این شهید بزرگوار حتی نسبت به پایین‌ترین اقشار جامعه تواضعی ستودنی دارد که رسیدن به این اخلاق حسنه فقط با یک دید همراه با شناخت از عالم خلقت امکان‌پذیر است. در نهان او بنی آدم اعضای یکدیگرند و در آفرینش از یک گوهرند و به همین دلیل از آزدن یک محافظ یا یک فقیه یا حتی دشمن پرهیز می‌کند و عنایت خالق را در رضایت مخلوق می‌بیند.

عرفان همراه با اشراف بر شرع مقدس اسلام به شهید اشرفی اصفهانی اجازه می‌دهد که در جهان دو قطبی بنا به تکلیف در برابر قطب منفی یا همان جبهه باطل بایستد و حکم به جهاد بدهد و فقط تا مرز تکلیف پیش‌روی کند، نه بیشتر، نه کمتر و به تأسی از مولای متقیان امیر مؤمنان علی (ع)، در برخورد با امرا سفارش‌های اکید می‌کند. شهید اشرفی "سیر الی الخلق من الحق" را در زمان طلبگی و در کنج حجره خود با تحصیل علم به اجرا می‌گذارد و سپس با دستور استاد خود "سیر الی الحق من الخلق" را با رفتن به کرمانشاه و حضور در میان مردم با تمامی مشکلات به انجام می‌رساند و تا پایان عمر در تدریس و تبلیغ علوم دینی و نیز مبارزه با رژیم ستم‌شاهی و شرکت در فعالیت‌های عام‌المنفعه و حضور در جبهه‌های جنگ ادامه می‌دهد تا زمانی که به مقام فناء فی‌الله یعنی شهادت می‌رسد و به لقاء محبوب واصل می‌شود. ■

محمد کاریزنوی

خیمینی (ره) می‌پردازد که شاید زیاد نبودند کسانی که پیروزی انقلاب اسلامی برای آن‌ها باورکردنی باشد، ولی ایشان به مصداق "ینظر بنورالله" با قدرت و قوت نسبت به حمایت از مبارزات حضرت امام و مرجعیت ایشان اقدام می‌کند. نمونه دیگر این‌که در روزهای قبل از شهادت، ضمن طلب بخشش از دوستان و آشنایان، اشاره به

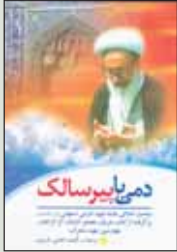
■ ■ ■
شهید اشرفی اصفهانی از زمانی به حمایت از حضرت امام خیمینی (ره) می‌پردازد که شاید زیاد نبودند کسانی که پیروزی انقلاب اسلامی برای آن‌ها باورکردنی باشد، ولی ایشان به مصداق "ینظر بنورالله" با قدرت و قوت نسبت به حمایت از مبارزات حضرت امام و مرجعیت ایشان اقدام می‌کند.

شهادت خود می‌کند و آثار یک تحول در چهره او برای همگان قابل رویت می‌شود. هم‌چنین، حساسیت شهید در برخورد با دیگران باز از هستی‌شناسی او سرچشمه می‌گیرد و او را به جایی می‌رساند که حتی در برخورد با یک حیوان احساس مسؤولیت بکند و بی‌حرمتی به کوچک‌ترین اجزای خلقت را نوعی ناسپاسی به مخلوق بداند؛ چه رسد به انسان

سخن گفتن از عرفان شهید اشرفی، مقوله‌ای است که فقط با مدد گرفتن از خدا و روح پاک آن شهید امکان‌پذیر است. لذا از این امکان استفاده و سر سخن را باز می‌کنیم امید که آن‌چه نگاشته شود، ادای دین کوچکی نسبت به مقام والای این بزرگوار باشد.

عرفان در زندگی شهید اشرفی از برجستگی خاصی برخوردار است، زیرا زمانی که در احوالات این شهید بزرگوار بررسی دقیق انجام می‌دهیم، متوجه می‌شویم که بدون یک انگیزه قوی که بر درک صحیح از جهان هستی استوار باشد، نمی‌توان مانند او اندیشه کرد و حاصل این اندیشه را در عمل به اجرا درآورد. شهید اشرفی اصفهانی، در هستی‌شناسی به جایی رسیده است که به‌جز حضور حق چیزی را نمی‌بیند و آن‌چه برای او مهم است، رضایت حضرت حق تعالی است و این جهان‌بینی در شهید موجبات بروز رفتارهایی می‌شود که شاید، در نظر عوام، انجام آن‌ها بسی دشوار به نظر بیاید. او که سال‌های جوانی را با ریاضت سیری می‌کند و تمام جهد خود را در جهت طلب علم و معرفت به کار می‌گیرد، در کندوکاوی که در آیات و احادیث انجام داده، به رمز و رازهایی از این عالم و خالق آن دست پیدا کرده است که شاید دیگران از آن غافل باشند. آن‌گونه که چیزی را با چشم سَر مشاهده می‌کند که دیگران با چشم سر از دیدن آن عاجزند. به‌عنوان مثال شهید اشرفی اصفهانی از زمانی به حمایت از حضرت امام

بحث‌های اخلاقی شهید محراب



”دمی با پیر سالک“ با عنوان فرعی ”مباحث اخلاقی علامه شهید اشرفی اصفهانی برگرفته از کتاب شریف مجمع الشتات اثر گران‌قدر چهارمین شهید محراب“، هم‌چنان‌که از نامش پیداست، شکل بسط داده شده بخش‌هایی از ”مجمع الشتات“ اثر شهید

(به زبان عربی) است که به فارسی برگردانده شده است: ”در آغاز، کلیه یادداشت‌های شهید در مسائل اخلاقی این مجموعه را جدا و به زبان فارسی ترجمه کردیم. با عنایت به این‌که مطالب، خیلی مختصر و به‌گونه یادداشت نوشته شده بود و قصد ما تبدیل آن‌ها به کتابی مجزا بود، لذا با حفظ یک‌دستی متن، در نقاطی که لازم بود، مطالبی اضافه یا حذف شد. بنابراین، حجم کنونی مطالب، از آن‌چه در مجمع الشتات است، بیش‌تر است.“

نویسنده، در مصاحبه خود در همین ویژه‌نامه، به تفصیل، در خصوص این اثر و کتاب بعدی که معرفی‌نامه آن در پی می‌آید، سخن گفته است. کتاب را انتشارات مشهور قم منتشر کرده است.

نسخه تکمیلی

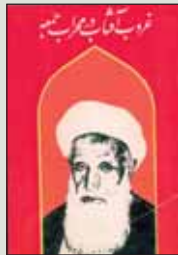


”اخلاق از دیدگاه شهید محراب“، برگزیده‌ای از حالات و مباحث اخلاقی شهید اشرفی اصفهانی است که هم‌چنان‌که خود نویسنده در گفت‌وگو - مفصلش در همین ویژه‌نامه - گفته است، شکلی منقح‌تر و شسته‌رفته‌تر از کتاب ”دمی با پیر سالک“ به شمار می‌رود.

تفاوت دیگر کتاب ”اخلاق“ با ”دمی با پیر سالک“، مقاله مسوطی است که به قلم نویسنده درباره شهید نگاشته و در آن به خصوصیات والای آن بزرگوار به‌خوبی پرداخته شده است. گفتنی است از این مقاله در نگارش زندگی‌نامه شهید اشرفی اصفهانی برای همین ویژه‌نامه، بیش‌ترین بهره را برده‌ایم.

”اخلاق از دیدگاه شهید محراب“ را انتشارات رواق دانش قم منتشر کرده است.

خطبه‌های شهید محراب



”غروب آفتاب در محراب جمعه“ کتابی است که با مقدمه دکتر محمد اشرفی اصفهانی و نیز زندگی‌نامه شهید محراب به همین قلم، آغاز می‌شود و نشان‌دهنده نقش، تلاش و پی‌گیری فرزندان با وفای آیت‌الله اشرفی اصفهانی در انتشار آثار آن بزرگوار است.

”غروب آفتاب در محراب جمعه“، تولید مرکز مدارک فرهنگی و انقلاب اسلامی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به مناسبت بزرگداشت دهه مبارک فجر در پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی منتشر شده و در بردارنده متن خطبه‌های نماز جمعه ایراد شده توسط شهید اشرفی در بسیاری از هفته‌هایی است که از آن شهید بزرگوار سال ۱۳۵۸ تا موقع شهادت امامت جمعه کرمانشاه را بر عهده داشت.

این خطبه‌ها، یک به یک، از روی نوار پیاده شده و سپس به رشته تحریر در آمده است. اما به گفته دکتر محمد اشرفی اصفهانی در مقدمه کتاب، متأسفانه نوارهای تمامی آن خطبه‌ها - در طول سه سال و دو ماهی که شهید امام جمعه کرمانشاه بوده است - در دسترس نیست و به همین سبب، به همین مقدار باقی‌مانده بسنده شده است.

بیست سال بعد از شهادت



”عروج خونین“ واقع نسخه جدید و اصلاح شده‌ای است از ”محراب خونین باختران“ [از همان نویسنده] که این بار به‌وسیله نشر شاهد روانه بازار شده است. این کتاب به فاصله بیست سال از شهادت شهید و نوزده سال از انتشار کتاب اولی، به مناسبت برگزاری

”کنگره بزرگداشت بیستمین سالگرد شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی“، تدوین و چاپ شد. دو تفاوت عمده کتاب جدید با قدیم، در برداشتن اسنادی فراوان و نیز سیاه و سفید بودن عکس‌های آن است.

”عروج خونین“ اثری است که به‌عنوان یک کتاب مرجع، سال‌های سال می‌تواند تکمیل و تجدید چاپ شود و همواره به کار محققان و پژوهشگران بیاید.

کتابشناسی شهید محراب

مهدی مشایخی، شخص علاقه‌مندی است که در سال‌های ۱۳۵۲-۳ قصد داشته است تا با علمای بزرگ - هم‌چون شهید مطهری و علامه طباطبایی - گفت‌وگو کند و در واکاوی شخصیت این بزرگواران برای خود و مردم بکوشد. این مهم،



میسر نمی‌شود تا زمانی که در سال ۱۳۶۰، مشایخی در جایگاه یک روزنامه‌نگار، از سوی مجله ”پیام انقلاب“ با تنی چند از روحانیون به گفت‌وگو می‌نشیند. آیات عظام صدوقی، اشرفی اصفهانی، مشکینی، صانعی و جنتی از جمله کسانی هستند که مشایخی با آن‌ها به گفت‌وگو می‌نشیند و البته دو تن از این عزیزان مدتی بعد از چاپ این گفت‌وگوها، در محراب عشق به شهادت می‌رسند و مشایخی، سال‌ها بعد، مجموعه این مصاحبه‌ها را در کتاب ”پاسداران اسلام“ - با عنوان فرعی آشنایی با شش شخصیت معاصر اسلامی - به چاپ می‌رساند تا به ماندگاری این یادگاری‌های با ارزش کمک کند. کتاب را انتشارات موسوی در سال ۱۳۶۷ منتشر کرده است.

هنگام تهیه این ویژه‌نامه، کوشیدیم با این محقق ارجمند ترتیب مصاحبه‌ای را بدهیم که به سبب کهنلت و کسالت نام‌برده این امر محقق نشد. برای این عزیز آرزوی سلامت می‌کنیم.

قصه‌هایی از زندگی شهید محراب



“شاهد محراب عشق” اثری کوچک، جمع و جور و در عین حال ارزشمند است که نام هیچ نویسنده‌ای را بر جلد ندارد.

این کتاب با عنوان فرعی “یادمان شهادت عالم و مجاهد پارسا چهارمین شهید محراب

آیت‌الله اشرفی اصفهانی” توسط دانش‌نامه تخت فولاد (مجموعه فرهنگی، مذهبی و تاریخی تخت فولاد اصفهان) در بیست و ششمین سالگرد شهادت چهارمین شهید محراب تهیه و منتشر شده است.

در مقدمه کتاب می‌خوانیم: “نوشته حاضر برگرفته از مقاله دعای ماهی‌ها از آقای کیوان امجدیان، چاپ شده در روزنامه کیهان در مرداد و شهریور ۱۳۸۷ در صفحه ادب و هنر است.”

“شاهد محراب عشق” در قالب قصه‌هایی کوتاه، برش‌هایی از زندگی شهید بزرگوار - از بدو تولد تا روز شهادت - را به شیرینی و روانی روایت می‌کند. کتاب هم‌چنین همراه با یک سی‌دی - دربردارنده فیلمی مستند درباره شهید - عرضه شده است که دیدن آن خالی از لطف نیست.

تلاشی از فرزند

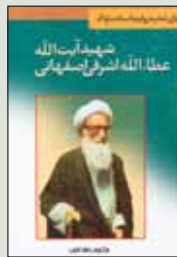


“محراب باختران” خونین باختران - یادواره چهارمین شهید محراب - به فاصله کمی از نخستین سالگرد شهادت شهید، به‌وسیله دومین فرزند ذکورش، دکتر محمد اشرفی اصفهانی، گردآوری شد و به‌واسطه ناشر حرفه‌ای اش - سروش - در سطح کشور منتشر گردید.

کتاب، به‌جز بخش‌های مشترکی که با “عروج به ملکوت در مهر خون” (از قبیل پیام بزرگان نظام و اطلاعیه‌های نهادها و...) دارد، زندگی‌نامه نسبتاً جامع و مفصّلی از شهید را نیز شامل می‌شود.

نگارنده، به‌سبب نزدیکی به شهید و فرزندگی ایشان و نیز بر عهده داشتن مسؤولیت‌هایی از قبیل رئیس دفتر معظم له و ستاد برگزاری نماز جمعه و هم‌چنین سال‌ها هم‌زیستی با ایشان در قم و کرمانشاه، توانسته است اطلاعات وسیع و دقیقی را که از آن بزرگوار در دست داشته است، به‌خوبی به کتاب منتقل کند. “محراب خونین باختران” دارای عکس‌های رنگی فراوان و با کیفیتی است.

اسناد شماره ۲۵



بیست و پنجمین کتاب از مجموعه یاران امام به روایت اسناد ساواک “شهید آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی” نام دارد و از چند بخش تشکیل شده است. کتاب، در ابتدا، دربرگیرنده زندگی‌نامه مختصر، اما نسبتاً جامعی از شهید است. در ادامه و در واقع در بخش اصلی اثر،

تصویر اسناد به جای مانده در ساواک - مربوط به شهید - به همراه متن تمیز و تایپ شده استخراج شده از هر تصویر را می‌بینیم که گاه با توضیحاتی (آن هم با ذکر مأخذ) همراه شده است. از این نظر، کتاب به‌خوبی وجه مبارزاتی شهید را روشن می‌کند. در بخش بعدی، “فهرست اعلام” گنجانده شده است؛ اما کتاب در این‌جا پایان نمی‌یابد. ضامناً (تصاویری از نامه‌ها و اجازات مربوط به شهید) و عکس‌ها، دو بخش پایانی کتاب هستند. ضمن این‌که به‌جز عکس روی جلد، تمامی تصاویر درون کتاب سیاه و سفیدند. کتاب را مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات تهیه و منتشر کرده است.

طلایه‌دار شهدای کرمانشاه



“مذران صادق” یادنامه طلاب و روحانیون شهید استان کرمانشاه، به کوشش حجت‌الاسلام اسماعیل محمدی به زیور طبع آراسته شده است که گفت‌وگوی ما با این محقق و پژوهشگر را در همین شماره می‌خوانید.

کتاب تقدیم شده است به “آنان که تا کشف حقیقت تَفَقُّهُ به پیش تاختند و برای قوم و ملت خود، منذران صادقی شدند که بند بند حدیث صداقت‌شان را از قطرات خون و قطعات پاره‌پاره پیکرشان گواهی کرده است.”

طبیعی است که نام شهید محراب اشرفی اصفهانی در کتاب، بر صدر شهدای خطه کرمانشاه (و نیز در زمره نزدیک‌ترین یاران شهید حضرت امام) قرار می‌گیرد.

گزیده‌هایی از پیام تاریخی حضرت امام خمینی (ره)، مقدمه‌ای از حجت‌الاسلام آقا علی‌اشرف مؤیدی و نیز بیانات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی در خصوص شهید اشرفی اصفهانی، به‌همراه یادنامه شهید محراب و سایر شهدای کرمانشاه، تشکیل‌دهنده بخش‌های عمده “مذران صادق” است.

کتاب را انتشارات پارسایان قم در سال ۱۳۷۶ منتشر کرده است.

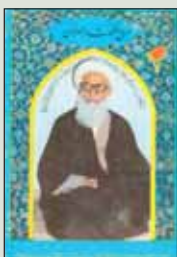
نامه‌ها و جواب‌ها



“کرمانشاه در صحیفه امام خمینی” اثری دیگر از حجت‌الاسلام اسماعیل محمدی کرمانشاهی است که به ضمیمه نامه سرپرست وقت مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام در شهر قم، اعتبار اسناد آن نیز تأیید شده است.

کتاب، دربرگیرنده متن احکام، انتصاب‌نامه‌ها، و اجازه‌نامه‌های حضرت امام خمینی (ره) به علمای کرمانشاه است. در پایان اثر نیز تصاویر اسناد گنجانده شده است. “کرمانشاه در صحیفه امام خمینی” را که تقریظ آیت‌الله حاج مجتبی حاج آخوند را در خود دارد، انتشارات فقه منتشر کرده و بخش مهم آن‌که به کار محققان و علاقه‌مندان به زندگی و تلاش‌های آیت‌الله حاج عطاءالله اشرفی اصفهانی بسیار می‌آید، پاسخ‌های حضرت امام به نامه‌های شهید محراب است که مجموعاً ۱۳ پاسخ را دربرمی‌گیرد. تدوین‌گر کتاب، در گفت‌وگو با شاهد یاران این شماره، در خصوص این نامه‌ها به تفصیل سخن گفته است.

کوششی محلی اما درخور

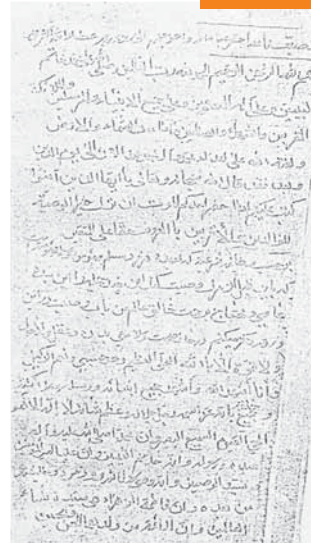
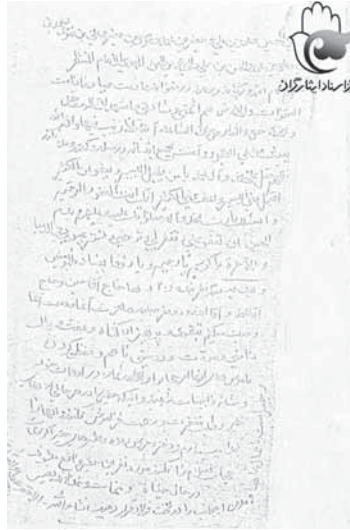
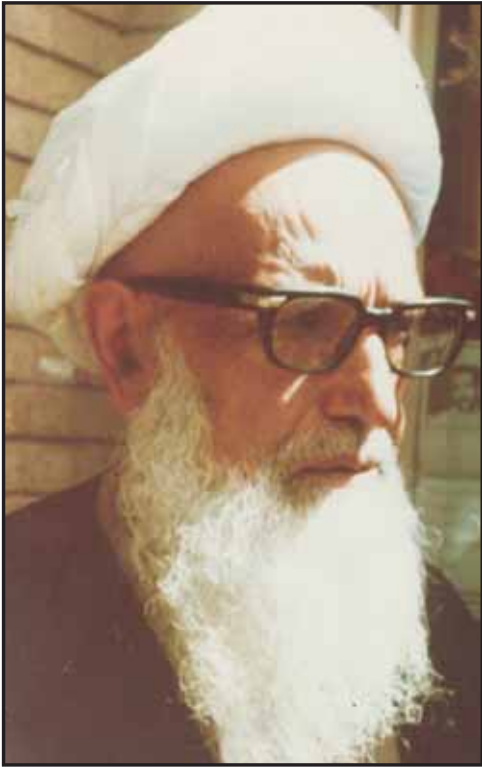


کتاب عروج به ملکوت در مهر خون (یادواره چهارمین شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی) که نام هیچ نویسنده‌ای را بر خود ندارد، کوششی محلی است از نزدیک‌ترین آدم‌ها - از نظر جغرافیایی - به شهید محراب و شامل پیام حضرت امام خمینی (ره) و

چند شخصیت دیگر به همراه زندگی‌نامه شهید و خاطرات فرزند آن بزرگوار و مصاحبه‌هایی با آیات عظام و حجج اسلام جنتی، طاهری، زرنندی، خاتمی، رستگاری و نیز سردار شهید محمد بروجردی و علی‌اکبر رحمانی - استان‌دار وقت کرمانشاه - و نیز پیام‌های چند تن از بزرگان نظام، درس اخلاق و سخن‌رانی‌ها و خطبه‌هایی از زبان شهید، به همراه مطالبی دیگر و عکس‌هایی ارزنده (اعم از رنگی و سیاه و سفید) است.

“عروج به ملکوت در مهر خون”، تولید و نشر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مناطق ۲ و ۷ کشوری در سال ۱۳۶۲، اگر چه کتابی گم‌نام و نایاب است و به‌سبب پخش نه چندان گسترده‌اش و عدم تجدید چاپ آن، تاکنون، کم‌تر در دسترس محققان و علاقه‌مندان قرار گرفته است، اما اهمیت و کیفیت مطالب آن‌که در نخستین سالگرد شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی به زیور طبع آراسته شده است، این کتاب را در جایگاه سندی تاریخی و ارزشمند قرار می‌دهد.

وصیت‌نامه شهید



متن وصیت‌نامه چهارمین شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت‌نامه احقر عبادالله و احوجهم الی رحمت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد خاتم النبيين و على الأئمة المعصومين و على جميع الانبياء و المرسلين و الملائكة المقربين و الشهداء و الصالحين مادامت السماء و الارض و لعنة الله على اعداء محمد و آل محمد من الان الى يوم الدين و بعد فقد قال الله سبحانه و تعالى يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية للوالدين و الاقربين و المعروف حقا على المتقين.

بر حسب وظيفه شرعية كه به عهده هر فرد مسلم و مؤمن و مسلمه و مؤمنه است كه بايد قبل از مرگ وصيت كند اين چند جمله را اين بنده عاصي و محتاج به رحمت خالق عالم من باب وصيت در اين ورقه ذكر مي كنم، در حالت صحت و سلامتي بدن و عقل و لاحول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و هو حسبي و نعم الوكيل و انا شهدا الله و اشهد جميع انبيائه و رسله و ملائكته و جميع خلقه بانه عز اسمه و جل جلاله و عظمه شأنه لا اله الا هو الحي القيوم السميع البصير و ان محمدا صلى الله عليه و آله عبده و رسوله و انه خاتم النبيين و ان عليا امير المؤمنين و سيد الوصيين و انه وصي رسول الله و وزيره و خليفته من بعده و ان فاطمه الزهراء سيده نساء العالمين و ان الائمه من ولدهما الحسن و الحسين و علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علي بن موسى و محمد بن علي و علي بن محمد و حسن بن علي و والحجة بن الحسن المهدي الامام المنتظر عليهم سلام الله و بركاته و رحمته و رضوانه مادامت حيا و مادامت السموات و الارض هم ائمتي و سادتي و اشهد ان الموت حق و الجنة حق و النار و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور و امننت بجميع انبيائه و رسله و كتبه و ملائكته اللهم صلى على محمد و آله محمد يا من يقبل اليسير و يعفو عن الكثير اقبل مني اليسير و اعف عني الكثير انك انت الغفور الرحيم و استلک يارب بمحمد و آله صلواتك عليه و عليهم و بدم الحسين ان تغفو عني و تغفر لي و ترحمني و تستر عيوبی فی الدنيا و الآخرة يا كريم يا رحيم و يا رؤفا بعباده المؤمنين و بعد به سه نفر بنده زاده‌ها حاج آقا حسين و حاج آقا محمد و آقا احمد دو نفر صبيه‌ها عزت آغا و عصمت آغا وصيت مي كنم به تقوی و پرهيز از گناه و عفت و پاكدامني و مودت و دوستي با هم و حفظ كردن ناموس‌های آنها امر حجاب را و اقامه نماز در اوقات خود و ساير واجبات شرعيه و اين كه حقير را در هر حالي از دعاهاي خير و طلب مغفرت و رحمت فراموش نکنند و آنها را به خدا مي سپارم و دختر و عروس و نوه و همشیره‌های حقير اگر رعايت حجاب اسلامي را نکنند مورد نفرين واقع می‌شوند در حال حیات و ممات و خداوند بصير و خبير است به اعمال ماها و مدفن اين جانب در تخت فولاد اصفهان قرار دهد. ان شاء الله تعالى.

الاحقر عطاءالله اشرفی اصفهانی

۱۳۶۱/۴/۲۱



دیداری از مزار آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی

با زائران شهید محراب...

به دنبال او می‌روم و در گوشه‌ای با او به صحبت می‌نشینم. زمانی که از او علت انتخاب این مکان را برای راز و نیاز جويا می‌شوم، آن عزیز، درحالی‌که شهید اشرفی را از شمار مردان حق خطاب می‌کند، به قداست مزار شهید اشرفی اشاره می‌کند و از اینار شهدا در اهدای جان خود برای حفظ اسلام و کشور اسلامی سخن به میان می‌آورد. ساعت هشت و نیم صبح است و یک ساعتی می‌شود که من به طواف مزار شهید اشرفی مشغولم. با یک حساب سرانگشتی، متوجه می‌شوم که در این زمان اندک قریب به دوست نفر مزار شهید اشرفی را زیارت کرده‌اند. پیداست که انوار روحانی شهید بزرگوار، همان‌گونه که در زمان حیات پربرتک ایشان باعث جذب مؤمنین و مؤمنات می‌شده است، بعد از شهادت ایشان نیز روح مطهر این عزیز به زائران مزار ایشان، جلا و صفایی خاص می‌بخشد و آنان را با خود تا فضاهای پاک و پاکیزه قرب الهی بالا می‌برد. کم‌کم باید حرکت کنم و خود را به محل قرار بعدی برسانم که صد البته، موضوع آن قرار نیز چهارمین شهید محراب است؛ این مرد بزرگ بعد از گذشت نزدیک به ۲۸ سال از شهادتش، این‌گونه ما را به سجایای روحانی، معنوی و فعالیت‌های عقیدتی و انقلابی خویش مشغول کرده است؛ یادش گرامی باد. ■

خود جلب می‌کند. او، درحالی‌که چادر بر سر کشیده است و سخت می‌گیرد، چند دقیقه‌ای در این مکان توقف می‌کند. احساس می‌کنم درد دلی، درخواستی یا راز و نیازی دارد. مطالبی که در مصاحبه‌ها در خصوص شهید اشرفی شنیده‌ام، از ذهن عبور می‌کند. کم‌کم، باورم نسبت به روایت‌هایی که از شهید اشرفی اصفهانی شنیده‌ام تقویت می‌شود. چند دقیقه پیش‌تر از حضورم نگذشته است که سیل مشتاقان، یکی پس از دیگری، به سوی مزار شهید سرازیر می‌شوند، درحالی‌که سعی‌ام برای خالی یافتن دور مزار بی‌نتیجه مانده است، دوربین را آماده می‌کنم تا به طریقی از این مکان مقدس عکاسی کنم، ولی متوجه می‌شوم که این کارم موجب رنجش خانم‌های حاضر شده است و برای این‌که مانعی در بین عاشقان شهید و آن بزرگوار نباشم، محل را ترک می‌کنم و بر مزار دیگر شهید حاضر می‌شوم. دقایقی می‌گذرد و مجدداً به مزار شهید محراب می‌روم. متعاقب عکاسی از مزار، تصمیم می‌گیرم بعد از مدتی که شب و روز را با فکر شهید اشرفی و زندگی پرفراز و نشیب او سپری کرده‌ام، دقایقی را با روح مطهر آن شهید، هم‌آوا و از برکات روحانی آن بزرگوار بهره‌مند شوم. درحالی‌که به خواندن فاتحه مشغول شده‌ام، صدای گریه پیرمردی نظرم را جلب می‌کند. یک دقیقه بعد، درحالی‌که چند عکس از او گرفته‌ام، از مزار خارج می‌شوم و آهسته

ساعت هفت و سی دقیقه صبح یک جمعه زمستانی در سال ۱۳۸۷، زمانی است که توفیق زیارت مزار متبرک چهارمین شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی نصیب نگارنده می‌شود. تخت فولاد اصفهان مکان تاریخی و مقدسی است که حضور شهدای دفاع مقدس قداست آن را دو چندان کرده است. صبح جمعه و حضور در این مکان، خاطره‌ای است که هرگز فراموش نمی‌شود. در اولین نگاه، پرچم‌های برافراشته بر مزار شهدا با نظم و ترتیبی خاص چشم‌نوازی می‌کند و در میان حلقه‌ای از مزار شهدا، گنبدی با رنگ‌های زیبا، هم‌چون نگینی بر انگشتری این مکان مقدس، جلوه‌نمایی می‌کند. پرچم‌های برافراشته بر مزار شهدا، این احساس را در من به وجود می‌آورد که گویی شهدا پرچم اسلام را در دست گرفته‌اند و از زائران مزار شهید اشرفی استقبال می‌کنند؛ همان‌گونه که حضور این بزرگوار در جبهه‌های حق علیه باطل با استقبال گرم و صمیمی رزمندگان دفاع مقدس همراه می‌شد و شهید بزرگوار را هم‌چون نگینی در میان می‌گرفتند و از برکات وجود روحانی او بهره می‌جستند. جذابیت این نمای زیبا انگیزه‌ای شد تا قبل از رفتن به مزار شهید، این مناظر را با دوربین ثبت کنم. و سپس از میان مزار شهدا با شرمندگی گذر کنم و نرم و آهسته پای در مزار شهید بگذارم. حضور خانمی در کنار مزار شهید، توجه مرا به

اشعار...

در سوگ چهارمین شهید محراب

در سایه همای حسینی
پاینده باد نام خمینی
بار دگر زگردش گردون
این گرد گرد گنبد وارون
قبل از طلوع ماه محرم
ماه شهادت و شرف و خون
شد نیلگون سپهر مدور
بارید خون ز دیده گردون
از سفله‌گان مرتد می‌شوم
و ز جانپان ملحد و ملعون
بارید سنگ فتنه و آشوب
شد باز باب حيله و افسون
از فتنه منافق بی‌دین
از کید بعث و یانکی و صهیون
گلنار گشت دامن محراب
چون جام لاله در دل هامون
از خون سرخ اشرفی آنکو
در سینه داشت لؤلؤ مکنون
آن عارف علوم الهی
کشف راز و القمر و نون
شایسته عالمی که به عالم
باشد مقامش از ملک افزون
والا معلمی که جهانی
بر خلق و خوی او شده مفتون
تا ره برد بحضرت معبود
آراست سرو قامت موزون
وقت نماز جمعه به محراب
زینت فرود با رخ گلگون
آماج تیر شد تن پاکش
زین غم سپهر گشت دگرگون
بنشست هاله بر رخ مهتاب
افسرده گشت چهره نپتون
در غم نشاند باختران را
شد غرق رنج امت دل‌خون
واحسرتا کزین غم جانکاه
جوشید خون ز سینه کارون
نور خدا بگفته رهبر
در تیره خاک غم شده مدفون
(مردانی) این شهادت عظمی
در پیشگاه قادر بی‌چون
بهر لقاء دین پیمبر
باشد بس مبارک و میمون
جاوید باد نهضت قرآن
معدوم باد دشمن مغیون
در سایه همای حسینی
پاینده باد نام خمینی

چشم و چراغ راه عشق

جوشد از محراب حق بار دیگر
لجه، لجه خون سردار دگر
عارفان را تن، غباری بیش نیست
جان، جزایش نیست زنگار دگر
خون گل شوید غبار چهر جان
نک جلا دادند رخسار دگر
خفته در خون در کنار مرتضی (ع)
نک انا الحق میزند منصور عشق
با سر ببریده بردار دگر
«اشرفی» بی‌خویشتن گشت این زمان
از حضور سرخ دیدار دگر
مژده کاین چشم و چراغ راه عشق
روشنی بخشیدمان بار دگر
باز می‌تازیم تا ماورای بار
ما سواران با علمدار دگر
بهرتی بر دوش و مقصد کوی دوست
گرچه در یامان خلد خار دگر
۱۳۶۱/۸/۱۰ میند - زکریا اخلاقی

آن شهید...

شد سال‌روز عالمی آزاده و نیکو سرشت
ما از فراقش غم او نزد مولا در بهشت
عالمی عالمی مقام و نیکو نستوه و حلیم
ترک این دنیا نمود و سویت آمد ای کریم
گشت مهمانت چو شد در راه قرآنت فدا
همنشین گردید با مولا به جنت آن فهیم
آیت‌الله اشرفی اصفهانی شمس دین
راه حق پیمود و بود او بت‌شکن هم‌چون زعیم
طی زعمرش گشت هشتاد و سه سال با افتخار
جان یکف در غرب میهن بهر حق بی‌خوف و بیم
فاضل و دانش‌پژوه و عارف و شیرین سخن
هم خطیب و هم فصیح و هم حبیب و هم نعیم
ساجد و نیکو سرشت و مظهر آزادگی
یار مظلومان و خصم ظلم و اشرار لئیم
عالمان را بود استاد و بزرگان را بزرگ
خادم آل‌محمد هم ادیب و هم قسیم
ساعی و کوشا بسی در پیشبرد انقلاب
پیشگام و با شهامت پای بر جا و فهیم
حامی جمهوری اسلامی و مستضعفان
جاهد و بی‌شائبه در زهد و سختی‌ها حلیم
شصت سال یار امام و حامی دین مبین
چون حبیب‌ابن‌مظاهر پاسدار این حریم
پیشوای باختران و افتخار اصفهان
عادل و نیکو سرشت و هم‌چو ازهار شمیم
در نماز جمعه وقت خطبه خصم بی‌حیا
گشت چون ابن‌ملجم دون حمله‌ور بر آن فحیم
منفجر نارنجکش بنمود و او پرپر چو گل
چون علی محراب شد رنگین زخون آن عظیم
هر طرف گردید برپا مجلس سوگ و عزا
زین مصیبت شیعیان را سوز و غم‌های الیم
تا ابد اسلام و قرآن از فراقش داغدار
تا قیامت پر نگردد جای این مرد رحیم
گرچه شد خاموش این شمع فروزان کمال
مقصد و راهش مصمم‌تر شود طی مستقیم
انقلاب ما خدایی است متکی بر فرد نیست
هر علمداری فتد گیرد علم دیگر سلیم
زین فداکاری و ایثار در تحیر غرب و شرق
شرمگین و خوار طرفداران شیطان رحیم
تسلیت بر شیفتگان و بر مصیبت‌دیدگان
چون (بشیر) می‌نالد از این ماتم عظمای نسیم
ابوالفضل اکبر
(سروده شده در نخستین سالگرد شهید محراب)

آذرخش و شب

ای یلان صف‌شکن اسطوره شد اینارتان
کوه آهن آب شد در عرصه پیکارتان
تندر تکبیرتان طوفان سرخ روزگار
نعره‌های نور جاری از گل رگبارتان
گونه را در شط خون شویید رو در روی خصم
تا شود گلگون‌تر از روی شفق رخسارتان
در خروش خشم‌تان ای فاتحان شهر خون
دود شد در دشت آتش دشمن بسیاریان
آذرخش تیرتان دیواره‌های شب شکست
شعله زد خورشید گل در گلشن پندارتان
در کنار خوان آتش روزه‌مداران نوش یاد
شهد شیرین شهادت گر بود افطارتان
مژده‌ای هابیلیان چون دیده تاریخ دید
در پگاه خون سر قایلیان برادرتان
باید ای یاران به‌سوی قبله‌گاه قدس تاخت
با سمند نور می‌تازد به شب سردارتان
وارثان خاک خورشید شما روح خداست
آن‌که کرد از خواب سنگین قرون بیدارتان
۱۳۶۱/۸/۲۰ نصرالله مردانی «ناصر»
کازرون



معنوية الرأفة

ثورة الاسلاميه. و في مده اكثر من الثمانون سنة من عمره الشريف الكثير البركة، قد ارانا معنى وارث الانبياء و معنى الاستقرار في مدار الاستشهاد الحسين (ع) و يعلمنا مجرى الحياة و مجرى المشى.

في هذه الرقم المجلة نسعى ان نذكر معكم زوايا من الابعاد الحياة هذا المجاهد في سبيل الله و هذا الشخص المحبوب، و نقدّموه لتتواق العلم و

الفضيلة و الانسانية و باحثون عن الطريق الحقيقه و البصيرة.

نرجوا من الله تعالى ان يبتهج روح العالم المجاهد الشهيد ونرجو منه ان يمشون اجيال الحديثه و التالیه للعالم الاسلاميه على طريق هذا العالم الحكيم مع ادراك و المعرفة الكاملة و ان ينصبوا الطريقته على اعينهم.

نعملوا فقد توزق الصفحات التاريخيه انه متتال، و يحكى من حكاية العلماء النجباء و يتعلمنا الدرس الحياة و ايصال الكمال.

حكاية المحبب كثيرا من الاقبال و الادبار الحياة اربعة من شهداء المحراب في اثناء حكايات الاخرى، قصه الؤلؤ قد دهشت العيون و تنعم الأذان و هيشت القلوب حين استماع حكاية القصه الحياة.

بالصدافه، هذه كوكب دريه و بحر بلا شاطي، كيف يتعب انه سيلحق بالخيل الاصدقاء الراحل و شهداء المحراب: مدني ، دستغيب و صدوقى.....

ان رجال الكبار حينما يستقرون بعضهم الي جانب بعض او احتضن هم الوقت و مقام الواحد، احتضنهم نوع من المغامرة و مجاهلتو ان الشرف و الفضيلة ادهم يخفى عظمة و فضيلة اخرى، و التلاميذ و الطلاب في تعريف و التمجيد و التشريح كلام اساتذهم، هكذا متحير مدهول على اعتبار ادهم و سيرتهم و فضائلهم، حتى ينطقون كلام واحد و هو الكلام: كل الناس جميعاً، حسن.

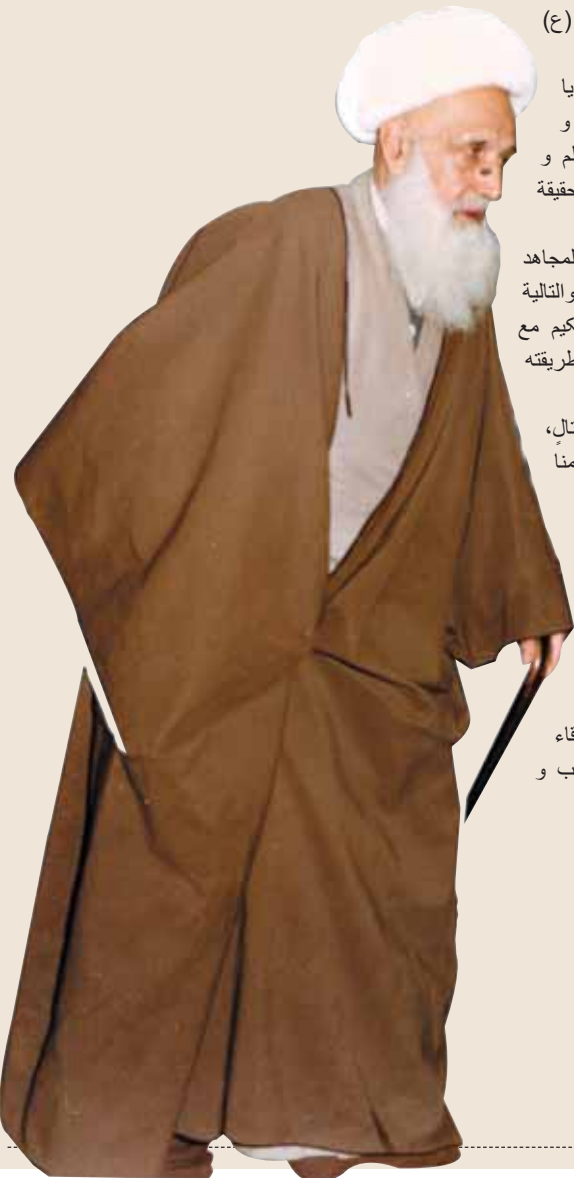
هذا الكلام يوجب حتى يبقى كثيرا من وجهة النظرية و فضائلهم التي متناهية على هكذا الكلام. قد لا يمكن ان يكتب الحياة كل منهم الرجال، بما ان الوقت اذا استقر بجوارهم عشرة من الكواكب و عشرة من الشمس ، قد يمزج و يخلط شعاع انوارهم حتى لا يستطيع الانسان على رؤيته احد هذه الشمس، و لا يستطيع على الرؤية الشئ الا نور واحد.

و في وقت، درس و بحث آية الله ميرزا عطاء الله اشرفي اصفهاني في مدينة قم و في اثناء الحال ايضا ان يحضرون العلماء العظام مثل الشيخ عبدالكريم حائري ، بروجردي، امام خميني (ره)، عبد الجواد جبل عاملي، سيد محمدتقي خوانساري، سيد محمد كوه كمرى، مرعشي نجفي، اراكي، صدر الدين صدر، مطهرى، بهشتي و ايضا كثيرا من علماء كل منهم عاش في هالة من المغامرة. با مكاننا ان نقول لا يوجد أي زمن الذي كان فيه كثير من العلماء الي هذا الحدو أيضاً لا مهتمون و لا مغمورون العلماء في كل زمن الا بقدر زمن آيت الله اشرفي اصفهاني. و في سنوات ماضية، يعني قبل الانتصار الثورة الاسلاميه، ان يذكر اسم بعض من هذا فطاحل عند العلماء و الادباء يتظاهرون بعدم التفات عن وجود احد هذا الحكماء التاريخي.

مع انتصار الثورة الاسلاميه، اطلعوا شعبنا علي وجود هذه نخب العلمية و مع انطلاقات النهضة الاسلاميه، قد ملأت السماء الايران الاسلاميه من كواكب دريه و في كل نقطة من هذه البلده الاسلاميه شاهدنا ضياء كواكب دريه الذين يؤثرون في تبلور و اتساق النهضة الاسلاميه.

دون شك كان للشيخ آية الله اشرفي اصفهاني دور هام في انتصار الثورة الاسلاميه. في هذه الرقم نسعى لرواية الحياة و المكافحات الاديب الحكيم من سلالة الطاهرين و انقياء الذي قضى حياته في طريق الحراسة عن اسلام المحمدي الاصيل.

شهيد المحراب آية الله ميرزا عطاء الله اشرفي اصفهاني هو احد من المؤثرين الذين لهم دور هام في تنشيط اهداف و اغراض





The limpid spirituality

Great men, when are beside each other or living in the same era or place, are encircled by a fog of being unknown. The greatness and knowledge of each one shadows over the other one. When their students want to praise them, because of their masters' behavior and knowledge, they are so quizzical that they can only say they are "good". This sentence hides many strong points of their masters' viewpoints and knowledge and makes them limited to their own time. Sometimes it may not be possible to write the biography of each of them. Since when there are tens of shining stars beside each other, their lights are so mixed that one can only choose one of them to look at, not all or anything else. When Ayatollah Mirza 'Ata-ullah Ashrafi Esfahani was teaching in Qom, there were other Ayatollahs too, such as: Abd-ul-Karim Ha'eri, Boroojerdi, Imam Khomeini, 'Abd-ul-Javad Jabal-'Ameli, Seyyed Mohammad-Taqi Khansari, Seyyed Mohammad Kamari, Mar'ashi Na'jafi, Araki, Sadr-ed-Din Sadr, Motahari, Beheshti and many others. Each of them had a great knowledge but they were unknown. It can be said that at the time of Ayatollah Ashrafi Esfahani the number of great and knowledgeable clergies was more than any other time. And also it can be said that the clergies of this era are the most unknown ones during the Shi'a history. If their names were mentioned before one of scholars before the Islamic Revolution, they would say that they did not know them. After the great victory of the Islamic Revolution, our people were informed about these figures. It was because of Islamic revolution movements that all over the Islamic Iran, was covered by these stars and in each part of the country we could see the light of one of these stars who had effective role in forming the Islamic Movement. Undoubtedly, Ayatollah Ashrafi Esfahani had also a great role in the triumph of the Islamic Revolution. In this issue we narrate the life and combats of a literate and scholar from the offspring of noble natures who spent all of his life in guarding the pure Mohammedan Islam. The altar martyr Ayatollah Mirza 'Ata-ullah Ashrafi Esfahani was one the most effective people in the achievement of Islamic Revolution holy goals. He, during his 80 years of fruitful life, showed us the meaning of being a prophets' heir and being a follower

of the red martyrdom line of Hussein (P.U.H.) and how to live and how to die. In this issue we try to show some aspects of the life of this crusader of Allah and a lovable figure and we present it to the seekers of knowledge, virtue and humanity and the followers of truth and spirituality. Hope that the great soul of that devotee clergy would be satisfied and today & tomorrow generations of Islamic world, by a complete knowledge, follow the way of this great scholar choose his way of life as the only way in front of themselves.

We know that the pages of history turn day after day, and tell us the stories of great scholars and teach us the way of life and evolution. The sweet and full of up and down life story of the fourth altar martyr, among other stories, is a rare and bright story that makes the reader stare at it, and a nice song would be heard and the hearts would be excited of hearing his destiny.

By the way, how did this bright star and coast-less sea know that he was going to join the other three travelers –the altar martyrs: Madani, Dastgheyb and Sadooqi- and would be the fourth ascender?

